



الشيخ الفاضل محمد بن كرام الله السيد محمد باقر

عطار النيسابوري

که در قرن سیاه هجری نوشته شد

در شهر طالق ۱۲۰۷ هجری

بسمی و اهتمام و صحیح

أقل عباد

وفولدا لن نیکسوت

مدرس زبان فارسی در دانشکده الفنون کتبی

برای طبع اثر است که در

وقد

سبقة النصف الأول

طبع في مطبعة بریل في مدینه لیدن

و کتبه مبداء ۱۴۰۱ ما ۱۲۱۰ الف ۱۰۱۰ ۱۰۱۰

CHECKED

ذکر احمد بن عاصم الانطاکی قدس الله روحه العزیز

آن امام صاحب صدر آن همام صاحب قدر آن مارز جدّ و جهد آن مجاهد اهل عهد آن مقدس عالم باکی احمد بن عاصم الانطاکی رحمه الله علیه از قدماء مشایخ بود و از کنار اولیا و عالم بود با انواع علوم ظاهر و باطن و مجاهد تمام داشت و عمری دراز یافت و اتباع تابعین را یافته بود مرید محاسبی بود و نشر و سری را دیده بود و فضیل را یافته و یو سلیمان دارائی اورا حاسوس القلوب خواندی از تیزی فراست او و اورا کلماتی عالی است و اشارتی لطیف بدیع داشت چنانکه یکی ابرو برسید که تو ۱۰ مشتاق خدائی گفت نه گفت چرا گفت بجهت آنک شوق به غایب بود اما چون غایب حاضر بود کجا شوق بود گفتند معرفت چیست گفت مدارج آن سه است مدرجه اول انبات و جدائی واحد قهار مدرجه دوم برین کردن دل از ما سوی الله و مدرجه سوم آنک هیچ کس را عبارت کردن آن ره نیست و مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ گفتند ۱۵ علامت محبت چیست گفت آنک عبادت او اندک بود و تفکر او دایم بود و خلوت او بسیار و خاموشی او بیوسته حوین بدو در نگرید او نه بیند و حوین بخواند نشنود حوین مصیبتی رسد اندوهگین نشود و حوین صوابی روی بدو نبند شاد بگردد و از هیچکس نترسد و هیچ کس امید ندارد گفتند خوف و رجا چیست و علامت هر دو کذاست گفت علامت ۲۰ خوف گیر است و علامت رجا طلب است هرک صاحب رجاست و طلب ندارد و دروغ زدن است و هرک صاحب خوفست و گیر ندارد کذاست و گفت راحی ترین مردمان بخت کسی را دیدم که ترساکتر ۲۲ بود بر نفس خویش که نباید کی بحاۃ نیابد و ترساکتر خلق بهلاک کسی را

ایم کی این تر بود بر نفس خود آن اندکی که بویس علیه السلام چون
 جان گمان برد که حق تعالی کتاب نکند چگونه عقوبت روی بوی نهاد
 و گفت که این یقین نیست کی چون بدل رسد دل را بر نور کف و پاک
 کردار وی هر جا که شکی است تا ار دل شکر و خوف خدای تعالی بدید
 و یقین معرفت عظم خدای بود و بر قدر و عظمت خدای تواند
 بود و عظمت معرفت عظم خدای بود و گفت حور با اهل صدق بنشینید
 حضرت شینید که ایشان حاسوسان دها اند در دلهام شما روند و بیرون
 آیند و گفت نشان رحا آنست که حور بیکوئی ندو رسند اورا الهام شکر
 دهند تا امید نمای نعمت ار خدای تعالی روی اندر دنیا و نمای عنو در
 آخرت و گفت نشان زهد چهار است اعتماد بر حق و براری ار خلق
 و اخلاص برای خدای و احتمال ظلم ار جهت کرامت دین و گفت نشان
 اندکی معرفت ندن نفس خویش ار اندکی حیا بود و اندکی خوف و گفت
 هر که بجای عارف تر ار خدای نرسد تر و گفت چون صلاح دل جوئی
 باری خواه روی نه نگاه داشت ربان و گفت نافع ترین فقری آن بود
 ۱۰ که تو بدان متحمل باشی و بدان راضی و گفت نافع ترین عقلی آن بود
 که ترا شناسا گرداند تا نعمت خدای بر خود ببی و باری دهد ترا بر
 شکر آن و بر حیرد بخلاف هوا و گفت نافع ترین احلاص آن بود که
 دور کند ار تو ریا و تصنع و ترس و گفت بررگترین تواضع آن بود که
 دور کند ار تو کبر و خشم را در تو میراند و گفت ریا گار ترین معاصی آن
 ۲ بود که طاعت کی بر چهل که صرر آن بر تو بیش از آن بود که معصیتی
 کنی بر چهل و گفت هر که اندکی را آسان شمارد و خرد گیرد زود
 بود که در بسیار افتد و گفت حواص عواصی ی کسد در دریای فکر
 و عوام سرگشته و گمراه ی گردید در بیان غفلت و گفت امام جمله علما
 ۲۴ علم است و امام جمله علما عایت و گفت یقین نورست که حق تعالی

در دل بنده بدید آرد تا بدان جمله امور آخرت مشاهده کند و بقوت
آن نور جمله حجابها که میان او و میان آخرت است بسوزد تا بدان
نور مطالعه جمله کارهای آخرت میکند چنانکه گوئی او را مشاهده
است و گفت اخلاص آنست که چون عمل کنی دوست داری که ترا
بدان یاد کند و ترا بزرگ دارند بسبب عمل تو و طلب کنی ثواب
عمل خویش از هیچکس مگر از خدای تعالی این اخلاص عمل بود و گفت
عمل کن. و چنان عمل کن که هیچکس نیست در زمین بجز تو و هیچکس
نیست در آسمان بجز او و گفت این روزی چند که مانده است این را
غیبتی بزرگ شهر و این قدر عمر که در پیش داری در صلاح گذار تا
۱۰ پیامرزد آنگاه تو نگذشته است و گفت دواء دل بی حیر است هم نشینی
اهل صلاح و حواری قران و تهی داشتی شکم و نماز شب و راری کردن
در وقت سحر و گفت عدل دو قسم است عدلیست ظاهر میان تو و
میان خلق و عدلی باطن میان تو و میان حق و طریق عدل طریق
استقامت است و طریق فصل طریق فصیلت است و گفت موافق اهل
۱۰ صلاحیم در اعمال حواری و مخالف ایشانیم بهیتهای و گفت خداوند می
فرماید اِنَّمَا اَمْوَالُكُمْ وَاَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ و ما فتنه زیادت می کیم نفیست که
شیئی سی و اندکس از اصحاب او جمع شدند و سهر نهادند نان اندک
بود شیخ ناره ناره کرد و حراغ بر گرفت حواص بار آوردند همه
نان بارها بر حای خود بود که هیچ کس نقصد ابتار بخورده بود مریدان را
۲۰ جبین تربیت کرده بود رحمة الله علیه

ذکر عبد الله حقیق قدس الله روحه العریب

آن غواص دریا دین و آن دریا در بقی آن قطب مکت و آن رکن
سنت آن امام اهل جدنه و سبب عبد الله حقیق رحمة الله علیه ار رها
۲۴ و عباد منصوفه بود و ار متورعان و متوکلان بود و در حلال خوردن

مباحثی تمام داشت و با یوسف اساط صحت داشته بود در اصل کوفی
 و باطایکه نشتی و مذهب سفیان بن سعید الثوری داشت در فقه
 و معاملات و حقیقت و اصحاب او را دیده بود و کلمات ربیع دارد فتح
 موصی گویند که او را دیدم مرا گفت یا خراسانی چهار بیش بیست
 چشم و زبان و دل و هوش بچشم حائی مگر که شاید و زبان چیزی مگوی
 که خدای در دل تو بخلاف آن داد و دل نگاه دار از حیات و کین بر
 مسلمانان و هوش نگاه دار از شر و هیچ مجوی بهوش اگر این هر چهار ندین
 صحت نباشد حاکمتر بر سر ناید کرد که در آن تفاوت تو بود و گفت
 خداوند تعالی دلمارا موضع ذکر آفرید حوش ما نفس صحت داشتند موضع
 ۱۰ تهوت شدید و ناک ندارید و تهوت از دل بیرون نروید مگر از خوبی
 بی قرار کسید یا شوقی بی آرام کسید و گفت هر که خواهد که در زندگانی
 خویش زنده دل باشد گو دل را بسته طمع مدار تا از کل آرزوی
 و گفت اندوه مدار مگر برای چیزی که فردا ترا از آن مضرت بود
 و سازد مباحث الا بجزی که فردا ترا شاد کند و گفت رمیده ترین بدگان
 ۱۰ از بدگان خدای آن بود که بدل و حتی تر بود و اگر ایشانرا اسی
 بودی ما خدای همه حیرا ما ایشان اس بودی و گفت نافع ترین خوفها
 آن بود که ترا از معصیت بار دارد و گفت نافع ترین امیدها آن بود
 که کار بر تو آسان گرداند و گفت هر که ناطل بسیار شود حلاوت
 طاعت از دل او برود و گفت نافع ترین خوف آن بود که اندوه ترا
 ۲۰ دایم کد بر آخ فوت شده است ترا از عمر در غفلت و فکرت را لایم تو
 گرداند در نفیست عمر تو و گفت رجا سه گونه است مردی بود که بیک
 کد و امید دارد که قبول کد و بیک بود رشتی کد و نوبه کد و امید
 دارد که بیماربرد و بیک رجا کاذب بود که پیوسته گناه می کد و امید
 ۲۴ می دارد که خدای او را بیمارزد و گفت هر که بدکردار بود خوف او ناید

که بر رجا غالب بود و گمت اخلاص در عمل سخن را رعل و عمل خود
جناس است که عاجزی آیند ار گزاردن آن تا باخلاص چه رسد و گمت مستغنی
نمی تواند بود هیچ حال از حمله احوال ار صدق و صدق مستغنی است ار
حمله احوال و هر که بصدق بود در آنج میان او و میان خدای بحقیقت هست
مطلع گردد بر خرابی عیب و امین گردد در آسمانها و زمینها و اگر توانی
که هیچ کس بر تو سفت نگردد در کار خداوند خویش حیا کن و تا
توانی بر خداوند خویش هیچ مگرین که او ترا ار همه چیزها به والسلام

ذکر حید بغدادی قدس الله روحه العزیز،

آن شیخ علی الاطلاق آن قطب باستحقاق آن منبع اسرار آن مرئع انوار آن
۱۰ سقی برده ناستادی سلطان طریقت جنید بغدادی رحمه الله علیه شیخ
المشایخ عالم بود و امام الایمة جهان و در فون علم کامل و در اصول
و فروع مفتی و در معاملات و ریاضات و کرامات و کلمات لطیف
و اشارات عالی بر حمله سفت داشت و ار اول حال تا آخر رورگار
نسدیده بود و مقبول و محمود همه فرقت بود و حمله بر امامت او متفق
۱۵ بودند و سخن او در طریقت تحت است و بهمه رانها ستوده و هیچکس
بر ظاهر و باطن او انگشت نتوانست نهادن بخلاف ست و اعتراض
نتوانست کرد مگر کسی کور بود و مقتدای اهل تصوّف بود و اورا سید
الطایفه گفته اند و لسان القوم حواکه اند و اعد المشایخ نوشته اند و
طاؤس العلماء و سلطان المحققین در شریعت و حقیقت باقصی العایه بود
۲۰ و در رهد و عشق بی بطیر و در طریقت معتهد و بیشتر ار مشایخ بغداد
در عصر او و بعد از وی مذهب او داشته اند و طریق او طریق صحو
است بخلاف طیفوریان که اصحاب نابرید اند و معروف ترین طریقی در
طریقت و مشهورترین مذهبی حید است و در وقت او مرجع
۲۴ مشایخ او بود و اورا تصایف عالی است در اشارات و حقایق و معانی

و اوّل کسی که علم اشارت منتشر کرد او بوذ و با جبین روزگار بارها دشمنان و حاسدان بکفر و ریدقه او گواهی دادند و صحبت محاسپی یافته بوذ و حواهرزاده سری بوذ و مرید او روزی ار سری برسیدند که هیچ مرید را درجه ار درجه پیر بلندتر باشد گفت باشد و برهان آن طاهر است چندرا درجه بالای درجه من است و حید هم درد و شوق بوذ و در شیوه معرفت و کشف توحید شانی رفیع داشته است و در محامد و مشاهده و فقر آبتی بوذ تا از وی آرد کما آن عظمت که سهل تستری داشت حید گفت که سهل صاحب آیات و سائق عایات بوذ و لکن دل نداشته است یعنی ملک صفت بوده است ملک صفت بوده است جنانک آدم علیه السلام هم درد و عبادت بود یعنی دردگی کاری دیگرست و ایشان دانند کی چه ی گوید مارا بنقل کارست و مارا نرسد کسی را بر کسی ار ایشان فضل نهادن و انتداء حال او آن بوذ که ار کوزکی مار دردزده بوذ و طلب گار و با ادب و فراست و فکرست بود و تیزفهی عجب بود یک رور ار دیرستان بحانه آمد بذرا دید گریان گفت چه ۱۵ بوذه است گفت امروز جبری از رکه بیش خال تو برده ام سری قبول نکردی گرم کی عمر خود درین بح درم سر برده ام و این خود هیچ دوستی را ار دوستان خدای می شاید حید گفت من ده تا ندو دم و ستانند ناو داد حید روان شد و در خانه خال برد و در نکوفت گفتند کیست گفت حید در نگشائید و این مریصه رکه نستان سری گفت ۲۰ غی ستانم گفت بدان خدای کما تو این فضل و ما ندرم آن عدل کرد کی نستانی سری گفت ای حید ما من چه فصل کرد و ما او چه عدل حید گفت ما تو آن فصل کرده است که ترا درویشی داد و ما بدرم آن عدل کرده است که او را ندیا مشغول گردانید تو اگر خواهی قبول کی و اگر خواهی ردّ کی او اگر خواهد و اگر نخواهد زکوة مال بستن ۲۵ مایذ رسانید سری را این سخن خوش آمد گفت ای سر بهش ار آنک این

زکوة قبول کم ترا قبول کردم در نگشاذ و آن رکوة دستد و او را در دل خود جای داد و جنید هفت ساله بود که سری او را بچ برد در مسجد حرام مسئله شکر ی رفت در میان چهار صد بیر چهار صد قبول نگفتند در شرح بیان شکر هر کسی قبولی سری با جنید گفت تو بیز چیزی گوی گفت شکر آست که نعمتی که خدای ترا داده باشد بدان نعمت در وی عاصی نشوی و نعمت او را سرمایه معصیت سازی خون حید این نگفت هر چهار صد بیر گفتند احسنت یا قُرّة عَیْنِ الصّدّیقین و همه اتفاق کردند که بهتر ازین نتوان گفت تا سری گفت یا علام زود باشد که حظّ تو از خدای زمان تو بود جنید گفت من بپذیرم که سری گفتم که سری سری گفت این ارکها آوردی گفتم از مجالست تو بس غذا آمد و آبگینه فروشی کردی هر روز بدگان شدی و برده فرو گذاشتی و چهار صد رکعت نماز کردی مدتی بر آمد دکان رها کرد و خانه بود در دهلیز خانه سری در آنجا نشست و باستانی دل مشغول شد و سجاده در عین مراقبت ناز کشید تا هیچ چیز دین حق بر خاطر او گذر نکرد و چهل سال هچنین نشست ۱۵ حالک سی سال نماز حتمی نگراردی و بر نای نایستادی و تا صبح الله ی گفتمی و هم بدان وضو نماز صبح نگراردی گفت خون چهل سال بر آمد مرا گمان افتاد کی بمقصود رسیدم در ساعت هائمی آوار داد که با جنید گاه آن آمد که ربّار گوشت تو تو تمام خون این نشینم گفتم خداوند حید را چه گاه بدان آمد که گاهی بیش ازین میخواهی که تو هستی حید آه کرد و ۲۰ سر در کشید و گفت من لم یکنّ اللّوصال آهلاً فکلّ إحسانیه دُوبتّ نس جنید در آن خانه نشست و همه شب الله الله ی گفت رمان در کار او درار کردند و حکایت او با حلیفه گفتند خلیفه گفت او را نی حجتی منع نتوان کرد گفتند خلق نسبی او در فتنه ی افتد حلیفه کیزکی داشت سه هزار دیار حریزه و بحال او کس سود و حلیفه عاشق او بود فرمود تا او را ۲۵ لباس فاخر و حواهر نفیس بیاراستند و او را گفتند فلان حای بیش

جنید رو و روی نگشای و خود را و حواهر و جامه بر وی عرضه کن و
 بگوی که من مال بسیار دارم و دلم از کار جهان گرفته است آمده ام
 تا مرا بخوابی تا در صحت تو روی در طاعت آمم کی دلم بر هیچ کس قرار
 ی گیرد الا تو و خود را بر وی عرضه کن و حجاب بر دار و درین
 ۵ باب جدی بلیع نمای بس خادم با وی روان کردند کبیرک با خادم بیش
 شیخ آمد و آخ تقریر کرده بودند باضعاف آن بجای آورد حید را بی
 اختیار حتم بر وی افتاد خاموش شد و هیچ جواب نداد و کبیرک آن
 حکایت مکرری کرد حید سر در پیش افکند بس سر بر آورد و گفت
 آه و در کبیرک دمید در حال بیعتاد و بمرد خادم رفعت و با خلیفه نگفت
 ۱ کی حال جین بود خلیفه را آتش در حال افتاد و بشیان شد و گفت هرک
 با مردان آن کند که باید کرد آن بید که باید دید بر خاست و بیش
 حید رفت و گفت حین کس را بیش خود نتوان خواند بس حید را
 گفت ای شیخ آخر دلت نار داد کی حنان صورتی را بسوختی جنید گفت
 ای امیر المؤمنین ترا شفقت بر مؤمنان حنین است که خواستی تا ریاضت
 ۱۵ و بی خوابی و جان کندن چهل ساله مرا بساز بر دهی من خود در میانه
 کیم ممکن تا نکنند بعد از آن کار حید بالا گرفت و آوار او بهمه عالم
 رسید و در هر چه او را امتحان کردند هراس حداں بود و در سخن آمد
 وقتی با مردمان گفت که ما مردمان سخن نگفتم تا سی کس را اندال
 اشارت نکردند که شاید که تو خلق را بخدای خوابی و گفت دو بیست
 ۲ پیرا خدمت کردم که بیش از هفت از ایشان اقتدارا نشایست و گفت
 ما این نصوف بغیل و قال نگریم و بجگ و کارزار بدست نیاورده ایم
 اما از سر گرسنگی و بی خوابی یافته ایم و دست داشتن از دنیا و بریدن
 از آخ دوست داشته ایم و در حتم ما آراسته بود و گفت این راه را کسی
 ناید که کتاب خدای بر دست راست گرفته باشد و ست مصطفی صلی
 ۲۵ الله علیه وسلم بر دست چپ و در روتشائی این دو تنوع ی رود تا به در

مفالك شبهت افتند و نه در ظلمت بدعت و گفت شیخ ما در اصول و فروع و بلا کشیدن علی مرتضی است رضی الله عنه کی مرتضی برداختن حربها ازو چیزها حکایت کردیدی که هیچ کس طاقت شنیدن آن ندارد که خداوند تعالی او را جدان علم و حکمت کرامت کرده بود و گفت اگر مرتضی این يك سخن نکرات نگفتی اصحاب طریقت چه کردند و آن سخن آست که ار مرتضی سؤال کردند کی خذایرا بجه شاختی گفت بدانك شناسا گردانید مرا بخود که او خداوندی است که شه او نتواند بود هیچ صورتی و او را در نتوان یافت هیچ وجهی و او را فیاست توان کرد هیچ خلقی که او بر دیکی است در دوری خویش و دوری است در نزدیکی خویش بالای همه چیزهاست و نتوان گفت که تحت او چیز است و او نیست چون چیزی و نیست از چیزی و نیست در چیزی و نیست بجزی سبحان آن خدائی کی او حسی است و حسی نیست هیچیر غیر او و اگر کسی شرح این سخن دهد محلدی بر آید قَمَمَ مَنْ قَمَمَ و گفت ده هرا مرید صادق را ما حید در هیچ صدق کشیدند و بر معرفت همه را بدریای ۱۰ قهر فرو بردند تا ابو القسَم حید را بر سر آوردند و ار ما خورشید فلك ارادت ساختند و گفت اگر من هزار سال نزم ار اعمال يك ذره كم نکم مگر کی مرا از آن باز دارند و گفت نگاه اولیں و آخرین من ما خودم کی ابو القسَم را ار عهده نقیر و قطیر همه بیرون ی باید آمد و این نشان کَلِیت بود چون کسی خود را کُلّ بیند و حلاقی ثنات اعضاء خود ۲۰ بیند و بمقام المؤمنون کنفس واحد رسد سخست این بود کی ما اودی بی مثل ما اودی و گفت رورگار حان گذاستم کی اهل آسمان و زمین بر من گریستند باز حان شدم کی من بر غیبت ایشان ی گریستم اکنون حان شدم کی من به ار ایشان خبر دارم و به از خود و گفت سی سال بر در دل نشستم به ناسانی و دل را نگاه داشتم تا ده سال دل ۲۵ من مرا نگاه داشت اکنون نیست سالت که من به ار دل حار دارم و

نه ار من دل خبر دارد و گفت خدای تعالی سی سال بربان جنید با
 جنید سخن گفت و جنید در میان نه و خلق را خبر نه و گفت بیست
 سال بر حواشی آن علم سخن گفتم اما آج غوامض آن بود نگفتم کی زبانها را
 ار گفتن منع کرده اند و دل را از ادراک محروم گردانیده و گفت
 خوف مرا منقبض می گرداند و رجا مرا مبسط می کند پس هرگاه کی
 منقبض شوم بخوف آنجا فناء من بود و هرگاه کی مبسط شوم برجا مرا بمن
 بار دهند و گفت اگر فردا مرا خدای گوید که مرا بین نه بیم گویم حشم
 در دوستی غیر بود و بیگانه و غیرت غیرت مرا از دینار باری دارد
 کی در دنیا بی واسطه چشم می دیدم و گفت تا ندانستم که این الکلام لای
 ۱۰ التواتر سی ساله نماز قضا کردم و گفت بیست سال تکبیر اول از من فوت
 نشد حانک اگر در نمازی مرا اندیشه دیباوی در آمدی آن نماز را قضا
 کردی و اگر بهشت و آخرت در آمدی سجده سهو کردی يك روز اصحاب را
 گفت اگر دای که نمازی بیرون فریضه دو رکعت فاضلتر از نشستن ما
 شما بودی هرگز ما شما بدستستی نقلست کی جنید بیوسته روزه داشتی چون
 ۱۵ یاران در آمدندی با ایشان روزه گشادی و گفتی فضل مساعدت ما
 برادران کم از فضل روزه بود نقلست کی میان حید و ابو بکر کسائی
 هزار مسئله مراسلت بود چون کسائی وفات کرد فرمود که این مسایل
 بدست کس مدهید و ما من در خاک نهید چید گفت من حان دوست
 می دارم که آن مسایل بدست خلق بقتد نقلست کی حید حامه برسم علما
 ۲۰ پوشیدی اصحاب گفتند ای پیر طریقت چه باشد اگر برای خاطر اصحاب
 مرقع در بوشی گفت اگر ندانی که مرقع کاری بر آمدی از آه و آتش
 لباسی ساری و در بوشی و لکن بهر ساعت در باطن ما ندا می کند که
 لبس الاعتار بالحرقة آنها الاعتار بالحرقة چون سخن حید عظیم شد سری
 ۲۴ سقطی گفت ترا وعظ باید گفت جنید متردد شد و رعیت می کرد و می

گفت با وجود شیخ ادب نباشد سخن گفتی تا شی مصطفی را صَلَّی اللہ علیہ
وعلی آلہ و سلم بخواب دید که گفت سخن گوی نامداز بر خاست تا ما
سری گویند سری را دید بر در ایستاده گفت در بند آن بوزی که دیگران
نگویند کی سخن گوی اکنون باید گفت که سخن ترا سبب نجات عالی
گردانیده اند چون بگفتار مریدان بگفتی و بشاعت مشایخ بغداد بگفتی
و من بگفتم و نگفتی اکنون چون بیغمبر علیہ السلام فرمود باید گفت
جَبید اجابت کرد و استعفار کرد سری را گفت تو چه داستی که من
بیغمبر را بخواب دیدم سری گفت من خذایرا بخواب دیدم فرمود کی
رسول را فرستادم تا جَبید را بگوید تا بر سر سخن گویند جَبید گفت بگویم
۱۰ بشرط آنکه از چهل تن ریادت سود روزی مجلس گفت چهل تن حاضر
بودند هژده تن جان ندادند و بیست و دو بیهوش شدند و ایشانرا بر
گردد نهادند و بجایها بردند و روری در جامع مجلس ی گفت و علای
ترسا در آمد حانک کس نداشت که او ترسا است و گفت ایها الشیخ
قول بیغمبر است اَتَقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَانَّهُ یَنْظُرُ سَوْرَ اللَّهِ سَرَّهَیْسَ از
۱۵ فراست مؤمن که او سور خدای ی بگرد جَبید گفت قول آنست که
مسلمان شوی و زَنَارَ سَرِّی که وقت مسلمانی است و در حال مسلمان شدن
خلق علو کردند چون مجلسی حد بگفت ترک کرد و در خانه متواری شد
هر حد درخواست کردند اجابت نکرد گفت مرا خوش ی آید خودرا
هَلَکِ شَوَامِ کرد بعد از آن مدتی بر سر شد و سخن آغار کرد بی آنکه
۲۰ گفتند پس سؤال کردند که درین چه حکمت بود گفت در حدیث یافتم
کی رسول علیہ السلام فرموده است که در آخر الزمان رعیم قوم آنکس
بود که تَرَّیْسِ ایشان بود و ایشانرا وعظ گویند و من خودرا بدترین خلق
ی دَامِ برای سخن بیغمبر علیہ السلام ی گویم تا سخن او را خلاف نکرده
بانم و یکی اَرُو برسید که بدین درجه بجه رسیدی گفت بذاتک چهل
۲۵ سال در آن درجه نشب بر یک قدم محاهده ایستاده بودم یعنی بر آستانه

سری سقطی نقلست که گفت يك رور دلم گم شده بود گفتم آلهی دل من
 نازده بدائی شیدم که یا حبید ما دل بدان روزه ایم تا ما ما بمای تو ناز
 ی خواهی که ما غیر ما بمای نقلست که خون حسین منصور حلاج در
 علیه حالت ار عمرو س عثمان مکی ترا کرد بیش حید آمد حبید گفت
 به آمدن حار باید که سهل نستری و عمرو بن عثمان مکی کردی حسین
 گفت صحو و سکر دو صفت اند سکر و بیوسته بند ار خنابود خود
 ماوصاف وی فای نشود حید گفت ای ابن منصور خطا کردی در صحو
 و سکر ار آن خلاف بیست که صحو عبارت است ار صحت حال ما حق
 و این در تحت صفت و اکتساب خلق بیاید و من ای سر منصور در
 ۱۰ کلام تو فضولی بسیاری بیم و عبارات بی معنی نقلست که حید گفت
 جوانی را دیدم در نادیه ریر درخت مغیلاں گفتم چه نشاند است ترا
 گفت حالی داشتم اینجا گم شد ملازمت کرده ام تا ناز یام گفت بجمع رفتم
 چون ناز گشتم همچا نشسته بود گفتم سبب ملازمت چیست گفت انخ
 ی جسم اینجا ناز یافتم لاجرم اینجا ملازمت کردم حید گفت ندانم که
 ۱۰ کدام حال شریفتر ار آن دو حال ملازمت کردن در طلب حال یا ملازمت
 در یافت حال نقلست که شبلی گفت اگر حق تعالی مرا بقیامت مجیر کند
 میان بهشت و دوزخ من دوزخ اختیار کم از آنک بهشت مراد مست
 و دوزخ مراد دوست هرك اختیار خود بر اختیار دوست نگریند نشان
 محنت باشد حید را این سخن خبر دادند گفت شبلی کوزکی ی کد که
 ۲۰ اگر مرا مجیر کند من اختیار بکم گویم سده را با اختیار چه کار هرحا کی
فرستی بروم و هرحا کی نداری شام مرا اختیار آن باشد که تو خواهی
 نقلست که يك رور کسی بیش حید آمد و گفت ساعتی حاضر باش تا
 سحی گویم حبید گفت ای عربیر تو ار من حیری ی طللی که مدتی است
 نام ی ظلم و میخوام که حق تعالی يك نفس حاضر شوم بیافتم این
 ۲۰ ساعت تو حاضر جوں توام شد نقلست که رُویم گفت در نادیه ی رفتم

عجوزه را دینم عصا در دست و میان سینه گمت جوں سعداد رسی جنید را
 بگوی که شرم نداری که حدیث او کی در بیش عوام جوں رسالت
 گاردم جنید گمت که معاذ الله کی ما حدیث او می گوئیم در بیش
خلق اما حدیث خلق او میگوئیم در بیش او که از حدیث نتوان کرد
 ، نقلست که یکی از بزرگان رسول را صلی الله علیه وعلی آله و سلم بحواب
 دید نشسته و جنید حاضر یکی فتوی در آورد بیغافر صلی الله علیه وعلی
 آله و سلم فرمود که بحید ده تا حواب گوید گمت یا رسول الله در
 حضور تو جوں دیگری دهد گمت جدانک اسپارا بهبه امت خود
 ماهات نوذ مرا بحید ماهات است جعفر بن نصیر گوید که جنید در
 ۱۱ می داد کی انجیر و بربری سستان خریدم نماز شام حوں روره گشاذ یک
 انجیر در دهس ماهذ و بگریست و مرا گمت بر دار گفتم چه بود گمت
 که هاتی آوار داد که شرم نداری که حیری را که برای ما بر خود حرام
 کرده باز گرد آن می گردی و این بیت بگمت،
 شعر

يُونُ الْهَوَانِ مِنَ الْهَوَى مَسْرُوقَةً * وَصَرِيحُ كَيْلِ هَوَى صَرِيحُ هَوَانِ

۱۰ نقلست کی بکار رنجور شد گمت اللهم اشعنی هاتی آوار داد که ای
 حید میان من و خدای چه کار داری تو در میان میای و نذآخ فرموده
 اند مشغول باش و رآخ متلا کرده اند صر کن ترا با اختیار چه کار
 نقلست که بکار عیادت درویشی رفت و درویش می نالید گمت از که
 می نالی درویش دم در کشید گمت این صر ما کی می کی درویش فریاد
 ۲ بر آورد و گمت به سامان نالیدن است و به قوت صر کردن نقلست
 که بکار جنید را نای درد کرد فانه خواهد و بر نای دمید هاتی آوار
 داد که شرم نداری که کلام ما در حق نفس خود صرف کی نقلست که
 بکار چشمش درد کرد طیب گمت اگر چشمش بکار است آب مرسا
 ۲۴ حوں طیب برمت وضو ساحت و نماز کرد و بحواب فرو شد حوں

پنار شد چشمش بیک شنه بود آواری شیند که جید در رضاء ما ترک
 چشم کرد اگر بنان عزم دوزخیا را ار ما بخواستی اجابت یافتی چون
 طیب بار آمد حشم او بیک دید گفت چه کردی گفت وضو نماز طیب
 توسا خود در حال ایمان آورد و گفت این علاج خالق است به علاج
 مخلوق و درد حشم مرا بود نه ترا و طیب تو بودی نه من نفلس کی
 زرگی بیش جید می آمد ابلیس را دید که اربیش او می گریخت چون
 در بیش جید آمد او را دید گرم شده و خشم بر روی بدید آمده و یکی را
 می رنجاید گفت یا شیخ من شینه ام که ابلیس را بیشتر آن وقت دست
 بود بر فرزند آدم که او در خشم شوز تو این ساعت در خشی و ابلیس را
 ۱- دیدم که از تو می گریخت حید گفت نشینده و ندانی که ما بحدود در
 حشم نشوم بل که بحق در خشم شویم لاحرم ابلیس هیچ وقت ار ما حاس
 نگریزد که آن وقت خشم دیگران بحد نفس خود بود و اگر نه آن بودی
 که حق تعالی فرموده است که أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ گویند من
 هرگز استعاضت بخواستی نفلس کی گفت خواستم تا ابلیس را به بینم بر در
 ۱۰ مسجد ایستاده بودم بیری دیدم که از دور می آمد چون او را ندیدم
 وحشتی در من ندید آمد گفتم تو کیستی گفت آرزوی تو گفتم یا ملعون
 چه چیز ترا از سحده آدم باز داشت گفت یا حید ترا چه صورت می
 سدد که من غیر او را سحده کم حید گفت من متخیر شدم در سخن او
 سرم ندا آمد که لگوی که دروغ می گوئی که اگر تو سده بودی امر او را
 ۲۰ مفاد بودی و ار امر او بیرون بیامدنی و بهی تقرب نکردی ابلیس چون
 این نشیند ناگی کرد و گفت ای جید ناله کی مرا سوختی و ناندید
 شد نفلس کی شلی روزی گفت لا حول ولا قوه الا بالله جید گفت
 این گفتار تنگ دلاں است و تنگ دلی ار دست داشتن رصا بود نقضا
 یکی بیش حید گفت که رازداران دین درین روزگار عزیز شده اند و
 ۲۵ نایامت جید گفت اگر کسی می طلبی کی مؤبت تو کشد عزیز است و

اگر کسی میخوای که تو مؤنت او کشتی این جنس برادران بسیار اند بیت
 من نفلس که شی ما مریدی در راهی رفت سگی مانگ کرد جنید گفت
 لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ مرید گفت این چه حالست گفت قوه و دمدمه سگ ار
 قهر حق تعالی دینم و آواز از قدرت حق تعالی شنیدم و سگ را در
 میان بدیدم لاجرم لَبَّيْكَ جواب دادم نفلس که يك رور راری گریست
 سؤال کردید که سبب گریه چیست گفت اگر بالای او ازدهائی گردد
 اول کسی من باشم که خود را لقمه او سارم و ما این همه عمری گذاشتم در
 طلب نلا و هور با من میگوید که ترا جلدان بدگی نیست که بلای
 ما ارزد گفتند ابو سعید حرار را بوقت برع تواجده بسیار بود جنید
 گفت عجب سود اگر ار شوق او جان نریزی گفتند این چه مقام بود
 گفت عایت محبت و این مقامی عزیز است کی حمله عقول را مستغرق
 گرداند و حمله شوس را فراموش کند و این عالی ترین مقامی است علم
 معرفت را درین وقت مقامی سود که سده بجائی برسد که داند کی خدای
 او را دوست می دارد لاجرم این سگ گوید که بحق من بر تو و بجاه من
 ۱۵ نزد تو و بر گوید که بدوستی تو مرا بس گفت این قوی باشد که بر
 خدای باز کند و اس بدو گیرند و میان ایشان و خدای حشمت بر
 حاسته بود و ایشان سخنانی گوید کی ردیک عالمه شیع باشد و حید
 گفت شی بحواب دینم کی بحضرت خداوند ایستاده بودم مرا فرمود که
 این سخنان تو را کهای گوئی گفتم آخ می گویم حق می گویم فرمود که
 ۲۰ صدقّت راست می گوئی نفلس که اس شُرُج مجلس حید نگذشت گفتند
 آخ حید می گوید علم باز می خواند گفت آن می دانم و لیکن این می
 دانم که سخن او را صولتی است که گوئی حق می راند بر زبان او چنانک
 نفلس که حید حون در توحید سخن گفتی هر بار معارفی دیگر آغاز
 کردی که کس را هم بدان برسدی روزی شبلی در مجلس حید گفت الله
 ۲۵ حید گفت اگر خدای عایب است ذکر عایب غیبت است و غیبت حرام

است و اگر حاضر است در مشاهده حاضر نام او بردن ترك حرمت است و روری سخن میگفت یکی برخاست و گفت در سخن تو ی رسم گفت طاعت هفتاد ساله ربر بای نه گفت نهادم و ی رسم گفت سر زیر بای آر اگر بری جرم از من دان و یکی در مجلس حیدرا سی مدح گفت ۵ جنید گفت این که تو ی گوئی مرا هیچ بیست تو ذکر خدا بر ای کنی و ثناء او را ی گوئی نقلست که یکی در مجلس او برخاست و گفت دل کذام وقت حوش بود گفت آن وقت که او دل بود و یکی ناصد دینار بیش حیدر آورد حیدر گفت بغیر اربین جیری دیگر داری گفت بسیار گفت دیگر ی ی ناید گفت باید گفت بر دار تو بدين اولیتری که من هیچ ۱۰ ندارم و مرا ی ناید نقلست که حیدر از جامع بیرون ی آمد بعد از نماز خلق بسیار دید حیدر روی ناصحاب کرد و گفت این همه حشو بهشت اند اما هم بشی را قوی دیگر اند نقلست کی مردی در مجلس حیدر برخاست و سؤال کرد حیدر در خاطر آمد که این مرد تن درست است کسب تواند کرد سؤال حرا ی کند و این مدلت بر خود جرای نهذ آن ۱۵ شب در خواب دید که طبعی سر نوشیده بش او نهادند و او را گفتند بجور حوس سربوش بر داشت سابل را دید مرده و بر آن طبق نهاده گفت من گوشت مردم نخورم گفتند پس چرا دی ی خوردی در مسجد حیدر دانست که غیبت کرده است بدل و او را بخاطری بگیرد گفت از هیبت آن بیدار شدم و طهارت کردم و دو رکعت نماز کردم و بطلب آن ۲۰ درویش بیرون رفتم او را دیدم بر لب دجله و ارا تزه ربرها کی بسته بودند ار سر آب ی گرفت و ی خورد سر بر کرد مرا دید که بش وی ی رفتم گفت ای حیدر توبه نکردی ار آخ در حق ما اندیشیدی گفتم کردم گفت برو اکون وَهُوَ الَّذِي يَقُولُ اَلْتَّوْبَةُ عَنْ عِبَادِهِ وَابْنِ بَوْت خاطر بگه دار نقلست کی گفت اخلاص ار حجاجی آموختم وقتی مکه بودم ۲۵ حجاجی موی خواجه راست ی کرد گفتم ار برای خدای موی من توانی

ستردن گمت توانم و چشم بر آب کرد و خواجهر را رها کرد تمام ناشن و گمت بر خیز که خون حدیث خدای آمده همه در باقی شد مرا ستاند و بوسه بر سرم داد و موم باز کرد س کاعذی بی داد در آنجا قراضه حد و گمت این را بجاجت خود صرف کن یا خود نیت کردم که اول فتوحی که مرا باشد بجای او مروّت کم سی بر بیامد که از بصره صره زر برسند بیت او بردم گمت چیست گمت نیت کرده بودم کی هر فتوحی را که اول بیاید تو دهم این آمده است گمت ای مرد از خدای شرم بداری که مرا گفتمی از برای خدای موی من ناز کن و س مرا چیزی دهی کرا دیدی که از برای خدای کاری کرد و بر آن مردی گمت ۱۰ و گمت وقتی در شی بیمار مشغول بودم هر حد هحد کردم نفس من در يك سحره ما من موافقت نکرد و هیچ تفکر نیز نتوانستم کرد دلنگ شدم و خواستم کی از خانه بیرون آمم خون در نگشادم حوالی دیدم گلیبی نوشتنه و بر در سرای سر در کتنبه خون مرا دید گمت تا این ساعت در انتظار تو بودم گفتم س تو بوده که مرا بی قرار کردی گمت آری ۱۵ مسئله مرا جواب ده حکوتی در نفس که هرگردرد او داروی او گردد یا نه گفتم گردز خون مخالفت هوا خود کند جوی این نگفتم بگریبان خود فرو بگریست و گمت ای س حدیں نار از من همین جواب شنیدی اکنون ار حید نشنو بر حاست و برعت و بداستم که از کجا آمده بود و کجا شد جید گمت بوس حدیں بگریست که نایب شد و حدیں ۲۰ در بار نار ایستاد که نشتن دوتا شد و گمت نعره تو که اگر میان من و خدمت تو دریائی از آتش بود و راه بر آنجا باشد من در آمم از رعایت اشتیاق که بحضرة تو دارم نقلست کی علی سهل نامه نوشت بچید که خواب غفلت است و قرار جان ناید که محبّرا خواب و قرار باشد که اگر بچسند از مقصود نار ماند و از خود و وقت خود عاقل بود حنانک ۲۵ حق تعالی نداود بیعابر علیه السلام وحی فرستاد که دروع گمت آنک

دعوی محبت ما کرد چون شب در آمد بجفت و از دوستی من برداشت
 جید جواب نوشت که بیداری ما معامله است در راه حق و خواب ما
 فعل حق است بر ما نس آنح بی اختیار ما بود از حق پناهنر از آن
 بود که ناختمار ما بود از ما بحق و النعم موهبة من الله علی النعمین آن
 عطائی بود از حق تعالی بر دوستان و محب از جید آنست که او صاحب
 صحو بود و درین نامه تربیت اهل سکر می کند تواند بود که آنجا آن
 حدیث خواهد که یوم العالم عبادۃ یا آن میخواهد که نام عینای ولا یام
 قلبی نقلست که در تعداد دردی را آویخته بودند جنید رفت و پای او
 بوسه داد و سوال کردند گفت هزار رحمت بروی باز که در کار خود
 ۱۰ مرد نموده است و حنان این کار را نکمال رسانیده است که سر در سر
 آن کار کرده است نقلست که شبی دزدی بجانه جنید رفت جر بیراهی
 بیافت برداشت و بر رفت رور دیگر شیخ در بازاری گذشت بیراهن خود
 دید بدست دلالی که می فروخت خریداری گفت آشنائی خواهم تا گواهی
 دهد که از آن نست تا بحرم جنید رفت و گفت من گواهی دهم که از
 ۱۵ آن اوست تا بحرید نقلست که بیررنی بیش جنید آمد و گفت سرم غایب
 است دعائی کن تا نار آید گفت صبر کن بیررن رفت و روری جد
 صبر کرد و نار آمد شیخ گفت صبر کن تا جنید بوقت صبر فرمود روزی
 بیررن بیامد و گفت هیچ صبرم نمانده است خذایرا دعا کن جنید گفت
 اگر راست می گوئی بسرت نار آمده است که حق تعالی فرموده است اَمِنْ
 ۲۰ یُحِیْبُ الْبُضَطَرَّ اِذَا دَعَا س دعا کرد بیررن چون نار حانه شد سر آمد
 بود نقلست که یکی بیش جنید شکایت کرد از گرسنگی و برهنگی جنید
 گفت برو این باش که او گرسنگی و برهنگی کسی بدهد که تشیع زند
 و چهار را بر ار شکایت کند صدیقان و دوستان خود دهد نو شکایت
 مکن نقلست که حید ما اصحاب نشسته بود دیاداری در آمد و درویتی را
 ۲۵ بخواست و با خود برد بعد از ساعتی بیامد ربیلی بر سر درویتی نهاده

در وی طعام جید خون آن ندید در وی غیرت کار کرد فرمود تا آن
 زنیل بر روی آن دیدار ناز زدند گفت درویشی ی نایست تا حتمی
 کد آنگاه گفت اگر درویشان را نعمت نیست همت است و اگر دنیا
 نیست آخرت است نقلست که یکی از توانگران صدقه خود حز صوفیان
 همدادی گفتی ایشان قوی اند که ایشانرا خون حاجی باشد همت ایشان
 براگه شود و از حق تعالی نارماند و من یک دلرا که بحضرت خدای
 برم دوستر دارم از هزار دل که همت او دیا بود این سخن نا جنید
 گفتند گفت این سخن دوستی است از دوستان خدای س جنان افتاد
 که آن مرد مفلس شد بجهت آنک هرچه درویشان خریدندی بها نگرفتی
 ۱۰ جنید مالی ندو داد و گفت چون تو مردرا تجارت زبان ندارد نقلست
 که جنید مریدی داشت که مالی بسیار در راه شیخ باخته بود و او را هیچ
 نماده بود الا خانه گفت یا شیخ حکم گفت فروش و رر یار تا کارت
 آحام دهد رفت و فروخت شیخ گفت آن رر در دجله انداز رفت و
 در دجله انداخت و بخدمت شیخ شد او را براند و خودرا بیگانه ساخت
 ۱۵ و گفت ارمس نارگرد هر حدی آمدی راستی یعنی تا خودبینی نکند
 که مس چندین رر در باخته ام تا آنگاه که راهش آحام گرفت نقلست که
 حیوانی را در مجلس حید حالتی طاهر شد توبه کرد و هرچه داشت لغارت
 داد و حق دیگر داد و هزار دیار برداشت تا بیش حید برد گفتند
 حضرت او حضرت دیا بیست آن حضرت را آلوده نتوانی کرد رر لب
 ۲۰ دجله نشست و یک یک دیار در آب ی انداخت تا هیچ نماند سر
 خاست و بمحافه شد حید خون او را ندید گفت قدی که بیکار ناید
 نهاد بهر نارنهی برو که مارا شائی ار دلت بر نیامد که بیکار در
 آب انداختی درین راه یز اگر هیچی آخ کی بحساب خواهی کرد هیچ
 حای برسی نارگرد و بیارار شو که حساب و صوفه دین در نازار
 ۲۵ راست آید نقلست که مریدی را صورت بست که بدرجه کمال رسیدم و

تنها بودند مرا بهتر در گوشه رفت و مدتی ناشست تا جان بشد که هر شب
 شتری بیاوردندی و گفتندی که ترا بهشت می بریم و او بر آن شتر نشستی
 و می رفتی تا جائی رسیدی خوش و خرم و قوی با صورت زیبا و طعنه‌ها
 باکیزه و آب روان و تا سحر آنجا بودی آنگاه بجواب در شذی خودرا در
 صومعه خود یافتی تا رعونت در وی ظاهر شد و بنداری عظیم در وی سر
 برزد و بدعوی ندید آمد و گمت مرا هر شبی بهشت می برند این سخن
 بچند رسید بر خاست و بصومعه او شد او را دیدن با تکبری تمام حال
 برسد همه با شیخ بگمت شیخ گمت امشب خون ترا آنجا برند سه بار
 بگویی لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم خون شب در آمدن او را می
 آوردند او بدل انکار شیخ می کرد خون بدان موضع رسید تجربه را گفت
 لا حول ولا قوه آن قوم بجهگی محروشدید و برفتند و او خودرا در مزبله
 یافت استخوان در بیش نهاده بر خطاه خود واقف شد و توبه کرد و
 بصحبت شیخ پیوست و بدانست که مرید را تنها بودن زهر است نقلست
 که حید سخن می گمت مریدی بعمره رز شیخ او را از آن منع کرد و گمت
 اگر یکبار دیگر بعمره رنی ترا مهور گردام بس شیخ باز سر سخن شد آن
 مرید خودرا بنگاه می داشت تا حال بجائی رسید که طاقش تمامد و هلاک
 شد برفتند او را دیدند میان دلق خاکستر شده نقلست که ار مریدی
 ترک ادبی مگر در وجود آمد سفر کرد و بمجلس شوهریه بنشست حید را
 روزی گذر آنجا افتاد در وی بگریست آن مرید در حال ار هیبت شیخ
 بیفتاد و سرش بشکست و خون روان شد و ار هر قطره نقش الله ندید
 می آمد حید گمت جلوه گری میکی یعنی مقام ذکر رسیدم که همه کودکان
 با تو در ذکر برابر اند مرد می ناید که مذکور رسد این سخن بر جان او
 آمد در حال وفات کرد دهن کردند بعد از مدتی بجواب دیدند برسیدند
 که خون یافتی خودرا گمت سالها در ارست تا می روم اکنون سر کمر
 خود رسیدم و کمر خود را می نیم و دین دور دور است این همه بداشتها

مکر بوذه است فلسفست که جنید را در بصره مریدی بود در خلوت مگر روری اندیشه گشایی کرد و در آیه نگاه کرد و روی خود سیاه دید متغیر تذ هر حیلست که کرد سوز نداشت ار شرم روی نکس نمود تا سه رور بر آمد ناره ناره آن سیاهی کم می شد ناگاه یکی در برد گفت کیست گفت نامه آورده ام از جنید نامه بر خواند نوشته بود که چرا در حضرت عزت نادب باشی سه شایرور است تا مرا گارری می باید کرد تا سیاهی رویت نه سبزی بدل شود فلسفست که جنید را مریدی بود مگر روزی نکته بر وی گرفتند ار خجالت برفت و بخانه بیامد تا یک روز حید با اصحاب در بازار می گذشت نظرش بد آن مرید افتاد مرید ار شرم بگریخت ۱ حید اصحاب را باز گردانید و گفت ما را مرغی از دام نپور شده است و بر عصب او برفت مرید باز بگریست شیخ را دید که می آمد گام گرم کرد و می رفت تا بجائی رسید که راه سوز روی بر دیوار نهاد ار شرم ناگاه شیخ بدو رسید مرید گفت کجا می آئی شیخ گفت حائی که مرید را بستانای در دیوار آید شیخ آنجا نیکار آید پس او را با حانقاه برد مرید مقدماء ۱۵ شیخ افتاد و استغفار کرد حو حلق آن حال را ندیدد رفتی در خلق ندید آمد و بسیار کس توبه کردند فلسفست که جنید با مریدی سادیه فرو شد و گوشه حبیب مرید ناره بود آفتاب بر گردن او می نافت تا تسوحت و خون از وی روان شد بر ریان مرید برفت که امروز روری گرمست شیخ بهیبت در وی بگریست و گفت برو که تو اهل صحت نیستی ۲۰ و او را مهور گردانید فلسفست کی مریدی داشت که او را ار همه عزیزتری داشت دیگران را غیرت آمد شیخ فریاد نداشت گفت ادب و فهم او ار همه ریادت است ما را نظر بر آنست امتحان کنیم تا شمار معلوم شود فرمود تا بیست مرع آوردند و گفت هر مریدی یکی را بر دارند و حائی که کس شمار نه بیند نکشید و بیارید همه رفتند و نکشند و باز آمدند الا ۲۵ آن مرید که مرع رنگ باز آورد شیخ پرسید که چرا نکشتی گفت ار آنک

شیخ فرموده بود که جائی باید که کس نه بیند و من هر جا کی می رفتم
حق تعالی می دید جنید گفت دیدیت که فهم او چگونه است و از آن
دیگران چگونه همه استغفار کردند نقلست که او را هشت مرید بود که از
خواص او بودند کی هر اندیشه که بودی ایشانرا کفایت کردیدی ایشانرا
در خاطر آمد که ما را بجهاد می باید رفتن دیگر رور جنید خادم را فرمود
که ساختگی جهاد کن بس شیخ ما آن هشت مرید بجهاد رفتند چون صف
بر کشیدند ماری از کفار در آمد و هر هشت را شهید کرد جنید گفت
نگاه کردم در هوا به هودج دیدم ایستاده روح هر یکی را که شهید می شد
از مریدان در آن هودج می نهانید پس يك هودج نمی ماند من گفتم
که شاید که آن را آن من باشد در صف کارزار شدم آن ماری که
اصحاب را کشته بود در آمد و گفت ای ابو القاسم آن هودج بهم آر آن
مست تو بغداد باز رو و بیر قوم باش و ایمان بر من عرضه کن پس
مسلمان شد و بهمان تیغ که ایشانرا کشته بود هشت کافر دیگر را بکشت
پس شهادت یافت حید گفت خان او را نیز در آن هودج نهانید و
۱۱. مایند شدند نقلست که حید را گفتند سی سالست تا فلاں کس سرار
را بر نگرفته است و طعام و شراب بخورده و همدگان در وی افتاده
و او را از آن خبر به حکوئی در حیی مرد که او در جمع جمع باشد یا
به گفت بشود إن شاء الله تعالی نقلست که سیدی بود که او را ناصری
گفتندی قصد حج کرد حوین بعد از رسید زیارت جنید رفت و سلام
۲۰. کرد حید رسید که سید از کحاست گفت از گیلان گفت از فریدان
کیستی گفت از فریدان امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت بدر تو دو
شمشیری زد یکی ما کافران و یکی ما نفس ای سید که فرید اوئی اری
دو کدام کار فرمائی سید حوین این تشدید بسیار بگریست و بیش جنید
می غلبید گفت ای شیخ حج من ایجا بود مرا بجذای راه نمای گفت این
۲۵. سیه تو حرم خاص خدای است تا توانی هیچ نامحرم را در حرم خاص راه

مک گفت نام شد و جنید را کلماتی عالی است گفت فنوت شام است
 و فصاحت بعراق و صدق بخراسان و گفت درین راه قاطعان بسیار
 اند و انواع سر راه سه گونه دام می اندازند دام مکر و استدراج و
 دام قهر و دام لطف و این را نهایت بیست اکنون مردی باید تا فرق
 کند میان دامها و گفت نفس رحمانی از سر بدید آید نفس و سیه و دل
 پیروز و بر هیمن بگذرد الا که آن چیز را بسوزد و اگر همه عرش بود
 و گفت چون قدرت معاینه گردد صاحب او نفس بکراهیت تواند زد و
 چون عظمت معاینه شود از نفس زدن منع کند و چون هیبت معاینه شود
 آنجا کسی نفس زدن کافر شود و گفت نفسی که با اضطراب از مرد بر آید
 ۱۰ حمله محامها و گاهها کی میان سک و خدای است بسوزد و گفت صاحب
 تعظیما نفس زدن تواند بود و آن نفس زدن ارو گاه بود و تواند که
 ازو بار ایستد و صاحب هیبت صاحب حمد است و این نزدیک او
 گاه بود و تواند کی اینجا نفس زدن و گفت خنک آکس که او را در
 همه عمر یک ساعت حضور بوده است و گفت لحظت کدراں است و حطرت
 ۱۰ ایمان و اشارت غفران یعنی لحظت اختیار و گفت سدگان دو قسم اند
 سدگان حق اند و سدگان حقیقت اما سدگان حق آنجا اند که اَعُوذُ
 بِرِصَاكَ مِنْ سَخَطِكَ و اما سدگان حقیقت آنجا اند کی اَعُوذُ بِكَ مِنْكَ
 و الله اعلم و گفت خدای از سدگان دو علم میخواهد یکی ساخت علم
 عبودیت دوم شاحت علم ربوبیت هرح حرا نیست حط نفس است و گفت
 ۲ شریف ترین نشسته و بلندترین نشستی ایست کما فکرت بود در میدان
 توحید و گفت همه راهها بر خلق بسته است مگر بر راه محمد علیه السلام
 رود کی هر که حافظ قرآن باشد و حدیث بیعامر بوشته باشد نوی اقتدا
 مکنید زیرا که علم نکتات و سنت بار بسته است و گفت میان سک و حق
 ۲۴ چهار دریا است که تا سده آرا قطع نکند بحق برسد یکی دنیا و کشتی او

رهد است و یکی آدمیان و کشتی او دُور بوذن و یکی ابلیس است و
 کشتی او نفیض است و یکی هوا و کشتی او مخالفت است و گفت میان
 هوا جس نسائی و وسوس شیطانی فرق آنست که نفس بپیزی اِلماح کند
 و تو منع کنی و او معاودت می کند اگرچه بعد از مدتی بوذن تا وقتی که
 همراد خود رسد اما شیطان حور دعوت کند بجلافی اگر تو خلاف آن کنی
 او ترک آن دعوت کند و گفت این نفس ندی فرماید است بهلاک خواند
 و یاری دشمنان کند و متاع هوا بوذن و بهبه ندیها منم بوذن و گفت
 ابلیس مشاهده نیافت در طاعتش و آدم مشاهده نگ نکرد در زاننش و گفت
 طاعت علت نیست بر آخ در ارل رفته است و لیکن نشارت می دهد
 ۱۰ بر آنک در ارل کار که رفته است در حق طاعت کیده بیکو رفته است
 و گفت مرد سیرت مرد آید نه بصورت و گفت دل دوستان خدای
 جای سرّ خدای است و خدای سرّ خود در دلی نهیذ که در وی دوستی
 دنیا بود و گفت اساس آنست که قیام بکنی همراد نفس و گفت عاقل
 بوذن از خدای سحت تر از آنک در آتش شدن و گفت بحقیقت آرازی
 ۱۵ بری تا از عودیت بر تو هیچ باقی مانده بوذن و گفت نفس هرگز با حق
 الفت بگردد و گفت هرکه نفس خود را نشاحت عودیت بر وی آسان
 بود و گفت هرکه بیکو بود رعایت او دایم بوذن و ولایت او همیشه بود
 و گفت هرکرا معاملت بر خلاف اشارت بود او مدعی است و کدّاست
 و گفت هرکه گویند الله بی مشاهده این کس دروع رن است و گفت
 ۲۰ هرکه نشاحت حدایرا هرگز شاد بود و گفت هرکه خواهد که تا دین او
 سلامت باشد و تن او آسوده و دل او تعافیت گو از مردمان جدا باشد
 که این رمانه وحشت است و حردمند آنست که نهائی اختیار کند
 و گفت هرکرا علم یقین برسد است و یقین بحوف و خوف بعمل و عمل
 ۲۴ نوری و ورع باخلاص و احلاص مشاهده او از هالکین است و گفت

مردانی بوده اند که یقین بر آب می رفتند و آن مردان که از نشنگی می
 مردند یقین ایشان فاضلتر و گشت بر عایت حقوق نتوان رسید مگر بجراس
 قلوب و گشت اگر حمله دنیا يك كس را بود زیانش ندارد و اگر سرش
 شره يك دانه خرما کند ریانش دارد و گشت اگر توانی که اولی خانه
 ۵ تو جر سفال باشد بکن و گشت سده آنست کما هیچ کس شکایت نکند
 و ترك تقصیر کند در خدمت و تقصیر در ندیر است و گشت هرگاه کن
 برادران و یاران حاضر شوند نافله بپند و گشت مرید صادق بی نیاز
 بود از علم عالمان و گشت بدرستی که حق تعالی معامله که با بدگان در
 آخرت خواهد کرد بر انداره آن بود که بدگان در اول با او کرده
 ۱ باشند و گشت بدرستی که خدای تعالی بدل بدگان بر دیک شود بر
 انداره آنك سهر را بجویش قرب بیند و گشت اگر ترا بحقیقت دادند راه
 بر تو آسان گرداند و اگر مرداسه ناتی در اول مصایب بر تو روشن
 شود سی حیر از غماید و لطایف و الصبر عند الصدمة الأولى و گشت
 در جمله دلیل بدل محهود است و بود کسی که خدا را طلب کند بدل
 ۱۵ محهود چون کسی که او را طلب کند از طریق خود و گشت حمله علم عالما
 بدو حرف نار رسیده است نصیح ملت و تجرید خدمت و گشت حیوة
 هرک نفس بود موت او رفتن حال بود و حیوة هرکه بجای بود او نقل
 کند از حیوة طبع بحیوة اصل و حیوة بر حقیقت اینست و هر حشی که
 بعزت حق تعالی مشغول نبود، نایب به و هر ریان که بدکر او مستغرق
 ۲ بیست گنگ به و هر گوش که بحق شنیدن مترصد بیست کزانه و هر
 تنی که بخدمت خدای در کار بیست یا بود مرده به و گشت هرکه دست
 در عمل خود رید قدمش از جای برود و هرکه دست در مال رید در
 اندکی افتد و هرکه دست در خدای رید جلیل و بررگوار شود و گشت
 ۲۴ چون حق تعالی مریدی بیکي خواهد او را بیش صوفیان افکند و از قزایان

باز دارد نفلس که گفت شاید که مریدانرا چیزی آموزد مگر آنچ در
 نماز بدان محتاج باشند و فاتحه و قل هو الله احد تمامست و هر مریدی
 که رن کند و علم نویسد از وی هیچ نباید و گشت هرکه میان خود و
 حضرت خدای توبه بر طعام مهاده است آنگاه خواهد که لذت مناجات
 ۵. یابد این هرگز سود و گشت دنیا در دل مریدان تلختر از صبر است چون
 معرفت بدل ایشان رسد آن صبر شیرین تر از عسل گردد و گشت زمین
 درختان است از مرقعیاں حناك آسمان درخشان است از استارگان
 و گشت شمارا که درویشان این بجزای شاسد و از برای خدای اکرام
 کسد سگرید نا در حلا با وی چگونه این و گشت فاصلترین اعمال علم
 ۱۰. اوقات آموختن است و آن علم آنست که نگاه دارنده نفس باشی و نگاه
 دارنده دل و نگاه دارنده دین و گشت خواطر چهارست خاطری است
 از حق که سدا دعوت کد نانشاه و خاطری از فرشته که بدعوت
 کد بطاعت و خاطری از نفس که دعوت کند تا آرایش نفس و تنعم بدینا
 و خاطری از شیطان که دعوت کد بجد و حسد و عداوت و گشت بلا
 ۱۵. جراح عارفانست و بیدار کننده مریدان و هلاک کننده عاقلان و گشت
 همت اشارت هدای است و ارادت اشارت فریشته و خاطر اشارت معرفت
 و رینت تن اشاره شیطان و تهوات اشاره نفس و لهو اشارت کفر و گشت
 هدای تعالی هرگز صاحب همت را عقوبت نکند اگرچه معصیت روز بر وی
 و گشت هرکرا همت است او بیاست و هرکرا ارادت است او نابیناست
 ۲۰. و گشت هیچ شخصی بر هیچ شخصی سفت بگیرد و هیچ عمل بر هیچ عمل بستی
 بیابد ولیکن آن بود که همت صاحب همت بر همتها سفت گیرد و همتها
 از اعمال عبیری در بش شود و گشت اجماع چهار هزار بیر طریقت است
 که مهابت ریاضت ایست که هرگاه که دل خود طلی ملارم حق بینی
 ۲۴. و گشت هرکه در موافقت بحقیقت رسیده باشد از آن ترسد که خط او از

خدای فوت شود بچیزی دیگر و گفت مقامات بشواهد است هرکرا مشاهدت احوال است او رفیق است و هرکرا مشاهده صفت است او اسیر است که رح اینجا رسد که خودی بر جای بود در شش روزی هزار بارش باید مرد خون او فانی شد و شهود حق تعالی حاصل گشت امیر شد و گفت سخن انبیا خبر باشد از حضور و کلام صدیقان اشارت است از مشاهده و گفت اول چیزی که ظاهر شود از احوال اهل احوال خالص شدن افعال ایشان بود هرکرا سر خالص بود هیچ فعل او صافی بود و گفت صوفی حور رمیں باشد که همه بلیدی در وی افکنند و همه بیکوئی از وی بیرون آید و گفت تصوّف ذکر است ناختم و وجدی است نااستماع و علی نااتماع و گفت تصوّف اصطفا است هرکه گریده شد از ما سوی الله او صوفی است و گفت صوفی آنست کی دل او حور دل ابرهیم سلامت یافته بود از دوستی دنیا و بحای آریه فرمان خدای بود و تسلیم او تسلیم اسمعیل و اندوه او اندوه داود و فقر او فقر عیسی و صبر او صبر ایوب و شوق او شوق موسی در وقت مناجات و اخلاص او اخلاص محمد صلی الله علیه و علی آله وسلم و گفت تصوّف نعتی است که اقامت نعت در آنست گفتند نعت حق است یا نعت خلقی گفت حقیقتش نعت حق است و رسمش نعت خلقی و گفت تصوّف آن بود که ترا خداوند از تو ببرد و بخود زبده کند و گفت تصوّف آن بود که با خدای ناتی بی علاقه و گفت تصوّف دگری است بس وجدی است بس نه اینست^۲ و نه آن تا ماند حناک نبود برسیدند از ذات تصوّف گفت بر تو ناز که طاهرش نگیری و از دانش برسی که ستم کردن بر وی بود و گفت صوفیان آمد که قیام ایشان بخداوند است از آنجا که نداند الا او حناک نقلست که جوانی در میان اصحاب حمید افتاد و حد رور سر فرو کتید^{۲۴} و سر بر بیاورد مگر شمار بس برقت حمید مریدی را بر عقب او نفرستاد

که از سوال کن که صوفی بصفا موصوف است چگونه یابد چیزی را که
 او را وصف نیست مرید برقت و برسد جواب داد که کن بلا وصف
 تَدْرِكْ مَا لَا وَصْفَ لَهُ بِی وصف باش تا بی وصف را در یابی جنید چون
 این بشنید چند روز در عظمت این سخن فرو شد گفت در یفا که مرغی
 عظیم بود و ما قدر او ندانستیم نقلست که گفت عارف را هفتاد مقام است
 یکی از آن نایافت مرادست از مرادات این جهان و گفت عارف را حالی
 از حالی باز ندارد و مرتلی از مرتلی باز ندارد و گفت عارف آنست که
 حق تعالی از سرّ او سخن گوید و او خاموش و گفت عارف آنست که
 حق تعالی او را آن مرتلت دهد که از سرّ او سخن گویند و او خاموش
 ۱۰ باشد و گفت عارف آنست که در درجات بی گردد جنانک هیچیز او را
 حجاب نکند و باز ندارد و گفت معرفت دو قسم است معرفت تعریف
 است و معرفت تعریف معرفت تعریف آنست که خود را بایشان آشنا
 گرداند و معرفت تعریف آنست که ایشانرا شناسا گرداند و گفت معرفت
 مشعولی است بحدای تعالی و گفت معرفت مکر خدای است یعنی هر که
 ۱۵ بداند که عارف است محکوم است و گفت معرفت وجود چهل است
 در وقت حصول علم تو گفتند ریادت کن گفت عارف و معروف اوست
 و گفت علم چیزی است محیط و معرفت چیزی است محیط پس حدای
 کجاست و بده کجاست یعنی علم خدایراست و معرفت سده را و هر دو
 محیط است و این محیط از آنست که عکس آنست حوس این محیط در
 ۲ آن محیط فرو شود شرك مانند و تا تو خدای و بده ی گوئی شرك می
 نشید بلك عارف و معروف یکی است حانك گفته اند در حقیقت
 اوست ایما خدای و بده کجاست یعنی همه خدای است و گفت اوّل علم
 است پس معرفت است بانکار پس حدود است بانکار پس بی است
 ۲۴ پس غرق است پس هلاك و حوس برده بر خیزد همه خداوند حجاب اند

و گنت علم آست که قدر خویش بدانی و گنت اثبات مکر است و علم
 اثبات مکر و حرکات عذر است و آج موحود است در داخل مکر و
 غدر است و گنت علم توحید خدا است از وجود او و وجود او
 مفارق علم است بنو و گنت بیست سالست تا علم توحید بر نوشته اند
 و مردمان در حواشی او سخن می گویند و گنت توحید خدای داستان قدم
 او بود از حدیث یعنی دانی که اگر سیل در دریا باشد اما نه دریا باشد
 و گنت غایت توحید انکار توحید است یعنی هر توحید که بدانی انکار
 کنی که این نه توحیدست و گنت محبت امامت خدای است و گنت هر
 محبت که بعوض بود خون عوض بر خیزد محبت بر خیزد و گنت محبت
 ۱۰ درست نشود مگر در میان دو تن که یکی دیگری را گویند ای من و گنت
 چون محبت درست گردد شرط ادب بیفتد و گنت حق تعالی حرام
 گردانیده است محبت بر صاحب علاقت و گنت محبت افراط میل است
 بی بیل و گنت محبت خدای بخدای نتوان رسید تا بحال خویش در راه
 او سخاوت نکنی و گنت انس یافتن بوعدها و اعتماد کردن بر آن خلل
 ۱۵ است در سخاوت و گنت اهل انس در حلوت و مساحات چیزها گویند
 کی بردینک عالم کفر نماید اگر عالم آرا نشوید ایشانرا نکمیر کند و ایشان
 در احوال خویش بر آن مزید یابد و هر چه گویند ایشانرا احتمال کند
 و لایق ایشان این بود و گنت مشاهده غرق است و وجد هلاک و گنت
 وجد رند کس همه است و مشاهده میراند همه و گنت مشاهده اقامت
 ۲۰ ربوبیت است و ارالت عبودیت شرط آنک تو در میان هیچ سینی و گنت
 معاویه شدن چیزی با یافت ذات آن چیز مشاهده است و گنت وجد
 هلاک وجد است و گنت وجد انقطاع اوصاف است در ظهور ذات در
 سرور یعنی آج اوصاف توئی نست منقطع گردد و آج ذات نست در
 ۲۴ عین پیروزی روی نماید و گنت قرب بوجد جمع است و غیبت او در

شریعت تفرقه و گفت مراقبت آن بود که ترسیده باشد بر فوت شدن
نصبی که ایشانرا ار خدای هست و برسیدند که فرق چیست میان مراقبت
و حیا گفت مراقبت انتظار غایب است و حیا خلعت از حاضر مشاهده
و گفت وقت چون فوت شود هرگز نتوان یافت و هیچ چیز عزیزتر از وقت
نیست و گفت اگر صادقی هرار سال روی بحق آرد بس يك لحظه از حق
اعراض کند آنخ در آن لحظه از او فوت شده باشد بیش از آن بود که در
آن هرار سال حاصل کرده بود یعنی در آن يك لحظه حاصل توانستی کرد
آنخ در آن هرار سال حاصل نکردی و دیگر معنی آنست که مانع مضرت ضایع
شدن حضور آن يك لحظه که ار خدای اعراض کرده باشد بهرار سال طاعت
۱۰ و حضور جبراء آن بی ادبی نتوان کرد و گفت هیچیز بر اولیا سخت نراز
نگاه داشت انعام در اوقات نیست و گفت عبودیت دو خصلت است
صدق افتقار بخدای در نهان و آشکار و نیکی اقتدا کردن بر رسول خدای
تعالی و گفت عبودیت ترك مشغله است و مشغول بودن بذاتخ اصل
فراغت است و گفت عبودیت ترك کردن این دو نسبت است یکی ساکن
شدن در لذت و دوم اعتماد کردن بر حرکت چون این هر دو گم شد
ایضا حق عبودیت گراورده آمد و گفت شکر آنست که نفس خودرا از
اهل نعمت بشمارد و گفت شکر را علتی است و آن آنست که نفس خودرا
مرید ندان مطالبت کند و با خدای ایستاده باشد بخطأ پس و گفت
حدّ رهد تهمی بودن است و حالی بودن ار مشغله آن و گفت
۲ حقیقت صدق آنست که راست گوئی در مهم ترین کاری که ارونحات
بیانی مگر بدروع و گفت هیچ کس نیست کی طلب صدق کند که بیاند
و اگر همه بیاند بعضی بیاند و گفت صادق روری چهل بار از حالی
بجای نگردد و مُرئی چهل سال بر يك حال ماند و گفت علامت فقراء
۳۴ صادق آنست که سوال نکند و معارضه نکند و اگر کسی با ایشان

معارضه کند حاموش شوند و گفت تصدیق زیادت شود و نقصان بگیرد
و اقرار زبان نه ریادت شود و به نقصان ندیرد و عمل ارکان ریادت شود
و نقصان ندیرد و گفت صبر بار داشتن است نفس را با خدای بی آلت
حرع کند و گفت عایت صبر توکل است قال الله تعالی اَلْدِّینَ صَبَرُوا وَعَلَى
رَبِّهِمْ یَتَوَكَّلُونَ و گفت صبر فرو خوردن تلخپاست و روی ترش ناکردن
و گفت توکل آنست که خوردن بی طعام است یعنی طعام در میان به
بید و گفت توکل آنست که خدا را بانی حانك بیش اربن که نبودی
خدا را بودی و گفت بیش اربن توکل حقیقت بود امرور علم است
و گفت توکل نه کسب کردن و به ناکردن لکن سکون دلست بوعده حق
۱۰ تعالی که داده است و گفت یقین قرار گرفتن علی بود در دل که بهیچ
حال نگردد و از دل خالی بود و گفت یقین آنست که عزم ررق نکلی
و اندوه رزق بخوری و آن را تو کفایت آید و آنست که بعلی که بر
گردد تو کرده اند مشغول باشی که بیقین او رزق تو بتو رساند و گفت
فتوت آنست که درویشان شمار نکلی و با توانگران معارضه نکلی و گفت
۱۰ جوامردی آنست که بار خود بر خلق نهی و آنچه داری بذل کنی و گفت
تواضع آنست که تکبر نکلی بر اهل هر دوسرای که مستغنی باشی بحق
و گفت خلق چهار چیز است سخاوت و الفت و بصیحت و شفقت و گفت
صحبت با فاسقان بیکو خو دوستدارم ارا نك ما قرأی بذخو و گفت حیا
دینن آلاست و دیدن تقصیر بس اربن هر دو حالت حالتی رایذ که
۲۰ آرا حیا گوید و گفت عیایت بیش از آب و گل بوزه است و گفت
حال چیزی است که بدل فرو آید اما دایم بود و گفت رضا رفع اختیار
است و گفت رضا آنست که بلارا نعمتی شهری و گفت فقر دریا به بلا
است و گفت فقر حالی شدن دل است از اشکال و گفت خوف آنست
۲۴ که بیرون کنی حرام از خوف و ترك عمل گیری بعتسی و سوف و گفت صوم

نصفی است از طریقت و گفت توبه را سه معنی است اول ندامت دوم
عزم بر ترك معاودت سوم بخود را باك كردن از مظالم و خصومت و گنت
حقیقت ذکر فانی شدن ذاکر است در ذکر و ذکر در مشاهده مذکور
و گنت مکر آنست که بر آب و روغن و برهمنی روز و همه او را درین
تصدیق می کند و اشارات او را درین نصیحت می کند این همه مکر بود
کسی را که داند و گنت این بودن میرد از مکر ارکان بود و این
بودن واصل از مکر کفر بود رسیدند که چه حالت است که مرد آرمیده
باشد خون سماع شود اضطراب در وی بدید آید گفت حق تعالی ذریت
آدم را در میثاق خطاب کرد که اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ همه ارواح مستغرق لذت آن
خطاب شدند خون درین عالم سماع شنوند در حرکت و اضطراب آید
و گنت نصوّف صافی کردن دلست از مراحت خلقت و مفارقت از
اخلاق طبیعت و فرو میرایند صفات بشریت و دور بودن از دواعی
نفسانی و فروز آمدن بر صفات روحانی و بلند شدن بعلوم حقیقی و بکار
داشتن آخ اولیترست إِلَى الْإِلَهِ و بصیحت کردن جمله اُمت و وفا بجای
۱۵ آوردن بر حقیقت و متانت بیغیر کردن در شریعت و بار رسیدند از
نصوّف گنت عتقی است که در وی هیچ صلح سود و رُویم برسید از
ذات نصوّف گنت بر تو ناز که دور باشی ازین سخن نصوّف بظاهر می
گیر و از ذات وی سوال مکن پس روم الحاح کرد گفت صوفیان قوی
اند قام ما خداوند حانك ایشانرا بماد الا خدای برسیدند که از همه
۲۰ رشتنها چه زشت تر گنت صوفی را محل از توحید سوال کردند گنت معنی
آنست که باجبر شود در وی رسوم و نایبها گردد در وی علوم و خدای
بود حانك بود همیشه و باشد فما و نقص گردد او راه بیاند و بار گفتند
توحید چیست گنت صفت سادگی همه دل است و عمر و صعب و استکانت
۲۴ و صفت خداوند همه عز و قدرت هر که این جدا تواند کرد ما اَنك گم

شده است موحد است باز برسیندند ار توحید گمت یقین است گفتند
 چگونه گمت آنک بشناسی که حرکات و سکات خلق فعل خدای است
 که کسی را ما او شرکت نیست جون این بجای آوردی شرط توحید بجای
 آوردی سوال کردند از فنا و بقا گمت بقا حق راست و فنا ما دوا
 ۵ اورا گفتند تخرید چیست گمت آنک طاهر او محمّد بود ار اعراض و
 باطل او ار اعراض سوال کردند ار محبت گمت آنک صفات محبوب بدل
 صفات محبت نیستند قال رسول الله صَلَّی الله علیه و علی آله و سلم فاذا
 أَحْبَبْتَهُ كُنْتُ لَهُ سَعَاءً وَتَصَرًّا سوال کردند از انس گمت آن بود که
 حشمت بر چیزد سوال کردند از تفکر گمت درین چند وجه است تفکری
 است در آیات خدای و علامتش آن بود که ارو معرفت راید و تفکری
 است در آلاء و نعماء خدای که ارو محبت راید و تفکری است در وعده
 خدای و عذاب او و ارو هیبت زاید و تفکری است در صفات نفس و
 در احساس کردن خدای ما نفس ارو حیا راید از خدای تعالی و اگر کسی
 گوید حرا از فکرت در وعده هیبت زاید گویم ار اعتماد بر کرم خدای ار
 ۱۰ خدای مگربرد و بمعصیت مشغول شود سوال کردند از تحقیق سه در
 عودیت گمت جون نه حمله اشبارا ملک خدای بیند و ندید آمدن
 جمله از خدای بید و قیام جمله بخدای بیند و مرجع جمله بخدای بیند
 حناک خدای تبارک و تعالی فرموده است فَسُبْحَانَ الَّذِي يَبْدِئُ الْمَكُونُ كُلَّ
 شَيْءٍ ۖ وَالْإِلَهَ تُرْجَعُونَ و این همه اورا محقق بود بصفت عودیت رسید بود
 ۲۰ سوال کردند ار حقیقت مراقبت گمت حالتی است که مراقبت انتظاری
 کند آنچه ار وقوع او ترسد لاحرم خلقی بود حناک کسی ار شیعوں ترسد
 نخسند قال الله تعالی قَاتِرَقَبْ یعنی فانتظر سوال کردند ار صادق و صدیق
 و صدق گمت صدق صفت صادق است و صادق آست که جون اورا
 ۲۴ بنی جنان پی که شوده باقی خبر او و جون معایه بود بل که خبر او

اگر بیکبار بتور رسیدن بود همه عمرش همچان پای و صدیق آنست که پیوسته بود صدق او در افعال و اقوال و احوال برسیدند از اخلاص گفت فرض فی فرض و نفل فی نفل گفت اخلاص فریضه است در هرجه فریضه بود خون نماز و غیر آن و نماز کی فریضه است فرض است در سنت و باخلاص بودن و باخلاص بودن مگر نماز بود و نماز مگر سنت و هم از اخلاص رسیدند گفت ما است از فعل خویش و برداشتن فعل خویش دیدن از پیش و گفت اخلاص آنست که بیرون آری خلق را از معامله خدای و نفس یعنی دعوی ربوبیت می کند سوال کردند از خوف گفت حشم داشتن عقوبت است در هر نفسی گفتند ملای او چه کار کند گفت بونه است که مرد را نالاید هر که درین بونه نالوده گشت هرگز او را نالایند سوال کردند از شفقت بر خلق گفت شفقت بر خلق آنست که بطوع ناپشتان دهی آخ طلب می کند و ناری بر ایشان نهی که طاقت آن ندارند و سعی نگوئی که ندانند گفتند تنها بودن کی درست آید گفت وقتی که از نفس خویش عزلت گیری و آغ ترا دی نوشته اند امروز درس تو شود گفتند عزیز ترین خلق کیست گفت درویش راضی گفتند صحبت با کی دارم گفت با کسی که هر بیک کما تو کرده باشد بر وی فراموش بود و آخ بر وی بودی گزارذ گفتند هیچیز فاصلتر از گریستن هست گفت، گریستن بر گریستن گفتند نده کیست گفت آنک از بدگی کسان دیگر آزاد بود گفتند مرید و مراد کیست گفت مرید در سیاست بود از علم و مراد در رعایت حق بود زیرا که مرید دونه بود و مراد برده دونه در برده کی رسد گفتند راه بخدای چگونه است گفت دیوار نرک گیری یافتی و حلاف هوا کردی بحق پیوستی گفتند نواضع چیست گفت فرو داشتن سر و پهلو بر بر داشتن گفتند که می گوئی محاب ۲۴ سه است نفس و خلق و دنیا گفت این سه حجاب عام است محاب خاص

سه است دید طاعت و دید ثواب و دید کرامت و گفت رلت عالم میل
است از حلال بگرام و رلت زاهد میل است از نقا بسا و رلت عارف
میل است از کریم بگرام گفتند فرق میان دل مومن و صافق چیست
گفت دل مومن در ساعتی هفتاد بار بگذرد و دل منافق هفتاد سال بر
يك حال ماند نقلست که جنید را دیدند که می گفت یا رب فرداء قیامت
مرا نایباً انگیز گفتند این چه دعاست گفت از آنک تا کسی را که ترا به
ببندد او را نباید دید چون وفاتش بر دیک آمد گفت خوانرا بکشید و
سفره سپید تا بجهنم دهی خوردن اصحاب جان بدهم چون کار تنگ در
آمد گفت مرا وصو دهید مگر در وصو تحلیل فراموش کردند فرمود تا
تحلیل بجای آوردند پس در سجود افتاد و می گریست گفتند ای سید
طریقت ما این طاعت و عبادت که از پیش فرستاده چه وقت سجود
است گفت هیچ وقت حمید محتاج تر ازین ساعت نیست و حالی قرآن
خواندن آغار کرد و می خواند مریدی گفت قرآن میخوانی گفت اولیتر
از من ندی کی خواهد بود که این ساعت صحیفه عمر من در خواهد
بودید و هفتاد ساله طاعت و عبادت خود را می بینم در هوا يك موی
آویخته و نادی در آمد و آرا می جنباند می دانم که ناذ قطیعت است
یا ناذ وصلت و بر يك جاب صراط و بر يك جاب ملك آلموت و
قاضی که عدل صفت اوست میل نکند و راهی بیش من نپاذه اند و نمی
دانم کی مرا بکنام راه خواهند برد پس قرآن ختم کرد و از سورت البقره
هفتاد آیت بر خواند و کار تنگ در آمد گفتند بگوی الله گفت فراموش
نکرده ام پس در تسبیح انگشت عقد می کرد تا چهار انگشت عقد گرفت و
انگشت مسبحه را گذاشت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دیده فرار کرد
و حال نداد غسل بوقت غسل خواست تا آنی بحشم وی رساند هانوی آوار
داد که دست از دیده دوست ما ندار که جشی که سام ما بسته شد جز
۲۵ بقاء ما باز بگذرد پس خواست تا انگشت که عقد کرده بود باز کند

آوار آمد که انگشتی که بنام ما عقد شد جر برمان ما باز گشاده نگردد
و چون جنازه برداشتند کسوتری سفید بر گوشه حنازه نشست هر چند که
می راندند می رفت تا آوار داد که خود را و مرا رنج مدارید که جنگ
من بسمار عشق بر گوشه حناره دوخته اند من از بهر آن نشسته ام شما رخ
میرید که امروز قالب او نصیب کرویایان است که اگر غوغاه شما ننودی
کالد او خون بار سفید در هوا با ما بریزی یکی او را بجواب دید گفت
جواب مکر و بکیر خون دادی گفت خون آن دو مقرب از درگاه عزت
یا آن هیبت بیامزد و گفتند مَنْ رُبَّكَ مِنْ دَرِ اِيشَانِ بگرستم و خندیدم
و گفتم آن روز که برسد او بود از من کی آلت بر یکم من بوزم کی
۱۰ جواب دادم که تکی اکنون شما آمده ایت که خدای تو کیست کسی که
جواب سلطان داده باشد از علام کی اندیشد هم امروز زبان او می گویم
آلیدی خَلَقَنِي هُوَ يَهْدِينِ بحرمت از پیش من برفتند و گفتند او هنوز در
سکر محنت است دیگری بجواب دید گفت کار خود را چون دیدی گفت
کار غیر از آن بود که ما دانستیم که صد و اند هزار نقطه نوت سرافنگ
۱۵ و خاموش اند ما بپر خاموش شدیم تا کار چگونه شود جریری گفت جنید را
بجواب دیدم گفتم خدای با تو چکر دگمت رحمت کرد و آن همه اشارات
و عبارات ناد برد مگر آن دو رکعت نماز که در بیم شب کردم نقلست
که يك رور شلی بر سر خاک جید ایستاده بود یکی از وی مسئله پرسید
جواب بداد و گمت

۲۰ اِنِّیْ لَا اَسْتَغْنِیْهِ وَاللَّهٗ رَبُّ نِیْسًا * کَمَا کُنْتُ اَسْتَغْنِیْهِ وَهُوَ لِیْ
نزرگارا حال حیوة و مات یکی است من شرم دارم کی بیش خاک او
جواب مسئله دم همانک در حال حیوة شرم داشتم رحمه الله علیه

ذکر عمرو بن عثمان مکی قدس الله روحه العزیز

۲۴ آن شیخ الشیوخ طریقت آن اصل اصول بحقیقت آن شمع عالم آن حراع حرم

آن اسان ملکی عمرو بن عثمان مکی رحمة الله عليه از بزرگان طریقت و سادات این قوم بود و از محتشمان و معتبران این طایفه بود و همه متقاد او بودند و سخن او بیش همه مقبول بود و بریاضت و ورع مخصوص و بحفایق و لطایف موصوف و روزگاری ستوده داشت و هرگز سکر را بهر خود دست نداد و در صحو رفت و تصانیف لطیف دارد درین طریق و کلماتی عالی و ارادت او بحید بود بعد از آنک ابو سعید خزاز را دیدن بود و بیر حرم بود و سالها دراز در آنجا معتکف بود نقلست کی حسین منصور حلاج را دید که چیزی می نوشت گفت چه می نویسی گفت کی چیزی می نویسم کجا قرآن مقاله کم عمرو بن عثمان او را دعاء بد کرد و او پیش خود مهور کرد بهر آن گفتند هر چه بر حسین آمد از آن بالاها بسبب دعاء او بود نقلست که روری ترجمه گنج نامه بر کاعدی نوشته بود و در زیر ستاده نهاده بود و بطهارت رفته بود در متوصّا حر شد خادم را گفت تا آن، حرورا بر دارذ خون خادم بیامد بیافت تا شیخ گفت شیخ گفت بردید و رفت اس گفت آنکس که آن گنج نامه برد رود باشد که دستهایش نبرد و ۱۰ نایهانش نبرد و بردارش کسد و سورد و خاکسترش بر باد دهد او را بسر گنج می ناید رسید او گنج نامه می دزد و آن گنج نامه این بود که گفت آن وقت که حان در قالب آدم علیه السلام آمد حمله فریستگان را سعود فرمود همه سر بر خاک نهادند ابلیس گفت که من سمعکم و جان سالم و سرّ بینم که شاید کی لعنم کند و طاغی و فاسق و مرائی خوانند سجده نکرد ۲۰ تا سرّ آدمی را ندید و ندانست لاحرم بجز ابلیس هیچکس را بر سرّ آدمی وقوف نیست و کسی سرّ ابلیس ندانست مگر آدمی اس ابلیس بر سرّ آدمی وقوف یافت از آنک سمع نکرد تا ندید که سرّ دیدن متعول بود و ابلیس از همه مردود بود که بر دیده او گنج نهاده بودند گفتند ما گنجی در خاک نهادیم و شرط گنج آنست که يك تن بید اما سرش نرند تا غمّاری نکند اس ۲۵ ابلیس فریاد بر آورد که اندرین مهلتم ده و مرا مکش و لیکن من مرد گم

گنج بر دیده من نهانند و این دیده بسلامت نروذ صمصام لا اَبالی فرمود که
 اَنْتَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ ترا مهلت دادیم و لیکن مقیم گردانیدیم تا اگر هلاک
 نکیم مَتَم و درویش مائی و هیچ کس راست گوی نداند تا گویند کَانَ
 مِنَ الْحَيْنِ فَتَسْقَى عَنْ اَمْرِ رَبِّهِ او شیطان است راست از کجا گویند لاجرم
 ۵ ملعونست و مطروود و محذولست و مجهول و ترجمه گنج نامه عمرو بن عثمان
 این بود و هم او در کتاب محبت گفته است که حق تعالی دهلارا بیافرید
 بیش از جانها بهشت هار سال و در روضه انس بداشت و سرهارا بیش
 از دهلای بیافرید بهشت هار سال و در درجه وصل بداشت و هر روز
 سیصد و شصت نظر کرامت و کلمه محبت جانهارا می شنواید و سیصد
 ۱ و شصت لطیفه انس بر دهلای ظاهر کرد و سیصد و شصت بار کشف
 جمال بر سر تنحلی کرد تا جمله در کون نگاه کردید و از خود کرامین تر
 کس ندیدید زهوی و فحری در میان ایشان بدید آمد حق تعالی بدان
 بر ایشان امتحان کرد سررا در حال نریدان کرد و جابرا در دل محسوس
 گردانید و دلرا در تن ناز داشت آنگاه عقلرا در ایشان مرکب گردانید
 ۱۰ و انیارا فرستاد و فرمانهارا بدان آنگاه هر کسی از اهل آن مقام خودرا
 حیوان شدید حق تعالی نمارشان فرمود تا تن در مار شد دل در محبت
 بیوست جان بقرت رسید سر بوصلت قرار گرفت نقلست که از حرم
 عراق نامه نوشت بجهنم و جریری و شلی که بدانید شما کی عزیزان و
 پیران عراق اید هرکرا زمین حجار و حمال کعبه باید گویند اَمْ تَكُونُوا
 ۲۰ تَالِغِيهِ اِلَّا يَشِقُّ الْاَنْفُسُ و هرکرا ساط قرب و درگاه عزت باید گویند لم
 تَكُونُوا تَالِغِيهِ اِلَّا يَشِقُّ الْاَرْواح و در آخر نامه نوشت که این خطی است از
 عمرو بن عثمان مکی و این پیران حجار که همه ما خود اند و در خود
 اند و بر خود اند و اگر ار شما کسی هست که همت بلند دارد گو در
 آی درین راه که در وی دو هزار کوه آتشین است و دو هزار دریا
 ۲۵ مُغْرَقٌ مُهْلِكٌ و اگر این نایگاه ندانید دعوی مکیند که بدعوی هیچ می

دهند خون نامه بچید رسید پیران عراق را جمع کرد و نامه بر ایشان
 خواند آنگاه حید گفت بیائید و بگوئید که ازین کوهها چه خواسته است
 تا گفتند که ازین کوهها مراد بیستی مرد است که تا مرد هراس بار بیست
 نشود و هراس بار هست نگرده بدرگاه عزت نرسد پس حید گفت من
 ۵ ازین دو هراس کوه آتشین یکی بیش بسر برده لم جریری گفت دولت
 ترا کی آخر یکی بریدی که من هنوز سه قدم بیش ندیده ام شلی نه های
 های بگریست و گفت حنک ترا ای حید که يك کوه آتشین بریدی و
 حنک ترا که سه قدم بریدی که من هنوز گرد ار دور ندیده ام نقلست
 که خون عمرو بن عثمان بصاهان آمد جوای بصحبت او پیوست پس آن
 ۱۰ حواں بیمار شد و مدتی رخ نکشید روری جمعی عیادت آمدند تیجرا
 اشارت کرد که قوال را بگوی تا بتی بر گوید عمرو ما قوال گفت این
 بیت بر گوی

ما لی مریضت فلم یعدنی عاید * منکم ویرض عذکم فاعود

بیار حواں این بستید در حال صحت نافت و یکی ار بررگان طریقت شد
 ۱۵ رسیدند ار معی آقهن شرح الله صدره للإسلام گفت معنی آست که
 جوی نظر سه بر عظمت علم وحدانیت و جلال ربوبیت افتاد نایبنا شود
 بعد ار آن ار هرح نظر برو افتد و گفت بر تو باد که رهبر کی ار
 تفکر کردن در جیری ار عظمت خدای یا در جیری ار صفات خدای که
 تفکر در خدای معصیت است و کفر و گفت جمع آست که حق تعالی
 ۲ خطاب کرد سدگارا در مبتاق و تفرقه آست که عبارت می کد ازو
 ما و خود بهم و گفت عبارت بر کیفیت وجد دوستان بیفتد ار آنک او
 سر حق است نزدیک مومان و گفت اول مشاهده قرست است و معرفت
 بعلم الیقین و حقایق آن و گفت اول مشاهده رواید یقین است و اول
 ۲۴ یقین آخر حقیقت است و گفت محبت داخل است در رضا و رضا بر در

محبّت ارجهت آنک دوست بداری مگر آنک بذآن راضی باشی و راضی نباشی
مگر بذآنخ دوست داری و گمت تصوّف آنست که بندگان در هر وقتی مشغول
بجوزی بود که در آن وقت آن اولیتر و گمت صبر ایستادن بود با خدای
و گرفتن بلا بجوشی و آسانی والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

ذکر ابو سعید خزار قدّس الله روحه العزیز

آن بجنه جهان قدّس آن سوخته مقام اُس آن قدوة طارم طریقت آن غرقه
قلزم حقیقت آن معطم عالم اعرار قطب وقت ابو سعید خزار رحمة الله
علیه از مشایخ کنار و ار قدماء ایشان بود و اشراف عظیم داشت در
ورع و ریاضت نعلیت بود و بکرامت مخصوص و در حقایق و دقائق
۱۰ بکمال و در همه فن سر آمد بود و در مرید بروردن آیتی بود و او را
لسان النصوّف گفتند و این لقب از مهر آن دادند که درین امت کس را
زبان حقیقت حناں سود که او را درین علم او را چهار صد کتاب تصنیف
است و در تجرید و انقطاع بی همتا بود و اصل او از بغداد بود و ذو
النون مصری را دیده بود و با نشر و سری سقطی صحبت داشته بود و در
۱۵ طریقت مجتهد بود و ابتداء عبارت از حالت نقا و فنا او کرد و طریقت
خود را درین دو عبارت متصّف گردانید و در دقائق علوم بعضی از
علماء ظاهر بر وی انکار کردند و او را بکفر منسوب کردند به بعضی
الفاظ که در نصایف او دیدند و آن کتاب کتاب السّر نام کرده بود
معنی آن فهم نکردند یکی این بود که گفته بود *إِنَّ عَبْدًا رَجَعَ إِلَى اللَّهِ*
۲ *وَتَعَلَّقَ بِاللَّهِ وَسَكَنَ فِي قَرَبِ اللَّهِ قَدْ سَيَّئَتْ نَفْسُهُ وَمَا سَوَى اللَّهِ فَلَوْ قُلْتُ لَهُ*
مِنْ ابْنِ أُمِّتٍ وَإِنْ سُرِّدَ لَمْ يَكُنْ لَهُ حَوَابٍ غَيْرَ اللَّهِ گمت حوّن بد بجزای
رجوع کند و تعلّق بخدای گیرد و در قرب خدای ساکن شود هم نفس
حویش را هم ما سوی الله را فراموش کند اگر او را گویند تو از کجائی و چه
۲۵ حوای او را هیچ جواب خوبتر از آن نباشد که گوید الله و در صمت

این قوم که او می گوید کی بعضی را اربن قوم گویند که تو چه میخواهی گویند الله اگر جنان بود که اندامها و در تن او سخن آید همه گویند الله که اعضا و مفاصل او بُرائر آمد بود از نور الله کی مجدوست در وی پس در قرب عیاقی رسد که هیچ کس نتواند که در پیش او گوید ۵ الله از جهت آنکه آنجا هرج روز از حقیقت روزی حقیقت و از خدای روزی خدای خون ایجا هیچ از الله سر نیامد باشد چگونه کسی گوید الله جمله عقل عقلا اینجا رسد در حیرت نماید تمام شد این سخن و گفتم سالها با صوفیای صحبت داشتم کی هرگز میان من و ایشان مخالفت نمود از آنکه هم با ایشان بودم و هم با خود و گفتم همه را مخیر کردند میان ۱۰ قُرْب و بُعد من بعد را اختیار کردم که مرا طاقت قرب بود چنانکه لقمان گفت مرا مخیر گردانیدند میان حکمت و سؤت من حکمت اختیار کردم که مرا طاقت بار سؤت بود و گفتم شبی بحواب دیدم که دو فرشته از آسمان پیامدند و مرا گفتند صدق حیست گفتم الْوفا بالعُهود گفتند صدقّت و هر دو بر آسمان رفتند و گفتم شبی رسول را علیه السلام بحواب ۱۵ دیدم فرمود کی مرا دوستداری گفتم معذورم فرمای که دوستی خدای مرا مشغول کرده است از دوستی تو گفتم هر که حذایرا دوست دارد مرا دوست داشته بود و گفتم ابلیس را بحواب دیدم عصا بر گرفتم تا او را بر غم هانفی آوار داد که او از عصا نترسد از بوری ترسد که در دل تو باشد گفتم بیا گفتم شمارا حکم که پیداخته اید آخ من مردمان را ندان ۲۰ فریم گفتم آن حیست گفت دیا خون از من برگذشت بار نگرید و گفتم مرا در شما لطیفه است که ندان مراد خود بیایم گفتم آن حیست گفت نشستن با کودکان و گفتم بدمشق بودم رسول را صلی الله علیه و سلم بحواب دیدم که می آمد و بر او نکر و عُبر رُضی الله عنهما تکیه رده و من بیتی ما خود می گفتم و انگشتی بر سبیه می ردم رسول علیه السلام فرمود که شَرّ ۲۵ این از خیر این بیش است یعنی سماع نباید کرد بفلسف که ابو سعید

هزارا دو سر بود یکی پیش از وی وفات کرد شی اورا بخواب دید
 گفت ای سر خدای ما تو چه کردی گفت مرا در جوار خود فروز آورد
 و کرای کرد گفتم ای سر مرا وصیت کن گفت ای بنذر بند دلی با
 خدای معامله مکن گفتم زیادت کن گفت ای بنذر اگر گویم طاقت نداری
 گفتم از خدای یاری خواهم گفت ای بدر میان خود و خدای تعالی
 يك پیرهن مگذار نقلست که سی سال بعد ازین نریست که هرگز پیراهنی
 دیگر سوشید و گفت وقتی نفسم مرا بر آن داشت که از خدای چیزی
 خواهم هائی آواز داد که بحر خدای چیزی دیگری خواهی لایحرم سخن
 اوست که گفت از خدای شرم دارم که برای روزی چیزی جمع کنم بعد
 ۱۰ از آن که او صبا کرده است و گفت وقتی در نادیه می رفتم گرسنگی
 غلبه کرد و بس چیزی مطالبه کرد تا از خدای طعام خواهم گفتم طعام
 خواستن کار متوکلان نیست هیچ نگفتم چون بس نا امید شد مگری دیگر
 ساحت گفت طعام می خواهی ماری صبر حواه قصد کردم تا صبر خواهم
 عصمت حق مرا در یافت آواری شنیدم که کسی می گوید که این دوست
 ۱۵ ما می گوید که ما بدو بردیکیم و مقرر است که ما آنکس را که سوی ما
 آید صایع نگذاریم تا او ما قوت صبری خواهد و عجز و ضعف خویش
 بیش می آورد و ندارد که نه او ما را دیده است و نه ما او را یعنی طعام
 خواستن محبوب گشتی از آنک طعام غیر ما بود و نصبر خواستی هم محبوب
 می شدی که صبر هم غیر ماست و گفت وقتی در نادیه شدم بی زاد مرا
 ۲۰ فاقه رسید جستم من بر مرل افتاد شاد شدم نفس گفتم که سکوت یافتم
 سوگند حوردم که در آن مرل فرو پیام گوری نکدم و در آنجا شدم
 آواری شنیدم کی ای مردمان در فلان مرل یکی از اولیاء خدای خود را
 نار داشته است در میان ریگ او را در یابید جماعتی پیامدند و مرا بر
 گرفتند و بر مرل بردند و گفت بکجد هر سه رور طعام خوردی در نادیه
 ۲۵ شدم سه رور هیچ بیافتم چهارم صغی در من ندید آمد طبع عادت خود

طعام خواست بر جای بشستم هائی آوار داد اختیار کن تا سبى خواهى
 دفع سستی را یا طعام خواهى سکوت نفس را گفتم الهى سبى بس قوتى در
 من ندید آمد و دوازده مہرل دیگر رفتم و گفتم يك روز بر کرانه
 دریا جوانى دینم مرقع پوشیده و محمره آویخته گفتم سیاه او عیان است
 و معاملتش بخان است حوں در وی می بگرم گویم از رسیدگان است و
 جوں در محمره می بگرم گویم از طالب علمان است بیا تا برسم کی از کذام
 است گفتم ای جوان راه بجدای چیست گفتم راه بخدای دو است راه
 حواص و راه عوام ترا از راه خواص هیچ حبرى نیست اما راه عوام
 اینست که تو می سبى و معاملت خود را علت وصول بحق می نهی و
 ۱۰ محمره را آلت تحاب می شمیری و گفتم روزی صحرای رفتم ده سنگ شنامان
 درین روی من نهادند حوں بردیک آمدم من روی مراقبت نهادم سبى
 سبید در آن میان بوذ بر ایشان حمله کرد و همرا از من دور کرد و از
 من جدا شد تا وقتی که دور شدم نگاه کردم سبى را ندیدم نفیست که
 روزی سبى می گفتم در ورع عثمان المہندی نگذشت و گفتم یا انا سعید
 ۱۵ شرم نداری که در زیر ساء دوانی نشینی و از حوص زین آب حوری
 آنگاه در ورع سبى گوئی در حال تسلیم شد که حیا است که تو می گوئی
 و سبى اوست که آفریش دلها بر دوستی آنکس است که ندو و بیکوئی کند
 و گفتم ای عجب آنک در همه عالم مر خدا را محس نداند چگونه دل
 تکلیت ندو سبارذ و گفتم دشمنی فقرا بعضى با بعضى از غیرت حق بود
 ۲۰ خواست کما یکدیگر آرام نتواند گرفت و گفتم حق تعالی مطالبه کند
 اعمال را از اولیاء خود حوں او را بر گیرند اند و اختیار کرده که روا
 ندارد ایشانرا که میان او و میان ایشان در آینه بوذ و احتمال نکند که
 ایشانرا در هیچ کار راحتی بوذ الا ندو و گفتم حوں حق تعالی خواهد
 ۲۴ که دوست گیرد سبى را از بدگان حوذ در ذکر بر وی گشاده گرداند

بس هرکه ار ذکر لذت یافت در قرب سرو گشاده گرداند بس اورا در
 سرای فردايت فروز آرد. و محلّ جلال و عظمت سرو مکشوف گرداند
 بس هرگاه که چشم او بر جلال و عظمت او افتد باقي ماند او بی او در
 حفظ خدای افتد و گشت اول مقامات اهل معرفت تخیّر است با افتخار
 ۵ بس سرور است ما اتصال بس ما است با انباه بس بقا است با انتظار
 و رسد هیچ مخلوقی بالای این اگر کسی گوید بیغامر صلی الله علیه و علی
 آله و سلم برسید گوئیم رسید اما در خور حویث حانك همه را حق تعالی
 مغلّی شود و او بکررا يك بار مغلّی شد در حور او و هر یکی را در خور
 آنکس و گشت هرکه گان برد که بجهد بوصول حق رسد خود را در رفیع
 ۱۰ بی نهایت افکند و هرکه گان برد که بی جهد بوی رسد خود را در نمناء
 بی نهایت افکند و گشت خلق در قصه خدای اند و در ملک او هرگاه
 کی مشاهده حاصل شود میان سک و خدای در سر سک و هم سک حز خدای
 هیچ نماند و گشت وقت عزیر خود را حریرترین جبرها مشغول مکی
 و عزیزترین چیزها سک شغلی نباشد عی الماصی و المستقل یعنی وقت نگاه
 ۱۵ دار و گشت هرکه سور فراست بگرد سور حق بگرسته باشند و ماده علم
 وی ار حق بود ویرا سهو و غفلت نباشد بل که حکم حق بود که ربان
 بند را بدان گویا کند و گشت ار سدگان حق قوی اند که ایشانرا خشیت
 خدای حاموش گردانیده است و ایشان فصحا و بلعا اند در نطق بدو
 و گشت هرکرا معرفت در دل قرار گرفت درست آنست که در هر دو
 ۲۰ سرای سیند جر او و نشود حر او و مشغول بود جر بدو و گشت ما
 فناء سک باشد ار رویت سدگی و بقا نقاء سک باشد در حضور الهی و گشت
 ما متلاشی شدن است بحق و بقا حضور است با حق و گشت حقیقت
 قرب ناکي دل است ار همه چیزها و آرام دل ما خدای و گشت هر باطنی
 ۲۴ که طاهر وی بجلاف او بود باطل بود و گشت دکر سه وجه است دگری

است بزبان و دل ار آن عاقل و این ذکر عادت بود و دگری است
 بزبان و دل حاضر این ذکر طلب ثواب بود و ذکر است کی دل را مذکر
 گرداند و زبان را گنگ کند قدر این ذکر کس نداند جر حذای تعالی
 و گفت اول توحید فانی شدن است همه چیزها از دل مرد و بخدای باز
 ۵ گشتن بجهلگی و گفت عارف تا برسیده است باری می خواهد از همه چیز
 چون برسد مستغنی گردد بخدای از همه چیز و بدو محتاج گردد همه چیز
 و گفت حقیقت قرب آنست که بدل احساس هیچ نتوانی کرد و بوحود
 هیچیز حسّ نتوانی یافت و گفت علم آنست که در عمل آرد ترا و یقین
 آنست که بر کبرد ترا و گفت تصوّف نمکین است از وقت برسیدند از
 ۱ تصوّف گفت آنست که صافی بود از حلاوت خویش و بُر بود از طهارت
 و در عین لذّت بود از ذکر و هم از تصوّف رسیدند گفت چیست گمان
 تو بقوی که بدهد تا گشایش یابد و منع کند تا نیاید پس بدای
 کند باسرار که بگریزد بر ما برسیدند که عارف را گریه بود گفت گریه
 او حداد بود که در راه ناتد چون بحقایق قرب رسید و طعم وصال
 ۱۵ بحشید گریه زایل شود و گفت عیش راهد خوش بود که بجود مشغول
 بود و گفت خُلق عظیم آن بود که او را هیچ همت نبود حرّ حذای و گفت
 توکل اضطرابی است بی سکون و سکونی بی اضطراب یعنی صاحب توکل باید
 که حاسّ مضطرب شود در نایافت که سکونش نمود هرگز یا حاسّ سکونش
 بود در قرب یافت که هرگز حرکت نمود و گفت هر که تحکّم نتواند کرد
 ۲۰ در آخ میان او و حذای است تقوی و مراقبت بکشف و مشاهده نتواند
 رسید و گفت غره مشوید بصفاء عبودیت که مقطع است از نفس و ساکن
 است با خدای گفتند حوسّ است که حقّ توانگران بدرویشان می رسد
 گفت سه چیز را یکی آنک آخ ایشان دارد حلال باشد دوم آنک بر آن
 ۲۴ موافق باشد سوم آنک درویشان بلا اختیار کرده اند رحمة الله علیه

ذکر ابو الحسین نوری قدس الله روحه العزیز

آن مجذوب و حدث آن مسلوب عزّت آن قله اسرار آن نقطه اسرار آن
خویشتر کشته در درد دوری لطیف عالم ابو الحسین نوری رحمه الله علیه
یگانه عهد و قدوه وقت و طریف اهل نصوّف و شریف اهل محبت
بود و ریاضاتی شگرف و معاملاتی بسدیده و نکستی عالی و رموزی عمیق
و نظری صحیح و فراستی صادق و عتقی بکمال و شوقی بی نهایت داشت
و مشایخ بر تقدیم او متفق بودند و او را امیر القلوب گفتندی و قمر
الصوفیه مرید سری سقطی بود صحبت احمد حواری یافته و از اقران
حیدر بود و در طریقت معتد بود و صاحب مذهب و از صدور علماء
۱۰ مشایخ بود و او را در طریقت براهینی قاطعه است و حجتی لامعه و قاعده
مدهش آنست که نصوّف را بر فقر تفضیل نهذ و معاملتش موافق جنید
است و از بوادیر طریقت او یکی آنست کی صحبت بی ایشار حرام داند و
در صحبت ایشار حق صاحب فرماید سر حق خویش و گوید صحبت ما
درویشان فریضه است و عزلت ناسندیده و ایشار صاحب بر صاحب
۱۰ فریضه و او را نوری از آن گفتند که چون در شب تارک سخن گفتی
نور از دهان او بیرون آمدی حایک خانه روشن شدی و نیز از آن
نوری گفتند که سور فراست از اسرار باطن خبر دادی و بیر گفتند که
او را صومعه بود در صحرا که همه شب آنجا عبادت کردی و خلق آنجا
بظاره شدیدی شب نوری دیدندی که بی درخشیدی و از صومعه او
۲ ساله بی شدی و ابو محمد معالی گفت هیچکس ندیدم عبادت نوری
و در ابتدا حای بود که هر روز نامدا از خانه بیرون آمدی که بدگان
بی روم و بانی حد بر داشتی و در راه صدقه کردی و در مسجد شدی
و بار کردی تا بار بیشین بس بدگان آمدی اهل خانه بداشتندی که
۲۴ بدگان جبری خورده است و اهل دکان گان بردیدی که بجانہ چیزی

خورده است همچنین بیست سال بدین نوع معاملات کردی که کس بر
 احوال او مطلع نشد نقلست که گفت سالها محاهد کردم و خودرا بزندان
 باز داشتم و پشت بر خلائق کردم و ریاضات کشیدم راه بمن گشاده
 نشد ما خود گفتم کی چیزی می ناید کرد که کار بر آید و یا فرو سوم و
 ه ازین نفس برهم نس گفتم ای تو سالها بهوا و مراد خود خوردی و
 دیدی و شنیدی و رفتی و گرفتی و خستی و عیش کردی و شهوت راندی
 و این همه بر تو تاوان است اکنون در حابه رو تا سدت برنهم و هرچه
 حقوق حق است در گردنت قلاده کم اگر بر آن پائی صاحب دولتی
 شوی و اگر نه ناری در راه حق فرو شوی و گفت در راه حق حسین
 ۱ کردم و من شنیده بودم کی دلهاء این طایفه باریک بود هرچه ایشان بیند
 و شنود سر آن بدانند و من در خود آن نمی دیدم گفتم قول انبیا و
 اولیا حق بود مگر من محاهد برپا کردم و این حلال را منست که اینجا
 خلاف را راه بیست آنکه گفتم اکنون گرد خود بر آم تا سگرم کی حبست
 بجود فرو بگرستم آفت آن بود که نفس ما دل من یکی شد بود حو نفس
 ۱۰ ما دل یکی شود بلا آن بود که هرچه بر دل تاند نفس حظ خود از وی
 ستاند چون حنا دیدم دانستم که از آن بر جای می ماند کی هرچه از
 درگاه بدل می رسد نفس حظ خود می ستاند بعد از آن هرچه نفس
 بدان بیاسودی گرد آن نگشتمی و جنگ در چیزی دیگر ردی مثلاً اگر
 او را ما نماز یا ما روزه یا ما صدقه خوش بودی یا ما حلوة یا ما خلق در
 ۲۰ ساختن خلاف او کردی تا آن همه را بیرون انداختم و کامها همه برید
 گشت آنکه اسرار در من دیدی می آمد نس گفتم تو که می گفت من دُر
 کان می کای ام و اکنون ما مریدان بگوی که کان من کان می کای است
 و دُر من دُر کان نامرادی است آنکه مدخله رفتم و میان دو رورق
 بایستادم و گفتم بروم تا ماهی در تست من بپزند آخر در افتاد حو
 ۲۵ بر کشیدم گفتم الحمد لله که کار من بیک آمد رفتم و ما حید نگفتم کی

حویتی بدید آمد گفتم ای ابو الحسین آنک ماهی افتاد اگر ماری
 گراشت نو بودی لکن حو نو در میان آمدی فریب است نه کرامت
 گراشت آن بود که تو در میان ساتی سبحان الله این آزادگان چه
 کن بوده اند نقلست که حوین علام خلیل بدست می این طایفه بر حاست
 این خلیفه گفت که جماعتی بدید آمدند که سرودی گویند و رقص
 کنند و کمریاتی گویند و همه روز تماشا می کنند و در سردابها می
 نهند و سخن می گویند این قوی اند از ربا دقه اگر امیر المؤمنین
 این دهد بکشتن ایشان مذهب ربا دقه متلاشی شود که سر همه این
 می اند اگر این چیز از دست امیر المؤمنین آید من او را صامم شوانی
 این خلیفه در حال فرمود تا ایشان را حاصر کردند و ایشان ابو حمزه
 قاسم و شبلی و نوری و جنید بودند پس خلیفه فرمود تا ایشان را بقتل
 سیاف قصد کشتن ارقام کرد نوری بجهت و حوذا در پیش
 رفت بصدق و بجای ارقام نشست و گفت اول مرا بقتل آر طرب
 و خندان سیاف گفت ای حویند هنوز وقت تو بیست و شمشیر
 می بیست که بدان شتاب زدکی کند نوری گفت ساء طریقت من بر
 راست و من اصحاب را بر ایتاری دارم و عزیزترین چیزها در دنیا
 دگرگی است میخواهم تا این نفسی حد در کار این برادران کم تا عمر
 ایتار کرده باشم با آنک یک نفس در دنیا نزدیک من دوستر از
 از سال آخرت از آنک این سرای خدمت است و آن سرای قربت
 قربت من بخدمت باشد حوین سخن شنیدند از وی در خدمت
 بینه عرضه کردند خلیفه از انصاف و قدم صدق او تعجب آمد فرمود
 توقف کنید و نقاصی رجوع فرمود تا در کار ایشان نظر کند قاصی
 ت بی حجتی ایشانرا مع توان کرد پس قاصی دانست که حید در علوم
 دل است و سخن نوری شنیدند بود گفت اربین دیوانه مراح یعنی شبلی
 می از فقه برسم کی او جواب نتواند داد پس گفت از بیست دیوار

جند زکوة ناید داد شبلى گفت بیست و یم دینار گفت این رکوة این
 چنین که نصب کرده است گفت صدیق اکبر رضی الله عنه کی چهل هزار
 دینار نداد و هیچ بار نگرفت گفت این یم دینار چیست که گمتی گفت
 غرامت را که آن بیست دینار حرا نگاه داشت تا یم دینارش باید داد
 ۵ س، ار بوری مسئله برسید از فقه در حال جواب داد قاضی مغل شد
 آنگاه بوری گفت ای قاضی این همه برسیدی و هیچ نرسیدی که خدا را
 مردان اند که قیام همه بدوست و حرکت و سکون همه بدوست و همه
 ربه بدو اند و باینده مشاهده او اگر يك لحظه از مشاهده حق نار ماند
 جان از ایشان بر آید بدو خستد و بدو خورد و بدو گیرد و بدو
 ۱۰ روند و بدو بید و بدو شوند و بدو باشند علم این بود که آنک تو
 برسیدی قاضی متغیر شد و کس بحلیفه فرستاد که اگر اینها متحد و رندیق
 اند من حکم کم کی در روی زمین يك موحد بیست خلیفه ایشانرا بخواند
 و گمت حاجت خواهید گمتند حاجت ما آنست که مارا فراموش کی
 به قبول خود مارا مشرف گردانی و به ردّ مهجور کی که مارا ردّ تو
 ۱۵ حون قبول نست و قبول تو حون ردّ تو است خلیفه بسیار بگریست و
 ایشانرا بکرامتی تمام روانه کرد نقل است که بوری يك رور مردی را دیند
 در نماز کما محاسن حرکتی می کرد گمت دست از محاسن حق بردار این
 سخن بحلیفه رسانیدند و فقها اجماع کردند که او مذین سخن کافر شد او را
 بیش خلیفه بردند خلیفه گفت این سخن تو گمتی گمت لی گمت چرا
 ۲۰ گمتی گمت س که از آن کیست گمت از آن حدای گمت محاسن از آن که
 بود گمت از آن کسی که س که آن او بود س خلیفه گمت الحمد لله که
 خدای مرا از قتل او نگاه داشت و گمت چهل سالست تا میان من و
 میان دل خدا کرده اند که درین چهل سال هیچ آرزو بود و هیچیز
 شهوت نمود و هیچیز در دلم نیکو نمود و این از آن وقت باز بود که خدا را
 ۲۵ بشاختم و گمت بوری درفشان دینم در غیب پیوسته در وی نظر می

کردم یا وقتی که من همه آن نور شدم و گفتم وقتی ار خدای تعالی در
 خواستم کی مرا حالتی دایم دهد هائی آواز داد که ای ابو الحسین بر دایم
 صبر ننواید کرد الا دایم نقلست که جَنید يك روز بیش بوری شد بوری
 در بیش حید بنظلم در حاك افتاد و گفت حرب من سحت شده است
 و طاقتم ماند سی سالست که حوین او ندید ی آید من گم ی سوم و حوین
 من ندید ی ام او غایب ی شود و حضور او در عیست من است هر
 جند زاری ی کم ی گویند یا من ناشم یا توجید اصحاب را گفتم سگرید
 کسی را که در ماند و متعین و متعین حق تعالی است نس حید گفتم
 حیان باید که اگر برده شود تو و اگر آشکارا شود تو تو ساتی و
 خود همه او بود نقلست که حمی بیش حید آمدند و گفتند حد شابرور
 است تا بوری بیک خشت ی گردد و ی گویند الله الله و هیچ طعام و
 شراب نخورده است و بمخته نمازها بوقت ی گزارد و آداب مبارجای ی
 آورد اصحاب حید گفتند او هشیار است و فانی بیست از آنک اوقات
 نماز نگاه ی دارد و آداب بجای آوردن ی شبانست این تکلف است
 ۱۰ به فنا کی فانی از هیچبر خبر ندارد حید گفتم حین بیست که شما ی
 گویند که آنها کی در وحدت محسوس باشد نس حذای ایشانرا نگاه
 دارد از آنک وقت خدمت از خدمت محروم ماند نس حید بیش بوری
 آمد و گفتم یا انا الحسین اگر دانی کما او خروش سوز ی دارد تا من
 بیز در خروش آمم و اگر دانی که رضا به تسلیم کن تا دلت فارغ شود
 ۲ بوری در حال از خروش نار ایستاد و گفتم بیکو معلما کی توئی مارا
 نقلست که تنلی مجلس ی گفتم بوری بیامد و بر کاره نایستاد و گفتم
 السلام علیک یا انا بکر تنلی گفتم وعلیک السلام یا امیر القلوب
 گفتم حق تعالی راضی سوز از عالی در علم گفتم که آنرا در عمل
 بیارد اگر تو در عملی حاه نگاه دار و اگر به فروز آی تنلی نگاه کرد
 ۲۰ و حوذرا راست بیافت فروز آمد و چهار ماه در حابه نشست که بیرون

بیامد خلق جمع شدند و او را بیرون آوردند و بر سر کردند بوری خیر یافت بیامد و گفت یا انا نکر تو بر ایشان نوشیده کردی لاجرم بر منبرت نشاندند و من بصیحت کردم مرا سنگ برانند و بر لها اسد اختد گفت یا امیر القلوب بصیحت تو چه بود و نوشیده کردن من چه بود گفت بصیحت من آن بود که رها کردم خلق خدای را بخدای و نوشیده کردن تو آن بود که حجاب سندی میان خدای و خلق و تو کیستی که میان خدای و خلق خدا واسطه باشی پس ی بیم ترا الا فصول نقلست که حوائی نای برهه ار اصفهان بعزم زیارت بوری بیرون آمد خون بردیک رسید بوری مریدی را فرمود تا يك فرسنگ راه بخاروب رفت و گفت که حوائی می آید که این حدیث بر روی تافته است خون برسید بوری گفت ار کھا می آئی گفت ار اصفهان و ملک اصفهان آن حوائرا کوشکی و هرار دینار اسباب و کیزکی بهرار دیاری داد که از آنھا مرو بس بوری گفت اگر ملک اصفهان ترا کوشکی و کیزکی و هرار دیاری داد و هرار دیار اسباب دادی که ار آنھا مرو و تو این طلبرا با آن ۱۰ مقاله کردی جوان در حال فریاد بر آورد که مرا من بوری گفت اگر حق تعالی هزده هرار عالم بر طغی نهد و در پیش مریدی نهد و او در آن بگرد مسلّمش بود که حدیث خدای کند نقلست که بوری با یکی نشست بود و هر دو رار می گریستند خون آنکس رفت بوری روی بیاران کرد و گفت دانستید که آن شخص که بود گفتند نه گفت ابلیس ۲ بود حکایت خدمات خود می کرد و افسانه رورگار خود می گفت و ار درد فراق می نالید و حانک دینیت می گریست من بیر می گریستم جعفر حلدی گفت بوری در خلوت مآجات می کرد من گوش داشتم که تا چه می گوید گفت نار خدا یا اهل دورخ را عذاب کی حمله آفریده تواند علم و قدرت و ارادت قدم و اگر هر آیه دورخ را ار مردم بر خواهی کرد ۲۰ قادری بر آنک دورخ ار من ترکی و ایشانرا بهشت بری جعفر گفت

من مخیر شدم آنکاه بخواب دیدم که یکی پیامدی و گفتمی که خدای فرموده
 است که ابو الحسین را بگوی که ما ترا بدان تعظیم و شفقت بخشیدیم
 نقلست که گفت شی طواف گاه خالی یافتم طواف می کردم و هر بار که
 محجر الاسود می رسیدم دعا می کردم و می گفتم اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي حَالًا وَصَنَةً
 ۵ لَا أَنْغَيِّرُ مَهَارَ خَدَايَا مَرَا حَالِي وَصَنَتِي رُورِي كُنْ که از آن بگردم يك
 رور از میان کعبه آواری شنیدم که یا ابو الحسین می خواهی که با ما
 براسری کنی مائیم که از صفت خود بر نگردیم اما سدگان گردان گردان
 داریم تا ربوبیت از عودیت بیضا گردن مائیم که بر يك صفت اہم صفت
 آدمی گردان است سلی گویند بیش بوری شدم اورا دیدم مراقبت نشسته
 ۱۰ کی موئی بر تن او حرکت می کرد گفتم مراقبتی حسین بیکو از که آموحتی
 گفتم از گریه که بر سوراخ موش بود و او از من بسیار ساکن تر بود
 نقلست که شی اهل قادسیه شنیدند که دوستی از دوستان خدای خود را
 در وادی شیران بار داشته است اورا در یابید خلقی حمله بیرون آمدند
 و نوادی سباع رفتند دیدند بوری را که گوری فرو رده بود و در آنجا
 ۱۵ نشسته و گرد بر گرد او شیران نشسته شفاعت کردند و اورا نقادسیه
 آوردند پس از آن حال سوال کردند گفت مدتی بود تا چیزی نخورده
 بودم و درین نادیه بودم حواس ندیدم رطب آرو کردم گفتم
 هورهای آرو مانده است در من درین وادی فرو آم تا شیرات
 بدرند تا بیش حرما آرو بکند نقلست که گفت روری در آب غسل
 ۲۰ می کردم دردی جامه من سرد هور از آب بیرون بیامده بودم که بار
 آورد و دست او حشک شده بود گفتم اللّٰہی حون حامہ باز آورد دست
 او بارده در حال نیک شد رسیدند که خدای تعالی با توجه کد گفت
 چون من بگرامه روم حامه من بگاہ دارد که روری بگرامه رفتم یکی
 جامه من سرد گفتم خداوند حامه من بارده در حال آن مرد پیامد و
 ۲۵ جامه بار آورد و عذر خواست نقلست که در باران بحاسان بعد از آتش

افتاد و خلق بسیار سوختند بر يك دڭان دو علام بهر روی نودند سحت
 با جمال و آتش گرد ایشان فرو گرفته بود و خداوند علام می گفت
 که هرک ایشانرا بیرون آرد هزار دینار مغربی بدم هیچکس را رهه نمود
 که گرد آن نگرده ناگاه نوری برسد آن دو علام بهرا دید که فریاد می
 کردند گفت سم الله الرحمن الرحیم و نای در نهاد و هر دورا سلامت
 بیرون آورد خداوند علام هزار دینار مغربی بیش نوری نهاد نوری گفت
 بر دار و خدایرا شکر کن که این مرتبه که بما داده اند ما گرفتن داده
 اند که ما دنیارا تاخرت بدل کرده ایم نقلست که خادمه داشت ریتوبه
 نام گفت روزی نان و شیر بیش نوری بدم و او آتش بدست گردانید
 ۱۰ بود و انگشتان او سیاه شده همچنان ناشسته بار می خورد گفتم بی هتار
 مردی است در حال رن بیامد و مرا نگرهت که رزمه حامه می برده
 و مرا بیش امیر بردید نوری بیامد و کس امیرا گفت اورا مرغان که
 حامه ایک می آرند نگاه کردند کیرکی می آمد و رزمه جابه می آورد پس
 من خلاص یافتم شیخ مرا گفت دگر گوئی که بی هتار مردی است ریتوبه
 ۱۵ گفت توبه کردم نقلست که نوری می گذشت یکی را دید که نار افتاده و
 خرس مرده و او راری گریست نوری نای بر خرزد و گفت بر خیر چه
 حای حتمی است حالی بر خاست مرد سار بر نهاد و رفت نقلست که
 نوری بیمار شد جَبَد عیادت او آمد و گل و میوه آورد بعد از مدتی
 حید بیمار شد نوری با اصحاب عیادت آمد پس ما یاراں گفت که هرکس
 ۲۰ ازین بیماری حید جیری بر گیرید تا او صحت یابد گفتند بر گرفتیم حید
 حالی بر خاست نوری گفت این بویست کی عیادت آئی حیی آی به حان
 که گل و میوه آری نوری گفت بیری دیدم ضعیف و بی قوت که تازبانه
 می ردد و او صبر می کرد پس بر دناں بردید من بیش او رفتم و گفتم
 تو حیی ضعیف و بی قوت چگونه صبر کردی بر آن تازبانه گفت ای
 ۲۵ فرید بهمت نلا توان کشید به بحسم گفتم بیش تو صبر چیست گفت آنک

در بلا آمدن همچنان بود که از بلا بیرون شدن نقلست که - ار نوری
سوال کردند که راه معرفت حون است گفت هفت دریا است از بار و
نور حون هر هفت را گذاره کردی آنگاه لقمه گردی در خلق او جانبك
اولین و آخرین را بیک لقمه فرو بردی نقلست که یکی از اصحاب بو
۵ حمزه را گفت و بو حمزه اشارت قرب کردی گفت او را بگوی که نوری
سلام می رساند و می گوید قرب قرب در آخ ما در آیم بعد بعد بود
و سوال کردند از عودیت گفت مشاهده ربوبیت است و گفتند آدی
کئی مستحق آن شود که خلق را سخن گویند گفت وقتی که از خدای مهم کد
و اگر از خدای مهم می کد ملای او در عباد الله و ملائک الله عام بود
۱۰ سوال کردند از اشاره گفت اشارت مستغنی است از عبارت و یافتن
اشارت بحق استغراق سراسر است از عبارة صدق سوال کردند از وجد
گفت بجنای کی ممتنع است ربان از رعت حقیقت او و گنگ است
بلاغت ادیب از وصف جوهر او که کار وجد از بزرگترین کارهاست و
هیچ دردی نیست دردمندتر از معالجه وجد و گفت وجد رانۀ است که
۱۵ در سربجنند و از شوق بدید آید که اندامها بچش آید یا از شادی یا
از اندوه گفتند دلیل چیست بجنای گفت خدای گفتند پس حال عقل
چیز است گفت عقل عاخری است و عاخر دلالت بتواند کرد جر بر عاخری
که مثل او بود و گفت راه مسلمانی بر خلق بسته است تا سر بر خط
رسول علیه السلام بهد گشاده نشود و گفت صوفیان آن قوم اند که
۲۰ حال ایشان از کدورت بشریت آراذ گشته است و از آفت پس صافی
شد و از هوا خلاص یافته تا در صف اول و درجه اعلی ما حق بیارامید
اند و از غیر او رمید نه مالک بودند و نه مملوک و گفت صوفی آن بود
که هیچیز در بند او نبود و او در بند هیچیز نشود و گفت تصوف نه رسوم
۲۴ است و نه علوم لیکن اخلاقی است یعنی اگر رسم بودی بمجاهد بدست

آمندی و اگر علم بودی بتعلیم حاصل شدی بلك اخلاقی است كه تخلّف
بأخلاق الله و بخلق خدای بیرون آمدن به رسوم دست دهند و به علوم
و گمت نصوّف آزادی است و حوامردی و ترك بكلف و سحاوت و گمت
نصوّف ترك حمله نصیحاء نفس است برای نصیب حق و گمت نصوّف
 دشمنی دنیا است و دوستی مولی نفلسست كه روری نابینائی الله الله می گفت
 بوری بیش او رمت و گمت تو اورا چه دانی و اگر بدانی رنه مانی این
 بگمت و بیپوش شد و ار آن شوق نصحرا افتاد در بیستائی نو دروزه و آن
 بی در پای و بهلولی او می رمت و خون روان می شد و ار هر قطره خون
 الله الله بدید می آمد نو نصر سراج گوید خون اورا ار آنها ما خا به
 آوردند گفتند بگوی لا اله الا الله گمت آخر هم آحا می روم و در آن
 وفات می کرد حید گمت تا بوری وفات کرد هیچ کس در حقیقت صدق
 سخن نگفت كه صدیق رمانه او بود رحمة الله علیه

ذکر بو عثمان حیری قدس الله روحه العزیز

آن حاصر اسرار طریقت آن باطر انوار حقیقت آن ادب یافته عتبه عودیت
 آن جگر سوخته حده ربوبیت آن سنی برده در مریدی و بیری قطب
 وقت عثمان حیری رحمة الله علیه ار آکابر این طایفه و ار معتبران اهل
 نصوّف بود و رفیع قدر بود و عالی همت و مقبول اصحاب و محصوص
 انواع کرامات و ریاضات و وعظی شای داشت و اشارتی بلند و در
 فصول علوم طریقت و شریعت کامل بود و سعی موروی و مؤثر داشت
 و هیچکس را در بررگی او سخن نیست حالانکه اهل طریقت در عهد او
 حین گفتند كه در دنیا سه مرد اند كه ایشانرا چهارم نیست عثمان در
 نشانور و حید در بغداد و بوعد الله المحلا نشام و عد الله محمد راری
 گمت حید و زوینم و یوسف حسین و محمد فصل و ابو علی حورحانی و
 غیر ایشانرا ار مشایخ سی دیدم هیچکس اربن قوم تسانتر بجدای ار ابو

عثمان حیری ندیدم و اطهار نصوف در خراسان ارو بود و او با جید
و زویم و یوسف حسین و محمد فضل صحت داشته بود و او را سه پیر
بررگوار بود اول یحیی معاد و دوم شاه شجاع کرمانی و سوم ابو حفص
حداد و هیچ کس از مشایخ ار دل پیران جدان بهره نیافت که او یافت
و در بشاور او را مرنهادند تا سخن اهل نصوف بیان کرد و ابتداء
او آن بود که گفت بیوسته دلم حیری از حقیقت می طلبید در حال
طهولیت و از اهل طاهر نفرتی داشتم و بیوسته بدان می بودم که حزا بن
که عامه بر آمد چیزی دیگر هست و شریعت را اسرار نیست جر این ظاهر
نقلست که روزی ندیستان می رفت ما چهار علام یکی حشی و یکی
روی و یکی کشمیری و یکی ترك و دواتی زرین در دست و دستاری
قصص بر سر و خزئی پوشیده بکاروان سرائی کهنه رسید و در بگریست
حری دید بشت ریش کلاغ از حراحت او می کد و او را قوت آن به
کی براند رحم آمدش غلام را گفت تو حرا با می گفت تا هر اندیشه که
بر خاطر تو بگذرد ما آن بار تو باشیم در حال حه خر بیرون کرد و
۱۵ بر درارگوش پوشید و دستاری قصص بوی فرو بست در حال آن خر
بریاں حال در حضرت عزت ساحانی کرد بو عثمان هنور بخانه نرسید
بود که واقعه مردان بوی فرو آمد حوین شورید بمجلس یحیی افتاد از سخن
یحیی معاذ کار بر وی گشاده شد از مادر و پدر برید و جند گاه در
خدمت یحیی ریاضت کشید تا جمعی از پیش شاه شجاع کرمانی برسیدند و
۲۰ حکایات شاه مار گفتند او را میلی عظیم ندیدن شاه کرمانی ندید آمد
دستوری خواست و بکرمان شد بخدمت شاه شاه او را مار بداد گفت تو
ما را خورده و مقام یحیی را است کسی که برورده را بود از وی
سلوک بیاید که مرا تقلید کردن کاهلی مار آورد و را یحیی را تخفیف
است و ترا تقلید بسیار نضرع نمود و بیست رور بر آستانه او معتکف
۲۵ شد تا مار دادند در صحت او ماند و فواید بسیار گفت تا شاه ۴۰

نشانور کرد زیارت بو حفص عثمان ما وی پیامد و شاه قبا ی بوشید بو
 حفص شاهرا استقبال کرد و تنا گفت س بو عثمانرا همه هبت صحبت بو
 حفص بوذ اما حشمت شاه اورا از آن منع ی کرد که حیرى گوید که شاه
 غیور بوذ بو عثمان ار خذای بخواست تا سببی سازد کی نی آزار شاه بیش
 ۵ بو حفص ماند ار آنک کار بو حفص عظیم بلند ی دید حوین شاه عزم باز
 گشتی کرد بو عثمان هم برگ راه ساخت تا روری بو حفص گفت ما شاه
 بحکم ابسط این حوینرا ایجا بمان که مارا ما وی خوش است شاه روی
 عثمان کرد و گفت اجابت کی شیخرا س شاه رفت و بو عثمان آجا بماند
 و دید آنخ دیدن تا ابو حفص در حق ابو عثمان گفت که آن واعظ یعنی
 ۱۰ یحیی معاذرا اورا بریان آورد تا کی بصلاح بار آید یعنی نحست آتشی
 بوده است کسی ی نایست تا آرا ریادت کد و سود نفست که بو
 عثمان گفت هوز حوین بودم که بو حفص مرا ار بیش خود براند و گفت
 بحواهم که دگر بردیک مں آئی هیچ نگفتم و دلم نداد که بشت روی کم
 همماں روی سوی او بار س ی رفتم گریان تا ار حتم او عیب شدم
 و در برابر او جائی ساختم و سوراخی برینم و ار آجا اورا ی دیدم و عزم
 ۱۵ کردم که از آنجا بیرون بیام مگر برماں شیخ جون شیخ مرا حواں دید و
 آن حال مشاهده کرد مرا بخواست و مقرب گردانید و دختر بی داد و سح
 اوست که چهل سالست تا خداوند مرا در هر حال که داشته است کاره
 سوده ام و مرا ار هیچ حال بحالی دیگر نقل نکرده است که مں در آن
 حال ساخت بوده ام و دلیل برین سخن آست که مکرری بوذ اورا
 ۲۰ بدعوت خواند بو عثمان رفت تا بدر سرای او گفت ای شکم خوار
 چیزی بیست بار گرد بو عثمان بار گشت حوین باره باز آمد آوار داد که
 ای شیخ بیا س باز گشت گفت بیکو حدی داری در حیرى خوردن
 حیرى کمتر است و رو شیخ رفت دیگر بار بخواست باز آمد گفت سگ
 ۲۵ بخور والا باز گرد شیخ رفت دیگر همچین تا سی بار اورا ی خواند و ی

را بد و شیخ ی آمد و ی رفت که نعیری در روی بدید نی آمد بعد از آن آن مرد در نای شیخ افتاد و نگرست و توبه کرد و مرید او شد و گفتم توبه مردی که سی بار ترا بخواری براندم يك ذره تغییر در تو بدید نیامد بو عثمان گفت این سهل کاریست کار سگان حیث باشد که ه حون برای بروند و حون بجوانی بیایند و هیچ نعیر در ایشان بدید نیاید این بس کاری بود که سگان ما ما برابر اند کار مردان کاری دیگر است نقلست که روری ی رفت یکی ار نام طشتی خاکستر بر سر او ریخت اصحاب در حشم شدید خواستند که آنکس را حفا گوید بو عثمان گفت ه رار بار شکر ی ناید کرد که کسی که سزای آتش بود بجاکستر ما او صلح ۱۰ کردید بو عمرو گفت در ابتدا توبه کردم در مجلس بو عثمان و مدتی بر آن بودم باز در معصیت افتادم و ار خدمت او اعراض کردم و هر جائی که او را می دیدم ی گریختم روری ناگه بدو رسیدم مرا گفت ای نسر ما دشمنان دشمن مگر که معصوم باشی از آنک دشمن عیب نو بیند و جون معیوب باشی دشمن شاد گردد و حون معصوم باشی اندوهگن شود اگر ۱۵ ترا ناید که معصیتی کنی بیش ما آی تا ما نلاء ترا بجان نکشیم و تو دشمنی کام بگردی حون شیخ این نگفت دلم ار گناه سیر شد و توبه نصوح کردم نقلست که حوانی قلاش ی رفت ربانی در دست و سرمست ناگاه بو عثمان را دید موی در ریر کلاه نهان کرد و ربان در آستین کشید بداشت که احتساب خواهد کرد بو عثمان ار سر شفقت بردیک او شد ۲۰ و گفت مترس که برادران همه یکی اند حوان حون آن بدید توبه کرد و مرید شیخ شد و غسل فرمود و خرقة در وی پوشید و سر بر آورد و گفت الهی من ار آن خود کردم فانی ترا ی ناید کرد در ساعت واقعه مردان بوی فرو آمد حانك بو عثمان در آن واقعه متغیر شد بار دیگر را ابو عثمان مغربی رسید بو عثمان چیزی گفت ای شیخ در رشك ی سورم ۲۵ که هرچه ما نعیری درار طبع ی داشتیم رایگان سر این حوان در افگندند

که از معده اش بوی خمر می آید تا ندانی که کار خدای دارد نه خلق
 نقلست که یکی اورو برسید که بریان ذکر می گویم دل ما آن یار نمی گردد
 گفت شکر کن که يك عضو باری مطیع شد و يك حرور از تو راه
 دادند باشند که دل نیز موافقت کند نقلست کی مریدی برسید که
 ۵. حکمائی در حق کسی کی جمعی برای او بر خیرد خوش آید و اگر بخیرد
 ناحوش آید شیخ هیچ نگفت تا روزی در میان جمعی گفت از من مسئله
 جبین و حین برسیدند چه گویم جبین کسی را کی اگر در همین نماند گو
 خواه ترسا میر حواء جهود نقلست کی مریدی ده سال خدمت او کرد و
 از آداب و حرمت هیچ سار نگرفت و ما شیخ سهر حمار شد و ریاضت
 ۱۰ کشید و درین مدت می گفت کی سَری را سرار ما من بگوی تا بعد از
 ده سال شیخ گفت خون عمر روی ایرارهای نکش که این سخن درار
 است فَمَنْ مِنْهُمْ این سخن بدان ماند که او سعید ابو انخیر رسیدند
 رحمة الله علیه کی معرفت حبست گفت آنک کودکان را گوید که بیی
 باک کن آنکه حدیث ما کن و گفت صحت ما خدای بحس ادب باید کرد
 ۱۵ و دوام هیبت و صحبت ما رسول صلی الله علیه وسلم متابعت سنت و لزوم
 ظاهر علم و صحبت ما اولیا بجزمت داشتن و خدمت کردن و صحبت با
 را دران تاره روئی اگر در گناه باشند و صحبت ما حُطال بدعا و رحمت
 کردن بر ایشان و گفت حون مریدی چیزی شنود از علم این قوم و آرا
 کار فرماید نور آن تا آخر عمر در دل او دید آید و بمع آن بدو رسد و
 ۲۰ هرک ازو آن سخن بشنود او را سود دارد و هرک حیری شنود از علم
 ایشان و بدان کار نکند حکایتی بود که یاد گرفت روزی حد بر آید
 فراموش شود و گفت هرکرا در ابتدا ارادت درست سود او را برورگار
 بفرایند الا اذکار و گفت هرکه سنت را بر خود امیر کند حکمت گوید و
 ۲۵ هرکه هوارا بر خود امیر کند بدعت گوید و گفت هیچ کس عیب خود نه

بیند نا هیچ ارو نیکو یسد که عیب نفس کسی بیند که در هه حالها
 خودرا نکوهینه دارد و گفت مرد تمام نشود نا در دل او چهار چیز برابر
 نگردد منع و عطا و ذلّ و عزّ و گفت که عزیزترین چیزی بروی زمین
 سه چیز است عالی که سخن او آرم علم خود بود و مریدی که او را طبع
 نهوذ و عارفی که صفت حق کند ی کیفیت و گفت اصل ما درین طریق
 خاموشی است و سسند کردن بعلم خدای و گفت خلاف سنت در ظاهر
 علامت ربّاء باطن بود و گفت سراوار است آرا که خدای تعالی معرفت
 عزیز کرد که او خودرا بمعصیت ذلیل نکند و گفت صلاح دل در چهار
 چیز است در فقر بجدای و استغنا از غیر خدای و تواضع و مراقبت
 و گفت هرکرا اندیشه او در جمله معانی خدای سود نصیب او در جمله
 معانی از خدای ناقص بود و گفت هرکه تفکر کند در آخرت و باینداری
 آن رغبت در آخرتش بدید آید و گفت هرکه راهد شود در نصیب
 خویش ار راحت و عزّ و ریاست دلی فارغش بدید آید و رحمت بر
 بدگان خدای و گفت زهد دست داشتن دنیا است و ناک ناداشتن اندر
 دست هرک بود و گفت اندوهگن آن بود که بر وی آتش سود که از
 اندوه نرسد و گفت اندوه بهمه وجه فضیلت مومن است اگر نسب
 معصیت بود و گفت خوف ار عدل اوست و رجا ار فضل او و گفت
 صدق خوف برهیز کردن است ار روزگار نظاهر و باطن و گفت خوف
 خاص در وقت بود و خوف عام در مستقل و گفت خوف نرا بجدای
 رساند و غمّ دور گرداند و گفت صابر آن بود که خوی کرده بود
 تمکانه کشیدن و گفت شکر عام بر طعام بود و بر لباس و شکر خاص بر
 آتم در دل ایشان آید ار معانی و گفت اصل تواضع ار سه جبر است ار
 آنک بسد ار چهل خویش یاد کند و ار آنک ار گناه خویش یاد کند و
 ۲۴ ار آتم احتیاج خویش بجدای تعالی یاد کند و گفت توکل سسند کردن

است بجای ار آنک اعتماد بر وی دارد و گشت هرک ار حیا سخن گویند
و شرم ندارد از خدای در آنج گویند او مستدرج بود و گشت بقین آن
بود که اندیشه و قصد کار فردا او را اندک بود و گشت شوق ثمره
محبت بود هرکه خدا را دوست دارد آرزو شد خدای و لقاء خدای بود
و گشت قدر آنک بدل سه از خدای تعالی سروری رسد سه را اشتیاق
بدیند آیند ندو و بقدر آنک سه از دور ماندن او و ار راندن او می
ترسد ندو بر دیک شود و گشت بحوف محبت درست گردد و ملازمت
ادب بر دوست مؤکد گردد و گشت محبت را ار آن نام محبت کردند که
هرچه در دل بود حر محبوب محو گرداند و گشت هرک وحشت غفلت
۱۰ نخسین باشد حلاوت اس بیاند و گشت نویص آن بود که علی که بدانی
عالم آن علم نگداری و نویص مقدمه رضا است و ارضا نا الله الاعظم
و گشت رهد در حرام فریضه است و در مباح وسیلت و در حلال قرت
و گشت علامت سعادت آنست که مطیع ی ناشی و ی ترسی که باید
که مردود ناشی و گشت علامت شقاوت آنست که معصیت ی کنی و
۱۵ امید داری که مقول ناشی و گشت عاقل آنست که ار هرچه ترسد بیش
ار آنک در او متد کار آن سارد و گشت تو در ربانی ار متاعت کردن
تبهات خویش جون کار بجای بار گذاری سلامت بایی و راحت برسی
و گشت صر کردن بر طاعت تا فوت بشود ار تو طاعت بود و صر
کردن ار معصیت تا بجات بایی ار اصرار بر معصیت هم طاعت بود
۲۰ و گشت صحت دار ما اغیا تعزّر و ما فقرا تدلّل که تعزّر بر اغیا نواضع
بود و تدلّل اهل فقرا شریف تر و گشت شاذ بودن تو بدیا شاذ بودن
بجای ار دلت مرد و ترس تو ار غیر خدای ترس خدای ار دلت ناک
مرد و امید داشتن بغیر حدای امید داشتن بجای ار دلت دور کند
۲۴ و گشت موفق آنست که ار غیر حدای نترسد و بغیر او امید ندارد و

رضا او بر هوای ننس حویث بر گریند و گفت خوف ار خدای ترا
 بجدای رساند و کبر و عجب نفس ترا ار خدای منقطع گرداند و حقیر
 داشتن خلق را بیاری است که هرگز دوا ندیدد و گفت آدمیان بر اخلاق
 حویث اند تا ما دام که خلاف هوا ایشان کرده نباید و حو حلاف
 ۵ هوا ایشان کسد حمله خداوندان اخلاق کرم خداوندان اخلاق لئیم
 نماند و گفت اصل عداوت ار سه چیز است طبع در مال و طبع در
 کرای داشتن مردمان و طبع در قبول کردن خلق و گفت هر قطع که
 افتد میردرا ار دنیا غیبت بود و گفت ادب اعتمادگاه فقر است و آرایش
 اغیا و گفت خدای تعالی واجب کرده است بر کرم حویث عفو کردن
 ۱۰ سدان کی تقصیر کرده اند در عبادت کی فرموده است کَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى
 نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ و گفت اخلاص آن بود که بس را در آن حظ سود در هیچ
 حال و این اخلاص عوام نماند و اخلاص خاص آن بود که بر ایشان
 رود نه نایبان بود طاعتها کی می آرندشان و ایشان ار آن بیرون و
 ایشانرا در آن طاعت مدار بیفتد و آنرا بحیری شمرد و گفت اخلاص
 ۱۵ صدق بیت است ما حق تعالی و گفت اخلاص بسیار رویت خلق بود
 ندایم نظر ما خالق نقلست که یکی ار فرغانه عرم حج کرد گذر بر شاپور
 کرد و بخدمت بو عتمان شد سلام کرد و جواب بداد فرغانی ما خود
 گفت مسلمانی را سلام کند جواب بدهد بو عتمان گفت که حج
 جیس کسد که مادر را در بیاری نگذارند و بی رضاء او بروند گفت
 ۲۰ بار گشتم و نا مادر رند بود توقف کردم بعد ار آن عرم حج کردم و
 بخدمت شیخ بو عتمان رسیدم مرا ناعزای و اکرای تمام ننشاند همگی من
 در خدمت او فرو گرفت چندی بسیار کردم تا ستورانی من داد و بر
 آن می نمودم تا وفات کرد در حال مرض موت بسرش حامه بدرید و
 ۲۵ فریاد کرد بو عتمان گفت ای بسر خلاف سنت کردی و خلاف سنت

ظاهر کردن نشان مذاق بود کما قال کُلُّ اِيَّاهُ يَتَرَتَّبُ مَا فِيهِ در حضور تمام جان تسلیم گرد رحمة الله عليه

ذکر ابو عبد الله بن الجلا قدس الله روحه العرير

آن سقیه بجز دیات آن سکیه اهل متاب آن بدرقه مقامات آن آیه کرامات آن آفتاب فلک رضا ابو عبد الله بن الجلا رحمة الله عليه از مشایخ کار شام بود و محمود و مقبول این طایفه بود و مخصوص بکلمات رفیع و اشارات بدیع و در حقایق و معارف و دقائق و لطایف بی نظیر بود ابو تراب و دو الون مصری را دهن بود و با حنیف و بوری صحبت داشته ابو عمرو دمسفی گفت ارو شنیدم که گفت در ابتدا ماذر ۱۰ و بدر را گفتم مرا در کار خدای کید گشتد کردم س از بیش ایشان رفتم مدتی حو نر آمدم بدر حابه رفتم و در بزم بدرم گفت کیستی گفتم فرزند تو گفتم مرا فرزندى بود بخدای بخشیدم و آخ بختین ساز نستم در می نگشاد و گفت روری حوالی دینم ترسا صاحب جمال در مشاهده او متعجب شدم و در مقاله او نایستادم حید می گذشت گفتم یا ۱۵ استاد این حسن روئی ناآتش دورخ بخواهد سوخت گفت این نارارجه نفس است و دام شیطان که ترا برین می دارد به نظاره عبرت که اگر بطر عبرت بودی در هزده هزار عالم انجونه موحود است اما زود باشد که تو بدین می حرمی و بطر در وی معدب شوی گفت جون جید رفتم مرا قران فراموش شد تا ساها استعانت خواستم از حق تعالی و راری و ۲۰ توبه کردم تا حق تعالی بفضل خویش قران را عطا کرد اکنون حد گاه است که ره ره ندارم که هیچ چیز از موحودات النعات کنم تا وقت خود را بطر کردن در اثنا صایع گردام نفلس که سوال کردند از فقر خاموش شد پس بیرون رفتم و بار آمد گفتند چه حال بود گفتم چار دانگ ۲۴ سیم داشتم شرم آمد که در فقر سخن گویم آنرا صدقه کردم و گفتم بیدیه

رسيدم رنج دين و فافه كشينه تا مرديك ترست مصطفى صلى الله عليه
و على آله وسلم رسيدم گفتم يا رسول الله مېهان تو آمدم بس در خواب
شدم بيغمرا دينم عليه السلام كي گرده من داذ بيمه مجوردم خون بذار
شدم بيمه ديگر در دست من بود برسيدند كي مرد كي مستحق اسم فقر
گردگفت آنگاه كه ازو هيچ باقي نماند گفتند چگونه نايب گرددگفت
آنگاه كي هريسته دست جب بيست رور بر وي هيچ سويسد و گفتم هر كه
مدح و دم بيش او يكسان باشد او زاهد بود و هر كه بر فرايص قيام
نمايد ناوّل وقت عابد بود و هر كه افعال همه ار حذاي بيند موحد بود
و گفتم هبت عارف حق باشد و از حق هيچ حير باز نگرزد و گفتم
١٠ راهد آن بود كه بدنيا بجشم زوال نگرزد تا در حتم او حقير شود تا دل
باساي از وي بر نوايد داشت و گفتم هر كه تقوى با وي صحت نكند در
درويشي حرام محص خورد و گفتم صوفي فقير يست محردار اسباب و گفتم
اگر به شرف تواضع استي حكم فقير آستي كه نزودي ميلنجدي و گفتم
تقوى شكر معرفت است و تواضع شكر عزّ و صبر شكر مصيبت و گفتم
١٥ خايب آن بود كه ار غمها اورا امن كسد و گفتم هر كه بس برترنه رسد
زود ار آنجا بيمند و هر كه رسايد برترنه بر آن مقام تات تواسد بود
و گفتم هر حق كسا او ناطلي شريك تواند بود ار قسم حق نقسم ناطل
آمد بجهت آنك حق غيورست و گفتم قصد كردن تو برزق ترا از حق
دور كد و محتاج خلق گرداند و نقلست كه خون وفاتش مرديك آمد
٢٠ ي خديذ و خون مرد همماي ي خديذ گفتند مگر رنگ است خون
بگاه كردند مرده نود رحمة الله عليه

ذکر ابو محمد زونم قدس الله روحه العزيز

٢٢ آن صبي مرده شاحت آن ولي قته تواحت آن رنگ ي رلل آن نادل بي

بدل آن آفتاب بی غیم امام عهد ابو محمد رُویم رحمه الله علیه از جمله
 مشایخ کبار بود و مدوح همه و نامات و بررگی او همه متفق بودند و
 از صاحب سِرّان حَبِید بود و در مذهب داود فقیه الفقه و در علم تفسیر
 نصبی تمام داشت و در فنون علم حطّی کمال و مُشارِ اِلَیه قوم بود و
 صاحب هِمّت و صاحب فراست بود و در تحرید قدی راسخ داشت و
 ریاضت بلیغ کشیده بود و سفرها بر توکل کرده و تصایف بسیار دارد در
 طریقت نفیست که گفت بیست سالست تا بر دل من ذکر هیچ طعام گذر
 نکرده است که به در حال حاضر شده است و گفتم روری در بغداد
 گرم گاهی نکوئی قزو شدم نشیمنی بر من غالب شده از خانه آب خواستم
 ۱ کوزه‌ی کوره آب بیرون آورد حوّن مرا دید گفت صوفی برور آب خورد
 بعد از آن هرگز روره نگشادم نفیست که یکی بیش او آمد گفت حال
 تو حوّن است گفت چگونه باشد حال آنکس که دین او هوا او ناستد
 و هِمّت او دنیا به بیکوکاری از خلق رَمین به عاری از خلق گیرد به
 تقی و به تقی و نرسیدند که اوّل حیرتی که حدای تعالی بر سک فریضه
 ۱۵ کرده است چیست گفت معرفت و مَا خَلَقْتُ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ
 و گفتم حق تعالی بهان گردانید است حیرها در حیرها رضای خویش
 در طاعتها و غضب خویش در معصیتها و مکر خویش در علم خویش
 و خداع خویش در لطف خویش و عنوبات خویش در کرامات خویش
 و گفتم حاصران بر سه وجه اند حاضری است شاهد وعید لایحرم دایم
 ۲ در هِمّت بود و حاضری است شاهد وعده لایحرم دایم در رعیت بود و
 حاضری است شاهد حق لایحرم دایم در طرب بود و گفتم حدای حوّن
 ترا گنتار و کردار روری کند و آنگاه گفتارست نار ستاند و کردار
 بر تو نگذارد یعنی بود و حوّن کردار نار ستاند و گفتار نگذارد مصیبتی
 ۳۴ بود و حوّن هر دو نار ستاند آفتی بود و گفتم گشتن تو نا هر گروهی

کی بود از مردمان بسلامت تر بود کما صوفیای که همه خلق را مطالبت
از ظاهر سریع بود مگر این طایفه را کی مطالبت ایشان بحقیقت ورع
بود و دوام صدق و هرك با ایشان نشید و ایشان را بر آخ ایشان
محقق اند حلافی کند حدای تعالی نور ایمان از دل او بار گیرد و حکم
حکیم اینست که حکما بر برادران فراخ کند و بر خود تنگ گیرد که
بر ایشان فراخ کردن ایمان و علم بود و بر خود تنگ گرفتن از
حکم ورع بود گفتند آداب سفر چگونه باید گفت آنک مسافرا
اندیشه از قدم در نگیرد و آنجا که دلش آرام گرفت مبرش بود و گفت
آرام گیر بر ساط و برهیر کن ار ابسط و صبر کن بر صرب سیاط
۱ تا وقتی که بگذری از صراط و گفت تصوّف منی است بر سه حصلت
تعلّق ساختن بقر و افتقار و محقّق شدن بدل و انثار کردن و ترك کردن
اعتراض و اختیار و گفت تصوّف ایستادن است بر افعال حس و گفت
توحید حقیقی آنست که فانی شوی در ولاء او از هوا خود و در وفاء
او از حماء خود تا فانی شوی کلّ کُلّ و گفت توحید محو آثار بشریت
۱۵ است و تخرید الهیت و گفت عارف را آیه است کی حو در آن سگردد
مولاء او بدو مغلّی شود و گفت تمامی حقایق آن بود که مقارن علم بود
و گفت قرب رایل شدن حمله متعرّضات است و گفت اس آنست که
وحشتی در تو ندید آید از ما سوی الله و ار بس خود بیر و گفت
اس سرور دل است بجلوت خطاب و گفت اس خلقة گرفتن است
۲ از غیر خدای و گفت همت ساکن نشود مگر بمحبت و ارادت ساکن
نشود مگر بدوری از میت و منیت کسی را بود که گام فراخ نهد و گفت
محبت وفا است با وصال و حرمت است با طلب وصال و گفت بغین
مشاهده است و رسیدد از نعت فقر گفت فقیر آنست که نگاه دارد
۲۴ سر خود را و گوش دارد برس خود را و بگرارد فرایض خدای و گفت

check
1987

باب ۵۰، ذکر اس عطا،

صدر ترك شكایت است و شکر آن بود که آخ تنای یکی و گفت توبه آن
بود که توبه کی ار توبه و گفت تواضع دلیلی قُلُوسست در حلیلی عَلام
الغُیُوب و گفت شهوت خبی است که ظاهر بشود مگر در وقت عمل
و گفت لحظت راحت است و خطرت امارت و اشارت اشارت و گفت
۵ نفس زدن در اشارات حرام است و در خطرات و مکاشفات و معایبات
حلال و گفت رهد حفیر داشتن دیا است و آثار او ار دل ستردن
و گفت خایب آنست که ار غیر حذای نترسند و گفت رصا آن بود که
اگر دورخ را بر دست راستش ندارند نگوید که ار حب ی باید و گفت
رصا استئصال کردن احکام است بدلمحوشی و گفت احلاص در عمل آن
۱۰ بود که در هر دو سرای عوض حتم ندارد نقل است که ابو عبد الله
حنیف وصیت خواست ار وی گفت کمترین کاری درین راه بذل روح
است اگر این بخواهی کرد نترهات صوفیان مشغول مشو بفلسف که در
آخر عمر خود را در میان دیاداران بهان کرد و معتمد خلیفه شد نقضا
و مقصود او آن بود که تا خود را ستری سارد و محبوب گردد تا جُیّد
۱۵ گفت ما عارفان فارغ مشغولیم و روم مشغول فارغ بود رحمة الله علیه

ذکر اس عطا قدس الله روحه العریر

آن قطب عالم روحانی آن معدن حکمت ربّانی آن ساکن کعبه سبحانی آن
گوهر بحر وفا امام المشایخ اس عطا رحمة الله علیه سلطان اهل تحقیق بود
و برهان اهل توحید و در مومن علم آبتی بود و ماصول و فروع مبتی و
۲ هیچکس را از مشایخ بیش ار وی در اسرار تدریل و معانی تاویل آن کشف
بود که او را در علم تفسیر و حقایق آن و احادیث و دقائق آن و قراءت
و مسایل آن و علم بیان و لطایف آن کمالی عظیم داشت و جمله اقران
۳۲ او را محترم داشنه اید و ابو سعید خزار در کار او مالعیت کردی و بجز

اورا تصوّف مسلم بداشتی و او از کار مریدان حیدّ بود نفلس کی
 جمعی بصومعه او شدید حمله صومعه دیدند ترسند گفتند این چه حال
 است گفت مرا حالتی بدید آمد از مخالط گرد صومعه می گشتم و آب
 از حشم می ریختم گفتند چه بود گفت در کودکی کنیزی از آن یکی نگرفتم
 ۸ یادم آمد هزار دیار نقره تواب خداوندش دادم هور دلم قرار نگرفت
 می گرم تا حال چه شود نفلس که ارو برسیدند که هر روز حد قران
 خوانی گفت بیس ارین در شماروری دو حتم کردمی اکنون چهارده سال
 است که میخوانم امروز سورة الانفال رسیدم یعنی بیش ازین بغلت می
 خواندم نفلس که اس عطا ده نُس داشت همه صاحب جمال در سفری
 ۱۰ می رفتند ما بدر دردان برو افتادند و یک یک سر او را گردن می زدند
 و او هیچ می گفت هر سری را که بکشتندی روی مآسمان کردی و بجدیدی
 تا به سر را گردن بردند حو آن دیگر را خواستند که قتل آرند روی
 بدر کرد و گفت زهی بی شفقت بدر که نوئی به سر ترا گردن زدند و
 نو می حدی و جبری می گوئی گفت حان بدر آنکس کی این می کند ما
 ۱۵ او هیچ نتوان گفت که او خود می داند و می بیند و می تواند اگر خواهد
 همه را نگاه دارد درد حو این نشنید حالتی در روی طاهر شد گفت ای
 پیر اگر این سخن بیش می گفتمی هیچ بسرت کشته می شد نفلس که روری
 ما جُئید گفت اغیا فاصلتر اند از فقرا کما اغیا نیامت حساب کند و
 حساب نتوانیدن کلام بی واسطه بود در محلّ عتاب و عتاب از دوست
 ۲۰ فاصلتر از حساب حید گفت اگر ما اغیا حساب کند از درویشان عذر
 خواهید و عذر فاصلتر از حساب شیخ علی بن عثمان الحلالی ایما لطیفه می
 گوید که در تحقیق محبت عذر بیگانگی بود و عتاب محاملت باشد یعنی
 عتاب مرمت محبت است که گفته اند العتاب مرمة الیمّة دوستی حو
 خواهد که خلل بدید مرمت کند عتاب و عذر در موجب تقصیر بود
 ۲۵ و من پیر ایما حرق نگوم در عتاب سر از سوی سد می افتد که حق

نعلی سدا غنی گردانیده است و سدک ار سر نفس نفصول مشغول شده تا
 بعتاب گرفتار شده است اما در فقر سر ار سوی حق می افتد که سدا را
 فقر داد تا بند نسبت فقر آن همه ریح کشید پس آرا عدری باید خواست
 و عدرا از حق بود که عوض همه چیزهاست که هر که فقیرتر بود بحق غنی تر
 بود که أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ و هر که توانگرتر
 بود از حق دورتر بود که درویشی که توانگرا تواضع کند دو تلتش ار
 دین برود پس توانگر مغرور توانگری بود که داند که چون بود که
 ایشان بحقیقت مردگان اند که إِيَّاكُمْ وَمَحَالَّةَ الْهَوَى و بعد از مائصد سال
 ار درویشان بحق راه یابند و عنائی که مائصد سال انتظار باید کشید ار
 ۱۰ عذری که اهل آن مائصد سال عرق وصل باشند کجا بهتر باشد حگوئی
 که بیغیر علیه السلام مر مر ریدان خود را هر فقر روا نداشت و بیگانگان را
 عطا توانگری کرد کجا توان گفت که توانگر از درویش فاصلتر پس قول
 قول حید است والله اعلم بقلست کی بعضی ار متکبران اس عطا را گفتند
 چه بوده است شما صوفیایا که الفاطی اشتقاق کرده اید که در مستمعان
 ۱۵ غریب است و رمان معتاد را ترك کرده اید این ار دو بیرون بیست یا
 تمویه می کنید و حق را تمویه بکار نیاید پس درست شد که در مذهب شما
 عیبی ظاهر گشت که پوشیده می کردید سخن را بر مردمان اس عطا گفت
 ار مهر آن کردم که ما را ندین عزت بود ار آنک این عمل بر ما عریر
 بود بخواستیم که بحر این طایفه آرا نداشت و بخواستیم کی لطف مستعمل بکار
 ۲۰ داریم لطفی خاص پیدا کردیم و او را کلماتی عالی است و گفت بهترین عمل
 آنست که کرده اند و بهترین علم آنست که گفته اند هر چه نگفته اند
 مگوی و هر چه نکرده اند مکن و گفت مرد را که حوید در میدان علم
 حوید آنگاه در میدان حکمت آنگاه در میدان توحید اگر درین سه میدان
 سوز طمع ار دین او گسسته کی و گفت بررگترین دعوها آنست که کسی
 ۲۵ دعوی کند و اشارت کند بجدای یا سخن کند ار خدای و قدم در میدان

اینهاست نه این همه که گفتیم از صفات دروغ ربا است و گفت نباید
 که سه التفات کند صفات و بر صفات فروز آید و گفت هر علی را
 بیانی است و هر بیانی را ربانی است و هر ربانی را عباتی و هر عباتی را
 طریق و هر طریق را جمعی اند مخصوص س هرک میان این احوال جدا
 ° تواند کرد او را رسد که سخن گوید و گفت هرک خود را نادب سنت
 آراسته دارد حق تعالی دل او را سور معرفت منور گرداند و گفت هیچ
 مقام نیست برتر از موافقت در فرماها و در اخلاق و گفت برگزین
 عقلها آن غفلت است که از خدای عاقل ماند و از فرمانها او و از
 معاملات او و گفت س است مقهور و علی مقدور و درین میان هر دو
 ۱۰ بیست معدور و گفت س خود را در راه هوای س خود صرف مکن
 بعد از آن برای هرک خواهی از موجودات صرف کن و گفت افضل
 طاعات گوش داشتن حق است بر دوام اوقات و گفت اگر کسی بیست
 سال در شیوهٔ نفاق قدم ریزد و درین مدت برای س برادری يك قدم
 بر دارد فاصلتر از آنک شصت سال عبادت ناخلاص کند و از آن نجات
 ۱۵ س خود طلب کند و گفت هرکه پییزی دور خدای ساکن شود بلاء
 او در آن حیر بود و گفت ص ترین عقلا عقلی است که موافق توفیق
 بود و بدترین طاعات طاعتی است که از عجب حیزد و بهترین گاهها
 گاهی که از س آن توبه در آید و گفت آرام گرفتن اسباب مغرور
 شدن است و ایستادن بر احوال بریدن از محول احوال و گفت باطنی
 ۲ حای نظر حق است و ظاهر حای بطر خلق جای نظر حق ساکی سراوارتر
 از حای نظر خلق و گفت هرک اول مدخل او بهمت بود بجدای رسد
 و هرک اول مدخل او نارادت بود تاخیرت رسد و هرک اول مدخل
 او نارو بود ندبیا رسد و گفت هرچه س را از آخرت نار دارد آن دنیا
 ۲۴ بود و بعضی را دنیا سرائی بود و بعضی را تجارتی و بعضی را عری و عله

و بعضی را علی و معاخرتی تعلم و بعضی را محلی و مختلکی و بعضی را
 و شهوتی همت هر یکی از خلق بحد خویش بسته اند که در آن اند و کسبت
 دلهارا شهوتی است و ارواح را شهوتی است و بعضی را شهوتی همه تهنه‌ها را
 جمع کند تهنات ارواح قرب بود و تهنات دلهامشاهده و تهنات سوس
 لذت گرفتن راحت و گفت سرشت نفس برنی ادنی است و سه مامور
 است بملازمت ادب نفس بدآخ اورا سرشته اند بی رود در میدان مخالفت
 و سه اورا بجهت ناری دارد از مطالبت بد هر که عنان او گشاده کد
 در فساد با او شریک بود برسدند که بر حدای تعالی چه دشمن تر گفت
 رؤیت نفس و حاله‌ها او و عوض حسنی بر فعل خویش و گفت قوت
 ۱۰ مافقی خوردن و آشامیدن بود و قوت مومن دکر و جهد بود و گفت
 انصافی که در میان خداوند و سه بود در سه مبرلت است استعانت و
 جهد و ادب از سه استعانت حواس و ار خدای قوت دادن و ار سه
 جهد کردن و ار خدای توفیق دادن و ار سه ادب بجای آوردن و ار
 خدای کرامت دادن و گفت هر که ادب یافته بود نآداب صالحان اورا
 ۱۰ صلاحیت ساط کرامت بود و هر که ادب یافته بود نآداب صدیقان اورا
 صلاحیت ساط مشاهده بود و هر که ادب یافته بود نآداب انبیا اورا
 صلاحیت ساط انس بود و انبساط و گفت هر که اراد محروم گردانیدند
 ار همه خیرانش محروم گردانیدند و گفت تقصیر در ادب در قرب صعتر
 بود از تقصیر ادب در بُعد که ار حُفال کبیر در گذارد و صدیقان را
 ۲ بحتم رحمی و التمانی بگیرد و گفت هلاکت اولیا لمخاطات قلوبست و
هلاکت عارفان بمخاطر اشارات و هلاکت موحدان بمشارت حقیقت
 و گفت موحدان چهار طبقه اند طبقه اول آنک نظر در وقت و حالت
 می کسد دوم آنک نظر در عاقبت می کسد سوم آنک نظر در حقایق می
 ۲۴ کسد چهارم آنک نظر در ساقبت می کسد و گفت ادبی مارل مرسالان اعلی

مراتب شهادت و ادنی مازل شهدا اعلی مارل صلحا و ادنی مازل صلحا
 اعلی مازل مومنان و گمت خذایرا بدگان اند که اتصال ایشان بحق
 درست شود و حشبه ایشان تا اند ندو روتس بود ایشانرا حیوة نبوذ
 الا ندو و سبب اتصال ایشان ندو دهاء ایشانرا بصفاء یقین بطردام
 بود ندو که حیوة ایشان بحیوة او موصول بود لاحرم ایشانرا تا اند مرگ
 نبود و گمت چون کشف گردد ربوبیت در سر و صاحب آن نفس زند
 آن رو حرام گردد و روز و هرگز نار نیابد و گمت غیرت مریضه است
 بر اولیاء حدای مس گمت جه بیکوست غیرت در وقت مادمیت و در
 محنت و گمت اگر صاحب غیرت را حالتی صحیح بود کشتن او فاضلتر از آن
 بود که غیر او یعنی حال صحیح صاحب غیرت حیان بغایت بود که هرک
 او را نکشد ثواب یابد تا او را آب آتش غیرت برهد و گمت همت آست
 که هیچ ارعوارص آرا باطل نتواند گردانید و گمت همت آن بود که در
 دنیا سود و گمت رندگی محنت بدل است و زندگی مشتاق ناشک و
 رندگی عارف بدکر و رندگی موحد بران و زندگی صاحب تعظیم نفس و
 رندگی صاحب همت بافطاع ار نفس و این رندگی سوختن و غرقه شدن
 بود اگر کسی گوید رندگی موحد بران چگونه بود گویم باطش همه توحید
 گرفته بود يك درّه از باطش خبر سود حر آنك بران ی حبابد جنانك
 نابرید گمت سی سالت تا نابرید ی حویم و رندگی صاحب تعظیم نفس
 حنان بود که ربانیت از کار شده بود و نفسی مانده و رندگی صاحب همت
 ۲ منقطع شدن نفس آن بود که اگر در آن همت نفس رند هلاك شود کما
 قال علیه السلام لی مع الله وقت الحدیث من در گیم نه بی مُرسل نه
 حبرئیل و گمت علم چهار است علم معرفت و علم عبادت و علم عبودیت
 و علم خدمت و گمت حقیقت اسم سک است و هر حق را حقیقتی است
 ۲۴ و هر حقیقتی را حق و هر حق را حق یعنی هر حقیقت که نو دانی اسم

سك بود و آن نى نشان است و نى مہايت و حون نى مہايت بود ہر
حقيقى را حقى بود و گفتم حقيقت توحيد بسيار توحيد است و اين سخن
بيان آنست کہ حقيقت اسم سك است و گفتم صدق توحيد آن بود کہ
قام يكي بود و گفتم محنت بر دوام عتاب بود و گفتم حون
محب دعوى مملكت كند از محنت بيفتد و گفتم وحد انقطاع اوصاف
است تا نشان ارادت بماند ہم اندوه بود و گفتم ہرگاہ کہ تو ياد وحد
توانى كرد وجد از تو دور است و گفتم نشان نبوت محنت بر خاستن
حجاب است ميان قلوب و علام الغيوب و گفتم علم بررگزين هيئت است
و حيا حون از بين ہر دو دور بماند هيچ خير درو بماند و گفتم ہرکرا توبہ
ما عمل درست بود توبہ او مقبول بود و گفتم عقل آلت عموديت است
بہ اشراف بر ربوبيت و گفتم ہرکہ توکل كند بر خداى ار براى خداى و
يا متوكل بود بر خداى در توكل حويش بہ براى نصيب ديگر خداى كارش
سارذ درين چہاں و در آن چہاں و گفتم توكل حسن التفاضل بہ خداى
نعالى و صدق افتخارست بذو و گفتم توكل آنست کہ تا شدت فاقہ در تو
ديد بيايد هيچ سبب بار سگرى و ار حقيقت سكون بيرون بيائى حناك حق
داند کہ تو بدان راست ايستادہ و گفتم معرفت را سہ ركن بود هيئت
و حيا و انس و گفتم رضا نظر كردن دل است باختيار قدم خداى در
آخ در ازل سك را اختيار كرده است و آن دست داشتن حتم است
و گفتم رضا آنست کہ بدل بدو حيز نظارہ كند يكي آنك بيبد کہ آخ
در وقت مى رسيد مرا در ارل اين اختيار كرده است و ديگر آنك بيبد
کہ مرا اختيار كرد آخ فاضلتر است و نيکوتر و گفتم اخلاص آنست کہ
خالص بود از آفات و گفتم نواضع قبول حق بود از ہرکہ بود و گفتم
نفوى را طاهر است و باطلى طاهر وى نگاہ داشتن حدّہاء شرع است و باطن
وى نيت و اخلاص برسيدد کہ اشتاء اين كار و انتہاس كدامست گفتم

انتداهش معرفت است و انتهایش توحید و گشت قرار گرفتن بدو حیر است
 آداب عمودیت و تعظیم حق معرفت و ربوبیت و گشت ادب ایستادن
 است بر مراقبت با هرج بیکو داشته اند گفتند این چگونه بود گفت آنک
 معامله با خدای نادب کد بهان و آشکارا حوس این بجای آوردی ادیب
 ۵ مانی گرچه عجمی مانی گفتند از طاعت کذام فاصلتر گشت مراقبت حق
 بر دوام وقت رسیدند از شوق گشت سوختن دل بود و باره شدن حگر
 و رمانه ردن آتش در وی گفتند شوق برز بود یا محبت گشت محبت
 زیرا که شوق ارو خیزد و گشت حوس آواره و عصب آدم بر آمد جمله چیزها
 بگریستند مگر سیم و زر حق تعالی بر ایشان وحی کرد که چرا بر آدم
 ۱۰ بگریستید گفتند ما بر کسی که در نوعی شود بگرییم حق تعالی فرمود
 که عزت و حلال من که قیمت همه چیزها بنما آشکارا کم و فرزدان
 آدم را خادم شما گردام نقلست که یکی ما وی گشت عزلتی خواهم گرفت
 گفت بکه خواهی بیوست حوس از خلق می بُری گشت پس حکم گشت
 بظاهر با خلق می ناست و بباطن با حق نقلست که اصحاب خود را گفت
 ۱۵ بچه بلند گرددز درجه مرد بعضی گفتند بکثرة صوم و بعضی گفتند بمداومت
 صلو و بعضی گفتند بمجاهد و محاسبه و موارنه و بدل مال این عطا گشت
 بلدی بیافت آنک یافت الا بحوی حوش به بیی که مصطفی را صلی الله
 علیه و علی آله وسلم باین ستودند و آنک لعلی خُلُق عظیم نقل است که
 یکبار بیش اصحاب نای درار کرد و گشت ترک ادب میان اهل ادب
 ۲ ادب است حبانک رسول علیه السلام نای درار کرده بود بیش ابو بکر
 و عمر رضی الله عنهما کی ما ایشان صافی تر بود حوس عثمان رضی الله عنه
 در آمد نای گرد کرد نقلست که اس عطارا بر بدقه مسوب کردند علی
 س عیسی که وریر حلیمه بود او را بخواست و در سخن ما او جفا کرد و اس
 ۲۴ عطا ما او سخن درشت گفت وریر در حتم شد فرمود تا موره از نایش

بکشند و بر سرش می رزید تا بمرد و او در آن میان می گفت قطع الله
 يدك ورحلتك دست و نایت برین گرداناذ خدای تعالی خلیفه بعد از
 مدتی ختم بر وی کرد و فرمود تا دست و نای او بریزند بعضی از
 مشایخ بدین جهت اس عطارا نار بنادید یعنی حرا بر کسی که توانی که
 بدعاء تو بصلاح آید دعاء مذ کرد نایستی که دعاء بیک کردی اما عذر
 حنین گفته اند که تواند بود که از آن دعاء مذ کرد که او ظالم بود برای
 نصیب مسلمانان دیگر و گفته اند که او از اهل فراست بود می دزد کما
 اوجه خواهد کرد موافقت قضا کرد تا حق بر زبان او براند و او در
 میان به و مرا حان میبایند که اس عطا او را بیک خواست به مذ تا او درجه
 ۱ شهادت یابد و درجه حواری کشیدن در دنیا و از منصب و مال و جاه و
 بزرگی افتاد و این وجهی بیکوست خون جنین دانی اس عطا او را بیک
 خواسته بود که عقوبت این جهان در حسب آن عالم سهلست والله اعلم

ذکر ابرهیم رقی قدس الله روحه العزیز

ان قلله انقيا آن قدوة اصمیا آن در دام مرغ سابق آن در شام صبح صادق
 ۱۵ آن فای خود نای متقی ابرهیم بن داود رقی رحمه الله علیه از آکار علما و
 مشایخ بود و از قدماء طوایف و محترم و صاحب کرامات و کلماتی عالی
 داشت و از بزرگان شام بود و از اقربان حید و اس حلا و عمری درار
 یافت نقلست کی درویشی در وادی می رفت شهری قصد او کرد حون
 در درویش نگرست بعریند و روی بر خاک نهاد و برمت درویش در
 ۲ جامه خود نگاه کرد و ناره از حامه شیخ رقی بر حرقه خود دوخته بود
 داشت که شیر حرمت آن داشت و گفت معرفت اثبات حق است بپرو
 از هر چه و هم بدو رسد و گفت قدرت آشکاراست و حشمتا گشاده لیکن
 دینار ضعیف است و گفت نشان دوستی حق بر گردیدن طاعت اوست
 ۲۴ و متانت رسول اوست علیه السلام و گفت ضعیف ترین خلق آنست

که عاجز بود از دست داشتن شهوات و قوی تر بی آن بود که قادر بود بر ترك آن و گفت قیمت هر آدمی بر قدر همت او بود اگر همت او دنیا بود او را هیچ قیمت نبود و اگر رصای خدای بود ممکن بود که در توان یافت عایت قیمت او و یا وقوف توان یافت بر آن و گفت راضی آنست که سوال نکند و مبالغت کردن در دعا از شروط رصا نیست و گفت توکل آرام گرفتن بود بر آنچه خدای تعالی صفا کرده است و گفت آنچه کفایت است تنوی رسد بی رخ اما مشعولی و رخ تو در ریادت طلبیدن بود و گفت کفایت درویشان توکل است و کفایت توانگران اعتماد بر املاک و اسباب و گفت ادب کردن درویشان آن بود که از حقیقت نعم ۱۰- آید و گفت تا ما دام که در دل تو خطری بود اعراض کون را بقی دان که ترا نزدیک خدای تعالی هیچ خطری نیست و گفت هر که عریض شود بچیری حر خدای تعالی درست آنست که در غرّ خویش حواست و گفت بسند است ترا از دنیا دو حیر یکی صحت فقیر دوم حرمت ولی والله اعلم و احکم

ذکر یوسف اسباط قدس الله روحه العزیز

۱۵

آن مجاهد مردان مرد آن مبارز میدان درد آن خو کرده تقوی آن برورده معنی آن محصل محتاط یوسف اسباط رحمة الله علیه از رُهاد و عُناد این قوم بود و در ناعین برهد او کس نبود و در مراقبه و محاسبه کمالی داشت و معرفت و حالت خود بهان داشتی و ریاضت کردی و از دنیا ۲ انقطاع کلی داشت و کلماتی شای دارد و بسیار مشاج کبار دیک بود نفلس که هفتاد هزار درم میراث یافت و هیچ از آن بخورد و برگ حرما ی یافت و از مرد آن قوت ی ساخت و گفت چهل سال بر من نگذشت که مرا پیراهی بو بود مگر حرقه کهه وقتی بجدیه مرعتی نامه نوشت که شنیدم ۲۴ ام کی دین خود بدو حه و روحته و آن آنست که در بازار حیری ی

خریدی او دانگی گفت و توبسه نسو خواستی او نسب آنک ترا می
شناخت مسامحت کرد برای صلاحیت تو و این حکایت بر عکس این
بوته اند و ما در کتاب معتمد حین یافتیم و هم بحدیقه نوشت که هرکرا
فضایل بردیک او دوستر از گناه بود او مریتته است و هرکه قران
خواهد و دنیا برگزید او استهزا کرده است و من می ترسم که آخ ظاهر
می شود از اعمال ما بر ما ریا گارتر بود از گناه ما و هرکرا درم و دیار
در دل او بزرگتر از بررگی آخرت چگونه امید دارد بخدای در دین و
دبیاء خویش و گفت اگر شیء بصدق ما خدای کار کم دوستر دارم از
آنک در راه خدای شمشیر زم و هم بحدیقه نوشت اما بعد وصیت می کم
۱ تقوی خدای و عمل کردن بناخ تعلیم داده است ترا و مراقبت حبانک
هیچ کس نه بید ترا آنجا که مراقبت کی الا خدای تعالی و ساحتگی کردن
حیری که هیچ کس را در دفع آن حیلنی نیست و در وقت فرو آمدن آن
نشیانی سودمند نیست و السلام تسلی گفت از یوسف اسباط پرسیدند کی
عایت نواضع حبست گفت آنک از خانه بیرون آئی هرکرا بینی جان دانی
۱۰ که بهتر از نست و گفت اندکی ورعرا حراء بسیار عمل دهد و اندکی
نواضعرا حراء بسیار اجتهاد دهد و گفت علامت نواضع آنست که سخن
حق قبول کی از هرک گوید و رفیق کی با کسی که فروتر بود و بررگ
داری آرا کی مالای تو بود در رشت و اگر رل بیی احتمال کی و حتم
فرو خوری و هرچا کی ناشی رجوع بخدای کی و بر توانگران نکتر کی و
۲۰ هرچه نتو رسد شکر کی و گفت توبه را ده مقام است دور بودن از
خاهلان و ترک گفتن باطلان و روی گردانیدن از مسکرا و در رفتن
بمحبوبات و شتافتن بجهرات و درست کردن توبه و لام بودن بر توبه و
ادا کردن مطالب و طلب غنیمت و نصیب قوت و گفت علامت رهد ده
حیرست ترک موجود و ترک آرزو مفنود و خدمت معبود و ایثار مولی و
۳۰ صفاء معی و متعزز شدن بریر و احترام مشفق و رهد در مباح و طلب

ارباح و فلت رواج یعنی آسایش و گمت از علامت رهد یکی آست که
 بدانند که نه زهد نتواند ورزید الا نایمی بحدای تعالی و گمت علامت
 ورع ده حیراست درنگ کردن در متناهیات و بیرون آمدن از تشبیهات
 و تفتیش کردن در اقوات و ار نشویش احترار کردن و گوشت داشتن
 زیادت و نقصان و مداومت کردن بر صاء رحمن و از سر صفا تعلق
 ساختن مامانات و روی گردانیدن از مواضع آفات و دور بودن از طریق
 عاهات و اعراض از سر مباحثات و گمت علامت صبر ده حیراست حس
 نس و استحکام درس و مداومت بر طلب انس و بی حرج و اسقاط ورع
 و محافظت بر طاعات و استقفا در سن و احیات و صدق در معاملات
 ۱۰ و طول قیام شب در محامدات و اصلاح جایات و گمت محو بگرداند
 شہوات را از دل مگر حریفی که مرد را بر انگیزاند بی اختیار و یا شوقی که
 مرد را بی آرام کند و گمت مراقبت را علامت است بر گردیدن آخ حدای
 بر گردید است و عزم بیکو کردن بحدای تعالی و شناختن افرونی و تقصیر
 از جهت خدای و آرام گرفتن دل بحدای و منقطع شدن از جمله خلق
 ۱۵ بحدای تعالی و گمت صدق را علامت است دل با زبان راست داشتن
 و قول با فعل برابر داشتن و ترك طلب محبت این جهان گمتن و
 ریاست ناگرفتن و آخرت را بر دنیا گردیدن و نس را قهر کردن و گمت
 توکل را ده علامتست آرام گرفتن بذآخ حق تعالی صواب کرده است و
 ایستادن بذآخ تو رسد از رفیع و دین و تسلیم کردن بما بکون و تعلق
 ۲ گرفتن دل در میان کاف و بون یعنی حنا داند که هور میان کاف و
 بون است و کاف بون نه پیوسته است تا لایحرم هر چه ترا نکاف و بون
 بود توکل درست بود و قدم در عبودیت نهادن و از ربوبیت بیرون
 آمدن یعنی دعوی فرعون و می نکند و ترك اختیار گوید و قطع علایق
 و بومیدی از خلابی و دخول در حقایق و بدست آوردن دقایق و گمت
 ۲۵ عمل کن عمل مردی که او معاينة می بیند که او را حجة بخواهد داد الا

بِئْسَ عَمَلٌ وَ تَوَكَّلْ كَيْ تَوَكَّلَ مَرْدِي كِه اَو مَعَايِه ي بِيَدِ كِه بَذُو نَخَوَاهِذ
رَسِيْد اَلَا اَنْتَ حَقِّ تَعَالٰی دَر اَرِل رَاي اَو بَسْتِه بُوذ وَ حَكَم كَرْدِه وَ گفَت
اُنْس رَا عَلَامَتِ اسْتِ دَايِم نَشَسْتِن دَر خُلُوْتُ وَ طَوَّل وَ حَشْتِ اَر مَخَالِطَاتِ
وَلَدَتِ يَافَتِن مَذْكُورِ رَاحَتِ يَافَتِن دَر مَحَاهِدِ وَ حَنَگِ دَر رَدَن مَجْلِ
طَاعَتِ وَ گفَت عَلَامَتِ حَيَا اِنْقَاضِ دِلِ اسْتِ وَ عَطِيَّتِ دِيْدَارِ بَرَوَرْدِگَارِ
وَرَرِن گِرِفْتِن سَحْنِ بِيَشِ اَر گِفْتِن وَ دَوَرِ بُوذِن اَر اَمَحِ خَوَاشِي كِه اَز اَن
عَدَرِ خَوَاشِي وَ نَرَكِ حَوْصِ كَرْدِن دَر جَبْرِ كِه اَر اَن تَرَمِ رِذَه حَوَاشِي شَد
وَ نِگَاه دَاشْتِن رِيَا وَ حَشَمِ وَ گوشتِ وَ حَصَطِ شَكَمِ وَ مَرَجِ وَ نَرَكِ اَرَايشِ
حَيَوَةِ دِيَا وَ يَاد كَرْدِن گُورَسَنانِ وَ مَرْدِگانِ وَ گفَت شَوْقِ رَا عَلَامَتِ اسْتِ
۱۰ دُوسْتِ دَاشْتِن مَرِگِ دَر وَقْتِ رَاحَتِ دَر دِيَا وَ دُشِ دَاشْتِن حَيَوَةِ
وَ قْتِ صَحَّتِ وَ رَغِيَّتِ وَ اُنْسِ گِرِفْتِن مَذْكُورِ حَقِّ وَ يِ فَرَارِ شَدِن دَر وَ قْتِ
نَشَرِ اَلَاءِ حَقِّ وَ دَر طَرِبِ اَمَدِن دَر وَ قْتِ تَفَكُّرِ حَاصِّه دَر سَاعَتِي كِه نَظَرِ
تُو بَر حَقِّ بُوذ نَقْلِ اسْتِ كِه بِيَكِي بَر سِيْد اَر حَجَمِ وَ تَفَرِّقِ گفَت حَجَمِ حَجَمِ
كَرْدِن دِلَسْتِ دَر مَعْرِفَتِ وَ تَفَرِّقِ مَتَمَرِّقِ گِرَدَايِيْدِن دَر اَحْوَالِ وَ گفَت
۱۵ نَمازِ جَمَاعَتِ بَر تُو فَرِيضَه بِيَسْتِ وَ طَلَبِ حَالِلِ بَر تُو فَرِيضَه اسْتِ رَحْمَةِ
اللّٰه عَلِيْهِ وَ اللّٰه اَعْلَمِ

ذِكْرُ اَبُو يَعْقُوبِ الْمَهْرَحُورِيِّ قُدَّسَ اللّٰهُ رُوحَهُ الْعَزِيْزِ

اَن مَشْرُفَ رَقْمِ فَصِيْلَتِ اَن مَثْرَبِ حَرَمِ وَ سِيْلَتِ اَن مَوْرِ حِمَالِ اَن مَعْطَرِ
وَصَالِ اَن شَاهِدِ مَقَامَاتِ مَشْهُورِي اَبُو يَعْقُوبِ اسْحَاقِ الْمَهْرَحُورِيِّ رَحْمَةُ اللّٰهِ
۲۰ عَلِيْهِ اَر كَمَارِ مَشَاجِجِ بُوذ وَ لَطْفِي عَظِيْمِ دَاشْتِ وَ بَجْدَمَتِ وَ اَدَبِ مَحْصُوصِ
بُوذ وَ مَقْضُوْلِ اصْحَابِ وَ سُوْرِي نَعَايَتِ دَاشْتِ وَ مَحَاهِدُ سَحْمَتِ وَ مَرَاقَتِي بَر
كَمَالِ وَ كَلِمَاتِي نَسِيْدِيْنِ وَ گِفْتِه اِنْدِ كِه هِيچِ بِيَرِ اَر مَشَاجِجِ اَرُو بُوْرَانِي نَرِ سُوْدِ
وَ صَحْمَتِ عَمْرُو سِ عَمْتَانِ مَكِّي وَ جَبِيْنَدِ يَافَتِه وَ مَحَاوِرِ حَرَمِ بُوذ وَ اَحَا وَ فَاةِ
۲۴ يَافَتِ نَقْلَسْتِ كِه بَلَكِ سَاعَتِ اَر عِبَادَتِ وَ مَحَاهِدِ فَارِعِ سُوْدِي وَ يَكِ دَمِ

حوش دل بودی بس در مباحث نالیدی با حق تعالی سرش ندا کردند
 که یا با یعقوب تو سگ و سگ را با راحت چه کار نفیست که یکی او را
 گفت در دل خود سختی می یام و با فلاں کس مشورت کردم مرا روره
 فرمود حان کردم زایل شد و با فلاں گفتم سر فرمود کردم زایل نشد
 ۵ او گفت ایشان خطا کردند طریق تو آست که در آن ساعت که خلق
 بحسد بناتم روی و تصرع و راری کنی و بگوئی خداوند در کار خود
 مخیر مرا دستگیر آن مرد گفت حان کردم رایل شد نفیست که یکی
 او را گفت بمار میکم و حلاوت آن در دل می یام گفت حون طلب دل
 در بمار کنی حلاوت بمار بیانی حانک در متل گفته اند که اگر خررا در
 ۱۰ پای عقه جو دهی عقه را قطع نتواند کرد و گفت مردی يك چشم را
 دیدم در طواف که می گفت أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ ماه می حوم ار تو نتو گفتند
 این چه دعاست گفت روزی نظری کردم ببکی که در نظرم حوش آمد
 طباحه ار هوا در آمد و برین يك چشم من رد که بدو بگرفته بودم
 آواری شنیدم کی نگرستی طباحه اگر ریادت دیدی ریادت کردی و اگر
 ۱۵ بگری خوری و گفت دنیا دریا است کناره او آحرث است و کشتی او
 تقوی و مردمان همه مسافر و گفت هرکرا سیری طعام بود همیشه گرسنه
 بود و هرکرا توانگری مال بود همیشه درویش بود و هرکه در حاجت خود
 قصد خلق کند همیشه محروم بود و هرکه در کار خود باری ار حدای بخواهد
 همیشه محمول بود و گفت روال بست یعنی را که شکر کی و بایداری بست
 ۲۰ آرا جون کمران آری در نعمت و گفت حون بنا رسد ار حقیقت
 یقین بلا بردیک او نعمت گردد و رحا مصیبت و گفت اصل سیاست کم
 خوردن است و کم خفتی و کم گفتی و ترك شهوات و گفت حون بنا ار
 خود فانی شود بحق فانی شود حانک بیمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم
 ۲۴ درین مقام از خود فانی بحق فانی گشت لاحرم هیچ نامش بخواهد الا تعبید

فَأَوْحَىٰ إِلَيَّ عَلَيْهِ مَا أَوْحَىٰ وَگفت هر که در عبودیت استعمال علم رصا نکند و عبودیت در ما و فناء او صحت نکند او مدعی کذاب است و گفت شاذی در سه خصلت است یکی شاذی بطاعت داشتن خدا را و دیگر شاذی است رد بیک بودن بخدای و دور بودن از خلق و سوم شاذی است یاد کردن خدا را و یاد کردن خلق را فراموش کردن و نشان آنک شاذی است بجدای سه حیراست یکی آنک همیشه در طاعت داشتن بود دوم دور باشد از دنیا و اهل دنیا سوم نایست خلق از او بپندد هیچیز یاد نکند با خدای مگر آخ خدا را باشد و گفت فاصلترین کارها آن باشد که نعم بیوسه باشد و گفت عارف ترین بجدای آن بود که متغیرتر بود در خدای تعالی و گفت عارف بحق برسند مگر دل برین گرداند از سه چیز علم و عمل و خلوت یعنی درین هر سه از هر سه برین باشد یکی از او برسند که عارف هیچیز ناسف نخورد حر بجدای گفت عارف خود چیز به بیند حر جدای تا بر وی ناسف خورد گفت نکدام حشم بگرد گفت بجشم ما و زوال و گفت مشاهده ارواح تحقیق است و مشاهده قلوب تحقیق و گفت ۱۵ جمع عین حق است آنکه حمله اشیا بدو قائم بود و تفرقه صفت حق است از باطل یعنی هر چه دور حق است باطل است نسبت با حق و هر صفت که باطل کند حق را آن تفرقه بود و گفت جمع آنست که تعلیم داد آدم را علیه السلام از اسما و تفرقه آنست که از آن علم برآید شد و منتشر گشت در باب او و گفت اوراق متوکلاں بر خدا بدست ۲۰ رسد نعم خدای بر ایشان و بر ایشان بود بی شعلی و ریحی و غیر ایشان همه رور در طلب آن مشغول و ریح کش و گفت متوکل بحقیقت آنست که ریح و مؤت خود از خلق بر گرفته است به کسی را شکایت کند از آخ بدو رسد و به ذم کند کسی را که مع کسشدش از جهت آنک ۲۴ به بید مع و عطا جر از خدای تعالی و گفت حقیقت توکل ابرهیم خلیل را

بود که حزقیل علیهما السلام گفت هیچ حاجت هست گفت تنو به زیراکه
 از بس غایب بود بخدای تعالی تا ما خدای هیچیز دیگر ندید و گفت اهل
 توکل را در حقایق توکل اوقاتی است در علامات که اگر در آن اوقات بر
 آتش بروید خیر ندارد از آن و اگر ایشانرا در آن حالت در آتش
 اندارد هیچ مصرت بر ایشان برسد و اگر تیرها بدیشان اندارد و ایشانرا
 محروح گرداند الم بیاید از آن وقت بوذ که اگر شته ایشانرا بگذر
 نترسد و باندک حرکتی از جای بروید گفتند طریقی بخدای چگونه است
 گفت دور بودن از جَهَال و صحبت داشتن با علما و استعمال کردن علم
 و دایم بر ذکر بودن رسیدند از تصوّف گفت أَوَّلُ تِلْكَ أُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ
أَلْهَا مَا كَسَبَتْ پس تا آخر زفرات قلوبست بودایح حضور آنها که همراه
 خطاب کرده است حق و آن همه در صورت ذرات بوذه است تا خبر
 داده است کما قال عز وجل أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ

ذکر سیمون مُحِبِّ قَدَّسَ اللَّهُ رُوحَهُ الْعَرِيزَ

آن بی خوف همه حُبِّ آن بی عقل همه اُتَبِّ آن روانه شمع جمال آن آتشته
 ۱۰ صبح وصال آن ساکن مضطرب محبوب حق سیمون محبت رحمة الله علیه در
 شان خویش بگانه بوذ و مقبول اهل زمانه بود و لطف المشایخ و اشارات
 غریب و رموری عجیب داشت و در محبت آبتی بوذ و جمله آکار به بررگی
 او اقرار داشتند و او را ارفوت و محبت سمنون الهمت خواندیدی و او
 خود را سمنون الکتاب خواندی صحبت سری یافته بوذ و اراقران حید
 ۲ بوذ و او را در محبت مدهی حاص است و او تقدیم محبت کرده است بر
 معرفت و بیشتر مشایخ معرفت را بر محبت تقدیم داشته اند و او می گوید
 که محبت اصل و قاعده راه است بخدای و احوال و مقامات همه نسبت
 با محبت ناری اند و در محلی که طالب را شناسد روال بدان روال باشد
 ۲۴ در محل محبت هیچ حال روا نباشد ما دام کی ذات او موجود بوذ نفیست

کی جوں بھجار رمت اهل قید اورا گفتند مارا سخن گوی بر سر شد و سخن ی گفت مستمع بیافت روی نقادیل کرد کما شما ی گویم سخن محبت در حال آن قنادیل بر یکدیگر آمیدند و باره ی شدید نفلس که يك روز در محبت سخن ی گفت مرغی ار هوا فرو آمد و بر سر او نشست ۵. بس بر دست او نشست بس بر کنار او نشست بس ار کنار بر زمین نشست بس حندان مقار بر رمی زد که خون ار مقار او روان شد بس بیفتاد و مرد نفلس کی در آخر عمر برای ستم ری خواست دختری در وجود آمد حون سه ساله شد سمون را با وی بیوندی بدید آند هان شب قیامت را بحواب دید و دید که علی نصب ی کردند برای هر ۱۰ قوی و علی نصب ی کردند که نور او عرصات فرو گرفت سمون گفت این علم ار آن کدام قوم است گفتند ار آن آں قوم که یحییم و یحیونه در شان ایتناست یعنی علم محبان است سمون حوذرا در آن میان انداخت یکی بیامد و اورا ار میان ایشان برون کرد سمون فریاد بر آورد که چرا بیرون ی کی گفت ار آنک این علم محبان است و نو ار ایشان بیستی ۱۵ گفت آخر مرا سمون محبت خواست و حق تعالی ار دل من ی داد هانفی آوار داد که ای سمون نو ار محبان بودی اما حون دل تو بدان کودک میل کرد نام تو ار حریک محبان محو کردند سمون هم در خواب راری کرد کی حناویدا اگر این طفل قاطع راه من حواهد بوذ اورا ار راه من بر دار جوں ار خواب بیدار شد فریادی بر آمد کی دختر ار بام در ۲ افتاد و مرد نفلس که یکبار در مناحات گفت الهی در هرج مرا بیارمائی در آن راستم بانی و در آن تسلیم کم و دم برم در حال دردی بر وی مستولی شد که حاش بر خواست آمد و او دم ی زد نامدازان هسابگان گفتند ای شیخ دوش ترا چه بوذ که ار فریاد تو مارا خواب بیامد و او هیچ دم برده بوذ اما صورت حان او بر صورت او آند بود و نگوش ۲۵ مستمعان رسیدن نا حق تعالی بدو باز نمود کی خاموشی خاموشی باطر است

اگر بحقیقت حاموش بودنی همسایگانرا خبر نمودی چیزی که توانی مگوی
نقلست که یکبار این بیت می گفت

لَيْسَ لِي فِي مَا سِوَاكَ حَظٌّ * فَكَيْفَ مَا سِوَتَ فَأَخْتَرَنِي

یعنی مرا حر در تو نصیب نیست دلم بغیر تو مایل نیست مرا بهرجه
۵. حوای امتحان کن در حال بولش بسته شد بدیروستانها می رفت و کودکانرا
می گفت عم دروغ رن را دعا کنید تا حق تعالی شما دهد ابو محمد مغازی
گوید ما سمون در بعد از بودم چهل هزار درم بر درویشان تفقه کردند
و هیچ ما ندادند بعد از آن سمون گفت بیا تا حاتی رویم و بهر دری که
ایشان دادند رکعتی نماز کنیم پس نداین رفتیم و چهل هزار رکعت نماز
۱۰. کردم نقلست که علام خلیل خود را به بیش خلیفه منصوف معروف کرده
بود و دیس بدیا فروخته و دایم عیب مشایخ بیش خلیفه گفتی و مرادش
آن بود تا همه مهجور باشند و کس ندایشان تترك نکند تا چاه او بر جای
ماند و فضیحت بشود چون سمون بلند شد و صیت او منتشر شد غلام
خلیل رخ بسیار بدو رسانید و فرصت می حسست تا چگونه او را فضیحت
۱۵. کند تا رنی منعمه خود را بر سمون عرصه کرد که مرا بجواه سمون قبول
نکرد بیش حنیف رفت تا شفاعت کند به سمون تا او را بخواد حید او را
رحر کرد و براند رن بیش علام خلیل رفت و سمون را تهتی نهاد علام
خلیل شاد شد و خلیفه را بر روی متعیر کرد پس خلیفه فرمود که سمون را
نکشند چون سیاف را حاضر کردند خلیفه خواست که بگوید گردن برن
۲۰. گنگ شد نتوانست رانش نگرفت و هیچ نتوانست گفت تنبانه در خواب
دید که گفتند زوال ملک تو در حیوة سمون بسته است نامداد سمون را
بجواید و نواخت و ناگرای تمام بار گردانید پس علام خلیل را در حق
او دشمنی ریادت شد تا آخر عمر محذوم گشت یکی بیش سمون حکایت
کرد که غلام خلیل محذوم شد گفت هانا کی یکی از نارسیدگان منصوفه
۲۵. همت در وی بسته است و نيك نکرده است که او منار ع مشایخ بود گاه

گاه مشایخ را ماعمال او راه می گرفتند خدایش شما دهاد این سعی با علام خلیل گفتند از آن جمله توبه کرد و هرجه داشت از متاع بیش منصوفه فرستاد ایشان هیچ قبول نکردند مگر که انکار این طایفه تا چه حد است که آخر آن مرد را بمقام توبه می رساند خود کسی که اقرار دارد تا چه بود لاجرم گفته اند هیچکس برایشان ریا ن نکند و نکنند سوال کردند از محبت گفت صماء دوستی است ما ذکر دایم جنانک حق تعالی فرموده است اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا وگفت محبتان حدای شرف دنیا و آخرت بردید لِأَنَّ اللَّهَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ الْبَرُّ مَعَ مَنْ أَحَبَّ گفت مرد ما آن بود که دوست دارد پس ایشان در دنیا و آخرت ما خدای باشند وگفت عبارت نتوان کرد از حیرتی مگر بمحبتی که از آن چیز رفیق تر و لطیف تر بود و هیچ چیز رفیق تر و لطیف تر نباشد از محبت پس بجه از محبت عبارت نتوان کرد یعنی از محبت عبارت نتوان کرد گفتند حرا محبت را سلا مقرون کردند گفت تا هر سله دعوی محبت نکند حور بلا ببند بهریت شود برسیدند از فقر گفت فقیر آنست که نفقده اُس بگیرد ۱۵ جنانک جاهل نقد و فقیر را از نقد حان و حشمت بود که جاهل را از نقد وگفت نصوف آنست کی هیچیز ملک تو نباشد و تو ملک هیچیز نباشی رحمة الله علیه

ذکر ابو محمد مرتعش قدس الله روحه العزیز

آن بجان سابق معی آن تن لاحق تقوی آن سالک بساط و حُدان سرورش ۲۰ شیخ ابو محمد مرتعش رحمة الله علیه از بزرگان مشایخ و معتبران اهل نصوف بود و مقول اکابر و سفرها تخرید کرده و بخدمتهاء شایسته معروف و مشهور طوایف بود و ریاضات و محاهدات مخصوص و از حیره نشاور بود ابو حصص را دیده بود و ما ابو عثمان و حنید صحت داشته و ۲۴ مقام او در شویبریه بود و در بعد از وفات کرد نقلست که گفت سیزده

حج کردم بتوکل خون نگه کردم همه بر هوای نفس نود گفتند چون دانستی
 گفت ار آنک ما ذرم گفت سبوقی آب آر بر من گران آمدن داشتم که
 آن حج بر شره شهوت نود و هواء نفس درویشی گفت در بعداذ بودم و
 خاطر حج داشتم در دلم آمد که مرعش می آید و مانده درم می آرذ تا
 رکوع و رس و علقین حرم و در بادیه روم در حال یکی در برذ ناز کردم
 مرعش نود رکوع بدست گمت بستان گتم نگیم گمت بگیر و مرا رنجه
 مدار حد درم حواستی گتم مانده درم گفت بگیر که باحد درم است
 نقلست که روری در محلقی ار بعداذ می رفت تشبه شد از خانه آب
 حواست دختری صاحب جمال کوره آب آورد دلش صید جمال او شد
 ۱۰ هم آنجا نشست تا خداوند خانه بیامد گفت ای حواحه دلی شرتی آب
 گرانست مرا از خانه تو شرتی آب دادند و دلم بردند آن مرد گفت آن
 دختر مست برنی تو دادم و او را بجانہ برد و عقد نکاح کرد و خداوند
 خانه از میان بعداذ بود و مرعش را بگرمانه فرستاد و خرقه بیرون کرد
 و جامه ناکبره در وی پوشید خون شب در آمد دختر بوی دادند مرعش
 ۱۵ بر حاست و بیمار مشغول شد ناگاه در میان بیمار فریاد بر آورد که مرقع
 من بیارید گفتند چه افتاد گفت سرم بدا کردند کی بیکی نظر که بعیر
 ما کردی حامه اهل صلاح ار ظاهر تو بر کشیدیم اگر نظری دیگر کی
 لباس آشنائی ار باطبت بر کشیم مرقع در پوشید و رن را طلاق داد نقلست
 که او را گفتند کی فلان کس بر سر آب می رود گفت آرا که حداس
 ۲۰ توفیق دهد کی محالمت هواء حود کذ بر رگتر ار آن بود که در هوا
 برد و بر آب رود نقل است که در اعتکاف نشسته بود آخر ماه
 رمضان در جامع بعد از دو روز بیرون آمد گفتند چرا اعتکاف را
 ناطل کردی گفت جماعتی قرارا توانستم دید و آن دید طاعت ایشان
 بر من گران آمد و سخن اوست که هر که گمان برد که فعل او او را از
 ۲۵ آتش نجات دهد یا مهشت رساند بیقین خود را در خطر انداخته است و

هر که اعتماد بر فضل خدای تعالی دارد حق تعالی او را بهشت رساند
 كما قال الله تعالى قُلْ يَبْضُلُ اللَّهُ وَبِرَحْمَتِهِ قَبْلُكَ قَلِيلٌ مَّا حُورًا وگفت آرام
 گرفتن اسباب در دل مقطع گرداند ار اعتماد کردن بر مستبب الاسباب
 رسیدند که بجه چیز سه دوستی خدای حاصل تواند کرد گفت بدشمنی
 ۵ آخ خدای دشمن گرفته است و آن دنیا است و نفس و گفت اصل توحید
 سه است شناختن خدایا بر نبوت و اقرار کردن خدایا بر وحدانیت و نبی
 کردن حمله انداد و گفت عارف صید معروفست که معروف او را صید
 کرده است تا مکرمش گرداند و در خطبة القدس نشاند و گفت درست
 کردن معاملات بدو حیر است صبر و اخلاص صبر بر وی و اخلاص
 ۱۰ در وی و گفت محصل حور دل بحق دهد سلوت باشد و حور بخلق دهد
 فکرت باشد و گفت تصوف حس خلق است و گفت تصوف حالی
 است که غایب گرداند صاحب آرا ار گفت و گوی وی رد تا بجای
 دو المین و ار آنها بیرون گرداند تا خدای بماند و او بیست شود و گفت
 این مدهی است همه جد بهرل آمیخته مگردانید و گفت عزیزترین نشستن
 ۱۵ فقرا آن بود که با فقرا نشیند پس حور بی کی فقیر خدا گردد ار فقیر
 بیقین دان که ار علنی حالی بیست نقلست کی بعضی ار اصحاب ازو
 وصیت خواستند گفت بیش کسی روید که شمارا به ار می بود و مرا
 نکسی نگارید که به ار شما باشد رحمة الله علیه

ذکر محمد فصل قدس الله روحه العریر

۲ آن متمکن بکرامات و حقایق آن متعین باشارات و دقایق آن مقبول
 طوایف آن مخصوص لطایف آن در مرغزار عشق و عقل ابو عبد الله
 محمد س فصل رحمة الله علیه از کنار مشایخ حراسان بود و ستوده همه
 ۲۴ بود و در ریاضات و ریج بی نظیر بود و در فتوت و مروت بی همتا بود

و مرید خصرویہ بود و ترمذی را دینک بود و بو عثمان حیری را ندو میلی
 عظیم بود حناک یکبار ندو نامه نوشت کہ علامت تفاوت چیست گفت
 سه چیز یکی آنک حق تعالی اورا علم روزی کد و ار عمل معروم گردانند
 دوم آنک عمل دھد و ار اخلاص محروم کد سوم آنک صحبت صالحان
 روزی کد و ار حرمت داشت ایشان محروم کد و بو عثمان حیری گفت
 محمد فضل سہسار مردان است و بو عثمان ما ہمہ جلالت خود گفتی اگر
 قوت داری در ساء محمد فصل روی تا سر من صافی شدی ندینار او و
 او ار اهل بلخ حماء سہار کشید و از بلخ بیرون کردید و او ایشانرا
 گفت یا رب صدق ار ایشان نار گیر نفلس کہ ارو سوال کردند کہ
 ۱۰ سلامت صدور بچہ حاصل آید گفت نایستادن بحی الیقین و آن حیوتی
 بود تا بعد از آن علم الیقین دھد تا علم الیقین مطالعہ عین الیقین کد
 تا اینجا سلامت یابد و تا محست عین الیقین بود علم الیقین سود کہ
 کسی را کہ کعبہ ندید ہرگز اورا علم الیقین نکعبہ نمود پس معلوم شد کہ
 علم الیقین بعد ار عین الیقین تواند بود کہ آن علی کہ بیش از عین
 ۱۵ الیقین بود آن بہت بود و احتیاج ازین حای بود کہ گاہ صواب افتد
 و گاہ خطا چون علم الیقین بنذا آمد علم الیقین مطالعہ اسرار و حقایق
 عین الیقین توان کرد متالش حای بود کہ کسی در حای افتادہ باشد و
 برگ شدہ ناگاہ اورا ار حاہ بر آرند در افتاب فحیر گردد و مدتی بر آن
 نبات کد تا بافتاب دیدن حوی کد تا حناک تا افتاب علمش حاصل
 ۲ شود کہ ندان علم مطالعہ اسرار آفتاب تواند کرد و گفت عجب دارم از
 آنک بہواء خود بحانہ او روز و ربارت کد چرا قدم بر ہواء خود نہد
 تا ندو رسد و ناو دیدار کد و گفت صوفی آنست کی صافی شود ار
 جملہ بلاھا و عایب گردد ار جملہ عطاھا و گت راحت در اخلاص
 است ار آرزوہاء نفس و گت حوں مرید بگوشتہ خاطر ندبیا نگرذ تو
 ۳۰ بیش در وی مگر کہ او مُدّر طریقت شد و گت اسلام بحہار حیرا،

شخص مفارقت کند یکی آنک عمل نکند بذاتخ داد دوم آنک عمل کند
 بذاتخ نداند سوم آنک نخویند آنچ نداند چهارم آنک مردمارا مع کند از
 آموختن و گفت علم سه حرفست عین و لام و میم عین علم است و لام
 عمل و میم مخلص حق است در عمل و علم و گفت سررگترین اهل معرفت
 مجتهد ترین ایشان باشند در اداء شریعت و ما رغبت ترین در حفظ
 سنت و متابعت و گفت محبت ایتارست و آن چهار معنی است یکی دوام
 ذکر بدل و شاد بودن بدان دوم اسی عظیم گرفتن بذکر حق سوم قطع
 اشغال کردن و از هر قاطع که هست باز بریدن چهارم او را بر خود
 گریزند و بر هر چه غیر اوست حناک حق تعالی گفته است قُلْ إِنْ كَانَ
 آتَاوُكُمْ وَأَنَاؤُكُمْ وَآخَاؤُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ إِلَىٰ قَوْلِهِ أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ
 الْآيَةُ وَصفت محبت حق ایست که محبت ایشان بر معنی ایتار بود بعد
 ازین معاملات ایشان بر چهار منزل رود یکی محبت دوم هیبت سوم حیا
 چهارم نعظیم و گفت ایتار راهندان بوقت بی بیاری بود و ایتار جوامردان
 بوقت حاجت و گفت رهد در دنیا ترك است و اگر نتوانی ایتار کنی و
 ۱۵ اگر نتوانی خوار داری

ذکر ابو الحسن بوشنجی قدس الله روحه العریز

آن صادق کار دیده آن مخلص باز کشیده آن موحد بك رنگی شیخ ابو الحسن
 بوشنجی رحمة الله علیه از جوامردان خراسان بود و محترم ترین اهل زمانه
 و عالم ترین در علم طریقت و در تحریف قدی ثابت داشت و عثمان و اس
 ۲۰ عطا و حریری و بو عمرو را دیده بود و سالها از بوشنجی برقت و عراقی
 بود چون باز آمد بر بدقه مسوب کرد بدش از آنجا نشاوری آمد و عمر
 آنجا گذاشت حناک مشهور شد تا بجای که روستائی را دراز گوتی گم شد
 بود برسد که در نشاوری باز سائر کیست گفتند ابو الحسن بوشنجی پیامد
 ۲۴ و در دامش آویخت که حرمش نو برده در ماند گفت ای جوامرد علط

کرده من ترا اکنون می بینم گفت فی خر من تو برده در ماند دست بر داشت و گفت الهی مرا از وی باز خر در حال یکی آواز داد که او را رها کن کی حریفانیم بعد از آن روستائی گفت ای شیخ من داشتم که تو ندیده لکن من حوذاً هیچ آب روی ندیدم بر لب درگاه گفتم تا تو ه نفسی بری نا مقصود من بر آید نقلست که یک روز در راهی می رفتم ناگاه ترکی درآمد و قفائی بر شیخ رذ و برفت مردمان گفتند چرا کردی که او شیخ ابو الحسن است مردی بزرگ نشپا شد و باز آمد و از شیخ عذری خواست شیخ گفت ای دوست فارع باش که ما این به او تو دیدیم از آنجا که رفت غلط نرود نقلست که در متوصلاً بود در خاطرش آمد که این پیرهن بملان درویش می باید داد خادم را آواز داد و گفت این پیرهن از سر من برکش و بملان درویش ده خادم گفت اے خواجه جلدان صدر کی میرون آئی گفت می ترسم که شیطان راه نرزد و این اندیشه بر دلم سرد گرداند نقلست که یکی از او پرسید که چگونه گفت دلبام فرسوده شد از نعمت حق حور و ربانم از کار شد از بس شکایت کردن پرسیدند که مروّت چیست گفت دست داشتن از آج بر تو حرام است تا مروّتی نباشد کجا کرام الکاتبین کرده باشی و رسیدند تصوّف چیست گفت تصوّف اسمی و حقیقت ندید به و بیش اریں حقیقت بودی اسم رسیدند از تصوّف گفت کوتاهی امل است و مداومت بر عمل رسیدند از فتوّت گفت مراعات نیکو کردن و بر موافقت دایم بودن و از نفس ۲۰ خویش بظاهر حیرانی ندادن که محالف آن بود باطن تو و گفت توحید آن بود که بدان که او مانند هیچ دانی نیست و گفت اخلاص آنست که کرام الکاتبین نتواند نوشت و شیطان آنرا تباه نتواند کرد و آدمی بر وی مطلع نتواند شد و گفت اوّل ایمان بآخر آن پیوسته است و گفتند ۲۱ ایمان و توکل چیست گفت آنک ناں از بیش خود حوری و لقمه حرد خائی

بآرام دل و بدانی که آنچه تراست از تو فوت نشود و گمت هرك خود را
خوار داشت خدای تعالی او را رفیع القدر گردانید و هرك خود را عزیز
داشت خدای تعالی او را خوار گردانید نفلسست که یکی ارو دعا خواست
گفت حق تعالی ترا از فتنه تو نگاه دارا ذ نفلسست که بعد از وفات او
درویشی سرخاك او می رفت و از حق تعالی دنیا می خواست شی ابو
الحسن را بجواب دید که گمت ای درویش چون سرخاك ما آئی نعمت
دنيا بخواه اگر نعمت دنیا خواهی سرخاك خواهی گمان دنیا رو و خون
اینها آئی نعمت از دو کون برین کردن خواه رحمة الله علیه

ذکر محمد بن علی الترمذی قدس الله روحه العزیز

۱ آن سلیم سنت آن عظیم ملت آن محمد اولیا آن متبرّد اصصیا آن محرم حرم
ایردی شیخ وقت محمد بن علی الترمذی رحمة الله علیه از محتشان شیوخ
بود و از محترمان اهل ولایت و همه زبانها ستوده و آیتی بود در شرح
معانی و در احادیث و روایات احار تقه بود و در بیان معارف و حقایق
اعجوبه بود قبولی نکال و حلّی شگرف و شفقّی وافر و خلقی عظیم و او را
۱۵ ریاضات و کرامات بسیار است و در فیهن علم کامل و در شریعت و
طریقت محمد و ترمذیان جماعتی بوی اقتدا کند و مذهب او بر علم بوده
است که عالم ربّانی بود و حکیم امت بود و مقلّد کسی نبود که صاحب
کشف و صاحب اسرار بود و حکمتی نایب داشت حالک او را حکیم
الاولیا خواندند و صحبت بو تراب و حصروه و اس حالا یافته بود و با
۲ بجای معاذ حق گفته بود حالک گمت يك روز سخن می گفتم در مناظره
امیر بجای مختبر شد در آن سخن و او را نصایب بسیار است همه مشهور و مذکور
و در وقت او در ترمذ کسی نبود که سخن او فهم کردی و از اهل شهر
مهور بودی و در ابتدا با دو طالب علم راست شد که نطلب علم روند
۲۴ خون عرم درست شد مادرش عمگین شد و گمت ای جان مادر من صعیم

و بی کس و تو متولی کار من مرا بکه ی گذاری و من تنها و عاجز از آن سخن دردی بدل او فرو آمد ترك سفر کرد و آن دور رفیق او بطلب علم شدند حوں حدگاه بر آمد روری در گورستان نشسته بوذ و زاری گریست که من ایجا مهمل و حاهل ماندم و یاران من نار آیند بکمال علم رسیدن ناگاه بیری بورانی بیامد و گفتم ای سر چرا گریانی گفت نار گفتم بپر گفتم خواهی تا ترا هر روری سقی گویم تا بروزی از ایشان در گداری گفتم خواهم من هر روز سقم ی گفتم تا سه سال بر آمد بعد از آن مرا معلوم شد که او خضر بوذ است و این دولت بر صاء و الله یافتم ابو نکر و زاق گفت هر يك شنه خضر علیه السلام بنزدك او آمدی ۱۰ و واقعا از یکدیگر رسیدندی و هم او نقل کند که روری محمد س علی الحکیم مرا گفتم امروز ترا جائی برم گفتم شیخ داد تا وی رفتم دبیری بر نیامد که بیامای دینم سخت صعب و نختی رزین در میان بیابان مهاده در زیر درختی سبز و حشمه آب و یکی بر آن نخت لباس ربا پوشیده چون شیخ ردیک او شد بر خاست و شیخ را بر تخت نشاند حوں ساعتی بر آمد ۱۵ از هر طرفی گروهی ی آمدند تا چهل تن جمع شدند و اشارتی کردند بر آسمان طعای ظاهر شد بچوردند شیخ سوال ی کرد از آن مرد و او جواب ی گفت حنانك من يك كلمه از آن هم نکر دم حوں ساعتی بر آمد دستوری خواست و نار گشت و مرا گفتم رو که سعید گشتی بس حوں زمانی بر آمد بترمد نار آمدم گفتم ای شیخ آن چه بوذ و چه حای ۲ بود و آن مرد که بوذ گفتم تیه بی اسرائیل بوذ و آن مرد قطب المدار بوذ گفتم درین ساعت چگونه رفتیم و نار آمدم گفتم یا انا نکر چون رسیدن او بوذ توان رسیدن ترا نا چگونه که کار ترا نا رسیدن کار نه نا رسیدن نقلست که گفتم هر حد نا نفس کوتیدم تا اورا بر طاعت دارم نا وی بر بیامدم از خود بومید شدم گفتم مگر حق تعالی این نفس از ۲۵ برای دوزخ آفرید است دوزحی را چه برورم بکار همچون شدم و بکری را

گفتم تا دست و پای من بیست و هفت سال بهلو علطیدم و خود را در
آن انداختم تا مگر غرقه شدم آب برز و دست من بگشاد و موحی بیامد
و مرا بر کار انداخت از خود بومید گفتم سبحان الله نفسی آفریده
که نه بهشت را شاید و نه دوزخ را در آن ساعت که از خود نا امید
۵ شدم برکت آن سرّ من گشاده گشت ندیدم آنج مرا نایست و هآن ساعت
از خود غایب شدم تا برستم برکت آن ساعت ریستم ابو نکر و راق گفتم
شیخ روری حزوی حد از نصایف خود پس داد که این را در حیون
اندام در وی نگاه کردم همه لطایف و حقایق بود دلم مداد در خانه نهادم
و گفتم انداختم گفتم چه دیدی گفتم هیچ گفتم نه انداختی برو و بیدار
۱۰ گفتم مشکلم دو شد یکی آنک حرا در آب می اندازد و یکی آنک حه
برهان طاهر خواهد شد نار آمدم و در حیون انداختم حیون دیدم که
از هم نار شد و صندوقی سرگشاده بدید آمد و آن اجرا در آن افتاد
س سر برهم آورد و حیون بقرار نار آمد عجب داشتم از آن خون
بخدمت شیخ آمدم گفتم اکنون انداختی گفتم ایها الشیخ نعمة خدای که این
۱۵ سرّ ما من بگوئی گفتم حیرت نصیف کرده بودم در علم این طایفه که
کشف تحقیق آن بر عقول مشکل بود برازم خضر از من در خواست
و آن صندوق را مافی بود که فرمان او آورده بود و حق تعالی آب را
فرمان داد تا آرا بوی رساند نفلس که یکبار حمله نصایف خود در
آب انداخت حصر علیه السلام آن حمله را بگرفت و نار آورد و گفتم
۲۰ خود را بدین مشغول می دارم اوست که گفتم هرگز يك خرو نصیف
نکرده ام تا گوید این نصیف اوست و لکن خون وقت بر من ننگ
شدی مرا بدان نسلی بودی نفلس که گفتم در عمر خود هزار و يك نار
خدای نارک و تعالی و تقدس بحواب دیدم نفلس که در عهد او راهدی
بررگ بود و بیوسنه بر حکیم اعتراض کردی و حکیم کلمه داشت در همه
۲۵ دیا چون از سر حمار باز آمد سگی در آن کلبه بچه نهاده بود که در

بداشت شیخ بخواست که اورا بیرون کند هشتاد ناری رفت و می آمد
 تا باشد که سگ ناختمار خود آن بچه گار را بیرون رزد پس همان شب آن
 زاهد بیغمه علیه السلام را بحواب دید که فرمود ای فلاں ما کسی برابری
 می کنی که از برای سگی هشتاد نار مساعدت کرد و اگر سعادت اندی
 میجوای کمر خدمت او بر میان مد و آن راهد سگ داشتی از حواب
 سلام حکیم بعد از آن همه عمر در خدمت شیخ بسر برد نقلست که از عیال
 او رسیدند که حوین شیخ حشم گیرد شما دایند گفتند دایم حوین ار ما
 بیارارد آن رور ما ما بیکی بیشتر کد و ما و آب بخورد و گریه و زاری
 کند و گویند الهی ترا بجه آرزدم تا ایشانرا بر من بیرون آوردی الهی توبه
 ۱۰ کردم ایشانرا بصلاح نار آرم ما دایم و توبه کنیم تا شیخ از بلا بیرون آرم
 نقلست که مدتی خضر را دیدند تا روزی که کبرک حامه کوزک تشنه بود
 و طشتی بر محاسن و بول کرده و شیخ جامه ناکیره با دستاری پاک پوشیده
 بود و بجامع می رفت مگر کوزک بسبب در خواستی در خشم شد و آن
 طشت بر داشت بسر شیخ فرو کرد شیخ هیچ نگفت و آن خشم فرو خورد
 ۱۰ در حال خضر را علیه السلام یافت نقلست که گفتند اورا حدان ادست
 که بیش عیال خود بی بی ناک نکرده است مردی آن شنود و قصد زیارت
 او کرد حوین اورا دید در مسجد ساعتی توقف کرد تا از او راد فارغ
 شد و بیرون آمد مرد بر اثر او رفت در راه گمت کاستکی بدانستی که
 آخ گفتند راست است شیخ نفر است بدانست روی ندو کرد و بی بی ناک
 ۲۰ کرد اورا عجب آمد ما خود گمت آخ مرا گفتند یا دروغ گفتند یا این
 نار یانه است که شیخ مرا می رند تا سر بر رگان بطلم شیخ این هم بدانست
 روی ندو کرد و گمت ای سر زرا راست گفتند و لکن اگر خواهی تا سر
 همه بیش تو سَر خلق بر خلق نگاه دار که هرک سَر ملوک بگوید هم
 سَری را بناید نقلست که در حوینی صاحب جمال اورا بخود خواند
 ۲۵ اجابت نکرد تا روری خبر یافت که شیخ در باغی است خود را بیاراست

و آنجا رفت شیخ حوین بداست یگر بحث رن بر عقب می دوید و فریادی کرد که در خون من سعی می کنی تیغ التماس نکرد و بر دیواری بلند شد و حوین را فرو انداخت چون پیر شد روری مطالعه احوال و اقوال حوین کرد آن حالش یاد آمد در خاطرش آمد که حوین اگر حاجت آن رن روا کردی که جوان بوزم و بعد از آن توبه کردی حوین این در خاطر خود ندید رنخور شد گفت ای نفس حیث تر معصیت پیش از چهل سال در اوّل جوانی ترا این خاطر بود اکنون در پیری بعد از حدیث محامد نشیانی بر ناکرده گاه از کجا آمد اندوهیگ شد و تمام نشست سه روز تمام این خاطر نداشت بعد از سه روز پیغمبر علیه السلام در خواب دید که فرمود که ای محمد رنخور مشو که به از آن است کی در روزگار تو ترا حی است بل که این خاطر ترا از آن بود که از وفات ما چهل سال دیگر نگذشت و مدت ما از دنیا دورتر شد و ما پیر دورتر افتادیم به ترا حرمی است و به حالت ترا قصوری آید دیدی از درار کشیدن مدت مفارقت ماست به آنک صفت تو در نقصان است ۱۵ نقلست که گفت یکبار بیمار شدم و از اوراد ریاضی نار ماندم گفتم دریا تن درستی که از من حدان حیرات می آمد اکنون همه گسسته شد آواری شنیدم که ای محمد این چه سعی بود که گفتم کاری که تو کی به حان بود که ما کنیم کار تو جز سهو و غفلت بود و کار ما حر صدق نمود گفت از آن سعی بدم خوردم و توبه کردم و سعی اوست که بعد از آنک مرد سعی ریاضت کشید و سعی ادب ظاهر بجای آورده و تهذیب اخلاق حاصل شد اموار عطاهاى خدای تعالی در دل بخود ناریاند و دل او ناز سب سعته گیرد و سینه او مشرح گردد و نفس او مضاء توحید در آید و ناز شاد شود لاجرم ایجا نرك عزلت گیرد و در سخن آید و شرح دهد فتوحی که او را درین راه روی نموده باشد تا حلق ۲۵ او را بسبب سعی او و بسبب فتوح او از غیب کرامی دارند و اعزاز

کنند و بزرگ شمرد تا نفس اینجا فریفته شود و همچون تیری از درون او بجهد و برگردد او نشید و آن لذت که در ابتداء محاهد در خود یافته باشد مبسوط گردد چنانکه ماهی از دام بجهد چگونه در دریا غوص کند و هرگز بیش او را ندانم بتواند آورد نفس که نصایح توحید رسد هزار بار خبیث تر و مکارتر از آن بود که اوّل بیش او در قید بیاید از آنکه در اوّل بسته بود و اینجا گشاده و مبسوط گشت و در اوّل از صبیح بشریت آلت حویث ساخته بود اینجا از وسعت توحید آلت خود سازد پس از نفس این مباح و گوشت دار تا بر نفس طهر یابی و این آفت کی گفتم حذر کنی که شیطان در درون نشسته است چنانکه هم محمد علی حکیم نقل کرده است که حوّا آدم و حوّا بهم رسیدند و توبه ایشان قبول افتاد روزی آدم بکاری رفت ابلیس بجه خود را حناّس نام بیش حوّا آورد و گفت مرا مہی بیش آمد است بجه مرا نگاه دار تا بار آیم حوّا قبول کرد ابلیس برفت حوّا آدم بار پس آمد رسید که این کیست گفت فرزند ابلیس است که من سرده است آدم او را ملامت کرد که چرا قبول کردی و در خشم شد و آن بجه را نکشت و باره باره کرد و هر باره از شاح درختی بیابوخت و برفت ابلیس باز آمد و گفت فرزند من کجاست حوّا احوال بار گفت و گفت باره باره کرده است و هر باره از شاخ درختی آویخته ابلیس فرزند را آوار داد بهم بیوست و رفت شد و بیش ابلیس آمد دیگر باره حوّا را گفت او را قبول کن که مہی دیگر دارم ۲۰ حوّا قبول می کرد بشاعت و راری بیش آمد تا قبول کرد پس ابلیس برفت و آدم بیامد و او را ندید رسید که چیست حوّا احوال باز گفت آدم حوّا را برنخاید و گفت نمی دانم تا چه سزا است درین که فرمان من نمی بری و از آن دشمن خدای می بری و فریفته می شوی پس او را نکشت و بسوخت و خاکستر او را نمی بآب انداخت و بی سازد ۲۵ داژ و برفت ابلیس بار آمد و فرزند طلید حوّا حال نگفت ابلیس

فرزند را آوار کرد آن احرام او بهم پیوست و ربه شد و بیس ابلیس نشست پس ابلیس دگر بار حوّا را گفت اورا قبول می کرد که آدم مرا هلاک کند پس ابلیس سوگند داد تا قبول کرد ابلیس برفت آدم پیامد دیگر بار اورا بدید در خشم شد و گفت خدای داد تا چه خواهد بود که سخن او می شنوی و آن می شنوی پس در حتم شد و خناس را نکشت و قلیه کرد و یک نیمه حوذ بجورد و یک نیمه حوّا داد و گویند که آخرین بار حناس را بصفت گوسفندی آورده بود حوّن ابلیس بار آمد و فرزند طلید حوّا حال ناز گفت که اورا قلیه کرد و یک نیمه من خوردم و یک نیمه آدم ابلیس گفت مقصود من این بود تا خود را در ۱۰ درون آدم راه دهم حوّن سیه او مقام من شد مقصود من حاصل گشت جنانک حق تعالی در کلام قدیم حوذ یاذی کد اَلْحَمَاسُ اَلْدِی یُسُوْسُ فِی صُدُوْرِ اَلْاَسِ مِنْ اَلْحِیَّةِ وَ اَلْاَسِ ایست و گفت هرکرا یک صفت از صفات بمسانی مانند باشد حوّن مکانی بود که اگر یک درم بر روی مائی بود او آراذ بود و سه آن یک درم بود اما آرا که آراذ کرده باشند ۱۵ و بر وی هیچ مانده بود این چنین کس محدوب بود که حق تعالی اورا از ندگی نفس آراذ کرده بود در آن وقت که اورا جذب کرده بود پس آراذ حقیقی او بود کما قال الله تعالی اَللّهُ یَخْتِی اِلَیْهِ مَنْ یَشَاءُ وَ یَهْدِی اِلَیْهِ مَنْ یُئِیْبُ اهل احتیاج آن کسانند که در جذبه افتادند و اهل هدایت آن قوم اند که با ناست اورا جویند و گفت محدوب را مارل است جنانک ۲۰ بعضی را از ایشان ثلث سوّت دهد و بعضی را نصفی و بعضی را زیادت از نصف تا بجائی برسند که محدوبی افتد کی حظّ او از سوّت بیش از همه محدوبان بود و او خاتم الاولیا بود و مهتر جمله اولیا بود حانک محمد مصطفی علیه السلام مهتر جمله انبیا بود و ختم سوّت ندو بود و گفت آن محدوب تواند بود که مهدی بود اگر کسی گوید که اولیا را از سوّت ۲۵ چون نصیب بود گویم بیغامر علیه السلام گفت اقتصاد و هدی صالح و

سمت حس يك حرو است ار بیست و چهار حرو سوّت و محدوب را
 اقتصاد و هدی صالح تواند بود و یغیر فرمود علیه السلام که خواب
 راست حروی است از سوّت و حائی دیگر گفت هرکه يك درم از حرام
 بحصم بار دهد درجه از سوّت یاند س این همه محدوب را تواند بود و گفت
 ۵ درست تر نشان اولیا آنست که ار اصول علم سخن گوید قایل گشت آن
 چگونه بود گفت علم ابتدا بود و علم مقادیر و علم عهد میتاق و علم حروف
 این اصول حکمت است و حکمت علما ایست و این علم بر بررگان اولیا
 ظاهر شود و کسی ار ایشان قبول تواند کرد که ابلیس را ار ولایت او
 حقیّ بود گفتند اولیا ار سوّ خانت ترسند گفت بلی ولیکن آن خوف
 ۱۰ خطرات بود و روزی بود که حق تعالی دوست ندارد که عیش خوش را
 بر ایشان تیره بگرداند و گفت مشغول بذكر او حاس بود که ارو سوال
 نتواند کرد و این مقام بررگتر ار آن مقام است که بلعیان هم کید گفتند
 بلعیان کذام قوم اند گفت آنک ایشان آیات الهی را اهل نه اند برسیدند
 ار تقوی و حوامردی گفت تقوی آنست که در قیامت هیچ کس دامن
 ۱۵ بگیرد و حوامردی آن که تو دامن هیچ کس نگیری و گفت عزیز کسی است
 آنک معصیت او را خوار نکرده است و آزاد کسی است که طمع او را نه
 نکرده است و حواجه کسی است که شیطان او را نه نکرده است و عاقل
 کسی است که رهبرگاری برای خدای تعالی و حساب بس خویش کند
 و گفت هرکه در طریقت افتاد او را نا اهل معصیت هیچ انکار ننماید
 ۲۰ و گفت هرک از حیری ترسد ارو بگریزد و هرک از خدای ترسد در روی
 گریزد و گفت اصل مسلمانی دو چیزاست یکی دید منت و دوم خوف
 قطیعت و گفت بر هیچ گم کرده آن غم باید خورد که بر گم کرده نبست
 که هیچ کار حیر ی نبست درست نباید و گفت هرکرا همت او دبی گردد
 ۲۴ همه کارها دبیائی او دبی گردد و هرکرا همت او دنیائی گردد همه کارها

دیی او نشوی همت وی دیائی گردد و گفت هرك سنده كد ار علم
 نسجن بی رهد در زندقه افتد و هرك سنده كد سفته بی ورع در فسق
 گرفتار شود و هرك ناوصاف عودیت حاهل بود ناوصاف ربوبیت حاهل تر
 بود و گفت تو میخواهی که ما نفاے نفس خود حق را شناسی و نفس تو
 خود را نمی شناسد و نمی تواند شناخت چگونه حق را تواند شناخت و گفت
 بدترین خصال مرد دوستی کبر است و اختیار در کارها ربراکه کبر ار
 کسی لایق بود که دات او بی عیب بود و اختیار ار کسی درست بود
 که علم او بی حهل بود و گفت صد شیر گرسه در رمه گوسمد حدان
 نهای نکند که يك ساعت شیطان كد و صد شیطان آن نهای نکند که
 ۱۰ يك ساعت نفس آدمی كد ما وی و گفت سنده است مرد را این عیب
 که شادی كد او را آخ ریا گار اوست و گفت حق تعالی ضامن ررق
 بدگان کرده است بدگان را صان توکل ناید کرد و گفت مراقبت آرا
 ناید کرد که هیچ نظر او ار تو عایب نیست و شکر کسی را ناید کرد که
 نعمت او ار تو منقطع نیست و حصوع کسی را ناید کرد که قدم ار ملك
 ۱۵ و سلطنت او هرگز بیرون نتوان نهاد و گفت حوامردی آن بود که راه
 گذری و مقیم بیش تو یکسان بود و گفت حقیقت محبت حق تعالی دوام
 انس است تذکر او و گفت ایلک بی گوید که دل نامتناهی است راست
 نیست ربراکه هر دلی را کمالی معلوم است که حوان آحا برسد نایستند اما
 معنی آنست که راه نامتناهی است و حسان دایم که بدین سخن صورت دل
 ۲۰ حواسته است که دل معنی نامناهی است حسان که در شرح القلب بیان
 کرده ایم و گفت اسم اعظم هر کز متخلی نشد الا در عهد بیعامر ما صلی الله
 علیه و علی آله و سلم رحمة الله علیه

ذکر ابو الحیر اقطع قدّس الله روحه العزیز

۲۴ آن پیشرو صف رجال آن بدرقه راه کمال آن بیلک بادیه نلا آن مرد

مرتبه رضا آن طلیعه فقر را مطلع شیخ ابو الحیر اقطع رحمه الله علیه از
 کبار مشایخ بود و از اشراف اقران و صاحب فراستی عظیم بود و از
 معرب بوده است و با این جلا صحبت داشته بود و سباع و آهو با او
 انس گرفته بودند و با شیر و ازدها هم قریبی کردی و حیوانات بیش او
 سی آمدندی و گشت در کوه لکام بودم سلطان بی آمد هرکرای دید دیناری
 بر دست بی نهاد یکی بن داد نشت دست آغا داشتیم و در کنار رفیق
 انداختیم اتفاق افتاد که بی وضو کراسه بر گرفتیم يك روز بنان بازاری
 رفتم با اصحاب بهم حوض شوریئ جماعتی دردی کرده بودند در میان
 باران ایستاد نگرینند و همه خلق بهم بر آمدند در صوفیان آویختند شیخ
 ۱۰ گشت مهتر ایشان من ایشانرا خلاص دهید که ره من با مریدان گشت
 هیچ مگوئید آخر او را بردند و دستش بریدند گفتند تو چه کسی گشت
 من فلانم امیر گشت رفی آتشی که در جان ما ردی گشت ناک بیست که
 دستم خیانت کرده است مسخقی قطع است گفت چیزی بدستم رسیدن است
 که دستم از آن ناکیزه تر بود و آن سیم لشکری بود و دست بجزی رسیدن
 ۱۵ است که آن از دست من ناکیزه تر بود و آن مصحف است که بی وضو
 بر گرفته ام حوض بجایه نار آمد عیالش فریاد بر گرفت شیخ گشت چه جای
 نعریت است حای تهیبت است اگر حاض بودی که دست ما بریدندی
 دل ما بریدندی و داع بیگانگی بر دل ما نهادندی بدست ما چه بودی
 و جمعی چنین نقل کنند که در دست او کُلی افتاد طیبیان گفتند دستش
 ۲۰ شاید برید او ندان رضا بناد مریدان گفتند صبر کنید تا در بازار شود او را
 دگر حذر سود جهان کردند چون او بازار تمام کرد دست را برید یافت
 نقلست که گشت یکی در بادیه بی رفت بی آب و بی آلت سفر با خود
 اندیشه کردم که او را بجان هیچ کار بیست روی نار رس کرد و گشت
 العیبه حرام از هوش نادم و حوض بهوش نار آمدم با خود توبه کردم
 ۲۵ روی نار رس کرد و گشت وَهُوَ الَّذِي يَقْلُ الثَّوْبَةَ عَنْ عَمَائِهِ و گشت دل

صافی نتوان کرد الا بتصحیح یت با حدای و تن را صفا نتوان داد الا
بجدت اولیا و گفتم دهارا جایگاهها است دلی است که جای ایمان است
شفیق است بر حمله مسلمانان و جهد کردن در کارهای ایشان و یاری
دادن ایشان در آخ صلاح ایشان در آن بود و دلی است که جایگاه
ه نفاق است علامت آن حقد است و علّ و حسد و گفتم: دعوی رعوی
است که کوه حمل آن نتواند کرد و گفتم هیچکس بجای شریف نرسد مگر
مواظقت قرار گرفتن و ادب بحای آوردن و فریضه بجای داشتن و ما
بیگانگان صحت ناکردن رحمة الله علیه

ذکر عبد الله تروغندی قدس الله روحه العزیز

۱۰ آن مالک مار ولایت آن شاه مار هدایت آن سالک مادیّه تحرید آن سانی راه
تفرید آن بر کنه بیج حودی شیخ عبد الله تروغندی رحمة الله علیه یگانه
عهد بود و نشانه وقت بود و از حمله مشایخ طوس و از کار اصحاب و
درویش و تحرید کامل بود و او را کرامات و ریاضات شگرف است صحت
بو عتمان حیری یافته بود و بسی مشایخ دینه و ابتداء حال او حسان بود
۱۵ که در طوس فطی افتاد که آدمی می خوردند و یک روز بجهان درآمد
مگر دو من گندم یافت در خمره آتش درو افتاد و گفتم این شفقت
بود بر مسلمانان که ایشان از گرسنگی می میرند و تو گندم در خمره نهاده
سوری ندو درآمد روی بصحرای نهاد و ریاضت و مجاهدت بیش گرفت یک
بار باصحاب حویش به سفره نشسته بود سان خوردن منصور حلاج از
۲۰ کشمیر می آمد قبائی سیاه پوشید و دو سگ سیاه در دست شیخ اصحاب را
گفت حوائی ندین صفت می آید و استنقال می باید رفت که کار او
عظیم است اصحاب رفتند و او را دیدند می آمد و دو سگ سیاه بر دست
همان روی نشی نهاد شیخ حوین او را ندید جای حویش ندو داد تا در
۲۴ آمد و سگها را با خود در سفره نشاند چون اصحاب دیدند که شیخ استنقال

او فرمود و حای خویش بوی داد هیچ نتوانستند گفتن شیخ نظاره او ی
کرد تا او نان ی خورد و بسکای ی داد و اصحاب انکاری کردند پس
حون مان بجورد رفت شیخ بوداع او برخاست چون باز گردید اصحاب
گفتند شیخا این چه حالت بود که سگ را بر جای خویش بشاندی و مارا
ه باسقمال جیس کسی فرستادی که حمله سفره از مار برد شیخ گفت این
سگ منس او بوذ اری او ی دوید از بیرون مانه و سگ ما در درون
مانه است و ما اری او ی دویم پس فرق بوذ اری کسی که متابع سگ
بوذ تا کسی که سگ متابع وی بوذ سگ او طاهر ی توانست دیدن و بر
شما پوشیده است این نثر از آن هزار بار پس گفت این ساعت در آفرینش
۱۰ ناذشاه او خواهد بوذ اگر سگ دارد و اگر ندارد کار روی ندو خواهد
داشت نفیست که ازو رسیدید که صفت مرید چیست گفت مرید در
ریح است و لکن آن سرور طلب است به عبا و تعب و ازو رسیدید از
صوفی و راهد گفت صوفی بجاوند و زاهد منس و گمت حق تعالی هر
سئرا از معرفت خویش نفدر کاری بحشیه است تا معرفت او یارے
۱۵ دهدن او بوذ بر بلا و گمت آلات مکشوف است و معانی مستور و گمت
هرکه خدمت کد در حمله عمر خویش یک رور حوامردی را برکه یک
روره خدمت ناو رسد پس حال کسی چگونه بوذ که حمله عمر در خدمت
ایشان صرف کند و گمت هیچ اس بیست در اجتماع برادران نسبت
وحشت فراق و هیچ کسی را وسیلتی بود بجذای حر حذای وسیلت بیست
۲ و گمت هرک دیارا ترك کد از برای دیار غایت حب دیار بود رحمة
الله علیه

دکر ابو بکر و راق قدس الله روحه العزیز

آن حراة علم و حکمت آن یگانه حلم و عصمت آن شرف عباده آن کف
۲۴ رهاده آن محمّد آفاق شیخ وقت ابو بکر و راق رحمة الله علیه را اکابر رهاده

و عتاد بود و در ورع و تقوی تمام و در تحرید و تعزید کمالی خوب داشت و در معاملهٔ ادب بی نظیر حنانك مشایخ او را مؤدب الاولیا خوانده اند و کشته نفس و مبارک نفس بود و با محمد حکیم صحبت داشته بود و از باران حضروه بود و در بلخ مقیم بود و او را در ریاضات و آداب نصابیف است و مریدان را از سفر مع کردی گفتی کلید همه برکتی صراست در موصع ارادت تا آنگاه که ارادت ترا درست گردد چون ارادت درست شد اول برکتها بر تو گشاده شد نفلس که عمری تا در آرزوی حصر بود و هر روز بگورستان رفتی و بار آمدی در رفتن و بار آمدن حروی قرار بر خواندی يك روز چون از دروازه بیرون شد بیری بورانی بیش آمد و سلام کرد جواب داد گفت صحبت خواهی گفت خواهم ببر با او روان شد تا بگورستان و در راه با او سعی می گفت و همچنان سعی گویان می آمدند تا بدروازه رسیدند چون بار خواست گشت گفت عمری که می خواهی تا مرا بینی من حصرم امروز کما من صحبت داشتی از خواندن يك حرو محروم ماندی چون صحبت خصر حسین است صحبت دیگران چه ۱۵ خواهد بود تا بدانی که عزلت و تحرید و نهائی بر همه کارها شرف دارد نفلس که فرزندی داشت بدیرستان فرستاد يك روز او را دید که می لرزید و رویش ررد شد گفت ترا چه بوده است گفت استاد آیتی بمن آموخته است که حق تعالی میفرماید تَوْمًا يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا آن روز که کودک را بر گرداند از بیم این آیت حین شدم بس آن کودک بیمار شد ۲۰ و هم در آن وفات کرد پدرش بر سر خاک او می گریست و می گفت ای ابو بکر فرزند تو بلك آیت حین شد که حان بداد و تو حدین سال خواندی و ختم کردی و در توانی کید نفلس که هرگاه که از مسجد بار گشتی و از غار فارغ شدی از شرم آنك نمار کرده است حان بودی که کسی را بدردی گیرد یا نگاهی گرفتار آید نفلس که یکی بر بارت او ۲۵ آمد چون بار می گشت وصیتی خواست گفت حیر دنیا و آخرت در

اندکی مال یافتم و شرّ هر دو جهان در بسیاری مال و آمیختن با مردمان
 نقلست که گفت در راه مکه زنی را دیدم مرا گمت ای جوان تو کیستی
 گفتم من مردی غریب گمت شکایت می کنی از وحشت غریب یا اس
 بگفته مجداوید خویش گمت جوں این بشیدم جدا قدرتم ماند کی
 گاهی اری او برگیرم باز گشتم تا او برفت و گمت دری بر من گشازد
 و گفتند بخواه گفتم خداوند آن قوم کی انبیا بودند و سر غوغاء آفریش
 و بیش روان سناه اند معلوم است که هر بلا و اندوه کی بود بر سر
 ایشان فرو آمد تو آن خداوندی که يك درّه بجزار تو بکسی برسد چه
خواهم مرا هم درین مقام بپارگی حوزم رها کن که طاقت نایمی دارم
 ۱ و گمت مردمان سه گروه اند یکی امرا و دوم علما و سوم فقرا حوں امرا
 ناه شوند معاش و آکساب خلق ناه شود و حوں علما ناه شوند دین
 خلق روی سفصا نهذ و حوں فقرا ناه شود زهد و همت در میان
 خلق ناه شود ناهی امرا حور و ظلم بود و ناهی علما میل دنیا بود و
 متابعت هوا و ناهی فقرا ترك طاعت و محالمت رصا و گمت اصل غلبه
 ۱۵ نفس مقارنه شهوات است حوں هوا غالب شود دل تاریک شود و حوں
 دل تاریک شود خلق را دشمن گیرد و حوں خلق را دشمن گیرد خلق بیز
اورا دشمن گیرد او با خلق حما آواز کند و حور کردن بیش گیرد
 و گمت از روزگار آدم تا اکنون هیچ فتنه طاهر نشد مگر بسبب آمیختن با
 خلق و از آن وقت بار تا امروز هیچ کس سلامت نیافت مگر آنک از
 ۲۰ احتلاط کراه کرد و یکی ارو وصیت خواست گمت سنگی بر گیر و دو
 بای خود بشک و کاردی بر دار و رباں خود بُر گمت که طاقت این
 دارد گمت آنک رباں سرّ او در نطق آید و گوش همت او از خذاسه
 شود باید که رباں طاهر او گنگ بود و گوش صورت او کُر بود این
 بران بریدن و بای شکستن دست دهد و گمت حکما از بس انبیا اند
 ۲۵ و بعد از سوّت هیچ نیست مگر حکمت و حکمت احکام امور است و اوّل

نشان حکمت خاموشی است و سخن گفتن بقدر حاجت و گفت خاموشی عارف نافع تر بود و کلام او خوشتر و گفت خدای تعالی از صد هشت چیز می خواهد از دل دو چیز تعظیم فرمان خدای و شفقت بر خلق خدای و از زبان دو چیز می خواهد اقرار کردن توحید و رفق کردن با خلق و از اندام دو چیز می خواهد طاعت داشتن خدای و یاری دادن مومنان و از خلق دو چیز می خواهد صبر کردن در حکم خدای و حلم با خلق خدای و گفت هر که بر نفس خویش عاشق شد کبر و حسد و حواری و مذلت بر او عاشق شد و گفت اگر طمع را گوید که بذرت کیست گوید در مقدور شك آوردن و اگر گوید عایت تو چیست گوید حرمان و گفت ۱۰ یکی از بزرگان گفت که شیطان می گوید که من ندین الهی نیم که اوّل بار مومنی را نکافری و سوسه کم که اوّل او را شبهات حلال حریص کم چون ندین حریص شد هوا بر وی حیره گردد و قوّت گیرد آنگه معاصی و سوسه کم تا مرا آسان تر بود آنگاه نکافری و سوسه کم و گفت بیخ چیز است که همیشه با تو اند اگر صحت این بیخ چیز بدانی نجات یابی و اگر ۱۵ بدانی هلاک شوی اوّل خدای تعالی بس و بس و بس شیطان و بس دنیا و بس خلق با خدای بموافقت باید کرد و بهرجه وی کند بسند کار باشی با نفس بمخالفت باید با شیطان بعداوت با دنیا بمحدر با خلق بشفقت گر این کی رستی و گفت تا از مخلوق نه بری و از ایستاد و حشت نگیری باس حق طمع مدار و تا دل در اشغال گردان داری طمع فکرت و ۲۰ عبرت مدار و تا سیه از طلب ریاست و مهتری ناک بکنی طمع الهام و حکمت مدار و گفت صحت با عقلا باقتدا کن و با رهگذر نه حسن مدارا و با حمال بصری حمیل و گفت اصل آدمی راز از آب است و خاک کس بود که آب بر او غالب تر بود او را بلطف ریاضت باید داد اگر تعب ۲۴ کند متعب تر گردد و مقصود برسد و کس بود که خاک بر او غالب تر بود لا

بدّ اورا بلکه باید کوفت و بسختی باید سرست تا کاری را نشاید و گشت
 چون حق تعالی خواست که آب را بیافریند از هر الوان لون او کرد و
 از هر طعم طعم او گردانید چون همه الوان را بیامیخت تا لون آب گشت
 ازین معنی کسی لون آب ندانست و چون همه طعم را بیامیخت کسی طعم
 آب نشناخت از خوردن او لذت و حیوة یابد اما از کیفیت لذت او
 خبر نه وَحَقْلًا مِنْ آلِهَاءَ كُلِّ شَيْءٍ حِیْ دلیل ایست و گشت فرخ درویشی
 در دنیا و آخرت که در دنیا سلطانرا ار وی حراج بیست و در آخرت
 حنار عالم با او شمار نه و گشت نامداد بر خیزم خلقا را بینم ندانم که کیست
 که لقمه حلال خورده است و کیست که حرام خورده است گشتند چگونه
 ۱۰ گشت هرکه نامداد بر خیزد و زبانا بلغو و غیبت و فحش مشغول کند
 ندانم که او حرام خورده است و هرک نامداد بر خیزد و زبان تذکر و
 تهلیل و استغفار مشغول دارد ندانم کی حلال خورده است و گشت صدق
 نگاه دار در آخ میان تو و خدای است و صبر نگاه دار در آخ میان تو
 و نفس است و گشت یقین نوری است که بدو مؤثر گردد در احوال
 ۱۵ خویش پس آن نور برساند اورا بدرجه متقیان و ارو برسیند از زهد
 گشت زهد سه حرف است زا و ها و دال را ترك زینت است و ها ترك
ها و دال ترك دنیا و گشت یقین فرو آرند است دلرا و کمال ایمانست
 و گشت یقین بر سه وجه است یقین حر و یقین دلالت و یقین مشاهده
 و گشت هرکرا درست شود معرفت بجای هیبت و حبیبیت برو ظاهر شود
 ۲۰ و گشت شکر نعمت مشاهده مت است و نگاهداشت حرمت و گشت توکل
 فرا گرفتن وقت است صافی ار کدورت انتظار جانك نه ناسف خورد
 بدآخ گذشت و نه حتم دارد بدآخ خواهد آمد یعنی تا نقد وقت فوت
 نشود و گشت هرکه کارها ار جهت آسمان بید صبر کند و هرک ار جهت
 ۲۴ زمین بید منجبر گردد و گشت احترا رکید ار اخلاق بد جانك ار حرام

نقلست که جون او وفات کرد اورا بحواب دیدند رردروی و غمگی و زاری گریست گفتند چه حالتست خیر است گفت چگونه خیر باشد که درین گورستان که مم ارده حاره یکی بر مسلمانان مرده است که می آرند دیگری اورا بحواب دید گفت خدای ما تو چه کرد گفت بحضرت ه خود داشت و نامه بدست من دادی حوالدم تا نگاهی رسیدم جمله نامه سیاه شد کی بیش نتوانستم خوابد متعجب شدم ندا آمد که این گناهرا در دنیا بر تو نوشیدم ام ار کرم ما سرزد که درین جهان برده تو دریم عیوب کردیم رحمة الله علیه،

ذکر عبد الله مارل قدس الله روحه العزیز

- ۱۰ آن هدف تیز ملامت آن صدف در کرامت آن محمّد رجال آن مشرف کمال آن حراة فصایل عبد الله مارل رحمة الله علیه یگانه روزگار بود و شیخ ملامنیان بود و متورع و متوکل و معرص هم ار دنیا و هم ار خلق مرید حمدون قصار بود و عالم بعلوم طاهر و باطن و بسیار حدیث نوشته بود و سماع کرده و در وقت او محمّدنرازو و ناکیره نرازو کسی نموده است
- ۱۰ حانك نقلست که ابو علی تقی سحی ی گفت در میان سحی عبد الله اورا گفت مرگرا ساخته باش که ارو حاره بیست بو علی گفت تو ساخته باش عبد الله دسترا نالین کرد و سر رو نهاد و گفت من مردم و در حال برد بو علی منقطع شد زیرا که اورا علایق بود و عبد الله مقرر و سحی اوست که گفت کی بو علی تقی وقتی که سحی گنتی ار برای خود
- ۲۰ گنتی نه ار برای خلق و ار جهت این بود که برکات سحی او بدو رسید و درین معنی گفت آفت ماست که ار سحی خود اشتناع نمی توانیم گرفت چگونه دیگری ار سحی ما مسعت گیرد و گفت هرچه عبارت کنی بران حویث باید که ار حال خود عبارت کنی و ساتی سحی حویث
- ۲۴ عبارت کنی و گویند حکایات ار غیر نقلست که کسی ار وی روری

مسئله برسیند جواب داد آن مرد گفت خواجه یکبار دیگر باز گوی گفت
 من در شبانی آمم که اول حرا گفتم و گفت هیچ کس فریضه ضایع
 نکند از فریضها الا مبتلا گردد بضایع کردن سنتها و هرک بترک سنتی
 مبتلا گردد زود بود که در بدعت افتد و گفتم فاضلترین وقتها تو
 آنست که از خواطر و وساوس نفس رسته باشی و مردمان از ظن ند تو
 رسته باشند و گفتم هرک نفس او ملازمت حیرتی کند که بدان احتیاج
 ندارد ضایع کند از احوال خویش هم جفا که ارکثرت ولایت ند و احتیاج
 است و گفت آدمی عاشق است بر شقاوت خویش یعنی همه آن خواهد
 که سبب مذبحتی او بود و یک روز اصحاب خود را گفت شما عاشق شده
 اید بر کسی که بر شما عاشق شده است و گفت عجب دارم از کسی که در حیا
 سخن گوید و از حذای شرم ندارد یعنی که چون خدایا متکلم می بیند چگونه
 شرم می دارد که در کلام آید و گفت هرکرا محبت دادند و فقر اگر او را
 حشیت بدهد او فریفته است و گفتم خدمت ادبست به مداومت بر ادب
 که ادب خدمت عزیزتر است از خدمت بی ادب و گفتم ما مآداب محتاج نبریم
 ۱۵ از بسیاری علم و گفتم هرک قدر خویش بر چشم خلق بزرگ داند و رو
 و احب جهان کند که بس او بر چشم او خوار شود ندیدی که ابرهیم را
 علیه السلام خلیل خویش خواند حق تعالی و او گفت وَأَحْسَنِي وَبَنِي أَنْ
 تَعُدَّ الْأَصْنَامَ و گفتم احکام عیب در دنیا بر کسی ظاهر نگردد و لکن
 فصیحت دعوی ظاهر گردد و گفتم هرک دعوی و تسلیم در یک حال
 جمع نشود و گفتم هرک محبوب گردد بحیری از علوم حود هرک او عیب
 حود بید و گفتم هر فقر که از ضرورت بود آن فقرا هیچ فضیلت
 بود و گفتم حقیقت فقر انقطاع است از دنیا و آخرت و مستغنی شدن
 بجاوید دنیا و آخرت و گفتم هرک مشغول شود باوقات گذشته بی
 ۲۴ فایده نقد وقت از دست بداد و گفتم آدمی چگونه از بس و بس نگاه

تواند کرد و او غایب است در حال از مقام و وقت خود و گشت تو
 طاهرًا دعوی عودیت می کنی اما ناطلاً سر ناوصاف ربوبیت بر آورده
 و گشت عودیت اضطراری است به اختیاری است و گشت هرک طعم
 عودیت نخشید اورا عیش بیست و گشت عودیت رجوع کردن است
 ۱۰ در حمله حیرها بجای بحر اضطرار و گشت بند بند او بود تا خود را خادی
 می جوید حو خود را حادی جست از حد سدی افتاد و ادب از دست
 داد و گشت هیبر بیست در کسی که خواری سدی و خواری سوال و
 خواری رد نخشید است و گشت حق تعالی یاد کرده است انواع عبادات را
 که الصَّابِرِينَ وَالصَّادِقِينَ وَالْفَائِزِينَ وَالْمُسْتَعِينِينَ وَالْأَسْحَارِ حَتَّم
 جمله مقامات بر استغفار کرده است تا به بیبا گردد بر تقصیر خویش بر
 همه افعال و احوال پس از همه استغفار کند و گشت هرکه سایه نفس از
 نفس خویش بر گیرد عیش خلائی در سایه او بود و گشت تنویص با
 کسب بهتر باشد از خلوت بی کسب و گشت هرکه درین حدیث آید از
 سر صعب قوی گردد و فصیحیت نشود و هرک از سر قوت در آید صعب
 ۱۰ گردد و فصیحیت شود و گشت اگر درست شود به او يك نفس در حمله
 عمری ریا و بی شرک برکات آن نفس تا آخر عمر با او نماند و گشت
 عارف آنست که از هیچبرش غم نیاید غفلت که یکی اورا دعا کرد که
 آخ امید داری خدای بدهاد گشت امید بعد از معرفت بود و کو معرفت
 وفات او بشانور بود و خاک او در مشهد انبار است احمد اسود گشت
 ۲۰ بجواب دیدم کی هائی آوار داذ و مرا گشت عبد الله را بگوی که ساخته
 ناش که يك سال دیگر وفات خواهی کرد نامداز برفتم و با وی نگفتم
 گشت این وعده مدید است و مدتی بعید که تا سالی دیگر که طاقت
 ۲۲ انتظار تواند کرد رحمه الله علیه

ذکر شیخ علی سهل اصفهانی قدس الله روحه العزیز

آن حواجه درویش آن حاصر فی حویش آن داننده غیوب آن بیننده عیوب
 آن حراة حقایق و معانی شیخ علی سهل اصفهانی رحمة الله علیه بس بزرگ
 و معتبر بود و از کار مشایخ بود و حیدرا بوی مکانات لطیف است
 و صاحب بو تراب بود و سخن او در حقایق عظیم بلند بود و معاملات
 و ریاضات او کامل و بیانی شای داشت در طریقت عمرو س عثمان مکی
 بر بارت او ناصرهان شد و سی هزار درم وام داشت و علی سهل همه وام
 او بگردارد و سخن اوست که گفت شتافتن بخدمت و طاعت از علامات
 توفیق بود و از محالقات بار داشتن از علامات رعایت بود و مراعات اسرار
 از علامات بیزاری و بدعوی بیرون آمدن از رعائی بشریت بود و هر که
 در بنایت ارادت درست نکرده است در نهایت عافیت و سلامت نیاند
 گفتند در معنی یافت سحی بگوی گفت هر که سدارد که بر دیک تر است او
 بحقیقت بعید تر است حانک آفتاب بروزی ی افتد کوزدکان خواهد که
 نا آن درها بگیرند دست بر کسد سدارند که در قبصه ایتان آید حو
 دست بار کسد هیچ نه بیند و گفت حضور بحق فاضلتر از یقین بحق
 ارانک حضور در دل بود و غفلت بر آن روا نمشد و یقین حاصر
 بود که گاه نباید و گاه برود و حاصران در بیشگاه نماند و موقنان
 بر درگاه و گفت عافلان در حکم حدای رندگانی ی کسد و داکران در
 رحمت خدای و عارفان در قرب خدای و گفت حرام است کسی را که
 ۲۱ او را ی خواند و ی داند و نا حیری دیگر آرام گیرد و گفت بر شما ناز
 که برهیز کسید از غرور بحسن اعمال نا فساد ناظن اسرار یعنی الیس
 حین بود و گفت توانگری التماس کردم در علم یافتم و محر التماس کردم
 در فقر یافتم و عافیت التماس کردم در رهد یافتم و قلت حساب التماس
 ۲۲ کردم در حاموتی یافتم و راحت التماس کردم در نا امیدی یافتم و گفت

از وقت آدم علیه السلام تا قیام ساعت آدمیان از دل گفتند و می گویند
و من کسی میجویم که مرا وصیت کند که دل حبست یا چگونه است و
نی یام برسیدد ار حقیقت توحید گفت نزدیک است ار آنجا کی
گمانهاست اما دورست در حقایق نفیست که او گفت که تمای بدارید
که مرگ من حور مرگ شما خواهد بود که بیمار شوید و مردمان عبادت
آید مرا بخواند احابت کم روزی می رفت گفت لئیک و سر نهاد تیغ
مزیّن گفت من گفتم او را که بگوی لا اله الا الله تستی نکرد و مرا گفت
ما من میگوئی کی کلمه بگوی بعزّه او که در میان من و او بیست الا
حجاب عزّت و حان بداد او المحس مرین بعد از آن محاس خود بگرفتی
۱ و گفنی حور من محتای اولیاء خدا برا شهادت تلفی می کند و مختلئه و
بگریستی رحمة الله علیه

ذکر خیر نساج قدس الله روحه العریر

آن منی هدایت آن مهدی ولایت آن حارس عقل و شرع آن عارف اصل
و فرع آن معطی محتاج شیخ وقت خیر نساج رحمة الله علیه استاذ بسیار
۱۰ مشایخ بود در بعداد و بر وقت خویش بود و در وعظ و معاملت بیانی
شایق داشت و عبارتی مهذب و خلقی و حلی نعايت و ورع و محاهد تمام
و نفسی موثر شنلی و ابرهیم خواص در مجلس او تونه کردند شنلی را بیش
جید فرستاد حفظ حرمت حیدرا و او مرید سری سفلی بود و حید
او را عظیم محترم داشتی و بو حمرة بعدادی در شان او سالفتی تمام کردی
۲ و سبب انك او را خیر نساج گفتند آن بود كه او ار مولودگاه خود
سامره رفت نعم حج گذرش بکوفه بود حور بدرواره کوفه رسید مرقعی
ناره ناره پوشینه بود و او حوز سیاه رنگ بود حانك هرك او را دیدی
گفتی این مرد الهی میباید یکی او را ندید گفت روری حد او را در کار
۴ کشم بیش او رفت و گفت تو ندك گنت آری گفت ار خداوند گرچته

گفت آری گفت ترا نگاه دارم تا بخداوند سلام او گفت من خود این
 بی ظلم گفت عمری است که در آرزوی آنم که کسی یابم که مرا بخواند
 سبازد بس او را بجانم برد و گفت نام تو خیراست او ار حس عقیده که
 المؤمن لا یکذب او را خلاف نکرد با او رفت و او را خدمت کرد بس
 ۵ آن مرد خیرا نساجی آموخت و سالها کار آن مرد کرد و هرگاه که گفتم
 خیر او گفتم لیتک تا آنگاه که آن مرد نشین شد که صدق و ادب و
 فراست او می دید و عبادت بسیار از او مشاهده می کرد گفت من غلط
 کرده بودم تو سبب من هستی برو هر جا کی خواهی بس او رفت بنگاه شد
 تا بدان درجه رسید که حیدر گفت الخیر خیرنا و دوستر آن داشتی که
 ۱۰ او را خیر خواندندی گفتم روا نباشد که برادری مسلمان مرا بای نهاده
 باشد و من آن نام نگردانم نفلس که گاه گاه نافذگی کردی و گاهی
 بلب دحله رفتی ماهیان بوی تقرب جستندی و حیرها آوردندی روری
 کرباس بیرری می یافت بیزن گفت اگر من درهم ناورم و ترا پیام کرا
 دهم گفت در دحله انداز بیررن درهم آورد او حاضر بود در دحله
 ۱۵ ابداحت حو خیر بلب دحله رفت ماهیان آن درهم بیش او آوردند
 مشایح حو این حال نشدید ار وی بسندیدند گفتند او را بهارچه
 مشعول کرده اند این نشان حجاب باشد و تواند بود که نشان حجاب
 نباشد غیر او اما او را سود حانک سلیمانرا علیه السلام بود و گفت
 در خانه بودم در دلم آمد که حیدر در است آن خاطرا بی کردم تا
 ۲۰ سه بار این در خاطر آمد بعد از آن بیرون آمدم و جیدرا دیدم بر
 درگفت حرا بخاطر اول بیرون نیامدی و گفت در مسجد شدم درویشی را
 دیدم در من آویخت و گفت ای شیخ بر من بختای که محنتی بررگ بستم
 آمد است گفتم چیست گفت نلا ار من مار ستن اند و عاقبت من پیوسته
 کرده اند گفت حالتش بگه کردم یک دینارش فتوح شده بود و گفت
 ۲۵ خوف نازبانه خداوند است بدگانی را که در بی ادبی خو کرده باشد

ندان راست کسد و گفت نشان آنک عمل نغایت رسید است آنست که در آن عمل حر عمر و تقصیر نه یسند نقل است که صد و بیست سال عمر یافت حو نردیک و فانتش بود وقت شمار تمام بود عررائیل سایه انداحت سرار بالین بر داشت و گفت عماک الله توقف کی که تو سئ ماموری و من سئ مامور ترا گفته اند که جان او بر دار و مرا گفته اند که حو وقت شمار آید مگرار و وقت در آمانه است آخ ترا فرموده اند فوت می شود اما آخ مرا فرموده اند فوت می شود صر کی تا شمار تمام کم پس طهارت کرد و مار گارد بعد از آن وفات کرد هان شب او را بجواب دیدند گفتند حدای ما تو چه کرد گفت از من مپرسید و اینک از دیباء بحس مار رستم رحمة الله علیه

ذکر ابو حمزه خراسانی قدس الله روحه العریر

آن شریف اقران آن لطیف اخوان آن متمکن طریقت آن متوکل حقیقت آن کعبه مسلمانان ابو حمزه خراسانی رحمة الله علیه از جمله مشایخ بود و از اکابر طریقت و رفیع القدر و عالی همت بود و در فراست همتا نداشت و ۱۰ در توکل نهایت رسید بود و در تحرید نغایت کشید و ریاضات و کرامات او بسیار است و مناقب او بی شمار خلوات شایسته داشت بو تراب و حیند یافته بود نقل است که یکبار متوکل در نادیه شد و بدر کرد که از هیچ کس هیچ نخواهد و بکس التفات نکند و برین بدر بسر برد بی دلو و رس متوکل وار محمّد برفت ناره سیم در حبیب داشت که حواهرش ۲ بدو داده بود ناگاه متوکل داد خود طلبید گفت شرم نداری که آنک سقف آسمان را بی ستون نگاه دارد معن ترا بی سیم بوشید نگاه ندارد پس آن سیم پیداخت و می رفت ناگاه در حاهی افتاد ساعتی بر آمد نفس فریاد بر آورد بو حمزه خاموش بنشست یکی می گذشت سر چاه مار دید حاشاکی ۱ جند بیاورد که سر چاه بگیرد نفس بو حمزه راری آغار کرد و گفت حق

تعالیٰ فرماید وَلَا تَلْقُوا يَأْيُدِيكُمْ إِلَى الْهَلَكَةِ بو حمزه گفت توکل از آن قوی تر است که عمر و سالوس نفس باطل شود تن رذ تا آنکس سر راه استوار کرد گفت آنکس که بر بالا نگاه می دارد اینجا هم نگاه دارد روی نفعله توکل آورد و سر فرو برد و اضطراب نکال رسید و توکل بر قرار بود ناگاه شیری بیامد و سر راه بار کرد و دست بر لب راه رد و هر دو پای فرو گذاشت بو حمزه گفت من همراهی گربه بکم الهامش دادند که خلاف عادت است دست در رن دست در نای او زد و بر آمد شیری دید بر صورتی که هرگز صعب تر از آن ندیده بود آواری شنید که یا با حمزه آلیس هذا احسن یحییٰک من التلف بالتلف حو توکل بر ما کردی ۱۰ ما ترا بر دست کسی که هلاکت حار او بود نجات دادیم پس شیر روی در زمین مالید و رفت قلست که روری حنیف می رفت ابلیس را دید برهه که بر گردن مردم می حسست گفت ای ملعون شرم نداری ارین مردمان گفت کدام مردمان اینها نه مردمان اند مردمان آنها اند که در شوینزیه اند که حاکم را سوختند جید گفت بر خاستم و مسجد شوینزیه رفتم بو حمزه را دیدم سر فرو برده سر بر آورد و گفت دروغ گفت آن ملعون که اولیاء حذای از آن عزیزتر اند که ابلیس را بر ایشان اطلاع باشد نفلسست که او محرم بودی میان گلیبی در سالی یکبار بیرون آمدی از احرام رسیدند ار اس گفت اس آست که دلتنگی بدید آرد از نشستن با خلق و گفت عریب آست که او را از اقربا و بیوستگان خویش وحشت بود با ایشان بیگانه باشد و گفت هرکرا وحشت بود از نفس خویش اس گرفته است دل او در موافقت حذاوند خویش سبحانه و تعالی و گفت هرک دوستی مرگ در دل او جای گیرد هرج باقی است بر وی دوست کند و هرچه فانی است بر وی دشمن گرداند و گفت توکل آست کی ۲۴ بامداد بر حیدر از شیش یاد نیاید و حو شیب در آید از بامداد بادش

بیايند يکي وصيت حواست گمت توشه سپار ساراس سررا که در بيش
داري وفاتش در شاپور بود و در حوار ابو حصص حداد دفی کردند
رحمها الله تعالى وتقدس

ذکر احمد مسروق قدس الله روحه العرير

۵. آن رکن رورگار آن قطب انرار آن فرید دهر آن وحید عصر آن عاشق
معشوق تیغ وقت احمد مسروق رحمه الله عليه ار مشایخ کار حراسان
بود و ار طوس بود اما در بعد از نشستی و اتفاق همه ار حمله اولیاء
حدای بود و اورا با قطب المذار رحمه الله عليه صحبت بود و او خود
ار اقطاب بود ارو برسدند که قطب کیست طاهر نکرد اما بحکم انشارت
۱۰. جهان بود که حید است و او چهل تن را ار اهل تمکین و مشایخ مکین را
خدمت کرده بود و فایدها گرفته و در علوم طاهر و باطن تکمال و در
مجاهد و تقوی رعایت درجه و صحبت محاسنی و سری یافته و گمت پیری
نزدیک من آمد و سخن ناگیزه هی گمت و شیرین سخن و خوش زبان
بود و خاطری بیکو داشت و گمت هر خاطری که شمارا در آید نا من
۱۵. بگوئید مسروق گمت مرا در خاطر آمد که او جهود است و این خاطر
ار من ی رفت نا حریری گفتم اورا این موافق نیامد گفتم الله نا وی
بخواهم گمت بس اورا گمت که تو گفته که هر خاطر که شمارا در آید نا
من بگوئید اکنون مرا حین در خاطر آمد که تو جهودی ساعتی سر در
بیش افکند بس گمت راست گمتی و شهادت آورد آنگاه گمت همه دیها
۲۰. و مدیهها بگه کردم گفتم اگر نا هیچ قوم حیری است نا این قوم است
بزدلیک شما آمدم نا بیارم شمارا بر حق یافتم و سخن اوست که هرکه
غیر حدای شاذ شود سادس او بجهله اندوه بود و هرکرا در خدمت
خداوند اس باشد اس وی بجهله وحشت بود و هرک در خواطر دل
۲۴. نا حدای تعالی مراقبت بجای آرد خدای تعالی اورا در حرکات جوارح

معصوم دارد و گفت هرک محض شوذ در تقوی آسان گردد بر وی
اعراض از دنیا و گفت تقوی آنست که نگرفته حشم بلدات دنیا مار سگری
و بدل در آن تفکر نکنی و گفت بررگ داشتن حرمت مومن از بزرگ داشتن
حرمت خداوند بود و بجزمت سک محفل حقیقت تقوی رسد و گفت در
باطل نگرستن معرفت حق از دل برد و گفت هرکرا مودت حق بود
کس بر او غالب نتواند شد و گفت دیوارا بوحشت داع کرده اند تا اس
مطیعان خدای بجدای بود به دنیا و گفت خوف بی ناید که خوف بیش
از رجاست که حق تعالی بهشت را بیاورید و دوزخ و هیچ بهشت نتواند
رسید تا بدوزخ گذر نکند و گفت بیشتر چیزی که عارفان از آن بترسند
۱۰ خوف از فوت حق بود و گفت درخت معرفت را آب فکرت دهد و
درخت غفلت را آب چهل و درخت توبه را آب بدامت و درخت محبت را
آب موافقت و گفت هرگاه که طبع معرفت داری و بیش از آن درجه
امانت محکم نکرده باشی بر ساط چهل ناشی و هرگاه که ارادت طلب
کنی بیش از درست کردن مقام توبه در میدان غفلت نباشی و گفت رهد
۱۵ آنست که جر خدای هیچ سببی بر وی نداشتند نگرزد و گفت تا نو از شکم
مادر بیرون آمدن در حراب کردن عمر خودی رحمة الله علیه

ذکر عبد الله معری قدس الله روحه العزیز

آن شیخ ملت آن فطی دولت آن ربین اصحاب آن رکن ارباب آن صح
مشرق یثربی عبد الله معری رحمة الله علیه استاد مشایخ بود و از قدماء
۲ کار و استاد اولیا و اعتماد اصفیا بود و حوب ولایتی داشت و در
تربیت کردن مرید آیتی بود و حرمت او در دلهای بسیار است و خطر
بی شمار و در توکل و تخرید طاهر و باطن کسی را قدم او بود و این دو
۲۲ ابرهیم که ارو حاشته اند خود شرح دهند کمال او بس اند یکی ابرهیم

شَیْبَان و دوم ابرهیم حواصّ رحمہما اللہ و او پیر این هر دو بوزہ است
 و اورا کلماتی رفیع است و عمر او صد و بیست سال بود و کارہاء او
 عجب بود و هیچیزی کہ دست آدوی بدان رسید بوزی نخوردی مگر بیج
 گیاه کہ آن خوردی و مریدان او هر حاکی بیج گیاه یافتندی بیش او
 ہ بردندی تا بقدر حاجت بکار بردی و ازین جس عادت کرده بود و
 بیوستہ سفر کردی و یاران ناوی بوزندی و دایم احرام داشتی حواصّ از
 احرام بیرون آمدی بار احرام گرفتی و هرگز حامہ او شوخگن نشدی و
 موی او سالییدی نقلست کہ گفت سرائی ار ماذر میراث یافتم بہ نغاه دیوار
 بفروختم و بر میان ستم و روی سادہ نہادم عربی من رسید گفت جہ
 ۱۰ داری گفتم بچاہ دیوار گفتم بیار بوی دادم بگشاؤ و بدید و من بار داذ
 بس شتر بخوابید و مرا گفتم بر نشین گفتم ترا جہ رسید است گفتم مرا
 از راستی تو دل بُر ار مہر شد نا من محّ آمد مدّتی در صحبت من بود
 و ار اولیاء حق شد نقلست کہ گفت یکبار در بادبہ ی رفتم علای دیدم
 تر و تارہ نی زاد و راحلہ گفتم ای آراد مرد نی راد و راحلہ کما ی روی
 ۱۰ گفت حب و راست بگہ کی تا حر حذای ہیج ی بیبی نقلست کہ او چہار
 سر داشت هر یکی را بیستہ آموخت گفتند این جہ لایق حال ایشانست
 گفت کسی در آموزم تا بعد ار وفات من نسب آنک من سر فلان ام
 حگر صدیقان نخورد و در وقت حاجت کسی کسد و گفت فاصلترین
 اعمال عمارت اوقات است بمراقبات و گفت هرک دعوی سدگی کد و
 ۲۰ اورا ہور مرادی مانک ناشد دروعرن است کہ دعوی سدگی از کسی
 درست آید کہ ار مرادات حویث فانی گردد و مراد خداوند باقی شود
 و نام او آن بود کی خداوندش بہادہ بود و نعت او آن بود کہ بہرح
 اورا بجوابد او ار سدگی جواب دہد و اورا نہ اسم بود و نہ رسم و نہ
 حواب و گفت حوارترین مردمان درویشی بود کما توانگران مہامت کد
 ۲۰ و عظیمترین خلق را تواضع کد و گفت درویشان راضی امیان خدای

اند در رمین و حجت خدای اند بر بندگان و برکت ایشان بلا از خلق
منقطع گردد و گفت درویشی که از دنیا احتراز کرده است اگرچه هیچ
عمل از اعمال فصایل نمی کند يك درّه ارو فاصلتر از متعبدان محمد
و گفت هرگز مصف تر از دنیا ندیدم که تا اورا خدمت کنی ترا خدمت
کند و خون ترك گیری او نیز ترك تو گیرد و گفت ريك بیست کسی
الا این طایفه که همه سوخته اند بسبب زندگی خویش و بسبب آنک یافته
اند وفات او بطور سیبا بود و هم آنجا دفن کردند رحمة الله عليه رحمة واسعة

ذکر ابو علی حورحانی قدس الله روحه العریر

آن عمه اولیا آن ربه اصمیا آن مقول نامامت آن مخصوص بکرامت آن
۱۰ شیخ بهای ابو علی حورحانی رحمة الله عليه از کار مشایخ و از حوالمردان
طریقت بود و در محاهد کمال و اورا تصانیف است در معاملات معتبر
و مشهور و کلماتی مقول و مذکور و مرید حکیم ترمذی بود و سخن اوست
که قرارگاه خلق میدان عملت است و اعتماد ایشان بر طس و تهبت و
برديک ایشان حناست که کردار ایشان بر حقیقت است و سخنشان
۱۵ بر اسرار و مکاشفات و گفت سه چیز از عقد توحید است خوف و رجا
و محبت ریادتی خوف از ترك گناه است بسب وعید دیدن و ریادتی
رجا از عمل صالح بود بسب وعده دیدن و ریادتی محبت از بسیاری
ذکر بود بسب منت دیدن بس حایف هیچ بیاساید از هرب و راحی هیچ
بیاساید از طلب و محبت هیچ بیاساید از طرب بدکر محبوب بس خوف
۲۰ باری مؤثر است و رجا بوری مؤثر و محبت نور الانوارست و گفت از
علامت سعادت آن بود که بر بند طاعت آسان بود گردان و موافقت
کردن سنت در افعال برو دشوار بود و محبت اهل صلاح بود و با
برادران بیکو خوی بود و در راه خلق خیری بدل تواند کرد و نکار
۲۴ مسلمانان قیام تواند کرد و مراعات اوقات خویش تواند کردن

و گفتم بذیجت کسی است که معاصی ظاهر گرداند که بر وی فراموش گردانیده است و گفتم ولی آن بود که از حال خود فانی بود و مشاهده حق باقی بود و حق تعالی متولی اعمال او بود و او را بخود هیچ احتیاج نبود و با غیرش فرار نبود و گفتم عارف آنست که حمله دل خویش^۵ مولی داده باشد و تن بخلق و گفتم گمان بیکو بردن بجنای عایت معرفت بود بحق و گمان بد بردن نفس اصل معرفت بود بنفس و گفتم هر که ملازمت کند بر درگاه مولی بعد از لروم چه بود بجز ار در گشادن و هر که صبر کند بر خدای بعد از صبر چه بود جز وصول بحق و گفتم صاحب استقامت ناست نه صاحب کرامت که نفس تو کرامت خواهد و خدای استقامت^۱ و گفتم رصا سرای عبودیت است و صبر در وی و تهویض خانه وی و مرگ بر در است و فراغت در سرای و راحت در خانه و گفتم بجل سه حرفست نا و آن بلاست و حا و آن حسران و لام و آن لوم است پس بچیلی بلائی است بر نفس خویش حاسری است در نفاق خویش و ملوی است در بجل خویش رحمة الله علیه

ذکر ابو بکر کثانی قدس الله روحه العزیز

۱۵

آن صاحب مقام استقامت آن عالی همت امامت آن شمع عالم توفیق آن رکب کعبه تحقیق آن قلعه روحانی شیخ ابو بکر کثانی رحمة الله علیه شیخ مکه بود و پیر زمانه بود و در ورع و تقوی و رهد و معرفت یگانه بود و ارکار مشایخ حجاز بود و در طریقت صاحب تصنیف و صاحب نمکین و در ولایت^{۲۰} صاحب مقام و در فراست صاحب عمل و در محاهدت و ریاضت سحت بررگوار و در انواع علوم کامل خاصه در علم حقائق و معرفت صحت حید و ابو سعید حرار و بوری یافته بود و او را حراج حرم گشتند و در^{۲۲} مکه محاور بود تا وقت وفات و اول شب تا آخر نماز کردی و فران

ختم کردی و در طواف دوازده هزار ختم قرآن کرده بود و سی سال در
 حرم بریر با و دان نشسته بود که درین سی سال در شهاب‌روزی یکبار طهارت
 ناره کردی و درین مدت خواب نکرد و در ابتدا دستوری از مادر
 خواست که بجمع روز گفت حون در نادیه شدم حالتی در من بدید آمد
 که موجب غسل بود با خود گفتم مگر بشرط بیامنه ام باز گفتم حون
 بدر خانه رسیدم مادر در پس در نشسته بود نا انتظار من گفتم ای مادر
 نه اجارت داده بودی گفت بلی اما خانه را بی تو بی توانستم دیدن تا تو
 رفته اینجا نشسته ام و بیست کرده بودم تا نار بیائی برنجیم پس حون مادر
 وفات کرد روی در نادیه مهادم گفت در نادیه بودم درویشی را دیدم
 ۱ مرده وی حدید گفتم تو مرده وی حدی گفتم محبت خدای حبیب
 بود و احساس مرگ نداشتی بی فرو شدم بی زاد و راحله حون بکار
 حوصی رسیدم نشستم و با خود گفتم نادیه بریدم بی زاد و راحله یکی را
 دیدم که مانگ بر من زد که ای سخام لا تُحَدِّثَنَّ نَسْكَ بِالْأَنَاطِلِ نگاه
 کردم کتانی را دیدم توبه کردم و بجای نار گفتم و گفتم مرا اندکی غبار
 ۱۰ بود در دل با امیر المؤمنین علی کریم الله وجهه به بجهت خبری دیگر
 بلك بجهت آلت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود لا فتی الا علی
 شرط فتوت آن بودی که اگرچه معاونه بر ماطل بود و او بر حق کار
 بوی نار گذاشتی تا حداد حون ریخته نشدی و گفتم میان مروه و صفا
 خانه داشتم در آنجا مصطفی را علیه السلام بجواب دیدم با یاران او رصوان
 ۲۰ الله علیهم اجمعین که در آمدی و مرا در کار گرفتی پس اشارت کرد
 با تو بکرکی او کیست گفتم ابو بکر پس بجهت اشارت کرد گفتم عمر پس
 اشارت کرد بجهت عثمان گفتم عثمان پس اشارت کرد به علی من شرم داشتم
 سبب آن عمار پس سید علیه السلام مرا با علی برادری داد تا یکدیگر
 در کار گرفتیم پس ایشان برفتند من و علی ماندیم علی رضی الله عنه مرا
 ۲۰ گفتم بیا تا بکوه بوقییس رویم بسر کوه رفتیم و نظاره کعبه کردیم حون

بگذار شدم خود را بر کوه ابو قیس دیدم درّه از آن عمار در دلم ماند بود
و گفتم یکی ما من صحت می داشت و عظیم بر من نقلی بود از وی حیرتی
نوی بخشیدم آن نقل زایل شد و او را بجایه بردم و گفتم بای بر روسته
من نه می نهاد الحاح کردم تا بای نهاد بر روی من و می داشت
۵ حدانک نقل رایل شد و بدوستی بدل گشت مرا دوپست درم
ار وحه حلال فتوح شد بود بیش او بردم و سرکاره سجاده او نهادم
گفتم در وحه خود صرف کن بگوشت حشم در من بگست و گفتم من
این وقت را بهشت از هزار دینار حریک ام تو میخواهی که مرا بدین غره کنی
بس بر حاست و سجاده بر فشاند و برقت هرگز حون عز او و ذلّ خود
۱ ندیدم که آن ساعت که آن درمهای حیدم نقلست کی مریدی داشت
مگر در حال برع بود حشم نار کرد و در کعبه بگرید اشترے رسید و
لکدی زد و چشمش بیرون انداخت در حال سرّ شیخ بدا کردند که درین
حالت ارادت غیبی و مکاشفات حقیقی بدو فروی آمد و او کعبه بگریست
ادش کردند که در حضور ربّ البیت بطاره بیت کردن روا بود
۱۵ نقل است که روزی پیری بوری ردا بر افکند ما شکوه از ناب بی شینه
در آمد و بیش کتانی رفت و او سر فرو کشید بود و گفتم بعد از سلام
که ای شیخ چرا بمقام ابرهیم بروی که پیری بزرگ آمده است و اخبار عالی
روایت می کند تا سماع کی کتانی سر بر آورد و گفتم ای شیخ ار که
روایت می کند گفتم ار عبد الله بن معمر ار رهبرے ار ابو هریره ار
۲ بیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم گفتم ای شیخ دراز اسنادی آوردی
هرجه ایشان آحا ناسناد خبری گویند ما اینجا بی اسنادی شنویم بپر گفتم
ار که می شنوی گفتم حدّتی قلبی عن ربّی حلّ جلاله دلم ار خدای می
شنود بپر گفتم چه دلیل داری بدین سخن گفتم دلیل آن دارم که دلم
می گویند که تو حصری خضر علیه السلام گفتم تا آن وقت می نداشتم
۲۵ که خدایا هیچ ولی نیست که من او را بشناسم تا ابو بکر کتانی را دیدم که

من اورا بشاختم و او مرا شناخت داستم کی خدایرا دوستان اند که
 مرا شناسد و من ایشانرا شناسم نقلست که وقتی در نماز بود طزاری پیامد
 و ردا از کتف شیخ نار کرد و بارار برد تا بفروشد در حال دستش
 خشک شد اورا گفتند مصلحت تو آنست که باز بری بخدمت شیخ و
 شفاعت کنی تا دعا کند باشد که خدای تعالی دستت باز دهد طزار باز
 آمد و شیخ همی در نماز بود و ردا در کتف تیج داد و نشست تا شیخ
 از نماز فارغ شد در قدمی او افتاد و عدری خواست و راری می کرد
 حال نگفت شیخ گفت بعزّه و جلال خدای که به از بردن خبر دارم و
 به از آوردن بس گفت الهی او برده باز آورد آنخ ازو ستغ بار ده در
 ۱۰ حال دستش بیک شد نقلست که گفت خوانی بحواب دیدم بعایت صاحب
 جمال گفتم کیستی گفت تقوی گفتم کجا مائی گفت در دل اندوهگنان
 بس بگه کردم زی سیاه دیدم بعایت رشت گفتم تو کیستی گفت حدک و
 نشاط و خوش دلی گفتم کجا مائی گفت در دل عافلان و اهل نشاط
 چون بیدار شدم بیت کردم که هرگز بخدم مگر بر من عله کد و گفتم
 ۱۵ در شی بجاه و بیکار بیغیرا علیه السلام بحواب دیدم و مسایل پرسیدم
 و گفتم شی بیغامررا علیه السلام بحواب دیدم گفتم چه دعا کم تا حق
 تعالی دل مرا میراند گفت هر روزی چهل بار بگوی نصدق یا حی یا
قیوم یا لا اله الا انت اسألك ان تحیی فی سور معرفتك المدا و گفتم
 درویتی بر دیک من آمد و می گریست و گفتم ده روز است تا گرسه
 ۲۰ ام ما بعضی یاران از گرسنگی شکایت کردم بس سارار شدم درمی یافتیم در
 راه که بر آن نوشته بود که خدای بگرسنگی تو عالم بیست که شکایت می
 کنی و گفتم که یکی از وی وصیت خواست گفت حانک فردا خدای
 تعالی ترا خواهد بود تو امروز اورا باش و گفتم اس بمخلوق عقوبت
 ۲۴ است و قرب اهل دنیا معصیت و ما ایشان میل کردن مدلت و گفتم

زاهد آن باشد که هیچ بیابد و دلش شاذ بود سایافتن آن و حدّ و جهد لازم گیرد و احتمال ذلّ کد بصبر و راضی باشد بدین تا میرزد و گمت نصوّف همه خُلُق است هرکرا خُلُق بیشتر نصوّف بیشتر و گمت فراست یزدا شدن یقین است و دینار غیب و آن از اثر ایمان است و گمت محبت ایتار است برای محبوب و گمت نصوّف صفوة است و مشاهده و گمت صوفی کسی است که طاعت او نردبک او حنایت بود که ار آن استعمار باید کرد و گمت استعمار توبه است و توبه اسی است جامع تش چیزا اول نشیانی بر آج گذشته باشد دوم عزم کردن بذاتک بیش نگاه رجوع نکند سوم نگراردن هر فریضه که میان او و خدای است چهارم ادا کد مطالب خلق را بعم نگدارد هر گوشت و پوست و شحم که ار حرام رُسته باشد ششم تر را الم طاعت بخشاید حیاتک حالات معصیت حشاید است و گمت اول وحد خلّو است و میانه مُر و آخر سُقم و گمت نوکل در اصل متابعت علم است و در حقیقت کامل شدن یقین و گمت عبادت هفتاد و دو باب است هفتاد و یک در حیا است از خدای تعالی ۱۰ و گمت علم بحدای تمامتر از عبادت خدا را و گمت طعای مشنهی لقمه است از ذکر خدای در دهان یقین که در حالت توحید آن لقمه را مایه رضا برگرفته باشد ناگان بیکو بکرامت حق و گمت هرگز سدگان را ربان بدعا گشاده نکد و نعدر حواستن مشغول نگرداند تا در معرفت گشاده نکد و گمت حون افتخار بحدای درست شود عبادت درست شود ۲ ار جهت آنک این دو حالت تمام بشود مگر بیکدیگر و گمت دردی بوقت ابتاه ار عقلت و انقطاعی ار حظّ نفسانی و لرریدن ار بیم قطعیت فاصلتر از عبادت اس و حق و گمت اعمال جامه سدگست هرک اورا خدای تعالی وقت قسمت ار رحمت دور کرد امروز عمل را ترك گیرد و ۲۴ هرکرا نردبک گرداید بر اعمال ملازمت کد و حون بیشه گیرد و گمت

دنیا را بر بلوی قسمت کرده اند و بهشت بر تقوی و گشت ار حکم مرید
سه جبر است یکی خواش در وقت غله نوذ و خوردش در وقت فاقه
نوذ و سختی در وقت ضروره و گشت تهوت مهار دیو است که هر
مهار دیو گرفت نا دیو بهم نوذ و گشت تن در دنیا ناش و بدل در
آخرت و گشت خون از خدای توفیق خواهی ابتدا بعمل کن و گشت ما
دین خدای منی بر سه رکع یافتم بر حق و بر عدل و بر صدق حق
بر حوارج است و عدل بر قلوست و صدق بر عقل یعنی حق جز
نظاره نتوان داشت کما قال علیه السلام تَحْقُ نَحْکُمُ نالطاهر الیلس و
ادریس در عالم باطل بودید تا ظاهر بشدید معلوم بشد که الیلس باطل
است و ادریس بر حق و عدل بر دلست قسمت بعدل دل تواند کرد
بحسب هر یکی و صدق بعقل تعلّق دارد که فردا که ار صدق سوال
کند عاقلان را کسد و گشت وجود عطا ار حق شهود حق است بحق ار
حجت آنک حق است دلیل بر هر چیزی و هیچ حیر دون حق دلیل
نیست بر حق و گشت خذایرا نادی است که آرا ناد صبیحه خوانند که
۱۵ آن ناذ محروست در زیر عرش وقت سحر وزیدن گیرذ و ناها و استغفار
بر گیرذ و ملک حنار رساند و گشت شکر کردن در موضع استغفار گناه
بود و استغفار در موضع شکر گناه بود نقلست که خون کتائی را وفات
بردیک رسید گفتند در حال حیوة عمل تو چه بود تا ندین مقام رسیدی
گفت اگر احلم بردیک نوذی بگفتی نس گشت چهل سال دیدن دل
۲۰ نوذم هرچه غیر خدای بود از دل دوری کردم تا دل جهان شد که
هیچر دیگر نداست حز خدای نارك و تعالی و تقدّس

ذکر شیخ کبیر ابو عبد الله محمد بن الحنفیہ قدّس الله روحه العریب
آن مقرب احدیت آن مقدّس صمدیت آن بر کشیده درگاه آن بر گریده
۲۴ الله آن محقق لطیف قطب وقت ابو عبد الله محمد بن الحنفیہ رحمه الله

علیه سبج المشایخ عهد خویش بود و یگانه عالم بود و در علوم ظاهر و باطن مقتدا بود و رجوع اهل طریقت در آن وقت بوی بود بیائی عظیم داشت و خاطری بررگ و احترازی نداشت و فضایل او حدیست که بر نتوان شمردن و ذکر او نتوان کرد و مجتهد بود در طریقت و مدهی خاص داشت در طریقت جماعتی اند از متصوفه که تولا بدو کنند و در هر چهل رور نصیبی از عوامص حقایق می ساخت و در علم طاهرسی تصنیف بیست دارد همه مقبول و مشهور و آن مجاهدات که او کرد در وسع بشر نگیرد و آن نظر که او را بود در حقایق و اسرار در عهد او کس را نبود و بعد از وی در نارس حلی نماید حالیک نسبت بدو درست کردی و از اساء ملوک بود و بر تحرید سفرها کرده رؤیم و جریری و اس عطا و منصور حلاج را دینه بود و حیدرا یافته و در ابتدا که درد دین دامن دل او نگرفت حاس شد که در رکعتی نماز ده هزار بار قل هو الله احد بر خواندی و بسیار بودی که از نامداد تا شب هزار رکعت نماز کردی و بیست سال بلاسی بوشینه بود و هر سال ۱۵ چهار جهله بداشتی و آن رور که وفات می کرد چهل جهله بیانی داشته بود که در آن جهله آخر وفات کرد و بلاس از خود بیرون نکردی نقلست که در وقت او بیری محقق بود اما از علماء طریقت بود و در نارس مقام داشت نام او محمد دگیری و هرگز مرقع بوشیدی از عبد الله حنیف برسدند که شرط در مرقع چیست و داشتن آن کرا مسلم است ۲۰ گفت شرط مرقع آنست که محمد ذکریری در پیراهن سفید بجای می آورد و داشتن او را مسلم است و ما در میان بلاسی می دانیم تا بجای نوانیم آورد با نه و او را خیف از آن گفتند که هر شب غذای او بوقت افطار هفت میویر بودی بیش نه سبک بار بوده است و سبک روح و سبک حساب باشد در آن چهار شی خادم هشت میویر بداد و شیخ بداست و بجورد ۲۵ حالات طاعت بر قاعده هر سب بیافت خادم را بجاورد و از آن حال

سوال کرد گفت امشب هشت میویر ترا دادم شیخ گفت چرا گفت ترا
ضعیف دیدم و دلم بدرد آمد گفتم تا ترا قوتی باشد شیخ گفت بس تو
یار من سوخته بل که خصم من سوخته که اگر یار من بوذنی شش داغ نه
هشت بس شیخ او را از خدمت مهور کرد و خادمی دیگر نصیب کرد و گفت
«چه سالت تا مرا قبول است میان خاص و عام و حندان نعمت بر ما
ریختند که او را حد سود و حاش ریستم درین مدت که زکوة فطر بر من
واجب شد و گفت در ابتدا خواستم که بحج روم حون بغداد رسیدم
حدان بنار در سر من بود که ندیدن حنید رفتم حون ببادیه فرو شدم
رسی و دلولی داشتم نشسته شدم حاشی دیدم کی آهویی از وی آب می خورد
۱۰ حون بسر حاه رفتم آب بر سر حاه رفتم گفتم خداوند عدل الله را قدر
ارین آهو کمتر است آواری شنیدم که این آهو دلو و رسن نداشت و
اعتماد او بر ما بود و قسم حوش شد دلو و رسن بینداحتم و رواه شدم
آواری شنیدم که یا عدل الله ما ترا تحرت می کردیم تا چون صبر می کنی
باز گرد و آب خور باز گشتم آب بر لب حاه آمد بود و صو ساختم و
۱۵ آب حوردم و رفتم تا بمدیه حاحتم هیچ آب نبود بسبب طهارت جون
باز گشتم بغداد رسیدم رور آذینه بحامع شدم حیدرا حتم بر من افتاد
گفت اگر صبر کردی آب از ربر قدمت بر آمدی نفلس گفت که در
حال حوائی درویشی بیش من آمد و اثر گرسنگی در من ندید مرا بجای
خواند و گوشتی بجته بود بوی گرفته مرا از خوردن آن کراهیت می آمد
۲۰ و ریح می رسید تا درویش آن نعزر در من ندید شرم زده شد و من بر
خیل گشتم بر حاشتم و با جماعتی اصحاب نقل کردم حون نقادسیه رسیدیم
راه گم کردیم و هیچ توشه نداشتیم تا حد رور صبر کردیم تا بشرف هلاک
رسیدیم تا حال حاش شد که سگی قیمت گران بخریدیم و بریان کردیم لقمه از
آن من دادند خواستم تا بحورم حال آن درویش و طعام یاد آمد ما حوز گفتم
۲۵ که این عفویت آن است کی اس درویش آن رور از من محل شد در حال

توبه کردم تا راه با نمودند خون بار آمدم از آن درویش عذر خواستم و گفتم بکار شنیدم که در مصریری و حوانی بمراقبت نشسته اند بر دوام آحا رفتم دو شخص را دیدم روی نقله کرده سه بار سلام کردم جواب ندادند گفتم بجای بر شما کی سلام مرا جواب دهید آن حوان سر بر آورد و گفت یا ابن خفیف دنیا اندک است و این اندک اندکی ماند است این اندک نصیب بسیار بستان یا ابن خفیف مگر فارغی که بسلام ما می برداری این نگفتم و سر فرو برد و من گرسه و نشنه بودم گرسگی را فراموش کردم همگی من ایشان گرفتند توقف کردم و با ایشان بار پیشین گزاردم و غار دیگر گزاردم و گفتم مرا بندی ده گفتم یا ابن خفیف ما اهل مصیبتیم مارا بد بود کسی نایند که اصحاب مصیبت را ند دهند سه روز آحا بودم که به چیزی خوردم و به حنتم با خود گفتم چه سوگند دهم تا مرا سدی دهد آن حوان سر بر آورد و گفت صحت کسی طلب کن که بدین او ترا از خدای یاد دهد و هیست او بر دل تو افتد و ترا بریان فعل بد دهد به بریان گفتار نقلست که گفتم یک سال درومر ۱۰ بودم روری بصحرا شدم رُهائی را بیاوردند خون حیالی و بسوختند و خاکستر او را در حشم کوران کشیدند قدرت خدای تعالی بپا شدند و بیاران می خوردند و شفا می یافتند عجب داشتم که ایشان بر باطل اند این چگونه بود آن شب مصطفی را صلی الله علیه و علی آله و سلم بجواب دیدم گفتم یا رسول الله تو آحا چه می کنی گفتم آمد ام براسه تو گفتم ۲۰ یا رسول الله این چه حال است فرمود که اتر صدق و ریاضت است که در باطل است اگر در حق بود چگونه بود و گفتم شی بیغام را علیه السلام بجواب دیدم که پیامدی و مرا سرنای بیدار کردی و من در وی نگاه می کردم فرمود کی هرک راهی نشناسد و رفتن آن راه بیش گیرد پس از سلوک باز ایستد حق تعالی او را غذای کند که هیچ کس را از ۲۵ عالمیان جناب نکند نقلست که پیغمبر علیه السلام بر سر دوا انگشت

بای نثار کرده است و عند الله حاش بود که هیچ سنت یغیر از وی فوت
 نشد خواست که او نیز همچنان نثار کند چون يك رکعت نثار می
 انگشت گرارد دوم نتوانست بپیمرا علیه السلام بخواب دید که از
 محراب در آمد و گفت این نثار خاص مراست و تو این مکن نفلسست که
 ۵ بم شب خادم را گفت که زنی حاصل کن تا بجوام خادم گفت درین بم
 شب کجا روم اما مرا دختری هست شیخ اگر احاره دهد بیاورم گفت بیا
 س خادم دختر بیاورد و شیخ در حال نکاح کرد خون هفت ماه بر آمد
 طفلی بوحود آمد وفات کرد شیخ خادم را گفت دختر را بگو تا طلاق
 بستاند و اگر میخواهد همچنان می باشد خادم گفت یا شیخ درین چه سر
 ۱۰ است گفت آن شب که نکاح کردم قیامت را بخواب دیدم و خلقی بسیار در
 مانده و همه در عرق عرق شده که ناگاه طفلی بیامد و دست نذر و ماذر
 گرفت و حون باد از صراط بگذراند من بپیر حواسم با مرا طفلی باشد
 حون آن طفل بیامد و برفت مقصود حاصل شد بعد از آن نقل کند
 که چهار صد عقد نکاح کرده است از آنک او از اساء ملوک بود حون
 ۱۵ نوبه کرد و حال او نکال رسید بدو تقریبی کردند دوگان و سه گان در
 عقد می آورد و یکی چهل سال در عقد او بود و او دختر وربر بود
 نفلسست که از ریان او برسدند که شیخ با تما حون باشد در حلوت
 همه گفتند ما از صحت او هیچ خبر نداریم اگر کس را خبر باشد دختر
 وزیر را باشد از وی برسدند گفت حون خبر شدی کی شیخ امشب بجایه
 ۲۰ من می آید طعامها دید ساختنی و خود را ریت کردی حون بیامدی
 آن بدیدی مرا بخواندی و ساعتی در من نگزستی و زمانی در آن طعام
 بگه کردی ناشی همچنین دست من نگرفت و در آستین کشید و بر شکم
 حوذ مالیند از سینه تا ناف نازده عقد دیدم گفت کی ای دختر برس
 که این عقد چیست برسیتم گفت این همه لب و شدت صبر است که
 ۲۵ گره بر گره بسته ام از حین روی و حین طعام که در پیش من نهاده

این نگفت و برخاست مرا بیش ارین با وی گستاخی نودّه است که او بغایت در ریاضت نودّه است نقلست که او را دو مرید بود یکی احمد مه و یکی احمد که و شیخ را با احمد که نه بودی اصحاب را از آن غیرت آمد یعنی احمد مه کارها کرده است و ریاضت کشیده شیخ را از آن معلوم شد حواست کما ایشان نمایند که احمد که بهتر است شتری بر در خانقاه حفته بود شیخ گفت یا احمد مه گفت لبیک گفت آن استرا بر نام خانقاه بر احمد گفت یا شیخ استر خون بر نام نواں برد شیخ گفت اکنون رها کی بس گفت یا احمد که گفت لبیک گفت آن شتر بر نام خانقاه بر در حال میان در نست و آستین ناز کرد و بیرون دوید و هر دو دست در زیر شتر کرد و قوت کرد نتوانست گرفت شیخ گفت که تمام شد یا احمد و معلوم گشت بس اصحاب را گفت که احمد که از آن خود بجای آورد و فرمان قیام نمود و باعتراض بیش بیامد و فرمان ما نگرست نه نکار که توان کرد یا نه و احمد مه بجّت مشغول شد و در ماطره آمد از ظاهر حال مطالعه ناطل ی توان کرد نقلست که شیخ را مسافری رسید حرقه سیاه پوشید و شمله سیاه بر کرده و ایراری سیاه و بیراهی سیاه شیخ را در ناطل غیرت آمد حون مسافر دو رکعتی بگارد و سلام کرد شیخ گفت یا اخی حرا حامه سیاه داری گفت ار آنک خذایانم برده اند یعنی بس و هوا گفت أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ شیخ گفت او را بیرون کید بیرون کردند بحواری بس فرمود که مار آرید مار آوردند ۲۰ همچنین چهل مار فرمود که او را بحواری بیرون ی کردند و ساری آوردند بعد از آن شیخ برخاست و قله بر سر او داد و عذر خواست و گفت ترا مسلم است سیاه پوشیدن که درین چهل بار خواری که تو کردند متغیر نشدنی نقلست که دو صوفی از جائی دور بریارت شیخ آمدند شیخ را در خانقاه بیافتند رسیدند که کحاست گفتند سرای عضد الدوله ۲۵ گفتند شیخ را ما سرای سلاطین چه کار دریغا آن ظن ما ندین شیخ بس

گفتند که در شهر طوفی کنیم در بازار شدند و بدکان خیاطی رفتند تا حیب خرقه بدورند خیاط را مقرر ضایع شد ایشانرا گفتند که شما گرفته اید بس بدست سرهنگی دادند و سرای عضد الدوله بردید عضد الدوله فرمود که دست ایشان باز کنید شیخ عبد الله حنیف حاضر بود گفت ه صر کنید که این کار ایشان بیست ایشانرا خلاص دادند بس نا صوفیان گفت ای حواریان آن ظن شما راست بود اما آمدن ما سرای سلاطین بجهت جبین کارهاست هر دو صوفی مرید او شدند تا بدانی که هر که دست در دامن مردان زند او را ضایع نگذارند و دست او بر باد بر ندهد نقلست که شیخ را مسافری رسید که اسهالش می آمد بدست خود ۱۰ آن شب طاس او بر داشت و يك ساعت بخت تا بريدك صبح شیخ يك نفس چشم بر هم نهاده آن مسافر آوار داد و گفت کجائی که لعنت بر تو ناز شیخ در حال بر جست ترسان و لرزان و طاس آجا برد نامداد مریدان نا شیخ گفتند آخر این چه مسافر است که لفظی حین و جبین گفت و مارا طاقت تحمل نماند و تو نا این عایت صر میکنی شیخ گفت ۱۵ من جبین شنیدم که رحمت بر تو ناز و سخن اوست که حق تعالی ملایکه را بیا فرید و حق و اسرا و عصمت و حیل و کفایت بیا فرید بس ملایکه را گفتند اختیار کنید ازینها ایشان عصمت اختیار کردند بس حق را گفتند شما نیز اختیار کنید عصمت اختیار می کردند گفتند ملایکه سفت کردند کفایت اختیار کردند بس اسارا گفتند اختیار کنید عصمت ۲۰ خواستند گفتند ملایکه سفت نموده اند کفایت اختیار کردند گفتند حق سفت گرفته اند بس حیل اختیار کردند و بجهد خویش حیل می کید ابو احمد صغیر شیخ را گفت مرا وسوسه رجه می دارد شیخ گفت صوفیان که من دینده ام بر دیو سحریت کردند دیو اکنون دیو بر صوفی سحریت می کد و گفت صوفی آنست که صوف نباشد بر صفا و هوارا بختاند طعم ۲۵ جفا و دیوارا بیدارد از بس قضا و گمت مگره بودن از دنیا عین راحت

است در وقت بیرون شدن از دنیا و گفت نصوف صرست در تحت
 بحاری اقدار و فرا گرفتن از دست ملك جبار و قطع کردن بیان و
 کوهسار و گفت رضا سر دو قسم بود رضا بذو و رضا ارو رضا بذو
 در تدبیر بود و رضا ارو در آخ قصا کد و گفت ایمان تصدیق دل
 ۵ است بدآخ از غیب برو کشف افتد و گفت ارادت ریح دایم است و
ترك راحت و گفت وصلت آنست که بمحسوب اتصال بدید آید از رحله
 چیزها و غیبت افتد از رحله چیزها جر حق تعالی و گفت انہساط بر
 خاستن احتشام است در وقت سوال و گفت تقوی دور بودن است از
 هر چه نرا از خدای دور کند و گفت ریاضت شکستن نفس است بخدمت
 ۱۰ و منع کردن نفس است از فتره در خدمت و گفت قباعت طلب ناکردن
است آبرا که در دست تو بیست و نی بیار شدن از آخ در دست نست
 و گفت رهد راحت یافتن است از بیرون آمدن از ملك و گفت اندوه
تنرا دارد از طرب و گفت رها شاد شدن بود بوحود وصال او
 و گفت فقر بیستی ملك بود و بیرون آمدن از صفات خود و گفت
 ۱۵ یقین حقیقت اسرار بود بجهت عیب برسیدند که عمودیت کنی درست
آید گفت خون همه کارها خود بجای ناز گذارذ و در بلاها صبر کند
 رسیدند که درویتی که سه روز گرسنه بود بعد از آن بیرون آید و
 سوال کند بدآن قدر که او را کفایت بود او را چه گوید گفت او را
 کذاب گوید و گفت حیری می خورید و حاموش می ناشید که اگر
 ۲۰ درویتی ازین در در آید همه را فصیحت کند نقلست که خون و فانش
 بردیک آمد خادم را گفت من سء عاصی گریه نای بودم علی بر گردن من
 نه و سدی بر نای من نه و همچنان روی نقله کن و مرا نشان باشد که
 در نذیر بعد از مرگ خادم این نصیحت شیخ آغار کرد هانقی آوار داد که
 ۲۴ هان ای بی حرم مکن بیجواهی که عزیر کرده مارا حوار کی رحمة الله علیه

ذکر ابو محمد جریری قدس الله روحه العزيز

آن ولی قبه ولایت آن صبی کعبه هدایت آن متمکن عاشق آن متدین صادق
آن در مشاهد بصیری شیخ وقت ابو محمد جریری رحمه الله علیه یگانه
وقت بود و برگزیده رمانه در میان اقران واقف بود بر دقائق طریقت
و تسدیفه بود بهبه نوع و کامل بود در ادب و در انواع علوم حظی
وافر داشت و در فقه متقی و امام عصر بود و در علم اصول بغایت بود
و در طریقت استاد بود تا حدی که حمید مریدانرا گفت که ولی عهد
من اوست صحت عبد الله تستری یافته بود و آداب او حنان بود که
گفت بیست سال است تا نای در حلوت درار نکردم و حس ادب با
۱۰ خدای اولیتر نفیست که يك سال نمکه مقام کرد که نخفت و سخن نگفت
و بشت ناز بهاد و بای دراز نکرد ابو بکر کنای گفت این چنین بحه
تواستی کرد گفت صدق باطن مرا بدان داشت تا ظاهر مرا قوت کرد
حون حمید وفات کرد اورا بحای او بشنابند و گفت روری نازی
سفید دیدم چهل سال بصیادی برخاستم نارش بیافتم گفتند چگونه بود
۱۰ گفت روزی بنار بسین درویشی نای برهنه موی نالیده ار در خانقاه
در آمد و طهارت کرد و دو رکعت بگزارد و سر نگریمان فرو برد و آن
شب حلیه اصحابرا بدعوت خواند بود من پیش او رفتم و گفتم موافقت
درویشان می کنی بدعوت سر بر آورد و گفت مرا امشب سر خلیفه بیست
مرا عصیه می باید اگر می فرمائی بیک والا تو دانی این نگفت و سر
۲۰ نگریمان فرو برد من گفتم مگر این تو مسلمانی است کی موافقت درویشان
می کنی و نیز آرزویی می طلبی التماس نکردم و بدعوت رفتم و سماع
کردیم حون نار آمدیم آن درویش همحان سر فرو برده بود رفتم و بچفتم
رسول را علیه السلام بحواب دیدم که می آمد ما دو یار و خلقی بسیار بر
۲۴ اتر او رسیدیم که آن دو یار کیستند گفتند ابرهیم حلیل و موسی کلیم و

صد و اند هزار نپی من بیش رفتم و سلام کردم و روی ار من بگردانید
گفتم یا رسول الله چه کردم که روی مبارک ار من ی گردانی گفت دوستی
از دوستان ما عصیه ار تو در خواست کرد تو بجایی کردی و بوی ندازی
در حال ار حواب در آمدم و گریان شدم آواز در خانقاه بگوش من
آمد نگاه کردم درویش بود که بیرون ی رفت در عقب او رفتم گفتم
ای عزیز توقف کن که آن آرزوی تو یارم روی باز بس کرد و بحدید
و گفت هرك ار تو آرزویی طلبد صد و بیست و چهار هزار یغبررا
بشفاعت باید آورد تا تو آن آرروی وی رسائی این بگفت و رفت و
نابیند شد بیش اورا ندیدم نقلست که در جامع بغداد درویشی بوذ کی
۱۰ در زمستان و ناستان اورا حر پیراهنی بوذ ازو رسیدند که این چه
حالتست گفت من مولع بوذم بجامه بیکو پوشیدن شی بچواب دیدم که در
بهشت ی رفتم جماعتی را دیدم ار فقرا بر مایه نشسته خواستم که با ایشان
نشینم و فریشته دست من بگرفت و گفت تو ار ایشان نهی این قوم
در يك پیراهن بوذه اند بیدار شدم و نذر کردم که بجر يك پیراهن
۱۵ شوتم نقلست که حریری مجلس ی داشت حوالی بر خاست و گفت دلم گم
شده است دعا کن تا نار دهد حریری گفت ما همه درین مصیبت ایم
و گفت در قرن اول معاملت ندین کردند حوون برفتند دین فرسوده شد
قرن دوم معاملت بوقا کردند حوون برفتند آن هم برفت قرن سوم معاملت
بمروء کردند حوون برفتند مروء بماند قرن دیگر معاملت ایشان بجیا بوذ
۲۰ حوون برفتند آن حیا بماند اکنون مردمان حیاان شده اند که معاملت حوذ
برهت ی کسد و گفت هر که گوش بحدیث نفس کند در حکم تهووات
اسیر گردد و نار داشته اند در رندان هوا و خدای تعالی همه فایدها بر
دل وی حرام کند و هرك ار سخن حق مره بیاند ویرا بیراجاست باشد
و هرك ندون انداره حویش رضا دهد خدای تعالی اورا بر کشد ریادت
۲۵ ار عابت او و یکی گفت اصل کار دل حبست گفت اصل مقاربتی است

که خذایرا ی بید و مشاهده صغ او ی کند گفتند توکل چیست گفت
 بمعاینه شدن اضطرار و گفت صبر آنست که فرق نکند میان حال نعمت
 و محبت مآرام نفس در هر دو حال و صبر سکوت نفس است در بلا
 و گفت احلاص ثمره یقین است و ریا ثمره شک و گفت کمال شکر در
 مشاهده عمر است از شکر و رسیدند ار عزلت گفت بیرون شدن است
 ار میان رحمتها و سر نگاه داشتن اگر بر تو رحمت نکند و گفت محاربه
 عامیان با خطرات است و محاربه اندال با فکرت و محاربه رهااد با
 شهوات و محاربه تایان با رلأث و محاربه مریدان با منی و لذات و گفت
 دوام ایمان و ناداش دین و صلاح تن در سه چیز است یکی نسیه کردن
 ۱ و دوم برهیر کردن و سوم عدارا نگاه داشتن و گفت هرک بخدای نسیه
 کند سرش نصلاح باشد و گفت هرک از منای او برهیر کند سرش بیکو
 بود و هرکه عداء خود نگاه دارد نفسش ریاضت یابد پس ناداش اکتم
 صفوت معرفت بود و عاقبت تقوی حسن خلقت بود و عاقبت احتما تن
 درستی بود و اعتدال طبیعت بود و گفت دین اصول به شنودن فروع
 ۱۰ بود و درست کردن فروع بعرضه دادن بود بر اصول و راه بیست
 بتمام مشاهده اصول مگر تعظیم آنج خدای تعالی آنرا تعظیم کرده است ار
 وسایل و وسایط و فروع و گفت حون حق تعالی رنگ گرداند سکه را
 بانوار خویش هرگز میرزد تا اند و حون میرزد بخدای خویش هرگز او را
 زبده نگرداند تا اند و گفت مرجع عارفان بخدای در ندایت بود و مرجع
 ۲۰ عوام بخدای بعد ار بومیدی بود و گفت حون مصطفی علیه السلام بطر
 کرد بحق حق را ندید باقی ماند با حق بحق بی واسطه رمان و مکان ار
 جهت آنک حاصل شد او را حضور آنک او را به حضور است و نه مکان
 ۲۲ ار اوصاف او محمد گشت باوصاف حق حل و علا رحمة الله علیه

ذکر حسین مصور حلاج قدس الله روحه العزیز

آن فتیل الله فی سبیل الله آن شیر بسته تحقیق آن تجماع صفدر صدیق آن
 عرفه دریای موج حسین مصور حلاج رحمه الله علیه کار او کاری عجب
 بود و واقعات غریب که خاص او بود که هم در غایت سوز و اشتیاق
 بود و در شدت لب و فراق مست و بی قرار و شوریده روزگار بود و
 عاشق صادق و ناکناز و حد و جهدی عظیم داشت و ریاضتی و کرامتی
 عجب و عالی همت و رفیع قدر بود و او را نصایف سیاراست بالمعانی
 مشکل در حقایق و اسرار و معانی محبت کامل و فصاحت و بلاغتی
 داشت که کس نداشت و دقت نظری و فراستی داشت که کس را نبود
 ۱۰ و اغلب مشایخ کنار در کار او انا کردند و گفتند او را در تصوّف قدسی
 بیست مگر عند الله خبیف و تبلی و ابو القسّم قُتیری و جمله متاخران
 الا ما شاء الله کی او را قبول کردند و ابو سعید س ابو الحیر قدس الله
 روحه العزیز و شیخ ابو القسّم گرگانی و شیخ ابو علی فارمدی و امام یوسف
 همدانی رحمه الله علیهم اجمعین در کار او سیری داشته اند و بعضی در
 ۱۵ کار او متوقف اند حناک استاد ابو القسّم قُتیری گفت در حق او که
 اگر مقبول بود برّد خلق مردود نگردد و اگر مردود بود نقول خلق
 مقبول نشود و بار بعضی او را سحر بست کردند و بعضی اصحاب طاهر
 نکر مسوب گردانیدند و بعضی گوید از اصحاب حلول بود و بعضی
 گوید تولی با اتحاد داشت اما هرک بوی توحید بوی رسیدن باشد هرگز او را
 ۲۰ خیال حلول و اتحاد نتواند افتاد و هرک این سخن گوید سرّش از توحید
 حیر ندارد و شرح این طوی دارد این کتاب جای آن نیست اما جماعتی
 بوده اند از ربّانیه در تعداد چه در خیال حلول و چه در علط اتحاد
 که خود را حلاجی گفته اند و بست ندو کرده اند و سخن او فهم ناکرده
 ۲۴ بدان کشتن و سوختن تقلید محض فخر کرده اند حناک دو تن را در یخ

هیں واقعہ افتاد کہ حسین را امّا تقلید درین واقعہ شرط بیست مرا عجب
 آمد از کسی کہ روا دارد کہ از درختی انا الله بر آید و درخت در
 میان به حرا روا باشد کہ از حسین انا الحق بر آید و حسین در میان
 نه و حانک حق تعالی بران عمر سخن گفت کہ **اِنَّ الْحَقَّ لَيَنْطِقُ عَلٰی**
لِسَانِ عُمَرَ و اینجا نه حلول کار دارد و نه اتحاد بعضی گوید حسین
 منصور حلاج دیگرست و حسین منصور ملحدی دیگرست استاذ محمد زکریّا
 و رفیق ابو سعید قرمطی بود و آن حسین ساحر بوده است امّا حسین
 منصور از بیضاء فارس بود و در واسط برورده شد و ابو عبد الله
 خفیف گفته است کہ حسین منصور عالی رتائی است و شبلی گفته است
 ۱۰ کہ **من و حلاج یک چیزیم امّا مرا بدیوانگی بست کردند خلاص یافتیم**
و حسین را عقل او هلاک کرد اگر او مطعون بودی این دو برگ در
 حق او این نگفتندی و مارا دو گواه تمام است و پیوسته در ریاضت
 و عبادت بود و در بیان معرفت و توحید و در زنی اهل صلاح و در
 شرع و سنت بود کہ این سخن ارو پیدا شد امّا بعضی مشایخ اورا مہجور
 ۱۵ کردند نہ از جهت مذهب و دین بود بل کہ از آن بود کہ باختسودی
 مشایخ از سرمستی او این بار آورد **جَانکِ اَوَّلَ تَسْتَرِ اَمَدِ بَخْدَمَتِ سَبْعِ**
سَهْلِ بِنِ عَمَدِ اللّٰهِ و دو سال در صحت او بود پس عزم بغداد کرد و
 اوّل سفر او در ہجده سالگی بود پس ببصرہ شد و عمرو بن عثمان بیوست
 و ہزده ماہ در صحت او بود پس یعقوب اقطع دختر بدو داد بعد از
 ۲۰ آن عمرو بن عثمان ارو بر حید از آنجا بغداد آمد بیش حید و جنید
 اورا بسکوت و خلوت فرمود حد گاہ در صحت او صبر کرد پس قصد
 حجاز کرد و یک سال آنجا محاور بود بار بغداد آمد با جمعی صوفیاء بہ
 بیش حید آمد و از حید مسایل پرسید حید جواب نداد و گفت
 رود باشد کہ سر حوب بارہ سرخ کی گفت آن رور کہ من سر حوب
 ۲۵ بارہ سرخ کم تو حامہ اہل صورت ہستی **حَانکِ اَن رور کہ ابہ فتوی**

دادند که او را نباید کشت جنید در جامهٔ تصوّف بودنی نوشت و خلیفه
 گفته بود که خطّ جنید باید دستار و دُرّاعه در پوشید و مدرسه
 شد و جواب فتوی نوشت که بحکم بالظاهر یعنی بر ظاهر حال کشتنی
 است و فتوی بر ظاهر است اما باطن را خدای داد بس حسین از جنید
 ۵. چون جواب مسایل بیافت متعیر شد و بی احازت ناستر شد و يك سال
 آنجا سوز قبولی عظیم پیدا شد و او هیچ سخن اهل رمانه را وزنی نهاده تا
 او را حسد کردند و عمرو بن عثمان در ناب او نامه نوشت بجزرستان
 و احوال او در چشم اهل آن دیار قبیح گردانید و او را نیز از آنجا دل
 بگرفت جامهٔ متصوّفه بیرون کرد و قما در پوشید و بصحبت انناء دنیا
 ۱. مشغول شد اما او را از آن تفاوتی سوز و بیخ سال نماند شد و در آن
 مدّت بعضی بخراسان و ماوراء النهر می بود و بعضی سیستان بار ناهوار
 آمد و اهل اهورا را سخن گفت و نزدیک خاصّ و عامّ مقبول شد و از
 اسرار خلق سخن می گفت تا او را حلاج الاسرار گفتند پس مرقّع در
 پوشید و عزم حرم کرد و در آن سفر بسیار حرفه نوشت با او بودند
 ۱۰. چون مکه رسید یعقوب نهر حوری بخرش منسوب کرد پس از آنجا بار
 ببصره آمد باز ناهوار آمد پس گفت بلاد شرک می روم تا خلق بجنای
 خوانم به دوستان رفت پس بماوراء النهر آمد پس بچین افتاد و خلق را
 بجنای خواند و ایشانرا تصایف ساخت چون بار آمد از اقصاء عالم
 بدو نامه نوشتندی اهل هند ابو المعیث نوشتندی و اهل چین ابو المعین
 ۲۰. و اهل خراسان ابو المهر و اهل فارس ابو عبد الله و اهل خورستان
 حلاج الاسرار و اهل بغداد مصطلم میخواندند و در بصره محمّد بن اقاویل
 در وی بسیار گفت بعد از آن عزم مکه کرد و دو سال در حرم مجاور
 شد چون بار آمد احوالش متغیّر شد و آن حال برنگی دیگر مدّخل گشت
 که خلق را معنی می خواند که کس بر آن وقوف می یافت تا چنین نقل
 ۲۵. کند که او را از بچاه شهر بیرون کردند و رورگاری گذشت بر وی که

از آن عجب تر بود و او را حلاج از آن گفتند که یکبار بانار بنبه بر گذشت اشارتی کرد در حال دانه از بنبه بیرون آمد و خلق متحیر شدند نقلست که در تساروژی چهار صد رکعت نماز کردی و بر خود لازم داشتی گفتند درین درجه که توئی جدیں ریج حراست گفت به راحت ه در حال دوستان اثر کند و به ریج که دوستان فانی صحت اند به ریج در ایشان اثر کند و به راحت نقلست که در نگاه سالگی گفت که تا اکنون هیچ مذهب نگرفته ام اما از هر مدهی آخ دشوارترست بر نفس اختیار کردم و امروز که نگاه ساله ام نماز کرده ام و هر نزاری غسلی کرده ام نقلست که در ابتدا که ریاضت می کشید دلتی داشت که بیست سال ۱۰ بیرون نکرده بود روزی بستم از وی بیرون کردند گرفت بسیار در وی افتاده بود یکی از آن وزن کردند بم دانه بود نقلست که یکی بردیک او آمد عفری دید که گرد او می گشت قصد کشتن کرد حلاج گفت دست از وی بدار که دوازده سال است تا او ندیم ماست و گرد ما می گردد گویند رسید خرد سمرقندی عزم کعبه کرد در راه مجلس می گفت ۱۵ روایت کرد که حلاج با چهار صد صوفی روی بنادیه نهاد چون روزی حد بر آمد چیزی نیافتند حسین را گفتند مارا سر بریان می ناید گفت بشپید بس دست از بس می کرد و سری بریان کرده با دو قرص بیکی می داد تا چهار صد سر بریان و هشتصد قرص بداد بعد از آن گفتند مارا رطب می ناید بر خاست و گفت مرا بیفشاید بیفشاندند رطب از وی می نارید تا سیر بخوردند بس در راه هر جا کی نشت بجاری ناز نهادی رطب بار آوردی نقلست که طایفه در نادیه او را گفتند مارا انخیر می ناید دست در هوا کرد و طنقی انخیر تاره بیش ایشان نهاد و یکبار حلوا خواستند طنقی حلوا لشکر گرم بیش ایشان نهاد گفتند این حلوا ۲۴ در باب الطاق بعداد ناسد گفت مارا بعداد و نادیه یکی است نقلست

که بکار در بادیه چهار هزار آدمی با او بودند تا کعبه و یک سال در آفتاب گرم برار کعبه نایستاد برهنه تا روغن از اعضا او بر آن سنگ می رفت بوسه او بار بشد و او از آنجا نیندیشد و هر روز قرصی و کوزه آب بیش او آوردندی او بدای کارها افطار کردی و باقی بر سر کوزه آب نهادی و گوید که کردم در ایزار او آشیانه کرده بود پس در عرفات گمت یا دلیل المتخیرین و خون دید که هر کس دعا کردند او نیز سر بر تل ریگ نهاد و بطاره می کرد خون همه مار گشتند نفسی نرزد گمت نادشاه عزیرا باکت دائم باکت گویم ار همه تسبیح مستحان و از همه تهلیل مهللان و از همه سدار صاحب بندگان الهی تویی دانی که عاجم ۱۰ از مواضع شکر تو بجای من شکر کن خود را که شکر آست و بس نقلست که یک روز در بادیه ابرهیم خواص را گمت در چه کاری گمت در مقام توکل توکل درست می کم گمت همه عمر در عمارت شکم کردی کنی در توحید فانی خواهی شد یعنی اصل توکل در ناخوردن و تو همه عمر در توکل در شکم کردن خواهی بودن ما در توحید کنی خواهد بود و برسدید که ۱۵ عارف را وقت باشد گمت به ار مهر آنک وقت صفت صاحب وقت است و هر که با صفت حویش آرام گیرد عارف بود معیش آست که لی مع الله وقت برسدید که طریق بخدای چگونه است گمت دو قدم است و رسیدی یک قدم از دنیا بر گیر و یک قدم از غنی ایست رسیدی بولی برسدید از فقر گمت فقیر آست که مستعی است از ما سوی الله و باطر ۲۰ است ناله و گمت معرفت عمارت است از دیدن اشیا و هلاک همه در معنی و گمت حون بد مقام معرفت رسد غیب برو وحی فرستد و سر او گنگ گرداند تا هیچ خاطر نیاید او را مگر خاطر حق و گمت خلق عظیم آن بود که حواء خلق در تو اثر نکند پس از آنک حق را شناخته ۲۴ باشی و گمت توکل آن بود که در شهر کسی را داد اولتر بچوردن از خود

بخورند و گفت اخلاص نصیبه عمل است از شایب کدورت و گفت
 زبان گویا هلاک دلهاء خوش است و گفت گفت و گوی در علل بسته
 است و افعال در شرك و حق خالی است ازین جمله و مستغنی است
 قال الله تعالى وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ و گفت نصایر
 ۵ بینندگان و معارف عارفان و نور علماء ربانی و طریق سائقان ناحی و
 ازل و اسد و آنخ در میاست از حدوث است اما این بجه دانند لیکن
 كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ و گفت در عالم رضا ازدهائیتست که
 آرا یقین حواید که اعمال هزده هزار عالم در کام او جون ذره است در
 بیامانی و گفت ما همه سال در طلب بلای او باشیم چون سلطانی که دایم
 ۱۰ در طلب ولایت باشد و گفت خاطر حق آنست که هیچیز معارضه نتواند
 کرد آرا و گفت مرید در سایه توبه خود است و مراد در سایه عصمت
 و گفت مرید آنست که سفت دارد اجتهاد او بر مکتوفات او و مراد
 آنست که مکتوفات او بر اجتهاد ساقی است و گفت وقت مرد صدف
 در بقاء سینه مرد است فردا این صدفها در صعید قیامت بر زمین زنند
 ۱۵ و گفت دنیا نگذاشتن زهد نفس است و آخرت نگذاشتن رهد دل و
 ترك خود گفتن رهد جان نفیست که برسند ار صرگفت آنست که
 دست و پای برزد و ار دار آویزد و عجب آنک این همه با او کردد
 نفیست که شلی را روری گفت یا انا بکر دستی بر نه که ما قصد کاری
 عظیم کرده ایم و سرگشته کاری شد و جین کاری که خود را کشتن در
 ۲۰ بیش داریم چون خلق در کار او متخیر شدند مکرری قیاس و مقربی
 شمار بدید آمدند و کارهائ عجایب او بدیدند زبان درار کردند و سخن
 او بحلیه رسانیدند و جمله بر قتل او اتفاق کردند ار آنک ی گفت انا
 الحق گفتند نگوی هو الحق گفت بلی همه اوست شما ی گوئید که گم شد
 ۲۴ است بل که حسین گم شد است بحر محیط گم نشود و کم نگرزد حیدرا

گفتند این سخن که منصور می گوید تاویلی دارد گفت بگذارید تا بکشد
 که نه روز تاویل است پس جماعتی از اهل علم بر وی خروج کردند
 و سخن او را بیش معنم تباه کردند و علی بن عیسی را که وزیر بود بر
 وی متغیر گردانیدند خلیفه بفرمود تا او را بزدان برند او را بزدان بردند
 ۵ يك سال اما خلق می رفتند و مسایل می رسیدند بعد از آن خلق را از
 آمدن منع کردند مدت پنج ماه کس نرفت مگر يك بار اس عطا و يك
 بار عبد الله خفیف و بكار این عطا کس فرستاد که ای شیخ ازین سخن
 که گفتی عذر خواه تا خلاص بانی حلاج گشت کسی که گفت گو عذر
 خواه این عطا چون این نشیند نگریست و گفت ما خود چند يك
 ۱۰ حسین منصوریم نقلست که شب اول که او را حس کردند بیامزد او را
 در زندان بدیدند حمله زندان نگفتند کس را بدیدند شب دوم نه او را
 دیدند و نه زندان هر چند زندان را طلب کردند بدیدند شب سوم او را
 در زندان دیدند گفتند شب اول کجا بودی و شب دوم زندان و تو کجا
 بودی اکون هر دو بدید آمدیت این چه واقعه است گفت شب اول
 ۱۵ من بحضرت بودم از آن سوختم و شب دوم حضرت ایجا بود از آن هر
 دو غایب بودیم شب سوم بار فرستادند مرا برای حفظ شریعت بیائید و
 کار خود کنید نقلست که در شامروزی در زندان هزار رکعت نماز کردی
 گفتند می گوئی که من حق ام این نماز کرا می کنی گفت ما دایم قدر ما
 نقلست که در زندان سیصد کس بودند چون شب در آمد گفت ای
 ۲ زندانیان تمنا را خلاص دم گفتند چرا خود را نمی دهی گفت ما در بند
 خداوند ایم و ناس سلامت می داریم اگر خواهیم يك اشارت همه بدها
 نگشاییم پس ناگشت اشاره کرد همه بدها را هم فرو ریخت ایشان گفتند
 اکون کجا رویم که در زندان بسته است اشارتی کرد رحها بدید آمد
 گفت اکون سر خویش بگیرند گفتند نو می آئی گفت ما را ما او سویی
 ۲۵ است که هر بر سر دار نمی توان گفت دیگر روز گفتند زندانیان کجا

رفتند گفت آراد کردم گفتند تو چرا برقتی گفت حق را تا من عتابی
 است برفتم این خبر بجلیه رسید گفت فتنه خواهد ساخت اورا بکشید
 با حوب زید تا این سخن بر گردد سیصد حوب بزدند بهر جونی که
 می زدند آواری فصیح می آمد که لا تحف یا اس منصور شیخ عبد الحلیل
 صفار گوید که اعتقاد من در آن حوب زند بیش از اعتقاد در حق
 حسین منصور بود از آنک تا آن مرد چه قوت داشته است در شریعت
 که حنان آواز صریح می شنید و دست او نمی لرزید و همچنان می زد و
 دیگر بار حسین را بزدند تا بر دار کید صد هزار آدمی گرد آمدند و
 او حشم گرد می آورد و می گفت حق حق حق اما الحق نفیست که
 ۱۰ درویشی در آن میان آید برسد که عشق حبست گفت امروز بینی و
 فردا بینی و پس فردا بینی آن رورش بکشند و دیگر رورش سوحند
 و سوم رورش باد بر داند یعنی عشق ایست خادم او در آن حال
 وصیتی خواست گفت پس را بگیری مشغول دار که کردنی بود و اگر نه
 او ترا بگیری مشغول دارد که ناکردنی بود که درین حال با خود بود
 ۱۰ کار اولیاست سرش گفت مرا وصیتی کن گفت چون چهارپایان در اعمال
 کوتند تو در جبری کوش که در آن نه از مدار اعمال حن و اس
 بود و آن نیست الا علم حقیقت پس در راه که می رفت می خرامید دست
 اندازان و عیاروار می رفت تا سیزده بد گران گفتند این حرامیدن
 چیست گفت زیرا که بھراکه بھراکه می روم و نعره می زد و می گفت شعر

۲۰ بدیعی غیر منسوب الی تنی من الحیف
 سقانی مثل ما یشرّب کفعل الضیف بالضیف
 فلما دارت الکأس دعا بالطلع والسیف
 کذا من یشرّب الراح مع التین بالضیف

۲۴ گفت حریف من منسوب نیست بچیف بماد شرابی جنانک مهمانی مهمانی را

دهد خون دوری چند نگذشت شمشیر و طع حواست حین باشد سرای
کسی کا ازدها در تموز خمر کهنه خورد خون بریر دارش بردند بباب
الطاق قله بررد و نای بر بردن مهاده گفتند حال چیست گفت معراج
مردان سر دارست بس میری در میان داشت و طبلسانی سر دوش
دست بر آورد و روی نقله ساحات کرد و گفت آخ او داند کس
بداند بس بر سر دار شد جماعت مریدان گفتند چگونه در ما کی مریدان
ایم و ایها کی مکرید و ترا سنگ خواهد رد گفت ایشانرا دو تواب
است و شمارا یکی از آنک شمارا بس حسن طی بیش بیست و ایشان از
قوت توحید بصلوات شریعت می جبید و توحید در شرع اصل بود و
۱۰ حسن طری فرج نقلست که در حوائی بری بگرسته بود خادم را گفت هر که
جنان بر نگرد حین فرو بگرد بس تلی در مقاله او نایستاد و آوار
داز که آلم تَهْکَ عَنِ الْعَالَمِینَ و گفت ما التصوف یا حلاج گفت کمترین
ایست که می بینی گفت بلندتر کدامست گفت ترا ندان راه بیست بس
هر کسی سنگی می انداختند تلی موافقت را گلی انداخت حسین منصور
۱۵ آهی کرد گفتند اربن همه سنگ هیچ آه نکردی ار گلی آه کردن چه معنی
است گفت از آنک آنها می داند معدود اند ازو ستم می آید که او
می داند که نمی باید انداخت بس دستش جدا کردند حنک برز گفتند
حنک چیست گفت دست از آدمی بسته مار کردن آسانست مرد آنست
که دست صفات که کلاه هبت از تارک عرش در می کشد قطع کند
۲۰ بس ناپهات بریدند تنشی کرد گفت بدین نای سفر خاکی می کردم
قدی دیگر دارم که هم اکنون سفر هر دو عالم نکند اگر توایند آن
قدم را برید بس دو دست بریده خون آلود در روی در مالید تا هر
دو ساعد و روی خون آلود کرد گفتند این چرا کردی گفت خون بسیار
از من برفت و دام که روم زرد شد باشد شما بدانید که زردی روی
۲۵ من از نرس است خون در روی مالیدم تا در چشم تما سرخ روی باشم

که گلگونه مردان خون ایشان است گفتند اگر روی را بچون سرخ کردی
 ساعد ماری خرا آلودی گفت وصوی سارم گفتند چه وضو گفت رکعتان
 فی العشق لا یصح وضوهایا الا بالدم در عشق دو رکعت است که وضو
 آن درست نباید الا بچون بس شهباش بر کندید قیامتی از خلق بر آمد
 بعضی می گریستند و بعضی سنگ می انداختند بس خواستند که رماش
 بترند گفت حدان صبر کنید که سحی مگویم روی سوی آسمان کرد
 و گفت الهی بدین رح که برای تو بر من می برید محرومشان مگردان
 و ازین دولتشان بی نصیب مکن الحمد لله که دست و پای من بریدند
 در راه تو و اگر سر ار تن مار کید در مشاهده جلال تو بر سر دار
 ۱۰ میکشد بس گوش و بینی بریزند و سنگ روان کردند عموزه ما کوزه
 در دست می آمد حو حو حسین را دید گفت برید و محکم زبید تا این
 حلالک رعبارا ما سخن خدای چه کار آخر سخن حسین این بود که گفت
 حُبُّ الْوَاحِدِ اِفْرَادُ الْوَاحِدِ و این آیت بر خواند یَسْتَعِیْلُ بِهَا اَلَّذِیْنَ لَا
 یُؤْمِنُونَ بِهَا وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْهَا وَیَعْلَمُونَ اَنَّهَا الْحَقُّ و این آخر کلام
 ۱۵ او بود بس زبانش بریزند و بار شام بود که سرش بریدند و در میان
 سر بریدن تنهائی کرد و حال بداد و مردمان خروش کردند و حسین
 گوی قضا نه بایان میدان رضا برد و اریك بك ابدام او آوازی آمد
 که انا الحق روز دیگر گفتند این فتنه بیش از آن خواهد بود که در حاله
 حیوة بود بس اعصای او بسوختند از خاکستر آوار انا الحق می آمد
 ۲ حانك در وقت کنتی هر قطره خون که می حکید الله بدید می آمد
 در ماندید بدجله انداختند بر سر آب هال انا الحق می گفت بس حسین
 گفته بود که حو خاکستر ما در دجله اندازید بعدا در آب بید بود
 که غرق شود خرقة من بیش آب باز برید و اگر نه دمار از بغداد بر
 آید خادم حو حان دید خرقة شیخ را بر لب دجله آورد تا آب با قرار
 ۲۵ خود رفت و خاکستر خاموش شد بس خاکستر او را جمع کردند و دس

کردید و کس را از اهل طریقت این فتوح بود بررگی گفت ای اهل
طریق معنی سگریز که با حسین منصور خلاج حکردید تا ما مدعیان چه
خواهد کردن عتاسه طوسی گفته است که مرداء قیامة در عرصات منصور
خلاج را برنجیر بسته ی آرید اگر گشاده بود حمله قیامة هم بر رید بررگی
گفت آن شب تا رور ریز آن دار بوزم و بنار میکردم حوین رور شد
هاننی آواز داد که اَطْلَعَاهُ عَلٰی سِرِّ مَن اسرارنا فافشِ سَرِّنا فلهذا جِراء
مَن یُفتی سَرِّ الملوک یعنی اورا اطلاعی دادیم بر سَرِّی ار اسرار خود پس
کسی که سَرِّ ملوک فاش کند سرای او ایست نقلست که شبلی گفت آن
شب بسرگور او تدم و تا بامداد بنار کردم سحرگاه مباحث کردم و گفتم
۱۰ الهی این سَرِّ تو بود مؤمن و عارف و موحد این بلا ما او حرا کردی
خواب بر من علیه کرد بحواب دیدم که قیامتست و ارحق فرمان آمدی
که این ارآن کردم که سَرِّ ما با غیر گفت نقلست که شبلی گفت منصور را
بحواب دیدم گفتم حدای تعالی ما این قوم حکرد گفت بر هر دو گروه
رحمت کرد آنکه بر من شفقت کرد مرا بدانست و آنکه عداوة کرد مرا
۱۵ بدانست ار بهر حق عداوت کرد بایشان رحمت کرد که هر دو معدوم
بودند و یکی دیگر بحواب دید که در قیامت ایستاده های در دست و
سر بر تن به گفت این چیست گفت او حام بدست سر بریدگان می
دهد نقلست که جوی اورا بر دار کردند ابلیس بیامد و گفت یکی انا
تو گفتمی و یکی من حوست که ارآن تو رحمت نار آورد و ارآن من
۲۰ لعنت خلاج گفت تو انا بدر خود بردی من ار خود دور کردم مرا
رحمت آمد و ترا به حبانکه دیدی و شنیدی تا بدانی که می کردی به
بیکوست و می ار خود دور کردن نعاية بیکوست

و الحمد لله رب العالمین، والصلوة علی محمد وآله اجمعین،
تم الکتاب، بعون الملك الوهاب، آمرزیه باد
که چون بحواله کاتب را نفاحه یاد کند

دکر متاخران ار متایج کبار رحمة الله علیهم اجمعین

بسم الله الرحمن الرحيم

دکر ارهیم حواص رحمة الله عليه

آن سالک نادیۀ فخرید آن نقطه دایره توحید آن محتشم علم و عمل آن محترم حکم ازل آن صدیق توکل و اخلاص قطب وقت ارهیم حواص رحمة الله عليه یگانه عهد بود و گرینۀ اولیا و زرگوار عصر و در طریقت

قدی عظیم داشت و در حقیقت دی شگرف و مهبه رمانها ممدوح بود و اورا رئیس المتوکلین گفته اند و قدم در توکل بجائی رسانید بود که سوی سبی او نادیه قطع کردی و سیاری مشایخرا یافته بود و از اقران حنید و نوری بود و صاحب نصیب در معاملات و حقایق و اورا خواص ار آن گفتند که زنیل مافتی و نادیه بر توکل قطع کردی اورا گفتند ار

۱۰. عجایب اسرار خود مارا حیرت نگیی گفت عجبتر بود که وقتی حضر ار من صحبت خواست من نخواستم در آن ساعت که بدون حق کسی را در دل حظ و مقدار باشد در توکل یگانه بود و باریک فرا گرفتی و ما این همه هرگز سوز و ریسما و رکوه و مقراض ار وی غایب بودی گفتند چرا داری گفت زیرا که این مقدار در توکل زیان نکند نفلسست که گفت

۱۰ در نادیه هی شدم کیرکی را دیدم در علامات وجدشوری در وی سر برمه گفتم ای کبیرک سر سوش گفت ای حواص حشم بکه دار گفتم من عاشقم و عاشق حشم سوشد اما خود بی اختیار حشم بر تو افتاد کبیرک گفت من مستم و مست سر سوشد گفتم از کدام شراب حابه مست شدی گفت ای خواص رهبار دورم ی داری هل فی النارین عیّر الله گفتم ای کبیرک

۲۰ مصاحبت من ی خواهی گفت ای حواص حام طبعی مکن که ار آن یم که مرد جوم نفلسست که برسیدند ار حقیقت ایمان گفت اکنون این جواب

۲۲ بدارم ار آنک هرچه گویم عبارت بود مرا باید که بمعاملت جواب گویم

اما من فصد مکه دارم و تو نیز عری درین راه با من صحبت دار تا جواب مسئله خود بیانی مرد گشت جان کردم خون بادیه فرو رفتم هر روز دو قرص و دو شربت آب ندید آمدم یکی من دادی و یکی خود را نگه داشتی تا روزی در میان بادیه پیری ما رسید حواص را ندید^۵ از اسب فرود آمد و یکدیگر را پرسیدند و رمائی سخن گفتند پیر بر دست و نار گشت گفتم ای شیخ این پیر که بود گفت جواب سوال تو گفتم گفتم چگونه گفت آن خضر بود علیه السلام از من صحبت خواست من احاطت نکردم ترسیدم که توکل بر خیزد و اعتماد بر دوز حق ندید آید نقلست که گفت وقتی حصر را دیدم علیه السلام در بادیه بصورت^{۱۰} مرغی می پرید حواص او را حواص دیدم سر در پیش انداختم تا توکل باطل نشود او در حال بردن من آمد گفت اگر در من بگستی بر نو فرو بماندی و من برو سلام نکردم که تا باید که توکل خلل گیرد و گفت وقتی در سفری بودم نشسته شدم جانبك از نشیمن بیستادم یکی را دیدم که آب بر روه من می رد حشم نار کردم مردی را دیدم بیکوروی براسی^{۱۵} خنک مرا آب داد و گفت در بس من نشیمن و من بحجار بودم حواص اندکی از رور نگذشت مرا گفت چه می بینی گفتم مدینه گشت فرو آی و بیامی را علیه السلام از من سلام کن و گفت در بادیه بکرور بدرختی رسیدم که آنجا آب بودی شیری دیدم عظیم روی من مهاد حکم حق را گردن مهاد خون بردن من رسید می لنگید بماند و در پیش من بخت^{۲۰} می نالید سگرستم دست او آماس گرفته بود و خوره کرده حواص بر گرفتم و دست او شکافتم تا تهی شد از آغ گرد آمده بود و حرفه بر وی لستم و بر حاست و برقت ساعتی بودی آمد و بخه خود را می آورد و ایشان در گرد من می گشتند و دمال می حسابیدند و گرده آوردند و در پیش من مهاد نقلست که وقتی ما مریدی در بیابان می رفت آوار^{۲۴} غریب شیر بجاست مرید را رنگ از روی شد درختی بخت و بر آنجا

شد و هی لرزید خواص همچا ساکن سجاده بیفکند و در نماز استاذ شیر فرا رسید داشت که توقیع خاص دارد حشم درو نهاد تا روز نظاره ی کرد و خواص بکار مشغول نس جنان ار آنجا رفت بشه^۵ اورا بگریذ فریاد در گرفت مرید گمت خواجه عجب کاریست دوش ار شیر می^۵ ترسیدی امروز از شه^۵ فریاد می کنی گمت ریرا که دوش مرا از من روده بوذید و امروز بخویم باز داده اند حامد اسود گمت نا خواص در سمر بودم بجایی رسیدیم آنجا ماراں بسیار بوذید رکوع سهاذ و نشست حون شب در آمد ماراں بروں آمدند شیخ را آوار دادم گتم خذایرا یاذ کی همچا کرد ماراں همه باز گشتند برین حال ها آنجا شب بگذاشتم حون رور^۱ روش شد نگاه کردم ماری بروطای شیخ حلقه کرده بود فرو افتاد گتم با شیخ تو ندانستی گمت هرگز مرا شی از دوش خوشتر سوده است و یکی گمت کردی دیدم بر دامن خواص هی رفت خواستم تا اورا بکشم گمت دست ازو بدار که همه جبریرا بما حاجت بوذ و مارا هیچ حاجت نیست بفلست که گمت وقتی در بادیه راه گم کردم سی برقم و راه بیافتم همچا حد^{۱۵} شایروز راه می رفتیم تا آخر آوار خروسی شیدم شاذ گشتم و روی ندان جاب نهادم آنجا شخصی دیدیم بدوید مرا فقای برد حانک رنخور شدم گتم خداوند کسی که بر تو توکل کند نا وی این کسد آواری سوزم که تا تو توکل بر ما داشتی غریب بودی اکون توکل بر آوار حروس کردی اکون آن فقا بدان حوردی همچا رنخور هی رفت آواری سوزم که خواص^{۲۰} ازین رنخور شدی ایلک نیس سگرستم سر آن فقا رسکا دیدم در بیش من انداخته و گمت وقتی در راه شام برائی دیدم بیکوروی و ناکیزه لباس مرا گمت صحت حوائی گتم مرا گرسکی باشد گمت بگرسگی نا تو ناشم نس چهار رور نام بوذیم فتوحی بدید آمد گتم فراتر آ گمت اعتقاد من آنست که آخ واسطه در میان باشد محورم گتم یا علام باریک آوردی^{۲۵} گمت یا اهریم دیوانگی مکن باقد نصیر است ار توکل بدست تو هیچ

نہست س گفت کترین توکل آست کھوں وارد فافہ رنو ندید آید
 حیاتی نحوہی جر بذانک کفایت تو بدوست بقلست کہ گفت وقتی بدرکردم
 کہ بادبہرا بگذارم بی زاد و راحلہ حوں سادیہ در آمدم جوانی بعد ار
 من ہی آمد و مرا مانگ ہی کرد کہ السلام علیک یا شیخ ناستادم و جواب
 ۵ بار دادم بگاہ کردم حوں ترسا بود گفت دستوری هست تا نا نو صحت
 دارم گفتم آنجا کہ من ی روم ترا راہ بیست دریں صحت جہ فایک یانی
 گفت آخر پیام و تہرکی باشد یک ہفتہ ہجیس برفیم روز ہشتم گفت یا
 راہد حیاتی گستاخ کن نا حداید خویش کہ گرسہ ام و چیزی بجواہ
 خواص گفت گفتم الہی بحق محمد علیہ السلام کہ مرا در بیش بیگانہ
 ۱۰ نخل بگردانی و ار غیب چیزی ندید آوری در حال طبقی دیدم رُناں
 و مائی بریاں و رطب و کورہ آب کہ ندید آمد ہر دو بستنیم و بکار
 بردیم حوں ہمت رور دیگر برفیم رور ہشتم بدو گفتم ای راہب تو ہم
 قدرت خویش سامی کہ گرسہ گشتم حوں تکیہ بر عصا زد و لب بجنایید
 دو حوں ندید آمد آراستہ رُحلوا و مائی و رطب و دو کورہ آب من
 ۱۵ متہیر شدم مرا گفتم ای راہد بجزور من ار نخلالت می خوردم گفت بجزور
 تا ترا نشارت دہم گفتم بجزورم تا نشارتم بدی گفت نشارت بحت آست
 کہ رُباری ترنم سن ربار ترید و گفت اشہد ان لا الہ الا اللہ واشہد ان
 محمدًا رسول اللہ و دیگر نشارت آست کہ گفتم الہی بحق این بیر کہ اورا
 بردیک تو قدری هست و دین وی حق است طعام فرستی تا من در
 ۲۰ وی نخل بگردم و این بیر برکت تو بوذ حوں بان بخوردیم و برفیم تا
 مکہ او ہاآجا محاور بنشست تا احلس بردیک آمد و مریدی نقل کرد کہ
 نا خواص در بادبہ بودم ہمت رور بریک حال ہی رفیم حوں روز ہشتم
 بود صعیف شدیم شیخ مرا گفتم کنام دوستر داری آب یا طعام گفتم آب
 گفت ایک ار بس نشت است بجزور بار بگشتم آئی دیدم جوں شیر تارہ
 ۲۵ و بخوردم و طہارت کردم و او ہی بگشست و آنجا بیامد حوں فارع شدم

خواستم که باره بر دارم مرا گفت دست بدار که آن آب از آن نیست
 که توان داشت و گفت وقتی در نادیه راه گم کردم شخصی دیدم فراز آمد
 و سلام کرد و گفت تو راه گم کرده گفتم بلی گفت راه شو منام و گاهی
 چند رفت از پیش و از چشم ناپدید شد سگرستم بر شاهراه بودم پس
 ۵ از آن دیگر راه گم نکردم در سر گرسنگی و نشنگی ام بود و گفت وقتی
 در سر بودم بوبرای در شدم شب بود شیری عظیم دیدم ترسیدم سحت
 هانی آوار داد که مترس که هفتاد هزار فرسته با نُسْت ترا نگه می دارد
 و گفت وقتی در راه مکه شخصی دیدم عظیم مگر گفتم تو کیستی گفت من
 بری ام گفتم کجای شوی گفت مکه گفتم بی زاد و راحله گفت از ما نیز
 ۱۰ اکس بود که بر توکل روزه حانک ار شما گفتم توکل چیست گفت از
 خذاء تعالی مرا ستند و درویشی گفت از خواص صحبت خواستم گفت
 امیری باید ار ما و فرمان برداری اکنون تو چه خواهی امیر تو ناشی یا
 من گفتم امیر تو باش گفت اکنون تو ار فرمان من قدم برون مه گفتم
 روا باشد چون منزل رسیدم گفت نشین بنشستم هوای سرد بود و آب
 ۱۵ بر کشید و هیزم بیاورد و آتش بر کرد تا گرم شدم و در راه هرگاه
 که من قصد آن کردی تا قیام نمایم مرا گفتم شرط فرمان دار چون شب
 در آمد باران عظیم باریدن گرفت شیخ مرقعه خود بیرون کرد تا نامداد
 بر سر من ایستاده بود مرقعه بر دو دست خود انداخته و من نخل بودم
 و بحکم شرط هیچ می توانستم گفت حو ن نامداد شد گفتم امروز امیر من
 ۲ باشم گفت صواب آید حو منزل رسیدیم او همان خدمت بر دست گرفت
 گفتم ار فرمان امیر بیرون مرو گفتم ار فرمان امیر بیرون رفتن آن نماند
 که امیر خود را خدمت فرمائی هم ندین صفت ما من صحبت داشت تا مکه
 من آنجا ار شرم ازو نگریم تا نما من رسید گفتم بر تو باد ای سر که
 ۲۰ با دوستان صحبت حان داری که من داشتم و گفتم روری سواحی شام
 می گذشتم در حنار بار دیدم مرا آرو کرد اما صری کردم و بخوردم

که انار ترش بود و من شیرین خواستم پس نوادی رسیدم یکی را دیدم دست و پای نه صعیف گشته و کرم در افتاده و رسوران سرو گرد آمد و او را یی گریه بد مرا بروی شفقت آمد از بیجاری او حوون بدو رسیدم گفتم حوایی که دعا کم تا مگر ازین بلا برهی گفتم به گفتم حرا گفتم ۵
لَا اِنَّ الْعَافِيَةَ اِحتِيَارِي وَاللَّاءَ اِختِيَارُهُ وَاَنَا لَا اِختِيَارُ اِختِيَارِي عَلٰى اِختِيَارِهِ
یعنی عافیت اختیار منست و بلا اختیار دوست من اختیار حویش بر اختیار او اختیار بکم گفتم باری این زسورانرا از تو باز دارم گفتم ای خواص آرزوی مار شیرین از خود دور دار مرا چه ربه ی داری و خود را دل سلامت خواه مرا تن درست چه ی خواهی گفتم به شاختی ۱۰
که من حواصم گفتم هر که او را داند هیچ بر وی پوشیدن نماد گفتم حال تو تا این رسوران چگونه است گفتم تا این زسورانم یی گرد و کرمانم یی خورد خوشست و گفتم وقتی در نادیه یکی را دیدم گفتم از کجا یی آیی گفتم از بلاد ساغون گفتم به کار آمد گفتم لقبه در ده یی کردم دستم آلوده شد است آمد ام تا باب ررم نشویم گفتم به عرم داری گفتم آن ۱۵
که تسرا مار گردم و جامه حواب مادر راست کم و گفتم وقتی شُودم که در روم راهی هفتاد سالست تا در دَبرِست بحکم رهنایت نشسته گفتم ای عجم شرط رهنایت چهل سالست قصد او کردم خون بردیک او رسیدم در بجه مار کرد و گفتم یا ارهم به آمد که من اینجا ننشسته ام برهانی که من سگی دارم که در خلق یی افتد آکون در بجا نشسته ام و ۲۰
سگانی یی کم و شرّ از خلقی باز یی دارم و الا من به آنم که تو سداشته حوون این سخن نشیدم گفتم الهی قادری که در عین صلاّت سدا طریق صواب دهی مرا گفتم ای ارهم حد مردمان را طلبی برو و خود را طلب و حوون بافتی ناسان خود ناش که هر روز این هوا سیصد و شصت گونه لباس الهیت در پوشد و سدا را بصلاّت دعوت کد نفلسست که ۲۵
مشاد شی بر خاست به وقت و مار بخت خواش یی برد طهارت کرد

و دو رکعت نماز کرد و بخت هم خوابش می برد گفتم یا رب مرا چه می
 شود بدش در آمد که بر خیز بیرون رو و برقی عظیم بود در میان برف
 می رفت تا از شهر بیرون شد تلی بود که هر که توبه کردی آنجا رفتی بر
 آن تل شد ابرهیم را دید بر آن تل نشسته بیراهی کوتاه پوشید و برف
 گرداگرد او می گذاخت و خشک می شد پس گفتم ای ممشاد دست بمن
 ده دست بدو دادم دستم عرق کرد از حرارت دست او و بیتی نازی
 بر خواند ابو الحسن علوی مرید خواص بود گفتم شی مرا گفتم بحائی
 خواهم رفت با من مساعدت می کنی گفتم تا بجایه شوم و بعلین در راه
 کم حوں بخانه شدم خایگیه ساخته بودند ناره بخوردم و بار گفتم تا ندو
 ۱۰ رسیدم آنی بیش آمد نای بر آب نهاد و برفت من نیز نای فرو نهادم
 ماب فرو رفتم شیخ روی از رس کرد گفتم نو خایگیه بر نای سته گفتم
 ندانم کدام ارین دو عجبتر بر روی آب رفتن یا سر من ندانستی نقلست
 که گفتم وقتی در نادیه بودم بعایت گرسه شدم اعرابی بیش من آمد
 و گفتم ای فراخ شکم این چیست که تویی کی گفتم آخر حدین روزست
 ۱۵ که هیچ نخورده ام گفتم تویی دانی که دعوی برده مدعیان بدزد ترا نا
 نوکل چه کار و گفتم یکبار بردیک رئی رسیدم و گرسه بودم در دلم آمد
 که جون ایجا برسم معارف شهر مرا طعامها آرند پس در راه می شدم مگری
 دیدم احتساب کردم بدان سبب سیارم نرزد گفتم نا حسین حوعی این
 صرب در حور بود سرم ندا کردند که بیک نمنا که با خود کردی که
 ۲۰ حوں بشهر برسم مرا مراعات کند و طعام آورند تا بخورم این بخوردی
 گفتم الهی من نوکل بر تو کرده ام آواری آمد که سبحان آن خدایی که
 روی رمین از متوکلان ناک گردانید اندیشه طعام معارف رئی و آنگاه
 نوکل نقلست که وقتی حواص در کار خود مختیر شد صحرائی بیرون
 رفت حرماستانی دید و آنی روان آنجا مقام کرد و از برگ حرما ربیل می
 ۲۵ یافت و در آن آب می انداخت چهار رور همی می کرد بعد اریس گفتم

دکر ارهیم خواص،

اکون بر اتراین رنیلها روم تا خود خو بیم و حقرا درین چه نعبیه
 است ی رفتم تا بیرزی را دینم بر لب آب نشسته ی گریست گفتم چه
 بوذه است گفتم هیچ بنیم دارم و هیچ ندارم روری دوسه بر کنار این آب
 بوذم آب هر رور ربیلی حمد پیاوردی آن سروختنی و بر بنیاب خرج
 کردی امروز نی آرد بدان سب گریام امروز خو خورم خواص گفتم
 خانه خود را بمن می نمود خواص گفتم اکون دل فارغ دار که تا ربه
 ام آخ توانم ار اسباب تو راست دارم و گفتم وقتی طلب معاش خود از
 حلال ی کردم دام در دریا انداختم ماهی نگرفتم هانی آوار داد که
 ایستارا از ذکر ما ناری داری معاش دیگری یابی ایشان از ذکر ما بر
 گذشته بودید که تو ایستارا هی کشتی گفتم دام بیداختم و دست از کار
 نیز برداشتم نقلست کی گفتم مرا از خدای عمر اندی ی باید در دنیا تا
 همه خلق در نعمت بهشت مشغول شود و حقرا فراموش کید و من در
 بلاء دنیا بمحظ آداب شریعت قیام ی مایم و حقرا یاد ی کم و گفتم
 هیچ چیز بوذ که در حشم من صعب نمود الا ما او راه گرفتم و گفتم دستی
 ۱۰ فارغ و دل ساکن و هر کجا که خواهی ی شو و گفتم هر که حقرا بشناسد
 بوفاء عهد لازم بود آن شناخت را که آرام گیرد با حذاء تعالی و اعتماد
 کید بر وی و گفتم عالی بسیار روایت بیست عالم آنست که متانعت علم
 کید و بدان کار کید و اقتدا بسنها کید و اگر چه علم او اندک بوذ
 و گفتم علم بجهلگی در دو کلمه مجتمع است یکی آنک حذاء تعالی اندیشه
 ۲۰ آن چه از دل تو بر داشته است در آن تکلف نکنی دیگر آخ ترا ی
 باید کرد و بر تو فریضه است آرا صایع نگردانی و گفتم هر که اشارت
 کید بحدای و سکوت گیرد ما غیر حق تعالی اورا متلا گرداند و اگر
 از آن ما خدا گردد هر بلا که دارد ارو دور کید و اگر ما غیر او سکوت
 ۲۴ او دایم شود حق تعالی رحمت از دل خلق ببرد و لباس طبع درو شود

تا بیوسته خلفرا مطالبت می کند و خلفرا برو رحمت و شفقت نبوت تا
 کلرش بجای رسد که حیوة او بسختی و ناکامی بود و مرگ او بدشواری و
 حیرت و رنج و بلا و آخرت او بتیانی و تأسف و گشت هر که نه حنا
 بود که دنیا برو نگرید آخرت برو خندان بود و هر که ترك شهوت کند
 ۵ و آن در دل خود عوض نیابد در آن ترك کاذب بوده باشد و گشت
 هر که توکل در خویش درست آید در غیر بیز درست آید و گشت توکل
 چیست نبات در بیش نجی الاموات و گشت صدر ثنائست بر احکام کتاب
 و سنت و گشت مراعات مراقبت آرد و مراقبت احلاص سر و علایبه
 و گشت محنت محوارات است و احتراق حمله صفت بشریت و حاجات
 ۱۰ و گشت دارو دل نفع حیر است فرار خواهد و اندرو نگاه کردن و
 شکم نمی داشتن و قیام شب و نضرع کردن بوقت سحرگاه و با نیکان
 دستن و گشت این حدیث در نضرع سحرگاه جوید اگر آنها بیابد هیچ
 حاء دگر نگوید که بیاند نقلست که بر سینه خویش می رد و می گشت
 و شوقه کسی که مرا دید و من اورا ندیدم نقلست که ازو برسیند
 ۱۵ که نوار کهای خوری گشت ار آنها که طفل در شکم مادر خورد و ار
 آنها که ماهی خورد در دریا و وحوش در صحرا قال الله تعالی و یرزقه
 مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ برسیند که متوکل را طبع بود گشت ار آنها که
 طبعست خاطرها در آید ولیکن ریان ندارد زیرا که اورا قوت بود بر
 بینگدن طبع سومبیدی ار آخ در دست مردمانست و گفته اند که در
 ۲۰ آخر عمر مبطون گشت در جامع رئی يك شان رور شصت بار غسل
 کرده بود و بهر باری که غسل کردی دو رکعت نماز کردی بار نقضا
 بیامدی یکی در آن حال ارو برسید که هجرت آرو می کد گشت ناره
 حگر ریان س آخر در میان آب غسل کرد و حان داد اورا بحابه
 ۲۴ مردد بزرگی در آمد ناره بان دیند در ربر مالین او گشت اگر این ناره

مان ندیدی برو نماز نکردهی که نشان آن بودی که هم در آن توکل مرده است و از آنجا عبور نکرده است مرد ناید که بر هیچ صفت نه استند تا رویه نماند نه در توکل مقام کند و نه در صفت دیگر که ایستادن روی ندارد یکی از مشایخ او را بحواب دید گفت خدای تعالی ما تو چه کرد گفت اگرچه عبادت بسیار کردم و طریق توکل سرمد و حون ار دیا بر قدم ما طهارت و صو رفتم بهر عبادت که کرده بودم تواب می دادند اما بسبب طهارت مرا عمری فرو آوردند که ورای آن همه درجات بهشت بود پس ندا کردند که یا ابرهیم این ریاضتی مکرمت که ما تو کردیم از آن بود که ناک محصرت ما آمدی ناکانرا درین درگاه محل و مرتبه اعظیبهست رحمة الله علیه ۱

ذکر شیخ مهشاد دیوری رحمة الله علیه

آن ستوده رجال آن ربوده جلال آن صاحب دولت رمانه آن عالی همت یگانه آن محمّد شنک ارکیهوری شیخ وقت مهشاد دیوری بیر عهد بود و یگانه رورگار و ستوده بهبه کمالی و برگزین بهبه حصالی و در ریاضت ۱۰ و خدمت و مشاهدت و حرمت آیتی بود و بیوسته در خانقاه بسته داشتی حون مسافر بدر خانقاه رسیدی او درس در آمدی و گفتم مسافری یا مقیم اگر مقیمی در آی و اگر مسافری این خانقاه جاء تو بیست که روزی حد ساتی و ما با تو حوی کیم آنگاه بروی و مارا در فراق تو طاقت بود وقتی مردی سردیک او آمد و گفت دعائی در کار من کن گفت برو نکوی خدا شو تا بدعاء مهشادت حاجت شود مرد گفت یا شیخ کوی خدا کما است گفت آنجا که تو ساتی مرد برفت و از میان خلق عزلت گرفت و دولت او را دریافت و هم بتین سعادت گشت و ما حق آرام گرفت تا حان شد که وقتی عظیم آمد ندیور رسید خلق همه روی بصومعه ۲۰ مهشاد نهادند در آن میان آن حوامرد را دیدند آمد و سجاده بر روی ۲۱

آب افکنده و آبِ اورا می آورد خون مشاد اورا بدیدند گفت این چه حالتست جوابمرد گفت مرا این داذی و می برسی ایلك حق تعالی مرا از دعاء مشاد و غیر او مستعی گردانید و مذبحا رساید که می بینی نفلسست کی گفتم حوت دانستم که کارها درویشان همه حقیقت باشد دیگر ما هیچ درویشی مزاح نکردم که وقتی درویشی نزدیک ما آمد و گفت ایها الشیخ می خواهم که مرا عصیئه کنی ناگاه سر ربام برفت که ارادت و عصیئه و روی سادیه نهاد و همین می گفتم تا در هال بمرد نفلسست که گفتم مرا وای بود و من بدان مشغول دل بودم بحواب دیدم که کسی می گفتم یا محبل این مقدار که مرا ستندی بر ماست تو خوش ۱۰ فراگیر و مترس بر تو فرا ستند و بر ما دادند بعد از آن ما هیچ قصاص و نقال شمار نکردم و اورا کلماتی عالی است و سخن اوست که گفت اصنام مختلف اند بعضی را از خلق بُت نفس اوست و بعضی را فرزند او و بعضی را مال او و بعضی را زن او و بعضی را حرمت او و بعضی را مزار و روزه و رکوة او و حال او و بت بسیارست هر یکی از خلق بسته ۱۵ بتی اند از این نشان و فرّار این نشان هیچ کسرا نیست مگر آنرا که ببندد نفس خویش را حال و محلّ و هیچ اعتمادش نبود بر افعال خویش شکر بگوید بل که حیا باید که هرچه ابرو ظاهر شود از خبر و شرّ بدان از نفس خویش راضی شود و ملامت کند خویش بود و گفت ادب بجا آوردن مرید حرمت پیران بود و نگاه داشتن خدمت برادران و از سبها ۲۰ بیرون آمدن و آداب شرع بر خویش نگاه داشتن و گفت هرگز در نزدیکی پیری نندم الا از حال خویش خالی شد و منتظر برکات او می بودم تا چه در آید و گفت هرکه بیش بیری شود برای خطر خویش مقطع ماسد از کرامات در نشست با او و سخن اوست که گفت در ۲۴ صحبت اهل صلاح صلاح دل بدید آید و در صحبت اهل فساد فساد دل

ظاهر شود و گفت اسباب علایق است و تعویق مواعیل اسباب بمسوق
 فضا فراغت و نیکوترین حال مردان آنست که کسی افتاده بود از نفس
 او دید خلق و اعتماد کرده بود در حمله کارها بر خدای تعالی و گفت
 فراغت دل در خلای بودست از آخ اهل دنیا دست درآورده اسد از
 فضول دنیا و گفت اگر حکمت اولی و آخرین جمع کنی و دعوی کنی
 محمله احوال سادات اولیاء هرگز بدرجه عارفان برسی تا سر تو ساکن
 نشود بجدای تعالی و استواری در تو ندید بیاید بر آخ خدای تعالی صمان
 کرده است ترا و گفت جمله معرفت صدق افتقار بجدای تعالی و گفت
 معرفت سه وجه حاصل شود یکی تفکر در امور که چگونه آرا تدبیر
 کرده است و دیگر در مفادیر که چگونه آرا تقدیر کرده است و در خلق
 چگونه آرا آفرین است اگر کسی شرح این سه کلمات بار دهد محالیدی
 برآید اما این کتاب حاء آن بیست و گفت جمع آنست که خلق را جمع
 گردانید در توحید و تفرقه آنست که در شریعتشان متفرق گردانید
 و گفت طریق حق بعید است و صبر بر آن شدید و گفت حکما که حکمت
 ۱۵ یافتند بجاموتی یافتند و تفکر و گفت ارواح انبیا در حال کشف و مشاهده
 اند و ارواح صدیقان در قربت و اطلاع و گفت نصوف صماء اسرارست
 و عمل کردن بدآخ رضاء حارست و صحت داشتن با خلق بی اختیار
 و گفت نصوف توانگری نمودست و محمولی گردیدن که خلق ندانند و
 دست ندانستن حیری که نکار بیاید و گفت توکل وداع کردن طمعست
 ۲ از هرچه طمع و دل و نفس بدان میل کشد ازو برسیدند که درویش
 گرسه شود چه کذ گفت عمار کذ گفتند اگر قوت ندارد گفت بچسند
 گفتند اگر نتواند صحت گفت حق تعالی درویشرا ارین سه حیر خالی
 ندارد با قوت یا عدا یا احل و حو و فانش بر دیک رسید گفتند آخر
 ۲۴ علت تو چگونه است گفت علترا از من برسید گفتند نگولا اله الا الله

روی بدیوار کرد و گفت همگی من تنو فانی شد خُراء آن کسی که ترا دوست دارد این بوذ یکی گفت خُداء تعالی ما تو چه کرد گفت سی سالست تا بهشت بر من عرصه می کُشد در آنجا سگرسته ام گفتند دل خویش چگونه می یابی گفت سی سالست تا دل خویش را گم کرده ام و ^{۱۳} خواسته ام تا با ریام بیافتم خون درین مدت بار بیافته ام درین حال که جمله صدیقان دل گم کُشد من چگونه باز خواهم یافت این نگفت و جان تسلیم کرد رحمة الله علیه

ذکر شیخ ابوبکر شبلی رحمة الله علیه

آن عرق بحر دولت آن برق ابر عزّت ان گردن شکس مدّعیان آن سرامرار
 ۱۰ متقیان آن رنوار عالم حسّی و عقلی شیخ وقت ابوبکر شبلی رحمة الله علیه
 ارکار و احلّه مشایخ بود و ار معتبران و محنتشان طریقت و سیّد قوم
 و امام اهل نصوّف و وحید عصر و بحال و علم بی همتا و نکت و اشارات
 و رموز و عبارات و ریاضات و کرامات او بیش از آنست که در حدّ
 حصر و احصا آید جمله مشایخ عصر را دیک بوذ و در علوم طریقت یگانه
 ۱۵ و احادیث سی نوشته بود و شوده و فقیه مذهب مالک و مالکی مذهب
 و محقّق بوذ بر خلق خُداء که آخ او کرد بهمه نوعی بصفت در بیاید و
 آخ او کشتید در عبارت بگفت از اوّل تا آخر مردانه بوذ و هرگز فتوری
 و صغفی بحال او راه بیافت و شدّت لهب شوق او هیچ آرام نگرفت چهل
 قوصره از احادیث بر خواند بود و گفت سی سال فقه و حدیث خواندم
 ۲۰ تا اتمام از سینه بر آمد پس بدرگاه آن استادان شدم که هاتوا فقه الله
 بیاید و ار علم الله حیرری نار گوید کس حیزری نداست گفت که نشان
 حیرر حیزری بود ار عیب هیچ نشان بود عجب حدیثی بداستم که شما
 در شب مُدّلهّم آید و ما در صبح ظاهر شکر نکردیم و ولایت ندرد سردیم
 ۲۴ تا کرد ما ما آخ کرد و ار حُجّال زمانه بسیار ریح کشتید و در ردّ و قبول

و غوغای خلقی نماید بود و پیوسته قصد او کردیدی تا او را هلاک کسد
 حابك حسین منصور را که بعضی از سخنان او طرفی با حسین داشت
 و انداء واقعه او آن بود که امیر دماوند بود از بغداد او را نامه رسید
 تا امیر ری او را جمعی بحضورت خلیفه بغداد رفتند و خلعت خلیفه نستند
 ه حون ناری گشتند مگر امیرا عطسه آمد ناستین جامه خلعت دهی و
 بی بی ناک کرد این سخی بخلیه گفتند که حین کرد خلیفه نمرود تا خلعتش
 برکشیدند و قفایش زدند و از عمل امارتش معرول کردند شبلی از آن
 متنبه شد اندیشه کرد که کسی که خلعت مخلوق را دست مال میکند مستحق
 عزل و استخفاف می گردد و خلعت ولایت برو زوال می آید پس آنکس
 ۱۰ که خلعت نازشاه عالم را دستمال کید تا او چه کند در حال بخدمت
 خلیفه آمد گفت چه بود گفت ایها الامیر تو که مخلوقی می نسیدی که تا
 خلعت تویی ادبی کسد و معلومست که قدر خلعت تو حد بود نازشاه
 عالم مرا خلعتی داده است از دوستی و معرفت خویش که هرگز نمی نسد
 که من آنرا بخدمت مخلوقی دستمال کم پس برون آمد و مجلس خیر ساج
 ۱۵ شد و واقعه بدو فرو آمد حیر او را بر دیک حنید فرستاد پس شبلی پیش
 حید آمد و گفت گوهر آشنایی بر تو نشان می دهد یا بخش یا بفروش
 حید گفت اگر بفروشم ترا مهماه آن سود و اگر بخدمت آسان بدست آورده
 باشی قدرش بدانی همچون من قدم از فرق سار و حوزا درین دریا در
 انداز تا بصیر و انتظار گوهرت بدست آید پس شبلی گفت اکنون چکم
 ۲۰ گفت برو یکسال کبریت فروشی کن حان کرد حون یکسال بر آمد
 گفت درین کار تنهتی و تجارتی درست برو یکسال در پوره کن حابك
 بجزی دیگر مشغول نگردی حان کرد تا سر سال را که در همه بغداد
 نگشت و کس او را حیری نداد نار آمد و با حید نگفت او گفت اکنون
 قیمت حوز بدان که تو مر حلقرا هیچ پیری دل دریشان مند و ابشارا
 ۲۵ هیچ بر مگیر آنگاه گفت تو روری جد حاجب بوده و روری چند امیری

کرده ندان ولایت رو و اریشان بچلی بچوه بیامد و بیکیک خاهه در رمت
تا هه بگردید یک مظلّمه ماندش خذاوند اورا نیافت تا گمت بنیت آن
صد هزار درم بار داخم هور دلم قرار تی گومت چهار سال درین روزگار
شد نس بچید بار آمد و گمت هور در تو خیری از جاه مانده است برو
و یکسال دیگر گدائی کن گمت هر روز گدائی می کردم و بدوی مردم
او آن هه بدرویشان می داد و شب مرا گرسنه می داشت حوین سالی
بر آمد گمت اکنون ترا بصحت راه دهم لیکن یک شرط که خادم اصحاب
تو باشی نس یک سال اصحاب را خدمت کردم تا مرا گمت با اما نکر اکنون
حال نس تو بدیدیک تو چیست گتم من کمترین خلق حذا می بیم خود را
۱. حید گمت اکنون ایمات درست شد تا حالت بد آنجا رسید تا آستین تر
شکر می کرد و هر کجا که کودکی می دید در دهانش می نهاد که بگو
الله نس آستین تر درم و دیسار کرد و گمت هر که یکبار الله میگوید
دهانش تر زری کم بعد از آن غیرت درو بچید تبعی بر کشید که
هر که نام الله بر دین تبع سرش را بیدارم گفتند بیش ازین شکر و رری
۱۰. دادی اکنون سری انداری گمت می شدستم که ایشان اورا ار سر حقیقتی
و معرفتی یاد می کسد اکنون معلوم شد که ار سر غفلت و عادت می
گویند و من روا بدارم که بر زبان آلوده اورا یاد کسد نس می رفتی
و هر کجا که می دیدی نام الله بر آنجا نقش می کردی تا ناگاه آواری
شود که تا کی گرد اسم گردی اگر مرد طالی قدم در طلب مُسبی رن
۲۰. این بھی بر حان او کار کرد حانک یکبارگی قرار و آرام ارو برفت
حدان عشق قوّت گرفت و شور غالب گشت که برفت و خوبشتر را در
دخله انداخت دخله موحی بر آورد و اورا بر کار افگد بعد از آن
خوبشتر را در آتش افگد آتش درو عمل نکرد حائی که تیران گرسه
بودند خوبشتر را در بیش ایشان انداخت همه ارو بر میزد خوبشتر ار
۲۰. سر کوهی فرو گردایند ناد اورا بر گرفت و بر رمین نشاند شبلی را بی

قراری یکی بهزار شد فریاد بر آورد و یلّ لَیْن لا یقله المآء ولا النار ولا
السّاع ولا الحمال هانفی آوار داد که من کار مقبول الحقی لا یقله غیره
جان شد در سلسله و ندش کشیدند و بیمارستانش بردند قوی در بیش
او آمدند و گفتند این دیوانه است او گفت من مزدیک تما دیوانه ام
و شما هشیار حق تعالی دیوانگی من و هشپاری تما ریادت کناز نا سب
آن دیوانگی مرا قرت بر قرت بیفزاید و سبب آن هشپاری تعدنان بر
نعد بیفزاید پس خلیفه کسی فرستاد که نعد او نکند بیامزد و ستم
دارو نگلوش فروی کردند شیلی هی گفت شما خودرا رنجه مدارید که
این نه ار آن دردست که ندارو درمان بدبرد روزی جمعی بیش رفتند
۱۰ و او در بد بود گفت تما کیستید گفتند دوستان تو سگ در ایشان
انداختن گرفت همه نگرینختند او گفت ای درویشان دوستان بسگی
حد از دوست خود میگیرید معلوم شد که دوست خودید نه دوست
من نقلست که وقتی او را دیدند ناره آتش بر کف بهاده هی دوید گفتند
تا کجا گفت هی دوم تا آتش در کعبه رنم تا خلق نا خدای کعبه بردازند
۱۵ و یک رور حوی در دست داشت هر دو سر آتش در گرفته گفتند حو
حوای کرد گفت هی روم تا یک سر این دورح را نسوزم و یک سر
بهشت را تا خلقتا بروای خدا ندید آید نقلست که یکار حد شابرور
در ربر درختی رقص هی کرد و هی گفت هو هو گفتند این چه حالتست
گفت این فاخته رین درخت هی گوید کو کو من بیر موافقت او را هی
۲۰ گوم هو هو و حین گوید تا شیلی خاموش شد فاخته خاموش نشد
نقلست که یکار سنگ نای او شکستند هر قطره خون که اروی بر
زمین هی حکید نقش الله هی شد نقلست که یکار بعید سه رور ماند بود
شیلی حوای سرح کرد و سر فرو افکند و ناره نان در دهان نهاد و
ناره گب بر میان بست و میگشت و هی گفت هرکرا حامه نا یافته بود
۲۵ بعید این کد و گفت قرچ را برا اگر نه ماه براید سالی براید و فرح

دکان دارانرا کی هر یکی را بچیزی مشغول کرده اند فرج صوفیان بر سر
 سجاده و مرقع و استعجا و استرارا و شلی ار همه حین دست نمی بکار
 در عید جامه سیاه پوشیدن بود و بوجهی کرد گفتند امروز عید است
 ۸ نرا جامه حرا سیاهست گفت از غفلت خلق ار خدا و او خود در ابتدا
 فاه سیاه داشت تا آنگاه کی بر تو جمال این حدیث بر وی افتاد جامه
 سیاه بیرون کرد و مرقع در بوشید گفتند نرا ندیحا چه رسانید گفت سیاهی
 بر سیاهی نا ما در میان فرو شدیم نقلست که ماوّل که محاهد بر دست
 گرفت سالهای دراز شب مک در حتم کشیدی تا در خواب نشود و
 گوید که هفت من مک در جتم کرده بود وی گفت که حق تعالی بر
 ۱۰ من اطلاع کرد و گفت هر که بخسد عاقل بود و عاقل محبوب بود بکروز
 شیخ حید بر دیک او آمد اورا دید که بمقاس گوشت ابروی خویش مار
 ی کد گفت این حرا ی کی گفت حقیقت ظاهر شده است طاقت ی دارم
 میگویم بود کی لحظه نا حویتم دهد نقلست که وقتی شبلی هی گریست و
 ی گفت آه آه حید گفت شبلی حواست تا در امانتی که حصرت الّهیّت
 ۱۰ بودیعت بدو داده است حیاتی کد اورا بصباح آه متلا کردند حید
 حو این سخن نگفت چیزی در خاطر مستمعان افتاد سورایمان حیر یافت
 گفت رنهار خاطرهاء ار شبلی نگاه دارید که عین الله است در میان خلق
 حانک یک روز اصحاب شبلی را مدح ی گفتند که این ساعت بصدق و
 شوق او کسی نیست و عالی همت و ناکر و نر او کسی نیست ار روبندگان
 ۲۰ ماگاه شبلی در آمد و آخ ی گفتند نشود حید گفت شما اورا بی داید
 او مردود و محذول و ظالمیست اورا اربحا بیرون کید اصحاب بیرونش
 کردند شبلی بر آن آستان نشست و اصحاب در بنسند و گفت ایها الشیخ
 نوی دانی که ما هرج در حق شبلی گفتیم راست گفتیم این چه بود که
 فرمودی گفت آخ اورا ی ستودید هرا ر حداست اما شما اورا نتیج تیرتی
 ۲۰ ی کردید ما سری در آن بیش نهادیم و بی کم کردیم نقلست که شبلی

سردانه داشتی در آنجا هی شذی و آغوشی خوب با خود بردی و هرگاه
 کی غفلتی بدل او در آمدی خویشان بدان خوب هی زدی و گاه بودی
 که همه حوہا کی شکستی دست و باء خود بر دیوار هی ردی نقلست
 که یکبار در خلوت بود کسی در برد گفت در آی ای کسی که اگر همه
 ۵ او بکر صدیقی و در بیائی دوستر دارم و گفت عمریست تا ی خواهم که
 با خداوند خویش خلوتی دارم که شبلی در آن خلوت در میانه بود و گفت
 هفتاد سالست تا در سد آنم که نفسی خدا را بدام و گفت تکیه گاه من
 عجز است و گفت عصاکش من بیارست و گفت کاشکی کلکی نانی بودی
 تا مرا بشناختی و گفت خویشتر را حاس دادم و حاس بیم که جهودا را
 ۱ و گفت اگر در کار کان مایه یعی و در یافته باشند آن حرم شبلی بود
 و گفت من بجهار بلا مبتلا شدم ام و آن چهار دشمنیست نفس و دنیا و
 شیطان و هوا و گفت مرا سه مصیبت افتاده است هر یک از دیگر صعتر
 گفتند کدام است گفت آنک حق ار دلم برفت گفتند از این سختتر چه
 بود گفت آن که باطل بحاء حق نیست گفتند سیم چه بود گفتند آنک
 ۱۵ مرا درد این نگرفته است که علاج و درمان آن کم و حین فارغ باشم
 نقلست که یک روز در مناجات ی گفت بار خدایا دنیا و آخرت در
 کار من کی تا ار دنیا لقمه سازم و در دهان سگی نیم وار آخرت لقمه
 سارم و در دهان جهودی هم هر دو بخاند ار مقصود و گفت روز قیامت
 دورخ ندا کند با آن همه رفیر که ای شبلی و من برفت صراط باشم بر
 ۲ خیرم و مرغ وار بترم دورخ گوید قوت تو کو مرا ار نو نصیبی باید من
 بار گردم و گویم ایک هرچه ی حوای بگیر گوید دست حوام گویم بگیر
 گوید نایت حوام گویم بگیر گوید هر دو حدقهات حوام گویم بگیر گوید
 دلت حوام گویم بگیر در آن میان غیرت عزت در رسد که یا انا بکر
 ۲۴ حوامردی ار کیسه خویش کی دل خاص ماست ترا با دل چه کارست

که بخشی بس گفت دل من بهتر از هزار دنیا و آخرت است زیرا که دنیا
 سراء محبت و آخرت سراء نعمت و دل سراء معرفت نقلست که گفت
 اگر ملك الموت حان بخواهد هرگز ندو بدم گویم اگر حانست که جانم که
 داده بواسطه کسی دیگر داده نا جان بدان کسی دم اما جوں جان من
 بی واسطه داده بی واسطه بستان گفت اگر من خدمت سلطان نکرده
 بودم خدمت مشایخ توانستی کرد و اگر خدمت مشایخ نکرده بودم
 خدمت خدای توانستی کرد نقلست که جبان گرم تند که بیراه خود را
 بر آتش نهاد و میسوخت گفتند باری این از علم نیست که مال ضایع
 کی گفت به فتوی قرانست إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ
 ۱۰ خداوند می فرماید هرج دل بدان نگرد آن حیرا نا تو نا آتش نسورید
 دل من ندین بگریست غیری در ما بجهید دریغ آمد که دل بدون او
 جبری مشغول کم نقلست که روری و قشش خوش شد بود بازار بر آمد
 و مرقعی بخرید بدانگی و یم و کلاهی سیم دانگ و در بازار بعه ی رذ
 که مَنْ يَشْتَرِي صَوْفًا بِدَانِقَيْنِ کیست که صوفی بجز ندو دانگ حون
 ۱۰ حالت او قوت گرفت محلی سهاد و آن سر بر سر عامه آشکارا کرد و
 حنید او را ملامت کرد گفت ما این سخن در سرداها ی گفتیم تو آمدی
 و بر سر بازارها ی گویی شبلی گفت من ی گویم و من ی شوم در هر دو
 جهان بجز ار من کیست بل که خود بحیست که ار حق بحق میروذ و
 شبلی در میان به حنید گفت ترا مسلمست اگر حیست و گفت هر که در
 ۲۰ دل اندیشه دنیا و آخرت دارد حرامست او را مجلس ما یک روری ی
 گفت الله الله بسی بر زبان ی راند حوائی سوخته دل گفت حرا لا اله
 الا الله بگویی شبلی آهی برد و گفت ار آن ی ترسم کون گویم لا و بالله
 برسیغ نسیم گرفته شود و در وحشت فرو شوم این سخن در آن جوان
 ۲۴ کار کرد لرزد و جان بداد و اولیاء حوان بیامدند و شبلی را بداد

الخلافه بردند و شبلی در غلات و حد خویش حوس مستی می رفت و س
 بخون برو دعوی کردند خلیفه گفت ای شبلی تو چه می گویی گفت با
 امیر المؤمنین جان بود از سعله آتش عشق در انتظار لقاء جلال حق
 ناك بسوخته و از همه علایق برید از صفات و آفات نفس فانی گشته
 ۵ طاقتش طاق آمده صدرش کم شده متقاضیان حصرت در سینه و باطنش
 متوانر شده برقی از جمال مشاهده این حدیث بر نقطه جان او حسرت حاس
 او مرغ وار از نفس قالب بیرون برید شبلی را اربین چه جرم و چه گناه
 خلیفه گفت شبلی را رودر بخانه خود بار فرستید که صفتی و حالتی ار
 گفت او بر دلم ظاهر گشت که بیم آنست که اربین بارگاه در اقامت نفیست
 ۱۰ که هر که پیش او توبه کردی او را فرمودی که برو بر تحرید حج بکن و
 بار آی تا ما صحبت توانی داشت پس آنکس را با یاران خویش سادیه
 فرو فرستادی بی زاد و راحله تا او را گفتند که خلفرا هلاک می کنی گفت
 نه جیست است بل که مقصود ایشان آمدن بر دیک من نه منم که اگر
 مراد ایشان من بایتم بت برستیدن باشد بل که همان فسق ایشانرا نه که
 ۱۵ فاسق موحد بهتر از رهبان راهد لیکن مراد ایشان حقست اگر در راه
 حق هلاک شوند مراد رسیدند و اگر بار آید ایشانرا رح سهر جان
 راست کرده باز آرذ که من ده سال راست نتوانم کرد نفیست که گفت
 خون سارار نگذرم بر بیشانی خلق سعید و شقی بسته بیم و یکبار در
 بازار فریادی کرد و می گفت آه ار افلاس آه ار افلاس گفتند افلاس
 ۲۰ چیست گفت محالسة اللاس و محادنتهم و المحالطة معهم هر که مفلس بود
بشانی آن باشد که با خلق تشدید و با ایشان سخن گوید و آمیزش کند
 و يك روز می گذشت و جماعتی از متعلمان دینا بعارت و تماشاء دینا
 مشغول شده بودند شبلی نعره برد و گفت دلهایست که عاقل مانده است
 از ذکر حق تا لایحرم ایشانرا مبتلا کرده اند بر دار و بلیدی دینا نفیست
 ۲۵ که حازه می بردند یکی از س می رفت و می گفت آه من فراقی آلوالد

شبلی طایفه بر سر رذن گرفت و می گفت آه مِنْ فِرَاقِ الْأَخْدِ وگفت
 ابلیس بن رسید وگفت زنبهار مغرور مگرداناز ترا صفاء اوقات از بهر
 آن که در ریز آست غوامص آفات نقلست که وقتی لختی هیرم تر دید
 که آتش در رده بودید و آب از دیگر سوی وی می جکید اصحاب را
 ه گفت ای مدعیان اگر راست می گویند که در دل آتش داریم از دین نا
 آن اشک بنذا بیست نقلست که وقتی نزدیک جنید آمد مست شوق در
 علامات وجد دست در رذن و جامه جنید بشولید کرد گفتند این حرا کرد
 گفت نیکوم آمد نشولیدم تا نیکوم بیامد يك روز در آن مستی در آمد
 زن جنید سر نشانه می کرد حو تنلی را دید خواست کی بروذ جنید
 ۱۰ گفت سر موش و مرو که مستان این طایفه را دورخ خبر بود پس
 شبلی سخن می گفت و می گریست جنید برآ گفت اکنون بر حیر و برو
 که او را با او دادند که گریستن با دید آمد نقلست که وقتی دیگر بر
 جنید شد اندوهگن بود گفت چه بوده است حید گفت مَنْ طَلَبَ وَحَدَّ
 تنلی گفت لا بل مَنْ وَحَدَّ طَلَبَ او گفت هر که طلب کند یاند تنلی
 ۱۵ گفت نه هر که یابد طلب کند نقلست که يك روز حید با اصحاب نشسته
 بود بیعامرا علیه السلام دیدند که ار در در آمد و بوسه بر پستان شبلی
 داد و برفت حید رسید که با انا نکر توجه عمل می کنی که نذر
 سبب این تشریف یافتی گفت من هیچ بدام بیرون آنک هر شب که ست
 نماز دو رکعت بحاء آم بعد از فاتحه این آیت بخوانم لَقَدْ حَاءَکُمْ رَسُولٌ
 ۲۰ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ تا آخر حید گفت این ار آن یافتی نقلست که يك روز
 طهارت کرده عزم مسجد کرد سرش ندا کردند که طهارت آن داری که
 بدین گستاخی در خانه ما حواهی آمد تنلی این نشنود و باز گشت ندا
 آمد که ار درگاه ما ناری گردی کجا حواهی شد نعرها در گرفت ندا
 ۲۴ آمد که بر ما نشیبع می ری بر حاء ناسناذ خاموش ندا آمد که دعوی

تَحْمَلُ می کنی گفت المستغاث بك ملك جنانك وقتی درویشی در مانده
پیش شبلی آمد گفت ای شیخ بحق وفاء دین که عنان کارم تنگ در کشیده
است بگو تا حکم بومید شوم و ار راه برگردم گفت ای درویش حلقه
در کافری می زنی می نشوی که فرموده است لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ
گفت این برگردم گفت حصرت حلال را می آرمایی می نشوی فلأ یا مَنْ
مَكْرَ اللَّهُ إِلَّا الْفَوْزُ الْحَاسِرُونَ گفت ار مهر خدای که این نشوم و بومید
باشم چه تدبیر کم گفت سر بر آستانه در می رن و ناله می کن تا
حالت بر آید تا آنگاه که از پیشگاه کارت ندا کند که مَنْ عَلَى أَلْبَابِ
نَقَلْتَ که ار آذینه تا آذینه حصری را بار داذی بك جمعه ندو گفت
۱۰ که اگر حاسست که اربن جمعه تا ندان جمعه بر می می آبی بیرون از
خدا جبری بر خاطر تو گذر کند حرامست ترا ما صحبت داشتن نقلست
که وقتی در بعداذ بوذ گفت هزار درم می ناید تا درویشانرا بای افرار
حربد و بچ برید ترسانی بر ناء خاست گفت من بدهم لیکن بدان شرط
که مرا با خود نبرید شبلی گفت حوا بیدا نو اهل حج بیستی حواں گفت
۱۵ در کاروان تما هیچ ستور نیست مرا از آن ستوری بگریز درویشان رفتند
ترسا میان در بست تا همه روانه شدند شبلی گفت اے حواں کار تو
حکوه است گفت ای شیخ مرا ار شادی خواب می آید که من ما تما
همراه خواهم بوذ حواں در راه آمدند حواں خاروب بر گرفت و مهر
میرل گاه حاء ایشان می رفت و خار بر می کد بموضع احرام رسیدند
۲ دریشان می نگریست و همحان می کرد چون بجای رسیدند شبلی حواںرا
گفت ما رنار ترا در حابه رها نکم حواں سر بر آستانه مهاد و گفت الهی
شبلی می گوید در خاهات نگذارم هاتنی آواز داد که یا شبلی او را ار
بعداذ ما آورده ام آتش عشق در حال او ما رده ام سلسله لطف بجائه
حویش ما کشیده ام تو رحمت حویش دور دار ای دوست تو در آے
۲۵ حواں در حابه شد و ریارت کرد دیگران درون می رفتند و بیرون می

آمدند و آن جوان بیرون می آمد شیلی گفت ای جوان بیرون آئی جوان
گفت ای شیخ بیرون می گذارد هر چند در خانه طلب می کنم مازنی یام
تا خود کار کما خواهد رسید نقلست که یک روز با اصحاب در نادیه
هی رفت کله سری دبد که برو شسته خسر الدنیا والآخرة شلی در شور
شد و گفت نعره الله که این سروی یا سرب است گفتند چرا می گری
گفت تا درین راه دنیا و آخرت زیان کنی ندو برسی نقلست که وقتی
بصره شد اهل بصره بدو تقری کردند و احسان بی شمار کردند چون
باری گشت همه تشییع او بیرون آمدند او هیچ کسرا عذر نخواست
میردان گفتند این حواکجا چندین احسان کردند هیچ عذری نخواستی
۱۰ گفت آنخ ایتان کردند از دو بیرون بیست یا از بهر حق کردند یا از
بهر می اگر از بهر حق کردند او نسد است بمکافات کردن ایتانرا و
اگر از بهر می کردند می سد ام و کسی در حق سد احسان کد مکافات
آن بر خداوند سد بود نقلست که گفت بیت کردم که هیچ نخورم مگر از
حلال در بیان می رفتم درخت انجیر دیدم دست درار کردم تا یک
۱۵ انجیر بار کم انجیر ما می سس آمد و گفت یا شیلی وقت خویش نگاه دار
که ملک جهودام نقلست که نابیای بود در شهر که از سد که نام شیلی
شنید بود عاشق او شد اورا نادیده روزی اتفاق شلی باو افتاد گرسنه بود
گرده بر گرفت مرد نابیا از دست او باز ستد و اورا حنا گفت کسی
نابیارا گفت که او شلی بود آتش در نابیا افتاد از سد او برفت و در
۲۰ دست و پای افتاد و گفت می حوام غرامت آرا دعوتی بدم شلی گفت
حان کن مرد دعوتی ساحت و قرب صد دیار در آن خرج کرد و سی
بررگارا بخواند که شیلی امروز مهتا ماست حو سفره نشستند کسی از
شلی پرسید که شیخا نشان بهشتی و دوزخی چیست گفت دوزخی آن بود
که گرده برای حذاء تعالی بدرویشی تواند داد و برای هوی بس صد
۲۵ دیار در دعوتی حرج کد حین که این نابیا کرد و بار نشان بهشتی

بر خلاف این بود نقلست که بکار مجلس می گفت درویتی نعره برد و خویشتر را در دجله انداخت شبلی گفت اگر صادقست خدا بخانتش دهد حانك موسی را علیه السلام داد و اگر کاذبست غرقه گرداندش حانك فرعورا بك رور مجلس می گفت ببری نعره نزد شبلی را حوش بیامد گفت مونی یا ما وراء الیستر یعنی میرای در زیر برده گفت حیث حتی اُموت آمدم تا بپریم و بك قدم بر گرفت و جان تسلیم کرد فریاد از مجلسیان برخاست شبلی رفت تا يك سال از حانه بیرون بیامد و می گفت عجوره ناء بر گردن ما نهاده نقلست که گفت بك رور نامم سل شکسته فرو رفت و آب بسیار بود دستی دیدم نامحرم که مرا نا کار آورد نگاه کردم آن رانك حصرت بود گفتم ای ملعون طریق تو دست رد دست به دست گرفتی این ار کحا آوردی گفت آن نامردار را دست زبند که ایشان سراء آمد من در عوعای آدم رخم خورده ام در غوعاء دیگری بیستم تا دو بود نقلست که بناب الطاق شد آوار مغیبه شود که می گفت وَقَفْتُ وَقَفْتُ بِنَابِ الطَّاقِ

۱۵ ار هوش نشد و جامه باره کرد و بیفتاد بر گرفتندش بحصرت خلیفه بردند گفت ای دیوانه این سماع تو بر چه بود گفت آری شما ناب الطاق تسودید اما ما ناب الطاق تسودم میان ما و شما طای در می آید و بکار بیمار شد طیب گفت رهیز کن گفت ار چه جیر رهیز کم ار آنك روری منست یا ار آنك روری من نیست اگر ار روزی رهیز ناید کرد نتوام و اگر حرار روری رهیز می ناید کردن خود آن می بدهد نقلست که وقتی حید و شبلی نام بیمار شدند طیب ترسا بر شبلی رفت گفت ترا چه رخ افتاده است گفت هیچ گفت آخر گفت هیچ رخ نیست طیب بر ديك حید آمد گفت ترا چه رخست حید ار سر در گرفت و يك يك رخ حویش بر گرفت ترسا معالجه فرمود و رفت آخر بهم آمدند شبلی حید را گفت چرا همه رخ ۲۵ خویشتر را ما ترسا در میان نهادی گفت ار بهر آن تا نداند که حون با

دوست این می کنند با ترسای دشمن چه خواهند کرد پس جنید گفت تو
 چرا شرح ریح خویش ندادی گفت من شرم داشتم که با دشمن از دوست
 شکایت کنم فلسف که یکبار بدیوانه سفان در شد حوا را دید در سلسله
 کتیدن خون ماه می نافت شلی را گفت ترا مردی روشن می بینم از بهر
 خدا سحرگای سخن من با او بگوی که از خاں و مانم بر آورده و در
 جهانم آواره کردی و از خویش و پیوادم جدا افگندی و در غرتم انداختی
 و گرسه و برهه بگذشتی و عقلم بردی و در زنجیر و بند گرانم کشیدی
 و رسوای خلم کردی جر دوستی تو چه گناه دارم اگر وقت آمد دستی
 بر نه خون شلی بر در رسید حوا آواز داد که ای شیخ زنهار که هیچ
 ۱۰ نگوئی که نترکند فلسف که يك روز در بغداد رفت فقاهی آواری داد
 لَمْ يَبْقَ إِلَّا وَاحِدٌ حر یکی باقی ماند شلی نعره برد و می گفت هَلْ يَبْقَى
 إِلَّا وَاحِدٌ والسلام فلسف که درویشی آواری می داد که مرا دو کرده می
 دهد کارم راست می شود شبلی گفت خلك نو که بدو گرده کارت راست
 می شود که مرا هر شانگاه هر دو کون در کنار می بهد و کارم بر می آید
 ۱۵ فلسف که يك روز یکی را دید راری گریست گفت چرا می گریی گفت
 دوستی داشتم بُرد گفت ای نادان چرا دوستی گیری که ببرد فلسف
 که وقتی حواره بیش شلی نهادند بح تکبیر بگفت گفتند مدهی دیگر گرفتی
 گفت نه اما چهار تکبیر بر مرده بود و يك بر عالم و عالمیان فلسف که
 یکبار چند گاه گم شده بود و ناری یافتند تا آخر در محبت خانه نار
 ۲۰ یافتند گفتند این چه جاء نست گفت خود جاء من ایست که حنان
 که ایشان به مردند و به رن در دنیا من نیز به مردم و به رن در دین
 پس حای من ایحاست فلسف که روری می رفت دو کودک خصومت می
 کردند برای يك جور که یافته بودند شلی آن حور را اریشان بستند و
 ۲۴ گفت صبر کنید تا من این بر شما قسمت کنم پس حوا شکست نمی آمد

آواری آمد گفت هلا قسمت کی اگر قسام نوی شلی محل شد گفت آن
 همه خصوصیت بر حور نبی و این همه دعوی قسای بر هیچ نقلست که گفت
 در نصره خرما خربندم و گفتم کیست که دانگی بستاند و این خرما ما ما
 بحاقفه آورد هیچ کس قبول نکرد در نشت گرفتم و مردم تا بحاقفه و
 سهامد حور ار خانقاه بدر آمدم آرا کسی برد گفت ای عجب دانگی می
 دادم تا ما من بدر خانقاه آورند بیاوردند اکنون کسی آمد که برایگان
 ما من تا نلب صراط می برد نقلست که روری کیرکی صاحب جمالرا دیند
 ما حدابودش گفت که این کیرکرا بدو درم می فروشی گفت ای اله در
 دنیا کیرکی بدو درم که فروشد شلی گفت اله نوئی که در مهست حوری
 ۱۰ بدو حرما می فروشد نقلست که گفت ار حمله فرق عالم که خلاف کرده
 اند هیچ کس دنی تر ار راضی و خارجی بیامد رزاک دیگران که خلاف
 کردند در حق کردند و سخن ارو گفتند و این دو گروه رور در خلق
 ساز دادند وقتی شلی را با علوی سخن می رفت گفت من ما تو گئی برابری
 توام کرد که بدرت سه فرص بدرویتی داد تا قیامت می حواسد
 ۱۰ وَطُغِيحُونَ الطَّعَامَ عَلَى حَيْهٍ و ما حدین هزار درم دیار ندانیم و کسی
 اریں یاذ می کند روری شلی در مسجد بود مفری این آیت بر می خواند
 وَلَئِنْ شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ اِذَا حَوَامِ اِی مَحْمَد هر دولت که تو دادیم بار بریم
 حدان حویشنرا بر رمین رذ که حور ار وی رواں گشت و می گفت
 حدابودان ما دوستان خود حطاب حین کید نقلست که گفت عمریست
 ۲ که می حوام که گویم حَسَنَ اللّٰهُ حور می دام که ار من این درو عست
 می توام گفت نقلست که یکی از بزرگان گفت حواسم که شلی را بیازمام
 دستی حامه ار حرام بحاقفه او مردم که اینرا فردا حور بجمعه روی در
 بوئی حور بحاقفه بار آمد گفت این چه تاریکیست در حاقفه گفتند این
 ۲۴ چین است گفت آن جامه را بیرون اندازید که مارا شاید نقلست که

اورا دختری آمد و در همه خانه هیچ سود نداشتند چرا که کسی چیزی
 نخواهی تا کار مهربان بساری گفت ندانسته که سوال بچیلان را کند و
 خبر عابرا دهد اکنون در آن وقت که این مهربان درین برده ظلمت
 مازد بود لطف حق تعالی راتنه معده او همی ساحت اکنون که بصحراء
 ه جهان آمد روزی که بار گیرد چون دانست که شب در آمد و دل زبان
 ضعیف باشد نیم شی بگوشه شد و روی بجا که نهاد و گفت الهی چون
 مهربان فرستادی بی واسطه دست بچیلان کار این مهربان ساز هنوز این
 مساجات تمام کرده بود از سقف خانه در ستیاء رر سرخ ناریدن گرفت
 هانی آوار داد و گفت خذْ بِلا حساب و کُلْ بِلا عتاب بستان بی حساب
 ۱۰ و بخوری عتاب سرار بحد بر آورد و رر بار بار برد تا برگ خانه سازد
 مردمان گفتند ای صدیق عهد این رر ندین بیکویی از کجاست گفت در
 دار الصرب ملک اکثر رده اند و دست نصرف قلابان بدو برسیده است
 نقلست که او بس ملک در حشم ی کرد اورا گفتند آخر ترا دین بکار
 بیست گفت آنخ دل مارا افتاده است از دین نهانست و کسی گفت
 ۱۵ که خوشت کی ترا بی آرام ی بیم او نا تو بیست و نو نا او گفت گر
 بودی نا او بودی ولیکن من محوم اندر آخ اوست و گفت حدین
 گاه ی نداشتم که طرب در محبت حق ی کم و اس نا مشاهده وی
 میگیرم اکنون دانستم که اس حرا حس باشد گفتند از حیرها چه
 عجزت گفت دل که خدا را نشناسد بس بیارادش گفتند مرید کی تمام
 ۲۰ شود گفت حال او در سر و حصر یک شود و شاهد و عیب یک رنگ
 گردد گفتند نو ترا اگر سگی نادید آمد نار از افتاد جمله نادیده طعام
 بود گفت این رفی بوده است اگر بمحل تحقیق رسیده بودی حان بودی
 که گفت إِنْ أَطْلُ عَنْدَ رَبِّي فَهُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي وَعِنْدَ اللَّهِ رَاحِدُ گفتم
 ۲۴ وقتی در مردیک شلی در آمدم گفتم آرو برسم از معرفت خون شستم

گفت بخراسان چه خبر است از حدای تا آنجا کیست که خدای را می داند
 من گفتم بعراق نگاه سال طلب کردم بیافتم یکی را که از خدای خبر دادی
 گفت بو علی تقی حوست گفتم وفاته کرد گفت او فقیه بود اما توحید
 ندانسته بود ابو العباس دامغانی گفت مرا شبلی وصیت کرد که لازم
 ه تنهایی باش و نام خویش از دیوان آن قوم بیرون کن و روی در دیوار
 کن تا وقتی که میری و گفت حید از شبلی پرسید که خدا را چگونه یاد
 کنی که صدق یاد کردن او نداری گفت بمحارش حدان یاد کم که یکباری
 او مرا یاد کند حید از آن سخن از خود نشد شبلی گفت نگذارید که
 برین درگاه گاه نازیانه و گاه خلعتست شبلی را گفتند دنیا برای اشعالت
 ۱۰ و آخرت براه احوال پس راحت کنی حواهد بود گفت دست از اشغال
 این ندار تا محات یابی راهوال آن گفتند ما را خبر گویی از توحید میزود
 بر رفاں حق میزود گفت و بچک هرکه از توحید خبر دهد عبارت ملحد
 بود و هرکه اشارت کند بدو تنوی و هرکه ابرو خاموش بود حائل بود و
 هرکه ندارد که بدو رسیدنی حاصل بود و هرکه اشارت کند که رد بک
 ۱۵ است دور بود و هرکه از حوشتن وجد نماید او گم کرده است و هرچه
 نمیز کند بوم و آرا ادراک کند بعقل اندر تمامتر معنیها که آن همه نشا
 داده است و بر شما رده است محدث و مصوعست حوشتما گفتند که
 نصوف حبست گفت آنک حان ناشی که در آن روز که سودی و گفت
 نصوف شرکست از مهر آنک نصوف صیانت دلاست از غیری و غیری
 ۲۰ و گفت فاء ناسوینست و ظهور لاهوتی و گفت نصوف صبط حواس و
 مراعات انفاست و گفت صوفی سود تا وقتی که حمله خلق را عیال خود
 ببند و گفت صوفی آست که منقطع بود از خلق و متصل بود بحق
 حانکه موسی علیه السلام که از حلقش منقطع گردانید که وَاصْطَبَعْتُكَ
 ۲۴ لَفْسِ و بحدوش نبود داد که آن ترایی و این محلّ تخیّر است و گفت

صوفیاء اطفالند در کنار لطف حق تعالی و گفت نصوف عصمتست ار
 دین گون و گفت نصوف رقی سوزند است و نصوف نشستن است
 در حضرت الله تعالی بی غم و گفت حق تعالی وحی کرد نداود علیه
 السلام کی دکر داکرار و بهشت مر مطیعانرا و ربارت مر مسافرانرا و من
 خاص محبانرا و گفت حبّ دهستی است در لدنی و حیرتی در نعت و
 محبت رسک بردست بر محبوب که ماند تو اورا دوست دارد و گفت
 محبت ایتار حیرست کی دوست داری برای آن که دوست داری و گفت
 هر که محبت دعوی کند و بعیر محبوب بجزی دیگر مشغول شود و بحر
 حبیب حیری طلبد درست آنست که استهرا می کند بر حذاء تعالی
 ۱۰ و گفت هبت گدارند دلهاست و محبت گدارند خانها و شوق گدارند
 نفسها و گفت هر که توحید نزدیک او صورت سدذ هرگز بوی توحید
 نشنوده است و گفت توحید محاب موحد است ار جمال احدیت و بکرو
 کسی را گفت دانی که حرا توحید ار تو درست می آید گفت فی گفت ریرا که
 اورا بخود طلب می کی گفت معرفت سه است معرفت خدا و معرفت
 ۱۵ نفس و معرفت وطن معرفت خدا را محتاج ناشی نقصاء فرائض و معرفت
 نفس را محتاج ناشی ریاضت و معرفت وطن را محتاج ناشی برضا دادن
 نقصا و احکام او و گفت حون حق خواهد که ملارا عذاب کند در دل
 عارفان اندازد ارو سوال کردند که عارف کیست گفت آنک تاب نشه
 بیارد وقتی دیگر هال سوال کردند گفت عارف آنست که هبت آسمان
 ۲۰ و زمین را رسک موی مزه بر دارد گفتند یا شیخ وقتی حین گفتی و اکنون
 حین می گویی گفت آنگاه ما ما بوزیم اکنون ما اوست و گفت عارف را
 نشان سود و محبت را گله سود و سکرا دعوی سود و ترسند را قرار سود
 و کس ار حدای تنهان گریخت و ار معرفت رسیدد گفت اولش حذا
 ۲۴ بود و آخرش را نهایت بود گفت هیچ کس حذا را شناخته است گفتند

حکونه بود این بگفت اگر شاحتندی بعیر او مشغول سودیدی و گفت عارف آنست که از دنیا آزاری دارد و از آخرت ردایی و از هر دو مخرد گردد از مهر آنک هرکه از آکوان مخرد گردد بحق مفرد شود و گفت عارف ندون حتی پنا و گویا سود و نفس خود را ندون او حافظ ببیند و سعی از عیر او نشود و گفت وقت عارف حون رورگار بهارست رعدی عژد و ابری نارد و برق ی سورد و سادی ورذ و شکوفه ی شکفند و مرغان مانگ ی کسد حال عارف همچین است بحشم ی گرید و لب ی حدذ و بدل ی سورد و ستری نازد و نام دوست ی گوید و بر در او ی گردذ و گفت دعوت سه است دعوت علم و ۱۰ دعوت معرفت و دعوت معاينه و گفت دعوت علم بکیست بذات تو خود علم بدانی و گفت عبارت ریان علمست و اشارت ریان معرفت و گفت علم الیقین آنست که بما رسید بر ریان یبعبران علیهم السلام و عین الیقین آنست که خدا بما رسانید از نور هدایت باسرار قلوب بی واسطه و حق الیقین آنست که بدان راه بیست و گفت هبت طلب خداوند است و ۱۰ آخ دون آنست هبت بیست و گفت صاحب هبت هیچ مشغول نشود صاحب ارادت مشغول شود و گفت فقیر آنست که هیچ مستعی نشود جربجدا و برسیدند از فقر گفت درویشانرا چهار صد درجه است کمترین آنست که اگر همه دنیا او را نهند و آن بقیه کد و س در دل او در آید که کاشکی قوت بکروره سار گزفتی فقر او بحقیقت بود و گفت ۲۰ جمعیت گنست بیکی بصفت فردانیت و گفت شریعت آنست که او را برستی و طریقت آنست که او را طای و حقیقت آنست که او را ببی و گفت فاصلترین دکری سیان ذاکرت در مشاهده مذکور و گفت نشستن با حدای بی واسطه سختست و گفت صابر از اهل درگاهست و ۲۴ راضی از اهل بیتگاه و مؤوص از اهل البیت و گفت این حدیث مرغیست

در قص بهر سو که سر برزند بیرون نتواند شد و گفتم زهد غفلتست
 زیرا که دنیا با حیزت و رهد در ناحیز غفلت بود و برسیدند از زهد
 گفتم زهد آن بود که دنیا فراموش کنی و آخرت با یاد نیاری دیگری از
 زهد برسید گفتم هیچ ریرا که آخ ترا خواهد بود ناچار تو رسد و اگر چه
 از آن می گیری و آخ ترا نخواهد بود هرگز تو برسند اگر چه سی طلب
 و جد و جهد بمای پس تو در جبری رهد می کنی در آخ ترا خواهد
 بود یا در آخ نخواهد بود همچنین از زهد برسیدند گفتم دل نگردانیدندست
 بحالقی اشیا گفتند استقامت چیست گفتم در دنیا قیامت دیدن و گفتم
 استقامت آن بود که هر چه فرماید ندان قیام کنی و گفتم علامت صادق
 ۱۰ بیرون افگدن حرامست از گوشها و دهان گفتند اس چیست گفتم
 آنک ترا از خویش وحشت بود و گفتم کسی که اس گیرد بدگرگی
 بود چون کسی که اس او تذکور بود گفتند تحقیق تواند کرد عارف
 بد آخ او را می رسد و ظاهری شود گفتم چگونه حیز را تحقیق کند که
 ثابت بود و چگونه آرام گیرد بجمیری که طاهر نبود و چگونه بومیذ
 ۱۰ گردد از جمیری که پنهان نبود که این حدیث باطنی طاهرست و گفتم
 هر اشارت که میکند خلق بحق همه بر ایشان رد کرده است تا آنگاه که
 اشارت کسد از حق بحق و ایشانرا ندان اشارت راه نیست و گفتم خون
 سه طاهر شود در حتم سه آن عودیه بود و خون صفات حق برو طاهر
 گردد آن مشاهده بود و گفتم لحظه حرامست و حطره حلال و اشارت
 ۲ هجران و کرامت عذر و خدای مانع از خدای در بردیک خدای و این
 جمله مکرست وَلَا یَاْمَنُ مَکْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ و گفتم در ریر هر
 معنی سه مکرست و در زیر هر طاعتی شش مکر و گفتم عودیه بر حاستن
 ارادت نُسْت در ارادت او و وسیع ارادت و اختیار نُسْت در اختیار او
 ۲۴ و ترک آروهای نُسْت در رضاء او و گفتم اسباط نقول با خدا ترک

ادبست و گمت اس گرفتس مردم ار افلاست و حرکت ربان بی ذکر
 خدای وسواس و گمت علامت قربت انقطاعست از همه چیزی حز حق
 و گمت حوامردی آنست که خلق را حوین خویش خواهی بل که بهتر
 و گمت خدمت حریت دلست و گمت بلندترین مارل رجا حیاست
 و گمت عبرت بشریت انتحاراست و غیرت الهیت بر وقت که صایع
 کردند ار ما سوی الله و گمت خوف در وصل سحر ار خوف در مکر
 و گمت هیچ رور بود که خوف بر من غالب شد که نه در آن روز دری
 ار حکمت و عبرت بر دلم گشاده شد و گمت شکر آن بود که نعمت
 سببی مُمرا بیی و گمت نسی که سک در موافقت مولی بر آرد فاضلتر و
 ۱۰ بهتر ار عبادت حمله عباد ار روزگار آدم تا قیامت و گمت هرار سال
 گذشته در هرار سال ناآمد ترا نقدست درین وقت که هستی نکوش تا
 ترا معرور نگرداند اشباح یعنی در ارواح رمان بیست و ماضی و مستقبل
 یکبست و گمت که هرکه یک ساعت در شب نعلت محسب هرار ساله
 راه آخرت و بس افتد و گمت سهو یک طرفه العین ار خدای اهل
 ۱۵ معرفت شرک بود و گمت آنک محبوب شود بخلق از حق شود چنانکه
 محبوب شود بحق تعالی از خلق و آنک اورا انوار قدس اندر ربوده بود
 بود حوین کسی که اورا انوار رحمت و مغفرت او در ربوده بود و گمت
 هرکه فانی شود ار حق بحق نسب قیام حق بحق فانی شود ار ربوبیت تا
 عودت به رسد هرکه بحق تلف بود حق اورا حلف بود و گمت جمعی
 ۲۰ بدید آمد اند که حاضر بی آیند عبادت وی شوند برسم و اربین نستین
 و شوند هیچ ربادت بی شود مگر بلا حس دامعانی گوید که شنلی گمت
 ای سر بر نو ناز بالله دایم بی باش بالله و ار ما سوی الله دست ندار
 قُلِ اللَّهُ ثُمَّ دَرُّهُمْ فِي حَوْصِهِمْ يَلْعَنُونَ گفتند آسودتر کنی باشیم گمت آن
 ۲۵ وقت که اورا هیچ ذکر سپنم بحر حوذ یعنی همه من باشم و گمت اگر دانستی

قدر خدای هیچ نترسیدی از غیر خدای و گفت در خواب دو تن را دیدم
 که مرا گفتند ای شلی هر که چنین و چنین کند او از عافلاست و گفت
 عمریست نا انتظار ی کم که نفسی بر آرم نهان بود از دلم و دلم آن
 ندانم ی توام و گفت اگر همه لقمه گردد و در دهان شیر خواره نهد
 مرا بر وی رحم آید که هور گرسنه ماند است و گفت اگر همه دنیا مرا
 باشد بجهودی دهم بررگ متی دام او را بر خود که از من ندیرد و گفت
 کون را آن قدر بیست که بر دل من تواند گذشت و چگونه کون بر
 دل کسی بگذرد که مکتورا داد نقلست که روری در علالت وجد بود
 مصطرب و متغیر حید گفت ای شلی اگر کار حویش با حذا گذاری
 راحت یابی شلی گفت ای استاذ اگر حذای کار من با من گذارد آنگه
 راحت یام حید گفت از شمشیرها شلی حوین فرو می حکند نقلست که
 روزی کسی می گفت یا ربّ گفت تا کی گویی یا ربّ او می گوید عَبدی
 آن بشو که او می گوید گفت آن می شوم از آن این می گویم گفت
 اکنون می گوی که معدوری و می گفت الهی اگر آسمان را طوق می گردانی
 ۱۰ و زمین را باند می کنی و جمله عالم را بجز من نشه گردانی من از تو بر
 بگردم نقلست که حوین وفاتش بر دیک رسید چشمش نیگی گرفته بود
 خاکستر خواست و بر سر کرد و حذا بی قراری در وی بدید آمد که
 صفت نتوان کرد گفتند این همه اضطراب چیست گفت از ابلیس رشک
 می آید و آتش غیرت جام می سورد که من نشه ایجا نشسته او حیری
 ۲ از آن خود نکسی دیگر دهد وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ آن اصافت
 لعنت نابلیس می توام دید می حوام که مرا بود که اگر لعنت است نه
 آحرار آن اوست و نه در اصافت اوست آن ملعون خود قدر آن چه
 داد حرا عربان امت را ارانی نداشت تا قدم بر تارک عرش نهادندی
 ۲۴ جوهری داد قدر جوهر اگر مادشاه آنگیبه یا نوری بر دست نهاد گوهری

ماند و اگر تره فروشی حوهری خاتم سارد و در انگشت کند آنکس نماید و زمانی بپاسود نار در اضطراب آمد گفتند چه بود گفت دو ناز می وزد یکی ناز لطف و یکی ناز قهر بر هر که ناز لطف وزد بمقصود رسد و بر هر که ناز قهر ورد در حجاب گرفتار آید تا آن ناز کرا در یابد اگر مرا ناز لطف در خواهد یافت این همه ناکامی و سختی بر امید آن تنوایم کشید و اگر ناز قهر خواهد در یافت آخ من خواهد رسید این سختی در حب آن هیچ نخواهد بود پس گفت بر دلم هیچ گران تر از آن نیست که يك درم مظلوم دارم و هزار درم بجاء آن ندادم دلم قرار نمی گیرد آنگاه گفت مرا طهارت دهید طهارت دادندش تحلیل محاسن فراموش کردند بیادشان داد ابو محمد هروی گویند آن سبب سردی شبلی بودم همه تسبیح این بیت می گفت

كُلُّ يَتِّمَ أَنْتَ سَاكِنُهُ * غَيْرُ مُحْتَاجٍ إِلَى الشَّرْحِ
وَحُكْمُ الْأُمُورِ مُحْتَمًا * يَوْمَ بَأْنِي الْأَلْسُنِ بِالْحُجْحِ

هر خانه که تو ساکن آنی آن خانه را بجراغ محتاج بود آن روی ما حمال^{۱۰} تو محنت ما خواهد بود پس خلق جمع آمدند برای نماز حاره و نآحر بود ندانست که حال چیست گفت عجا کارا جماعتی مردگان آمده اند تا بر ربه نماز کنند گفتند نگولا اله الا الله گفت حون غیر او نیست بی چه کم گفتند حاره نیست کله بگو گفت سلطان محنت می گوید رشوت میدیم مگر یکی آوار بر داشت و شهادتش تلقین کرد گفت مرده آمده است تا ربه را بذار کند آخر حون ساعتی بر آمد گفتند حونی گفت بمحبوب بیوستم و حال بداد بعد از آن بجوانش دیدند گفتند ما میگویم و بگویم چه کردی گفت در آمدند و گفت خدای تو کیست گفت خدای من آنست که شمارا و جمله فرشتگارا نصیب کرد تا بدرم آدم را سحر کردند و من در رشت بدر بودم و در تما نظاره می کردم گفت مگر و بگویم ما یکدیگر گفتند که به تنها جواب خود می دهی بل که جواب جمله فرشتگان آدم^{۲۰}

ماز داد بیا تا بروم نفلست ار ابو الحسن حصری علیه الرحمة که گفت
 شبلی را بحواب دیدم گفتم با تو چه رفت گفت مرا حاصر کردند و گفتند
 چیزی حوایی گفتم ما را خدا یا اگر بجنت عدم فرود آری عدل نست و اگر
 اهل و صالم گردانی فضل نست ما را دیگر بحواب دیدند گفتند خذاء با تو
 ۵ چه کرد گفت مرا مطالبت نکرد مبرهان بر دعوها که کردم مگر بیک
 چیز که روری گفتم هیچ ریا گاری و حسرت بر رگزار آن بیست که از
 بهشت ما را می و بدورخ فرو سوی گفت حق تعالی گفت چه حسرت
 و زیان گاری بر رگزار آن که از دیدار من بار گردند و محبوب ماسد
 ما را دیگرش بحواب دیدند برسیزد که کیفَ وَحَدَّثَ سُوقَ الْآخِرَةِ گفتند
 ۱ ما زار آخرت چگونه یافتی گفت ما را ریست که رونق ندارد درس بازار
 مگر حکرهای سوخته و دلاء شکسته و باقی هه هیچ بیست که اینجا سوخته را
 مرهم می دهند و شکسته را ما می بندند و هیچ التفات می کسد رحمة
 الله علیه

ذکر ابو نصر سراج رحمة الله علیه

۱۰ آن عالم عارف آن حاکم خایف آن امین رمه کترا آن بگن حلقه فُقرا آن
 زند امتحاج شیخ وقت ابو نصر سراج رحمة الله علیه اما می بحق بود و
 یگانه مطلق و متعین و متمکن و اورا طاووس الفقرا گفتندی و صفت و
 نعت او نه جدان است کی در قلم و بیان آید و یا در عبارت و زبان
 گنجد و در فنون علم کامل بود و در ریاضت و معاملات شای عظیم
 ۲۰ داشت و در حال و قال و شرح دادن تکلمات مشایخ آیتی بود و کتاب
 جامع او ساخته است و اگر کسی خواهد سگرد و ار آنجا اورا معلوم کند
 و من بیک کلمه حد نگویم سری و سهل را و سی مشایخ کنار را دیده بود
 و ار طوس بود ماه رمضان بعد از بود و در مسجد شویبریه خلوت حاه
 ۲۴ بدو دادند و امامت درویشان بدو مسلم داشتند تا عید جمع اصحاب را

امامت کرد و اندر تراویح پنج بار قرآن حتم کرد هر شب خادم قرصی بدر خلوت خانه او بردی و بدو دادی تا روز عید شد و او برفت خادم نگاه کرد آن فرصتها بر حای بود نفیست که شی زمستان بود و جماعتی نشسته بودند و در معرفت سحی ی رفت و آتش در آتش دان ° ی سوحث شیخرا حالتی در آمد و روه بر آن آتش نهاد خذایرا سجن آورد مریدان که آن حال مشاهده کردند جمله از یم بگریختند چون رور دیگر بار آمدند گفتند شیخ سوخته باشد شیخرا دیدند در محراب نشسته روی او حون ماه ی نافت گفتند شیخا این جه حالتست که ما حنان دانستیم که جمله روی تو سوخته باشد گفت آری کسی که برین درگاه آب روی ۱۰ خود ریخته بود آتش روی او بتواند سوحث و گفت عشق آتش است در سینه و دل عاشقان مشتعل گردد و هرچه ما دور الله است همرا بسوزاند و خاکستری کند ار اس سالم شویم که گفت بیت بجداست و از خذاست و براء حداست و آفاتی که در غار افتد از بیت افتد و اگرچه بسیار بود آرا مواربه نتوان کرد ما بیتی که خذارا بود و بجدای ۱۵ بود و سحی اوست که گفت مردمان در ادب بر سه قسمند یکی بر اهل دنیا که ادب نزدیک ایشان فصاحت و بلاغت و حفظ علم و رسم و اسماء ملوک و اشعار غریست و دیگر اهل دین که ادب نزدیک ایشان نادیب حوارج و حفظ حدود و ترك شهوات و ریاضت نفس بود و دیگر اهل خصوص که نزدیک ایشان ادب طهارت دل و مراعات سر و وفاء ۲۰ عهد و نگاه داشتن وقتست و کم بگریستن بمحاطرهاء برآگند و بیکوکرداری در محل طلب و وقت حضور و مقام قرست نفیست که گفت هر چاره که بر پیش خاک من بگذراند معمر بود تا در طوس هر حاره که آرند محست در پیش خاک او بر آرند بحکم این اشارت و آنگاه برید قدس ۲۴ الله سره العزیر ورحمة الله علیه

دکر شیخ ابو العباس قصاب رحمة الله علیه

آن گستاخ درگاه آن مقبول الله آن کامل معرفت آن عامل مملکت آن
قطب اصحاب شیخ وقت ابو العباس قصاب رحمة الله علیه شیخ عالم و
محترم مشایخ بود و صدیق وقت بود و در فتوٰ و مروّث نازشاه و در
آفات عیوب نفس دیدن انجمنه بود و در ریاضت و کرامت و فراست
و معرفت شای عظیم داشت اورا عامل مملکت گفته اند و پیر و سلطان
عهد بود و شیخ میبهره را گفت که اشارت و عبارت نصیب نُست نقلست که
شیخ ابو سعید را گفت اگر ترا برسد که خدای تعالی شای میگو که شاسم که
آن شرکست و مگو که شاسم که آن کفرست ولیکن حیث گوی که عَزَمَ اللهُ
۱۰ ذَانَهُ بصله یعنی خدای تعالی ما را آشناء ذات خود گرداناد بفضل خویش
و گفت اگر خواهد و اگر نه ما خدای حوی می باید کرد و اگر نه در ریح
باشد و گفت اگر ما تو خیر خواهد علم را در حوارج تو نگاه دارد و اندامها
تو یک یک از تو بستاند و ما حویشتن گیرد و بیستی تو بتو نمایند تا
نیستی تو هستی او آشکارا شود بصفت حویش در خلق بگری خلق را
۱۰ چون گوی بیی در میدان قدرت بس گردانیدن گوی را خداوند گوی را
بود و گفت هر کسی از وی آرادی طلبند و من ارو سدی که سئ او در
بد او سلامت بود و آرادی در معرض هلاکت و گفت فرق میان من
و شما یک چیز بیش نیست و آن آنست که شما مرا ما گوید و ما مرا
او گویم شما مرا ما شنوید و ما ارو شویم و شما مرا ببید و ما اورا بیم
۲ والا ما ببر حوون شما مردمیم و گفت پیرا آیه تو اند حاس بیی ایشانرا
که نویی و گفت مریدی اگر یک خدمت درویش قیام نماید آب ویرا
بهتر بود از صد رکعت عمار افرونی و اگر یک لقمه از طعام کم خورد
ویرا بهتر از آن که همه شب نماز کند و گفت بسیار حیرهارا دوست
۲۴ داریم که یک درّه آحا ساتیم و گفت صوفیای آمدندی هر کسی بحیری

و بجای نایستی و مرا سای نایستی و هر کسی را می نایستی و مرا می نایستی مرا نایستی که می نایستم و گفتم طاعت و معصیت من در دو چیز بسته اند چون بچورم مایه همه معصیت در خود پیام و خون دست مار کشتم اصل همه طاعت از خود پیام و وقتی علم ظاهر را یاد کرد و گفت آن جوهریست که دعوت صد و بیست و اند هزار بیعامر در آن نهاده اند اگر آن جوهر در دژ بدید آید از برده توحید روز ار هستی خویش این همه در ما رود و گفتم به معرفتست و به بصیرت و به نور و به طلعت به ما آن هستی هستست و گفتم مصطفی به مرده است نصیب حشم تو از مصطفی مرده است و گفتم نازشاه عالم را بدگانی اند که دنیا ۱۰ و ریت دنیا بخلق رها کرده اند و سرای آخرت و بهشت مطیعان گذاشته و ایشان را خداوند قرار گرفته گوید ما را خود این به س که رقم عمودیه از درگاه ربوبیت بر جان ما کشید اند که ما چیزی دیگر طلبیم و گفتم حلك آن نده که او را نا او نمودند و گفتم حوامردان راحت خلقند به وحشت خلق که ایشانرا صحت با خدای بود از خلق و از خدای بخلق ۱۵ بگرد و گفتم صحبت بیکان و نفعهای گرای نده را بخدای بردیک نکند بدن بخدایی خدا بردیک کند صحت با آن دار که باطن و طاهر بصحت او روتش شود و گفتم حق تعالی از صد هزار از فرزند آدم یکی را بر دارد براء خویش و گفتم دنیا گد است و گد تر از دنیا دلیست که خدای تعالی آن دل بعشق دنیا متلاگردانید است و گفتم که طمع کردن ۲ ناحوامردیست و منع کردن ناحوامردی و گفتم هر چند که خلق بمخالق بردیکترست بردیک خلق عاخر ترست و گفتم همه اسیر وقتند و وقت اوست و همه اسیر خاطر اند و خاطر اوست و گفتم دعوت صد و بیست و اند هزار بیعامر علیهم السلام همه حقست لیکن صفت خلقست خون ۲۴ حقیقت نشان کند به حق ماند و به باطل و گفتم من و تو بود اشارت

باشد و عبارت و خون من و تو بر خاست به اشارت ماند و نه عبارت
و گفت اگر ترا ازو آگهی بودی نیارستی گفت که ارو آگهی است
و گفت شب و روز بیست چهار ساعت هیچ ساعتی نیست تا او را بر
نو آمدنی نیست و گفت امر خویش بر تو نگاه دارد دست برده و اگر
دارد آدم باید با همه فرزندان تا با تو بگرید و گفت اگر کسی بودی
که خدا را طلب کردی چو خدای خدای دو بودی و گفت خدای را خدای
خویند خدای را خدای یاند خدای را خدای داد و گفت اگر خدای یک
ذره نعرش نردبکت بودی از آنک نثری خدا را نشایستی و گفت من با
اهل سعادت بر رسول صحبت کم و با اهل شقاوت بخدا و گفت ار شما در
۱۰ بحواله ادب بهوده مادری بود که ار فرید شبر حواره ادب در خواهد
ار شما ادب آن در خواهد که ما شما نصیب خویش زندگانی کند و گفت
ابلیس کشته خداوند دست جوامردی بود کشته خداوند خویش را سگ
انداحت و گفت فردا حساب قیامت کند در دست من کند بیند که
جکم همه را در بیش کم و ابلیس را مقام سازم ولیکن نکند و گفت هرگر
۱۵ کس مرا بدین است و هرکه مرا بیند از من صفت خویش بیند و گفت
یک سحر که بر من براند بهستی خویش و بیستی من بر من گرای تر ار
هرچه آفرید و آفرید و گفت من فخر آدم و قرّة العین مصطفی ام آدم
فخر کند که گوید این ذریت منست بیغام مرا حتم روشن گردد که گوید
این ار امت منست و گفت و طاء من نزرگست ارو نار بگردم تا ار آدم
۲۰ تا محمد در تحت و طای من بیارد این آن معیست که شیخ بایزد گفته
است لَوَائِي أَكْثَرُ مِنْ لَوَاءِ مُحَمَّدٍ و شرح این در بیش داده ام ازو
برسیدند که رهد چیست گفت بر لب دریاء غیب ایستاده بودم بلی در
دست یک بیل فرو بردم ار عرش تا نری بدان یک بیل بر آوردم
۲۴ جنابك دوم بیل را هیچ مانده بود و این کترین درجه رهدست یعنی هرچه

صورت بود در قدم اول از پیشم برخاست و گفت حق تعالی قوی را
 بهشت فرو آورد و قوی را بدورخ بس مهار بهشت و دورخ بگیرد و در
 دریاء غیب اندازد و گفت آنجا که حذاء بود روح نود و بس و گفت
 اهل بهشت بهشت فروز آید و اهل دورخ بدورخ بس حای حوامردان
 ه کجا نود که اورا حای سوز به در دنیا و نه در آخرت نقلست که یکی
 قیامت بجواب دید و شیخ را طلبی کرد در حمله عرصات شیخ را هیچ حای
 یافت دیگر رور نیامد و شیخ را آن جواب نگفت شیخ گفت آنگاه حین
 خواست را رایگان بگویند خون ما سوزیم اصلاً ما را حون نار نوان یافت
 و اَعُوذُ بِاللّٰهِ اَرَا نَکَ مَا را فردا نار نوان یافت نقلست که یکی نزدیکی
 ۱۰ او آمد و گفت یا شیخ حای حوامم که بحج روم گفت مادر و بدر داری
 گفت دارم گفت سرور صاء ایشان نگاه دار برقت و نار دیگر نار آمد
 و گفت اندیشه حج سحت شد گفت دوست بدر قدم درین راه بصدق
 نهاده اگر بصدق نهاده بودیش نامه از کوفه باز رسیدی نقلست که یک
 روز در خلوت نود مؤذن گفت قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ گفت حون سحتست
 ۱۵ از صدر وار درگاه می ناید آمد برخاست و عزم نماز کرد نقلست که
 کسی ازو رسید که شیخا کرامت تو چیست گفت من کرامات می دانم اما
 آن می دانم که در ابتدا هر روز گوسفندی بکشتی و تا شب بر سر مهاده
 می گردابیدی در حمله شهر تا نسوی سود کردی یا به امروز حای می
 بیم که مردان عالم بر می خیزند و از مشرق تا مغرب بریارت ما نای اقرار
 ۲۰ در ما می کشد چه کرامت خواهید ریادت اربین رحمة الله علیه والله
 اعلم بالصواب

ذکر شیخ ابو علی دقاق رحمة الله علیه

آن استاذ علم و بیان آن بیاد کشف و عیان آن گم شده عشق و موذت
 ۲۴ آن سوخته شوق و محنت آن مخلص درد و اشتیاق شیخ وقت ابو علی دقاق

رحمة الله عليه وقدس الله سره العرير امام وقت بود و شيخ عهد و سلطان
 طريقت و ناذشاه حقيقت و ريان حق بود در احاديث و تفسير و بيان
 و تقرير و وعظ و تذکیر شای عظيم داشت و در رياضت و کرامت آتی
 بود و در لطايف و حقايق و مقام و حال متعین مريد بصرانادی بود
 ۵ و سی مشايخ کاررا دین بود و خدمت کرده بزرگان گفته اند در هر
 عهدي بوجه گری بوزه است و بوجه گران وقت بو علی دقاقست آن درد
 و شوق و سور و ذوق که اورا بوزه است کسرا نشان بدهد و هرگز در
 عمر خویش نشت بار نهاده بود و ابتدا در مرو بود که واقعه نذو فرود
 آمد جانك يکی ار کار مشايخ گفت در مرو انيلس را دیدم که خاک بر
 ۱ سری کرد گفتم ای لعین چه بوده است گفت خلعتی که هفصد هزار
 سالست تا منتظر آن بودم و در آروى آن ی سوختم در بر نسر آرد فروشی
 انداختند شيخ بو علی فارمدی نا کمال عطمت خویش ی گوید مرا هیچ سخت
 فردا بخواهد بود الا آنک گویم هم نام بو علی دقاقم و استاد بو علی ی گوید
 درخت حودروست که کسی اورا نبرورده باشد برگ بیارد و لیکن بار
 ۱۰ بیارذ و اگر برگ بیارد بی مره آرد مرد نیز همچین باشد چون اورا استاذ
 نموده باشد ارو هیچ چیز نباید بس گفت من این طریق ار بصرانادی
 گرفتم و او از شلی و او ار حید و او ار سری و او ار داود و او از
 معروف و او ار ناعین و گفت هرگز بر دیک استاد ابو القاسم بصرانادی
 برقم تا غسل نکردم و ابتدا که اورا در مرو مجلسی مهاذب نسب آن
 ۲ بود که بو علی شوی بیری بود شکوه گفت مارا ارب سخی نفسی زن
 استاد گفت مارا آن بیست گفت روا باشد که ما بیار خویش تو دهیم
 ترا بر بیار ما سخی گشاده گردد استاد سخن گفت تا ار آنجا کاررا در
 بیوست نقلست که بعد ار آن که سالها غایب بود سفر حجار و سرهراء
 دیگر کرده بود و ریاضتها کشیدن روری برهه بری رسید و بحافاه عبد
 ۲۰ الله عمر رصي الله عهما فرود آمد کسی اورا بار شاحت و گفت استادست

س خلق برو رحمت کردند بررگان گرد آمدند تا درس گوید و ملاحظه
 کند گفت این حوذ صورت سدذ و لکن اِن شاء الله که سخن جد گفته
 شود س مسر نهاذید و هور حکایت مجلس او کسد که آن رور حون
 بر مسر شد اشارت بحاب راست کرد و گفت الله اَکْثَرُ بَس روى
 ۱۰. متفاله کرد و گفت رَضَوَانِ مِنَ اللهِ اَکْثَرُ س اشارت بحاب حب کرد
 و گفت والله حَيْرٌ وَ اَنفَى خَلْقٍ بیکار هم بر آمدند و غریو برخاست تا
 حدین حماره بر گرفتند استاد در میان آن مشعلها ار مسر فرو آمدن بود
 بعد از آن اورا طلب کردند بیافتند شهر مرو رفت تا آنگاه سستانور
 افتاد درویشی گفت روری مجلس او در آدم سیت آنک برسم ار منوکلان
 ۱ و او دستاری طبری بر سر داشت دلم بدان میل کرد گفتم ایها الاستاذ
 توکل چه باشد گفت آنک طمع ار دستار مردمان کوتاه کی و دستار در
 مں ابداحت و گفت وقتی بیمار بودم مرا آروى نشانور نگرفت بحواب
 دیدم که فایلی گفت که تو اریں شهر تنوانی رفت که جماعتی ار بریان را
 سخن تو خوش آمده است و مجلس تو هر روز حاضر باشد تو ار بهر
 ۱۵. ایشان باز داشته درین شهر نفلس که در میان مردمان حون جیری
 افتادی که دل مردمان بدان مشغول شدی استاد گنتی این از غیرت
 حَقْسْتِ ی خواهد که آخ ی رود بروذ نفلس که یک رور بر سر مسر
 ملامت آدی ی کرد که چه سودست که حسود و مُعَب و متکبر و آخ
 نذین ماند ساییلی گفت ما این همه صفات دمیبه که آدی دارد اما جاء
 ۲۰. دوستی دارذ استاد گفت ار خدائ ترسید که ی گوید بِحَبْنِهِمْ وَ بِحَبْنِهِ
 نفلس که روری بر سر مسر ی گفت حذا و حذا و حذا کسی گنت
 خواهه خدا چه بود گفت می دامن گفت حون ی دانی حرا ی گویی گنت
 این بگویم چه کم نفلس که درویشی در مجلس او برخاست گنت درویشم
 و سه رورست تا حیری بخورده ام و جماعتی ار مشایح حاضر بودند او
 ۲۵. مانگ رو رد که دروع ی گویی که ففر سر نادشاهست و نادشاه سر

خویش بجای نهند که او ماکسی گویند و عرصه کند بعرو و زبید نقلست که
 مردی فقاهی بود بر در حلقه استاذ بوقت سهر پیامدی و حیری از آن
 فقاہ یاوردی و بر سهر نشستی و فقاہ تصوفیان داذی و چون سیر
 بحوردندی آخ فاصل آمدی مردی روری بر لفظ استاذ نرفت که این
 جوامرد وقتی صافی دارد شباه استاذ بجوانش دید گفت جاء بالا دینم
 جله ارکان دین و دنیا جمع شد و میان من و ایشان بالایی بودی و من
 بدان بالا نرسیدم مانی بیشم آمدن تا هرحد خواستم که بر آنجا روم
 نتوانستم شد ناگاه فقاہی پیامدی و مرا گفتی بوالی دست من ده که
 درین راه شیران من روباهاند من دیگر رور استاذ بر منبر بود فقاہی
 ۱۰ از در در آمد استاد گفت او را راه دهید که اگر او دوش دستگیر
 ما بودی ما از بار ماندگان بودیم فقاہی گفت ای استاذ هر شب ما آنجا
 آییم بیک شب که تو آمدی ما را غمری کردی نقلست که روزی یکی در
 آمد که از جاء دور آمدن ام بردیک تو ای استاذ گفت این حدیث قطع
 مسافت نیست از نفس خویش گای فراتر به که همه مقصودها ترا بحاصلست
 ۱۵ نقلست که یکی در آمد و شکایت کرد از دست شیطان استاذ گفت
 درخت از میان بر کن تا کحتک بر آن بنشیند که تا آتشیان دیو درو
 بود مرغان شیطان بروی بنشیند نقلست که باررگالی بود خوشگو نام مگر
 رنجور شد شیخ عیادت او آمد گفت ای فلان چه افتاده است گفت
 بیم شی بر حاسم تا وصو سازم و مار شب کم تانی در بستم افتاد و
 ۲۰ دردی سخت بدید آمد و تب در پیوست استاذ گفت ترا با فصول چه
 کار تا مار شب کمی تا لاجرم بدرد بشت مبتلا گردی ترا مردار دنیا از
 خود دور باید کرد کسی که سرش درد کند او را طلائی بر سای نهند
 هرگز به نشود و حوس دست نحس بود او آستین شویند هرگز باک نگرند
 نقلست که یک رور بجانه مریدی شد و آن مرد دیرگاه بود تا در انتظار
 ۲۵ او بود چون شیخ در آمد گفت ای شیخ یک سخن نگویم گفت نگوی گفت

کئی خواهی رفت گفت ای بیچاره هور وصال نایافته آوار فراق بلد کردی
 نقلست که روزی صوفی در بیش استاد نشسته بود عطسه داد گفت
 بِرَحْمَتِكَ رَبِّكَ صوفی در حال نای افزار در بام کردن گرفت بر عزم رفتن
 گفتند حال چیست گفت خون ریاں شیخ بر ما برحمت گشاده شد کاری
 که نایست بر آمد چه خواهند بود بیش اریں نگفت و رفت نقلست که
 روزی استاد نشسته بود و مرقعی بو ریا در نوشید و در عهد شیخ ابو
 المحس برنودی یکی بود از عقلاء محابین ار در خانقاه در آمد بوستنی
 کهنه آلوده نوشید استاد بطیبت ی گفت و در مرقع خویش ی نگریست
 که بو المحس محمد خریه این بوستین شیخ نعره زد و گفت بو علی رعایی
 ۱ مکن که این بوستین بهمه دیا خریه ام و بهمه بهشت نار بهروشم استاد
 سر در بیش افکند و رار نگریست و حین گفتند که دیگر هرگز نا هی
 کس طیبت نکرد نقلست که استاد گفت روزی درویشی در خانقاه در
 آمد که گوشه نا می بردازید تا میرم او را حانه برداختیم در آنجا شد و
 حشم در گوشه گذاشت و ی گفت الله الله و من بهان گوش ی داشته
 ۱۰ گفت ای بو علی مرا مشول برقم و باز آمدم او هان ی گفت تا حان
 نداد کسی بطلب غسال و کرباس فرستادیم تا نگاه کردیم او را هیچ حای
 ندیدیم حیران فرو ماندم گفتیم این کسرا من مودی خداوند ا بریدگی
 ندیدمش و مردگی ناندید شد او کجا شد هائی آوار داد که چه جوی
 کسی را که ملک الموت حس است بیافت حور و قصور حسند بیافتند گفته
 ۲ خداوند او کجا رفت آوار آمد فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ استاد
 گفت وقتی بیربرا دیدم در مسجیدی خراب خون ی گریست حانک رمیر
 مسجد رنگ گرفته بود گفتم ای بیر نا حویشتن رفقی بکن ترا چه افتاد
 است گفت ای حوامرد طاقتم رسید در آروء لقاء او و گفت خداوند
 بر سئ خود ختم گرفت شیعان فرا کرد تا او را عمو کرد و سئ همکار
 ۲۵ ی گریست شفیع گفت اکنون این گریستن بر چیست او ترا عمو کرد

خداوند گفت او رضاء من می خوید و او را اندر آن راه نیست بدان
 همی گرید نقلست که یک روز جوانی ار در خانقاه در آمد و نشست
 گفت اگر کسی را اندیشه معصیتی بمحاطر در آید طهارت را هیچ ریا دارد
 استاذ بگریست گفت سوال این حواضر در حواص نگویید زین الاسلام
 گفت مرا حاطری در آمد لکن ار استاذ شرم داشتیم که بگویم که طهارت
 طاهر را خلل نکند اما طهارت باطر را بشکند نقلست که گفت درد حتم
 بدید آمد جانبك ار درد مدتی بی قرار شدم و خوابم نیامد ناگاه لحظه
 در خواب شدم آواری شنویم که اَلَيْسَ اَللّٰهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ پس بیدار شدم
 دردم برت و دیگر هرگز درد حتم نبود يك روز استاذ بو سعید خرگوشی
 ۱۰ و استاذ بو علی را ار حمام بار آورده بودند و هر دو بیار بودند استاذ
 بو علی بدو گفت چه بود اگر همچین هر دو سلامت نشستیم تا
 وقت نماز در آید و شجب ماندم که حدیث بار طهارت می باید کرد و
 ایشان هر دورا يك علت بود بو سعید دهان بر گوش استاذ نهاد و گفت
 راست بدان ماند که ستیره همی کذ لیکي هرج ارو بود خوش بود
 ۱۵ نقلست که گفت وقتی در بیابانی بارده شامروز گم شدم خون راه باز
 یافتم لشکری دیدم که مرا شربتی آب داد ریان گاری آن شربت آب سی
 سالست که هور در دل من ماند است نقلست که بعضی را از مریدان
 که سخت تر بودند ای ایشان در رومستان تاب سرد غسل فرمودی و بعضی را
 که نارکتر بودند با ایشان رقی کردی و گفتم ما هر کسی کار بقدر
 ۲۰ وسع او توان کرد و گفتم کسی که نقالی خواهد کرد او را بحرور انشان
 باید اما اگر حامه خواهد شست او را ده ستیر انشان تمام بود یعنی علم آن
 قدر تمام است که بدان کار کنی اما اگر براء فروختن آموری هرگز
 کار بر نیاید که مقصود ار علم عملست و نواص جانبك نقلست که
 روری برو بدعوتش خواهند در راه که می رفت ار حانه ناله بیرری
 ۲۵ می آمد که می گفت بار خدا یا مرا حین گرسه نگذاشته و جدی طفل

بر من گماشته آخر این چه چیزست که تو با من می کنی شیخ بر گذشت و حوین بدعوت رسید نفرمود تا طبعی بیاراستند خداوند دعوت شادمان شد که امروز شیخ رله خواهد کرد تا بحانه برزد و او را به خانه بود و به اهل حوین بیاراستند بر حاست و بر سر مهاذ و بر در سراء آن پیران نهاد و ببرد و بدیشان داد بین تا این چه شکستی و بیار بوزده باشد و يك روری گفته است اگر فردا مرا بدوزخ فرستند کفّارم سرورش کند که ای شیخ چه فرقت میان ما و تو من گویم جوامردی ناید آخر مرا روز با راری بوده باشد و لیکن سنّت خدا ایست

فَلَمَّا أَصَاءَ الصُّبْحُ فَرَّقَ بَيْنَا * وَآئِ نَعِيمٍ لَا يُكْدِرُهُ الدَّهْرُ

۱۰. عجب ایست تا سحری حین هم او می گوید که ندای که رور قیامت قدی وراء من خواهد بود از هرچه کرده ام روی نگردای اما شاید که در آن وقت که این گفته باشد او را با او داده باشد تا همه محو محض عودیه بود و درین وقت او را از میان برداشته باشد و بر ریان او سخن می راند تا محو محض رسویت بوده باشد چنانکه نقلست که يك رور عید بمصلی خلقی اسوه حاضر بوزند او را خوش آمد گشت بعزّت تو اگر مرا خبر باشد که از ایشان کسی بیش از من ترا بید بر فوری هیچ توقّعی حال از من بر آید و دیگر شاید کحون آنها رمان باشد از بیس و از رس دیدن باشد شرح این سخن درارست لیس عید الله صلیح ولا مسالّه و او را کلماتی عالیهست و گشت بگر تا از بهر او با هیچ آفریده
۲۰. خصوصیت یکی که آنگاه دعوی کرده ناشی کو نو آن نوی و نو آن خود بیستی ترا خداوندی است شعل خویش بدو باز گذار تا خود حصی ملک خویش او کند و گشت حان ناشی که مرده ناشی و سه رور بر آمده و گشت هرکه جاب خود را حاروب در معشوق می کند او عاشق بیست
۲۴. و گشت هرکرا بدون حق اس باشد در حال خود ضعیف باشد و هرکه

جرار وی گویند در مقال خود کاذب باشد و گفت هرکه نیت مخالفت
 برکند بر طریقت نماید و علاقه ایشان برین گردد هر چند در يك
 نفعه باشند و هرکه صحت ببری کند آنگاه بدل اعتراض کند عهد صحت
 شکست و توبه بر وی واجب شد بآنک گفته اند عقوبت استاذرا توب
 ه باشد و گفت ترك ادب در حق است که راندن نار آرد هرکه بی ادبی
 کند بر بساط پادشاهان بدرگاه فرستند و هرکه بی ادبی کند بر درگاه
 باستورانی فرستند و گفت هرکه با او صحت کند بی ادب چهل او او را
 نکشتن سپارد رود و گفت هرکرا ایستادگی بود با خدای در بنایت نتواند
 نشست با او در نهایت و در نهایت ایستادگی از راه محاهده بنیستی
 ۱۰ دست دهد از راه مشاهده و گفت خدمت که بود بر درگاه بود بر بساط
 مشاهده مشاهده بود سعت هیبت بعد از آن سرزدگی بود از استیلاء قوت
 بعد از آن فنا بود از خود در تمامی عیبت و از بهر ایست که احوال
 مشایخ در نهایت از محاهده سکون ناری گردد و او را ظاهر ایشان بر
 قرار می ماند و گفت حوس مرید محمّد بود در بنایت از حق و در
 ۱۵ نهایت از همتی او معطل بود و هم آست که مشغول گرداند طاهر او را
 عبادت و همت آن است که جمع گرداند باطن او را مراقبت و گفت
 شاذی طلب تمامتر از شاذی وحدان از بهر آن که شاذی وحدانرا خطر
 روالست و در طلب امید وصال و گفت این حدیث به تعلّیس و به
 ار جهد و لیکن طیب است کما قال الله تعالی یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّوْهُ گف
 ۲۰ ایشانرا دوست دارم و ایشان مارا دوست دارند و در میان ذکر طاعت
 و عبادت نکرد و محبت محمّد یاد کرد از علّت و گفت مصیبت ما امروز
 بیش از مصیبت اهل دورخ خواهد بود فردا از بهر آنک اهل دوزخ را
 فردا تواب فوت خواهد شد و مارا امروز بقدر وقت مشاهده خدمت
 ۲۴ حق فوت می شود و تو فرقی کن میان این دو مصیبت و گفت هرکه

ترك حرام كند ار دورج بجات ياند و هرکه ترك شهت كند بهشت رسد
و هرکه ترك زيادتي كند بجداي رسد و گفتم ندين حديث نتوان رسيد
مردی هرکه درين حديث رسيد اربها خلاص نتواند يافت بمردی و گفتم
آن آرايش كه گاه گاه مردم در آيد لي سبي ار اطلاع حق نود كه مغلي
شود روحرا و گفتم اگر سئ مطيع خداوند بود در حمله عمر مگر نفسی
و اورا در خطيره قُذس فرود آرند جون حسرات آن نفس برو كشف
كنند آن بهشت بر وی دورخ گردد و اگر در حمله عمر طاعت نجشيه
نود مگر نفسی اگر اورا در دوزخ كشد و كشف گرداند برو اين يك
نفس آتش فرو مبرد و دورج برو بهشت شود و گفتم هرکه حاضر است
۱۰ اگر سر خویش اختيار كند بذآن مطاللت كشد و اگر غايست كه اختيار
كند برسد و گفتم اگر عقوبت كند اطهار قدرت بود و اگر بياورد
اطهار رحمت بود و همه كس نيش برسند و گفتم عربت آن بيست كه
براذران يوسف را بدری حد فروختند عرب آن مڈرست كه آخرترا
نديا فروشد و گفتم بايد كه هرکه اين آيت نشود وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ
۱۵ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَلَا يَهُمْ در باحتن بجيلي نكند و گفتم وَإِيَّاكَ نَعُدُّ
ترا نگاه داشتن شريعت است وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ امر بحقيقت است و گفتم
جون حق تعالى نهاي شمارا بجزينه است بهشت نديگري مبروشيند كه
بيع درست باشند و اگر نماند سود نكند و گفتم سه رنت است سوال
و دعا و نسا سوال آرا كه دبا خواهد دعا آرا كه عُمِّي خواهد ناء آرا
۲۰ كه مولى خواهد و گفتم مراتب سخاوت سه قسمست سخاوت و خود و
ايتار هرکه حق را بر نفس خود برگريد صاحب سخاوت است و هرکه حق را
بر دل خود برگريد صاحب خودست و هرکه حق را بر جان خود برگريد
صاحب ايتار است و گفتم هرکه ار حق خاموش گردد ديوى نود
۲۴ گنگ و گفتم بر شما ناذ كه حذر كنيد ار صحت سلاطين كه ايتار را راي

جون رای کوزکان بود و صولت جون صولت شیران و گفتم شیوه
 سلاطین آنست که اربشان صبر بیست و با ایشان طاقت بیست و گفتم
 معی وَلَا تُحْمِلُنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ ساه حواست ار فراق و گفتم تواضع
 توانگران درویشانرا دیانست و تواضع درویشان توانگرانرا حیات
 ۵ و گفتم اگر ملایکه طالب علمرا بر نگستراند آنک طالب معلوم بود خود
 چگونه بود و گفتم اگر طلب علم فریضه است طلب معلوم فریضه تر
 و گفتم مرید آنست که در عمر خویش محسد و مردان که یک ساعت
 محسد و بیغامبر حین بود علیه السلام حو ار معراج نار آمد هرگز
 دیگر محبت ربراکه همه دل شده بود و گفتم ارهم علیه السلام اسماعیل را
 ۱۰ گفتم ای سر در حواب دیدم که ترا قربان هی ناید کرد گفتم ای ندر
 اگر نخواستی آن خواب ندیدی و گفتم دیدار در دنیا ناسرار بود و در
 آخرت نابصار و گفتم ارادت و همت امانت حق است بیش ارباب
 بدایات و اصحاب نهایت ارباب بدایت ارادت طاعت محاهد تواند کرد
 و اصحاب نهایت بهمت مکاشفه و مشاهد تواند رسید و همت چون
 ۱۵ کیمیاست طالب مال را و همت قرار بست بی آرام که هرگز ساکن نشود
 نه در دنیا و نه در آخرت و گفتم جهد توانگران مالمست و جهد
 درویشان بجان و گفتم صحت کردن با ازدها آسان تر که با درویشی که
 همه محیست و گفتم بررگترین همه چیزها بستن بر ساط فقر است و
 ترك گرفتن آفاق بکلی چنانکه اورا نه معلومی بود نه حاجی نه مالی نه چیری
 ۲۰ گفتند هرکس که بدین صفت بود اورا هیچ ثواب بود گفتم آنچه مردمان
 می پوشند او می پوشند و آنچه میخورند او میخورد ولیکن سرار ایشان خدا بود
 و گفتم وقت تو آنست که آمحائی اگر وقت تو دیانت بدیائی و اگر عقابست
 نعنائی و اگر شادیست در شادائی و اگر اندوهست در اندوهی و گفتم
 ۲۵ چنانکه ترا از شکم مادر بیرون آورد ار میان محاست و شیر یاک خالص

غذای تو گردانید و ترا بیانی پرورش داد همچنان از دنیا بیرون بردت
از میان گاه و معاصی و شراب رحمت و معرفت و عزت چشاند و پاک
گردانید و در بهشت فرود آرد پاک از همه آفتی و گشت هدای تعالی
عاصیانرا دوست میدارد خطاب میکند سید المرسلین را صلوات الله وسلامه
۵ علیه که نماز شب کن تا مقام شفاعت یابی نیفتی که مادران شب دایه را
بیدار کند تا شیر نرورد دهد گفتند فتوت چیست گفت حرکت کردن
از برای دیگران و اریعمر بود علیه السلام که فردا همه خواهند گفت
نفسی نفسی او خواهد گفت اُمّی اُمّی و گفت جمع اثباتیست بی نهی و
تفرقه نهی یست بی اثبات و تفرقه آن بود که تو منسوب بود و جمع
۱۰ آنکه از تو برده باشد و گفت فقر عطای حقیقت هر که بحق آن قیام نکند
سبب آنکه اوست شکایت کند آن سبب عفویت او گردد و گفت اگر توبه
از بیم دورح یا امید بهشت میکی بی هبتی است توبه بر آن کن حدایت
دوست دارد إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَّابِينَ و گفت توکل صفت اسباب بود و تسلیم
صفت ابراهیم و تفویض صفت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم صاحب توکل
۱۵ بوعده آرام گیرد و صاحب تسلیم علم و صاحب تفویض بحکم و توکل
بدایت باشد و تسلیم وسط و تفویض نهایت و گفت صاحب معرفت ناش
بجدای تا همیشه شاد ناشی و گفت عالم را روا بود که خبر دهد مگر آنچه
حوادث باشد و عارف را روا بود که خبر دهد مگر یافته باشد و گفت
چنانکه روایت از حق رایل بشود باید که عمودیت که صفت سک است
۲۰ از سک رایل بشود و گفت اوّل مقام سک علم است بجدای و عایش معرفت
خدای و فایده آن مشاهده است و سک بار به نایستد از معصیت مگر
تهدید و وعید باسواع عقاب و آراد است که او را از کرم کشف چیزی
کند سک بود او را از رحر و نهی و گفت عقل را دلالت و حکمت را
۲۴ اشارت و معرفت را شهادت و گفت توحید نظر کرد دست در اشیا بعین

عدم و گشت نصای عادات نتوان رسید الا بچهار چیز اول معرفت
 خدای دوم معرفت نفس سیوم معرفت موت چهارم معرفت ما بعد الموت
 هرکه خدای را نشاخت بحق او قیام کرد صدق و اخلاص و صفا و
 عمودیت و هرکه نفس را نشاخت شریعت و حقیقت روی بمخالفت او
 نهاد و مخالفت او طاعتست مدام و هرکه موت را نشاخت شایستگی آن
 ساخته گردانید و آمدن آرا مستعد شد و هرکه ما بعد الموت نشاخت
 ار وعد و وعید در خوف و رجا نماند فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ
 الْمُحْسِنُونَ و گشت نقد در فعلست تا صفت و فکرت در صفت تا موصوف
 و عبارت نقد است باشارت و فکرت آست که اشارت و عبارت ندو
 ۱۰ برسد و گشت ما دام که بد صاحب توحید است حال او بیکوست از
 جهت آنک شیع اعظم توحید است و هرکه توحید ندارد کسی شفاعت
 او نکند و آنکه صاحب توحید بود لا محاله که روری آمرزید شود و گشت
 عارف باش تا مختل نباشی و گشت قوی را در فنص افکند ار برای آن
 مکر شدند و جمعی را در سبط داشت ازین جهت بوحادیت مقر آمدند
 ۱۰ و گشت فراغت ملک است که آرا عایت نیست و گشت غریب به
 آست که کسی ندارد غریب آن مدبری بود که آخرت فروشد و گشت
 قصص اوایل قیامت و سبط اوایل بقا هرکرا در قصص انداخت باقی
 گردانید و گشت ار آب و گل چه آید حر حطا و ار خدا چه آید حر
 عطا و گشت عارف همچون مردیست که بر شیر نشید همه کس ارو ترسد
 ۲ و او ار همه کس بش ترسد نقلست که يك روز در استدراج سخن ی
 گشت سایل گشت استدراج کدام بود گشت آن تشبیه که فلان کس بمدیه
 کلو ناری برد نقلست که آخر حدان درد درو بدید آمد بود که هر
 شب گاهی بر نام خانه شدی آن خانه کی آکون در برابر ترست اوست و
 ۲۴ آرا بیت الفتح گفتندی حو بر نام شدی روی بافتاب کردی و گشتی

ای سرگردان مملکت امروز چون بودی و حوین گذشتی هیچ جا از اندوهی
 ازین حدیث و هیچ جا از زیر و بر شدگان این واقعه خبر یافتی همه
 ازین جنس می گفتی تا که آفتاب فرو شدی پس از نام فروز آمدی و
 سحر او در آخر حنّان شد که کس هم می کرد و طاقت نمی داشت لاجرم
 مجلس مردم اندک آمدندی حناک ههک ههک کس زیادت سودندی
 چنانک پیر هری می گویند کحون بو علی دقاق را سحر عالی شد مجلس او
 از خلق خالی شد نقلست که در ابتداء حال علّات وحدی داشت که هیچ
 کس را از این حدیث مسلم می داشت تا چنان شد که پیوسته می
 گفتمی بار خدایا مرا نگاه بکنی و مرا در کار موری کن و در مباحث
 می گفتی که مرا رسول مکی که بسی لایها رده ام از تو بر سر منبر نا این
 حبیب نگاهار تو و اگر رسولام خواهی کرد ماری در پیش این مجلسیان
 رسولام مکی مرا همچنان در مرقع صوفیان رها کن و رکوع و عصائی بدستم
 ده که من شیوه صوفیان دوست می دارم آنگاه مرا با عصا و رکوع و
 مرقع بادی از وادیها دورج در ده که تا من اندالاند حوینا فراق
 ۱۰ تو می حورم و در آن وادی بوحه تو می کم و بر سر بگوساری خویش می
 گرم و ماتم ناز ماندگی خویش می دارم تا ماری اگر قرب تو سود بوحه
 تو سود می گفت بار خداوند ما دیوان خویش نگاه سیاه کردیم و تو
 موی مارا برورگار سید کردی ای خالق سیاه و سید فصل کن و سیاه
 کرده مارا در کار سید کرده خویش کن و ماری گفتم ای خداوند
 ۲۰ آنک ترا تحقیق بداند طلب تو همیشه کنده و اگر چه داند که هرگز نیاند
 و گفتم گرفتم که در فردوسم فرود آوردی و بنام عالم رسانیدی آرا
 حکم که بهتر این توانستی بود و سودم بعد از وفات استاد را بجا
 دیدند و برسیدند که خدای تعالی نا تو حکم کرد گفتم مرا سای بداشت و
 ۲۴ هر گاه که بدان اقرار آوردم بیا مرید مگر يك نگاه که از آن شرم

داشتم که یاد کردی مرا در عرق مار داشت تا آنگاه که همه گوشت از روم فرو افتاد گفتند آن چه بود گفت در کوزه‌ی مائردی مگرسته بودم مرا بیکو آمده بود و بکار دیگرش بخواب دیدند که عظیم بی قراری می کرد و می گریست گفتند ای استاد چه بوده است مگر دنیا می نایزد گفت بل ولی نه براء دنیا یا مجلس که گویم بل که براء آن تا میان در بدم و عصا بر گیرم و همه رور بیک یک در می شوم و خلقتا وعظ می کنم که مکید که نمی داید که ار که ناری مایسد و دیگری بخواب دید گفت حذاء ما تو جکرد گفت هر چه کرده بودم ار بد و نیک حمله گرد کرد بر من بدره ذره بس بکوه در گذاشت و یکی دیگرش بخواب دید که بر صراط می گذشت بهای آن ناصد ساله راه بود گفت این چیست که مارا خبر دادید که صراط ار موی ماریکتر است و از تبع تیرتر گفت این سخن راست نیست لیکن روید نگردد روید که آنجا فراح تر رفته باشد اینجا ماریکس ناید رفت و اگر ننگتر رفته باشد اینجا فراح تر ناید رفت نقلست که استاد را شاگردی بود نام او ابو بکر صیّری بر سر تربت استاد بنیسته بود گفت بخواب دیدم که تربت ار هم مار شدی و استاد بر آمدی و خواستی که بهوا بر پرد گفتمی کجا می روی گفتمی همین گویان می روم که مارا در ملکوت اعلا مسرها نهاده اند و حین نقل کرده اند که مدت یکسال این ابو بکر بعد از مار دیگر رور آدیه بر سر تربت استاد بنیستی یعنی که مجلس آمده ام و همین ابو بکرا می آرد ۲۰ که گفت حو قاضی بو عمر وفات کرد و او را اقران استاد بود بخواب دیدم که می رفتیم تا مجلس استاد روم گفتمی کجا می روی گفتمی ملکوت آسمان اعلا مجلس استاد گفتمی امروز مجلس نیست که قاضی بو عمر در گذشته است شیخ ابو القاسم قشیری حکایت کرد که خوانی بدریک من آمد و می گریست گفتم چه بوده است گفت دوش بخواب دیدم که ۲۵ قیامت بودی و مرا بدورخ فرستادیدی من گفتمی که مرا بدورخ فرستید

که مجلس بو علی دقاق رسیده ام مرا گفتیدی بمجلس او رسیدم گفتم آری گفتند اورا بهشت برید رحمة الله علیه

دکر شیخ ابو الحسن خرقانی

آن بحر اندوه آن راسخ تر از کوه آن آفتاب الهی آن آسمان نامتناهی آن
 ۵ اعجوبه رئای آن قطب وقت ابو الحسن خرقانی رحمة الله علیه سلطان
 سلاطین مشایخ بوذ و قطب اوتاد و اندال عالم و نازشاه اهل طریقت
 و حقیقت و متمکن کوه صفت و متعین معرفت دایم بدل در حضور و
 مشاهده و بن در خصوص ریاضت و مجاهده بوذ و صاحب اسرار حقایق
 و عالی همت و بزرگ مرتبه و در حضرت آسای عظیم داشت و در
 ۱۰ گستاخی کز و فری داشت که صفت نتوان کرد نقلست که شیخ بایرید هر
 سال يك بخت بر یارت دهستان سدی سر ریگ که آنجا قنور شهداست
 حور بر خرقان گذر کردی ناستادی و نفس بر کشیدی مریدان از وی
 سوال کردند که تیجا ما هیچ بوی می شوم گفت آری که ارین دیه دزدان
 بوی مردی می شوم مردی بوذ سام او علی و کیت او ابو الحسن سه
 ۱۵ درجه از من بیش بوذ نار عیال کشد و کشت کند و درخت نشاند
 نقلست که شیخ در ابتدا دوازده سال در خرقان بمار حتمی بجماعت بکردی
 و روی بھاك بایرید نهادی و بسطام آمدی و ناستادی و گنتی نار حدایا
 از آن خلعت که بایرید را داده ابو الحسن را بویی ده و آنگاه ناز گشتی
 وقت صبحرا بخرقان نار آمدی و بمار نامداد بجماعت بخرقان در یافتی بر
 ۲ طهارت بمار حتمی نقلست که وقتی دردی سر باری شد بوذ تا بی او
 نتواند دیدن و نتواند برد شیخ گفته بود من در طلب این حدیث کم
 از دردی نتوانم بود تا بعد از آن از خاک بایرید سر باری شد بوذ و
 شست بر خاک او می کرد تا بعد از دوازده سال از تربت آوار آمد که
 ۲۴ ای ابو الحسن گاه آن آمد که بنشین شیخ گفت ای بایرید هی همتی نار

داز که مردی اقی ام و ار شریعت چیزی نمی دادم و قرآن بیاموخته ام
 آواری آمد که ای ابو الحسن آنخ مرا داده اند از مرکات تو بود شیخ
 گفت تو بصد و سی و اند سال بیش از من بودی گفت بل و لیکن حون
 بحرغان گذر کردی نوری دیدی که از خرقان آسمان بر می شدی و سی
 سال بود تا مجدداً بجاحتی در ماندن بودم سرم بدا کردند که ای نابرد
 بمرمت آن بوررا بشنویع آنرا تا حاجت بر آید گفتم خداوند آن نور کیست
 هانفی آواز داد که آن نور منک خاص است که اورا ابو الحسن گوید
 آن بوررا شنید آنرا تا حاجت تو بر آید شیخ گفت حون بحرغان رسیدم در
 بیست و چهارم روز حمله قرآن بیاموخته و روایتی دیگر است که نایزد
 ۱۰ گفت فاتحه آغار کن حون بحرغان رسیدم قرآن ختم کردم نقلست که
 باغی داشت یکمار بیل فرو برد بقره بر آمد دوم بار فرو برد و بر
 آمد سوم بار فرو برد مروارید و حواهر بر آمد ابو الحسن گفت خداوند
 ابو الحسن بدین فریفته بگردد من بدینا از حون تو خداوندی بر نگردم
 و گاه بودی که گاوی سستی حون وقت نماز در آمدی شیخ در نماز شدی
 ۱۵ و گاو همچان شیاری کردی تا وقتی که شیخ نماز آمدی نقلست که عمر
 بن العتاس شیخ را گفت بیا تا هر دو دست یکدیگر بگیرم و از ربر این
 درخت بجهیم و آن درختی بود که هزار گوسد در سایه او بجهتی شیخ
 گفت بیا تا هر دو دست لطف حق بگیرم و ناله هر دو عالم بجهیم شیخ
 گفت بیا که به بهشت التفات کنم و به بدورخ روری شیخ المشایخ بیش
 ۲۰ آمد طاسی بر آب بیش شیخ نهاده بود شیخ المشایخ دست در آب کرد و
 ماهی رنه بیرون آورد شیخ ابو الحسن گفت از آب ماهی نموزن سهل
 است از آب آتش باید نموزن شیخ المشایخ گفت بیا تا بدین نور فرو
 شویم تا رنه کی بر آید شیخ گفت یا عد الله بیا تا بیستی خود فرو شویم
 تا بهستی او که بر آید شیخ المشایخ دیگر سخن نگفت نقلست که شیخ المشایخ
 ۲۵ گفت سی سالست که از بیم شیخ ابو الحسن بجهته ام و در هر قدم که راه

در نهادم قدم او در بیش دینه ام تا بجاء که دو سالست تا می خواهم در
 بسطام بیش اربو بجاک نابرید رسم می توانم که او از خرقان سه فرسنگ
 آمد است و بیش از من آنجا رسید مگر روری در آتشی سخن تیج می
 گفته است هر که طالب این حدیثست قلّه جمله اینست و اشارت ناگشت
 ۵ کالوج کرد چهار انگشت نگرفته و یکی نگشوده آن سخن ما تیج المشایخ
 مگر نگفته بودند او از سر غیرت نگفته است کی چون قلّه دیگر بدید
 آمد ما این قلّه را راه فرو بندیم بعد از آن راه حج بسته آمد که در
 آن سال هر که رفت سببی افتاد که بعضی هلاک شدند و بعضی راه برزدند
 و بعضی رسیدند تا دیگر سال درویشی شیخ المشایخ را گفت خلق را از خانه
 ۱۰ خدا بار داشتن چه معنی دارد تا تیج المشایخ اشارتی کرد تا راه گشاده
 شد بعد از آن درویش گفت این بر چه نهیم که آن همه خلق هلاک
 شدند گفت آری حاجی که بیلا را ملو بهم سباید سارخی حد فرو
 شوید مانی سود نفیست که وقتی جماعتی سعری می شدند بدو گفتند
 شیخا راه حایست ما را دعاء بیامور تا اگر بلایی بدید آید آن دفع شود
 ۱۵ شیخ گفت حوّن بلاء روی شما نهد از ابو الحسن باز کنید قوم را آن
 سخن خوش بیامد آخر حوّن بر رفتند راه را بپیش آمدند و قصد ایشان
 کردند يك تن از ایشان در حال از تیج باز کرد و از حتم ایشان ماندید
 شد عیاران فریاد گرفتند که این حامردی بود کجا شد که او را می بینیم
 و نه بار و ستور او را تا بدان سبب ندو و قفاس او هیچ آفت رسید و
 ۲ دیگران برهه و مال برده نمادند حوّن مرد را ندیدند سلامت شمع
 ماندند تا او گفت سبب چه بود حوّن بیش تیج بار آمدند و رسیدند که
 برای الله را آن سر چیست که ما همه خدا را خواندیم کار ما بر نیامد و
 این يك تن ترا خواند از حتم ایشان ماندید شد شیخ گفت شما که حق را
 خواندید بمجار خوانید و ابو الحسن بحقیقت شما و ابو الحسن را باز کنید و
 ۲۵ الحسن براء شما دعاء را یاد کند کار شما بر آید که اگر بمجار و عادت

خدا را یاد کنید سود ندارد نقلست که مریدی از شیخ در خواست که
 مرا دستوری ده تا بکوه لبنان سوم و قطب عالم را بیم شیخ دستوری داد
 چون بلنجان رسید جمعی دیدن نشسته روی نقل و جاره در بیش و نماز
 می کردند مرید پرسید که چرا بر حاره نماز می کنید گفتند تا قطب عالم
 ۵ بیاید که روری بیخ مار قطب اینجا امامت کند مرید شاذ شد يك رمان
 بود همه از حاه مجتهد گفت شیخ را دیدم که در بیش استاذ و نماز نکرد
 و مرا دهشت افتاد چون بخود باز آمدم مرده را دهن کردند و شیخ رفت
 گفتم این شخص که بود گفتند ابو المحسن حرقانی گفتم کی باز آید گفتند
 بوقت نماز دیگر من را می کردم که من مریدی اویم و حبیب سحی گفته ام
 ۱۰ شفیع شویند تا مرا بخرقان برزد که مدتی شد تا در سفرم بس حون وقت
 نماز دیگر در آمد دیگر ناره شیخ را دیدم در بیش شد حون سلام بداد
 من دست بندو در ردم و مرا دهشت افتاد و حون بخود باز آمدم خود را
 بر سر چهارسوه ری دیدم روی بخرقان آوردم حون بطر شیخ بر من افتاد
 گفت شرط آنست که آخ دیدی اظهار نکنی که من از خدای درخواست
 ۱۵ کرده ام تا بدین جهان و بدان جهان مرا از خلق باز بوشاند و از
 آفرین مرا هیچ کس ندید مگر زبده و آن نابرید بود نقلست که امامی سماع
 احادیث می شنید عراقی شیخ گفت اینجا کس نیست که اسنادش عالی تر
 است گفت به هانا شیخ گفت مردی ای ام هر چه حق تعالی مرا داد
 منت نهاد و علم خود مرا داد منت نهاد گفت ای شیخ تو سماع از که
 ۲۰ داری گفت از رسول علیه السلام مرد را این سخن مقول بیامد تنانه
 بخواست دید مهتر را صلی الله علیه که گفت حوامردان راست گوید دیگر
 رور بیامد و سخن آغار کرد بحدیث خواندن حاجی بودی که شیخ گفتم
 این حدیث بیغامر نیست گفتم بچه دانستی شیخ گفتم حون تو حدیث
 آغار کردی دو حشم من بر ابروی بیغامر بود علیه السلام حون ابرو در
 ۲۵ کشیدی مرا معلوم شدی که ابرو حدیث ترا می کشد عبد الله انصاری

گوید که مرا سد بر ناه نهادند و ببلج می بردند در همه راه ما خود اندیشه می کردم که بهمه حال برین ناه من ترك ادبی رفته است چون در میان شهر رسیدم گفتند مردمان سگ بر نام آورده اند تا در تو اندازند اندرین ساعت مرا کشف افتاد که روری سحاده شیخ باری انداختم سر ناه من بذآخا بار آمد در حال دیدم که دستهای ایشان همچان بماند و سگ نتوانستند انداخت نفیست که حون شیخ بو سعید بر شیخ رسید قرصی حد حویں بود معدود که رن بخته بود شیخ اورا گمت ایراری بر ربر این قرصها انداز و حدانك می خواهی بیرون می گیر و ایراری بر مگیر زن حان کرد نفیست که حون خلق بسیار گرد آمدند قرص حدانك خادم می آورد دیگر باقی بود تا یکبار ابزار بر داشتند قرصی بماند شیخ گمت خطا کردی اگر ایرار بر بگرفتی همچان تا قیامت قرص ار آن ربر بیرون می آوردندی حون ار نان خوردن فارغ شدید شیخ بو سعید گمت دستوری بود تا حیبری بر گوید شیخ گمت مارا بر وای سماع بیست لیکن بر موافقت تو بشوم ندست بر نالشی می ردد و یتی بر ۱۰ گفتند و شیخ در همه عمر خویش همین بوبت سماع بشسته بود مریدی بود شیخ را ابو بکر خرقانی گفتندی و مریدی دیگر درین هر دو حدان سماع اثر کرد که رگ شقیفه هر دو بر حاست و سرخی روان شد بو سعید سر بر آورد و گمت ای شیخ وقتست که بر چیزی شیخ بر حاست و سه بار آستین بچسباید و هفت بار قدم بر زمین رد حمله دیوارها و خانقاه در موافقت ۲ او در حشش آمدند بو سعید گمت باش که باها حراب شوبد نس گمت نعره الله که آسمان و زمین موافقت ترا در رقصند جین نقل کرده اند که در آن حوالی چهل رور طغلاں شیر فرا بستند نفیست که شیخ بو سعید گمت شنبلی و اصحاب وی در سایه طوبی موافقت کردند و من گوشه مرقع شنبلی دیدم در آن ساعت که در وحد بود و طواف می کرد ۲۰ نس شیخ گمت ای بو سعید سماع کسی را مسلم بود که ار ربر تا عرش

گشاده بیند و از زیر نا تخت الثری س اصحاب را گفت اگر از شما برسد
 که رقص جرای کینذ بگویند بر موافقت آن کسان بر خاصنه ام کی
 ایشان حین باشند و این کمترین مایه است اندرین باب نقلست که شیخ
 بو سعید و شیخ ابو الحسن خواستند که سبط آن يك نذین آید و قبض
 این يك نذل شود بکدیگر را در بر گرفتند هر دو صفت نقل افتاد شیخ
 بو سعید آن شب تا روز سر بر رابو نهاده بود و وی گفت وی گریست
 و شیخ ابو الحسن همه شب نعره هی زد و رقص هی کرد حو رور شد
 شیخ ابو الحسن نار آمد و گفت ای شیخ اندوه بمن مار ده که مارا با آن
 اندوه خود خوشترست تا دیگر مار نقل افتاد بس بو سعید را گفت فردا
 ۱۰ قیامت در میا که تو همه لطفی تاب بیماری تا من نخست بروم و فرع
 قیامت بشنم آنگاه تو در آی س گفت خدا کافر را آن قوت داده بود
 که چهار فرسنگ کوهی برین بود و وی شد تا بر سر لشکر موسی رند جه
 عجب اگر مؤمنی را آن قوت دهد که فرع قیامت نشانند بس شیخ بو
 سعید نار گشت و سنگی بود بر درگاه محاسن در آنجا مالید شیخ ابو الحسن
 ۱۵ از بهر احترام او را فرمود تا آن سنگ را بکشد و بمحراب نار آوردند
 بس حو ن شب در آمد مامداد آن سنگ باز بجاء حو ذ آمد بود دیگر
 راه بمحراب نار بردند دیگر شب همجا ندرگاه نار آمد بود همچنین تا
 سه نار بو الحسن گفت اکنون همجا ندرگاه بگذارید که شیخ بو سعید
 لطف سی ی کد بس فرمود تا راه را آنجا بر انداختند و دری دیگر
 ۲۰ بگشادند بس شیخ ابو الحسن حو ن بوداع او آمد گفت من ترا بولایت
 عهد خویش بر گردیم که سی سال بود که از حق و خواستم کسی را تا
 سخی جد از آخ در دل دارم با او گویم که کسی محرم می باقم که ندو
 بگویم جالبک او و اسود تا کی ترا فرستادند لاحرم شیخ بو سعید آنجا
 سخی نگفته است ربانق گفتند چرا آنجا سخی نگفتی گفت مارا باستماع
 ۲۵ فرستاده بودند بس گفت از يك بحریك عارت کسه بس و گفت من

حشت بخته بودم حوں خرقان رسیدم گوهر نار گستم نفیست که شیخ بو سعید گفت بر من و سر شیخ بو الحسن آقا حاضر بود که کسانی که از خود بجات یافتند و ناک از خود بیرون آمدند از عهد نبوت إلى یومنا هذا بقعدی رسیدند و اگر خواهید جمله بر شمرم و اگر کس از خود ناک شد بدر این خواجه است و اشارت بنسب بو الحسن کرد و استاد ابو القاسم قشیری گفت حوں بولایت خرقان در آمدم فصاحتم برسید و عمارتم بماد از حشمت آن بر تا نداشتم که از ولایت خود معرول شدم نفیست که بو علی سیاه ناکاره شیخ عزم خرقان کرد حوں بوناق شیخ آمد شیخ بهمیم رفته بود برسید که شیخ کحاست ریش گفت آن ربذیق کدائرا چه ای کی همچین بسیار حما گشت شیخ را که زش مکر او بودی حالش چه بودی بو علی عزم صحرا کرد تا شیخ را ببذ شیخ را ببذ که هی آمد و حرورای درمه بر شیرینی نهاده بو علی از دست رفته گشت شیخا این چه حالنت گشت آری تا ما نار حان گرگی نکشیم یعنی رن شیرے حین نار ما نکشد بس بوناق باز آمد بو علی بنشست و سخن آغاز کرد ۱۵ و سی گشت و شیخ ناره بگل در آب کرده بود تا دیواری عمارت کد دلش بگرفت بر خاست و گفت مرا معذور دار که این دیوار را عمارت ی ناید کرد و بر سر دیوار شد ناگاه تر از دستش بپفتاد بو علی بر خاست تا آن تر بدستش نار دهند بیش از آنک بو علی آقا رسید آن تر بر خاست و بدست شیخ نار شد بو علی بکارگی ایضا از دست رفته ۲ و تصدیق عظیم بدین حدیثش بدید آمد تا بعد از آن طریقت فلسفه کشید حبانک معلوم هست نفیست که عصم الدوله را که وریر بود در بغداد درد شکم بر خاست جمله اطبائرا جمع کردند در آن عاجز ماندند تا آخر بعلین شیخ شکم او فرو نیاوردند حق تعالی شما بناد نفیست که مردی آمد و گفت حواهم که حرفه بوشم شیخ گفت مارا مسئله است اگر ۲۵ آنرا جواب دهی سایسته خرقه ناشی گشت اگر مرد جادر ری در سر گیرد

رن شود گفت نه گفت اگر زنی جامهٔ مردی هم در بوشد هرگز مرد شود
 گفت نه گفت تو بپر اگر درین راه مرد نه بدین مرقع بوشیدن مرد
 بگردی نقلست که شخصی بر شیخ آمد و گفت دستوری ده تا خلفرا بخذا
 دعوت کم گفت زنهار تا بجویشش دعوت نکنی گفت شیخا خلفرا بجویشش
 دعوت توان کرد گفت آری که کسی دیگر دعوت کد و ترا ماخوش آید
 نشان آن باشد که دعوت بجویشش کرده باشی نقلست که وقتی سلطان
 محمود وعده داده بود ایار را خلعت خویشرا در تو حوام بوشیدن و تیغ
 برهه نالاء سر تو برسم علامان من حوام داشت جون محمود بریارت شیخ
 آمد رسول فرستاد که شیخ را بگویند که سلطان براء تو ار عریین بدیجا
 آمد تو نیز براء او ار خانقاه محیه او در آء و رسولرا گفت اگر بیاید
 این آیت بر حواید قوله تعالى وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي
 الْأَمْرِ مِنْكُمْ رسول بیعام بگدارد شیخ گفت مرا معذور دارید این آیت بر
 حواید شیخ گفت محمود را بگویند که حان در أَطِيعُوا اللَّهَ مستعرقم که
 در أَطِيعُوا الرَّسُولَ مخالفتها دارم تا بأولی الامر چه رسد رسول بیامد و
 بمحمود بار گفت محمود را رقت آمد و گفت بر حیزید که او سه ار آن
 مردست که ما گها برده بودیم بس حامهٔ خویشرا بایار داد و در بوشید
 و ده کبیرکرا حامهٔ علامان در بر کرد و خود سلاح داری ایار بیش و
 بس و آمد افتخار را روه بصومعهٔ شیخ بهاد حوین ار در صومعه در آمد
 و سلام کرد شیخ جواب داد اما براء محاست بس روه بمحمود کرد و
 در ایار سگرید محمود گفت براء محاستی سلطانرا و این همه دامر بود
 شیخ گفت دام است اما مرعش تو نه بس دست محمود بگرفت و گفت
 فرا بیش آبی حوین ترا فرا بیش داشته اند محمود گفت سخی بگو گفت
 این نامحرمانا بیرون فرست محمود اشارت کرد تا نامحرمان همه بیرون
 رفتند محمود گفت مرا ار بایرید حکایتی بر گو شیخ گفت بایرید حین
 گفته است که هرکه مرا دید ار رقم تفاوت این شد محمود گفت ار قدم

بیعامر ریادت است و بو چهل و بو لهب و حدان مکران اورا هی دیدند و ار اهل شفاوت اند شیخ گمت محمودرا که ادب بگه دار و نصرف در ولایت خویش کن که مصطفی را علیه السلام بدید حر چهار یار او و صحابه او و دلیل برین چیست قوله تعالى وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ محمودرا این سخی خوش آمد گمت مرا سدی ده گمت ۵
 چهار حیر بگه دار اول برهبرار ساهی و نمار بجاعت و سحابت و سفتت بر خلق خداه محمود گمت مرا دعاء بکن گمت خود درین گه دعای کم اللهم اغفر للمؤمنين والمؤمنات دعاء خاص بگو گمت ای محمود عاقبت محمود ناد س محمود بدره زر بیش شیخ نهاد شیخ فرص خویش ۱
 بیش نهاد و گمت بخور محمود هی حاوید و در گلوش ی گرفت شیخ گمت مگر حلفت ی گیرد گمت آری گمت ی حاوای که مارا این بدره زر نو گلو ما بگردد بر گیر که این را سه طلاق داده ایم محمود گمت در حیری کن الله گمت بکم گمت س مرا ار آن خود یادگاری ده شیخ بیراه ۵
 عودی ار آن خود بدو داد محمود حو نار هی گمت گمت شیخا حو ۱۵
 صومعه داری گمت آن همه داری این بیر ی نابدت س در وقت رفتن شیخ اورا بر ناء حاست محمود گمت اول که در آمدم التناث نکردی اکو بر ناء ی حیری این همه کرامت چیست و آن چه بود شیخ گمت اول در رعوت ناداتی و امتحان در آمدی و مآحر در انکسار و درویتی ی روی که آفتاب دولت درویتی بر تو تافته است اول بر ناء ناداتی ۲۰
 نو بر محاسنم اکو بر ناء درویتی بر ی خیرم س سلطان رفعت بعرا در آن وقت بسومات شد نیم آن افتاد کی شکسته خواهد شد ناگاه ار اسب فرود آمد و بگوشه شد و روی بر حاک نهاد و آن بیراه شیخ را بر دست گرفت و گمت الهی بحق آب روی خداوید این حرقه که مارا برین کفار ظفر دهی که هرج ار غیمت بگرم بدرویشان دم ناگاه ار حاسب کفار ۲۵
 عاری و طلعتی بدید آمد نا همه تبع در یکدیگر نهاده و می گشتند و

متفرق می شد تا که لشکر اسلام طهر یافت و آن شب محمود بحواب
 دید که شیخ می گفت ای محمود آب روی خرقه ما بردی بر درگاه حق
 اگر در آن ساعت در خواستی حمله کفار را اسلام روزی کردی نقلست که
 شیخ يك شب گفت امشب در فلاں بیابان راه می رسد و حدین کسرا
 ۵ محروح گردانیدید و از آن حال رسیدند راست همچنان بود و ای عجب
 همین شب سر سر شیخ بریدید و در آستانه او نهادید و شیخ هیچ خبر
 نداشت زش که مکر او بود می گفت چه گویی کسی را که از جدین
 ورسنگ خبر نار می دهد و حشرش نباشد که سر سر برین باشند و در
 آستانه نهاده شیخ گفت آری آن وقت که ما آن می دیدیم برده بر داشته
 ۱۰ بود و این وقت که سر را می کشتند برده فرو گذاشته بودند پس مادر
 سر سر را ندید گیسو برید و سر سر نهاده و بوجه آغار کرد شیخ پیر
 ناره از محاسن برید و بر آن سر نهاد گفت این کار هر دو ناشیک ایم و
 مارا هر دو افتاده است تو گیسو بریدی من پیر ریش بریدم نقلست که
 وقتی شیخ در صومعه نشسته بود نا چهل درویش و هفت رور بود که
 ۱۵ هیچ طعام بیافته بودند یکی بر در صومعه آمد نا خرواری آرد و گوسمندی
 و گفت این صوفی را آورده ام حو شیخ این بشود گفت ار شما هر که
 دست نصوف درست می تواند کرد بستاند من باری ره ره ندارم که لاف
 نصوف رنم همه دم در کتیدید تا مرد آن آرد و آن گوسمندی نار گردانید
 نقلست که شیخ گفت دو برادر بودند و مادری هر شب يك برادر بخدمت
 ۲۰ مادر مشغول شدی و يك برادر بخدمت خداوند مشغول بود آن شخص
 که بخدمت خدا مشغول بود نا خدمت حدایش خوش بود برادر را گفت
 امشب بنزد خدمت خداوند بمن ایتار کن حان کرد آن شب بخدمت
 خداوند سر بر سحن نهاد در حوالت شد دید که آواری آمد که برادر
 ترا بیامریدم و ترا ندو بخدمتیم او گفت آخر من بخدمت خدای مشغول
 ۲۵ بودم و او بخدمت مادر مرا در کار او می کید گفتند زیرا که آخ نوی

کمی ما ار آن بی نیازم ولیکن ماذرت ار آن بی بیار بیست که برادرت خدمت کند نفیست که چهل سال شیخ سر بر مالین بهاد هجبین درین مدت نماز نامداد بر وضو نماز خفتن کرد روری ناگاه نالتی خواست اصحاب ساز گشتند گفتند شیخا چه افتاد گفت بو المحسن استماع و بی بیاری ه حذاء تعالی امشب بدید و مصطفی گفته است صلی الله علیه وسلم که هرکه دو رکعت نماز نکند و هیچ اندیشه دنیا بر خاطرش نگردد در همه گاه ار وی بربرد حبانك آن رور که ار ماذر راده بوذ احمد حبل بحکم این حدیث این نماز نگارد که هیچ اندیشه دنیا بر او گذر نکرد و حوین سلام داد سررا ستارت داد که آن نماز نگاردم حبانك اندیشه دنیا در بیامد مگر این حکایت شیخ را نگفتند شیخ گفت این بو المحسن که درین کلانسه نشسته است می سالت نا بدون حق يك اندیشه سر خاطر او گذر نکرده است نفیست که روری مرقع بوسی ار هوا در آمد و بیش شیخ نا بر رمی می رذ و وی گفت حیث وقتم و شبلی وقتم و نایرید وقتم شیخ بر ناء حاست و نا بر رمی رد و وی گفت مصطفی وقتم و حذاء وقتم و معی ۱۰ هآن است که در انا الحق حسین منصور شرح دادم که محو بود و گوید کی عیب بر اولیا برود ار خلاف سنت حبانك گفت علیه السلام إِيَّيْ لَا أَحِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ قِلِّ الْيَتَمِ نفیست که روری در حالت انبساط کلماتی می گفت سرش ندا آمد که بو المحسنای ترسی ار خلقی گفت الهی برادری داشتیم او ار مرگ هی نرسیدی اما من بترسم گفت شب محسنین ار مُسْکَر و ۲ نکیر ترسی گفت اشتر که چهار دندان شود ار آوار حرس بترسد گفت ار قیامت و صعوبات او ترسی گفت می اندیشم که فردا حوین مرا ار خاك بر آری و خلق را در عرصات حاضر کی من در آن موقف بپراهن بو المحسنی خود ار سر بر کتفم و در دریا و جدائیت عوطه حورم نا همه واحد بوذ و بو المحسن نماد موکل خوف و مشرر حا بر من نار نشید نفیست ۲۰ که شبی نماز هی کرد آواری شود که هان بو المحسنو حوایی که آج از نو

ی دامن ما خلق نگویم تا سنگسارت کنند شیخ گفت ای بار خدای خواهم
 تا آنح از رحمت تو ی دامن و از کرم تو ی بیم ما خلق نگویم تا دیگر هیچ
 کس سحودت نکند آواز آمد نه از تو نه از من و یکاری گفت الهی ملک
 الموت را من مفرست که من جان بوی بدم که نه از وسته ام تا نار بدو
 دهم من جان از تو سته ام حر نو بکسی ندم و گفتم سر بهستی خود
 فرو بردم حانک هرگز وادید پیام تا سر بهستی تو بر آرم جانک تنو
 بیک درّه بدانم گفتم در سرم ندا آمد که ایمنان چیست گفتم خداوند آن
 ایمان که دادی مرا تمامست گفتم ندا آمد که تو مایی و ما نو مایی گویم
 نه تو خداوندی و ما سته عاخر و گفتم از حضرت خطاب ی آمد که
 ۱۰ مترس که ما ترا او خلق نخواسته ایم و گفتم خدای عزّ و جلّ از خلق
 نشان بدگی خواست و از من نشان خداوندی و گفتم حو نگر عرش
 رسیدم صف صف ملائکه پیش من آمدند و مباحثات می کردند که ما
 کز و پیام و ما معصومایم من گفتم ما هوّ اللّٰهیم ایشان همه خجل گشتند و
 مشایخ شاد شدند بحوال داد من ایشانرا و گفتم خداوند تعالی در
 ۱۵ فکر من نار گشاد که ترا از شیطان نار حرید ام و بحیری که ما را
 صفت بود پس بدانک او را حو داری و گفتم همه حیرهارا عایت بدام
 الا سه حیرا هرگز عایت نداستم عایت کید پس نداستم و عایت در حاک
 مصطفی علیه السلام و عایت معرفت و گفتم مرا حو نار حاک جمع
 کردند پس نادی ما سه در آمد و هفت آسمان و زمین از من بُر کرد و
 ۲ من خود ناندید و گفتم خداوند ما را قدمی داد که بیک قدم از عرش
 تا نتری شدیم و از نری نعرش نار آمدیم پس نداستیم که هیچ راه برفته
 ایم خداوند ندا کرد که من سته آن کسرا که قدم حین بود او کجا رسید
 باشد من بر گفتم در نار سیرا که مایم و کوناها سیرا که مایم حد هی
 ۲۴ گردم از پس حویش و گفتم چهار هزار کلام از خدا نشنودم که اگر سته

هراړه را رسیدی بهایت سودی که چه ندید آمدی و گفست حسان قادر
 بودم که اگر نلاس سیه خواستم که دینائی روی گردد چنان گردید سناس
 خدایرا تعالی و تقدس همعناست یعنی دل از دنیا و آخرت برتر و مجدا
 نار برم و گفست آن کس که اړو حیدان راه بود بخدای که اړمیں تا آسمان
 ه وار آسمان تا عرش و اړ عرش تا نقاب قوسین و اړ قات قوسین تا مقام
 نور بیک مرد سود اگر خویشتر را حد نشه فرا نماید و گفست وای ام
 بیک نالاه حق یعنی همگی من آج هست در حق محوسست بحقیقت و آج
 مانده است خیالست و گفست اگر آج در دل مست قطره بیرون آید
 جهان حسان شود که در عهد نوح علیه السلام و گفست آنگاه بیک که من
 ۱۰ اړ میان شما نشد شام و در س کوه قاف بیک را اړ سران من ملک
 الموت آمد باشد و حان می گیرد و با وی سختی می کند من دست اړ
 گور برکم و لطف خدای بر لب و دندان او بریم و گفست جبری که از
 آن خدای در من می کردند من بر روه بخدا نار کردم و گفتم الهی اگر
 مرا جبری دهی حسان ده که اړگاه آدم تا قیامت بر لب هیچ کس اړ تو
 ۱۵ نگشته بود کو من نار مانده هیچ کس نتوانم خورد و گفست هر بیکویی که
 از عهد آدم علیه السلام تا این ساعت و اړین ساعت تا قیامت با بیری
 کرد تنها با بیر شما کرد و هر بیکویی که با بیران و مریدان کرد تنها با
 شما کرد و گفست هر شب آرام بگیرم نماز شام تا حساب خویش ما خدای
 نار بکم و گفست کار خویشرا با خلاص ندیدم تا آفریده تنهایی خویشتر را
 ۲۰ ندیدم و گفست اگر خدای عزّ و جلّ رور قیامت همه خلقت را که در زمان من
 هستند من بخشد اړ آنجا که آفتاب بر آید تا آنجا که آفتاب فرو شود
 بدین حتم که در بیش دارم نار مگر اړ بررگ همتی که بدرگاه خداوند
 دارم و گفست عرش خدای بر پشت ما ایستاده بود ای حوامردان بیرو
 ۲۴ کبید و مرد آساء ناسید که نار گراست و گفست حکوید در مردی که

قدم نه بویاری دارد و نه آماندانی و خدای تعالی او را در مقامی می دارد
 که روز قیامت خدا او را بر انگیزاند و همه خلق ویرانی و آبادانی نور
 او بر خیزند و همه خلقت را بذو بخشند که دعا نکند درین جهان و شمعان
 نکند در آن جهان و گفت در سرای دنیا ریز خاری ما خداوند ربانگانی
 کرد از آن دوست دارم که در بهشت ریز درخت طوی که ارو من
 خری ندارم و گفت اینجا نشسته باشم گاه گاه از آن قوت خداوند خندان
 با من باشد که گویم دست بر کم و آسمان از جاء بر گیرم و اگر نای بر
 زمین زم بستیب فرو برم و گاه باشد که بجویشتن ناز نگرم روی ما خدا
 کم و گویم ما این تن و خلق که مرا هست چندین سلطنت بجه کار آید
 ۱۰ و گفت حشید ام و خود ناندید و شوم ام و خود ناندید و گوید ام
 و خود ناندید و گفت دست از کار باز نگرفته ام تا حنان ندیدم که
 دست بهوا فراز کردم هوا در دست من شوشه زر کردند و دست نذر
 فرار نکردم سبب آنک کرامت بود و هر که از کرامت فرا گیرد آن در
 بر روی شدید و دیگرش بود و گفت فرو شوم که ناندید شوم در هر
 ۱۵ دو جهان و یا بر آیم که همه من باشم رهبار تا مرده دل و قرا نباتی و گفت
 سنگ سبید مسئله بار رسیدم چهار هزار مسئله مرا جواب کرد در کرامت
 و گفت بدان کسی که من نمئی ما گستاخی کنم شما ندانید که او از
 ملائکه فاضلترست و گفت شبان روری بیست و چهار ساعت در ساعتی
 هزار بار مردم و بیست سه ساعت دیگر صفت ندید بیست و گفت در
 ۲ روز مردم بروزه و شب در بار بود نامید آنک ممل رسد و ممل خود
 من بودم و گفت از آن چهار ماهی بار در شکم مادر بچیدم تا اکنون
 همه چیزی یاد دارم آن وقت بیز کی بدان جهان شد باشم تا قیامت آنج
 رود و آنج بخواهد رفت تو بار تمام بس گفت مردم گوید فلاں کس
 ۲۴ امامست امام بود آن کس که از هرح او آفرید بود خبر ندارد از عرش

تا نثری و از مشرق تا مغرب و گفتم مرا دیدار یست اندر آدمیان و
 دیدار یست در ملائکه و همچنین در حیّان و جهنم و برین و همه جانوران
 و از هر چه بیافریند است از آنج نیکارها هه است نشان توام داد بهتر
 از آنج سواهی و گرد بر گرد ماست و گفتم اگر از ترکستان تا بدر شام
 کسی را جاری در انگشت شود آن از آن مست و همچنین از ترک تا شام
 کسی را قدم در سنگ آید زیان آن مر است و اگر اندوهی در دلیست آن
 دل از آن مست و گفتم شگفت نه از خویشی دارم شگفت از خداوند
 دارم که حدیث بارزانی آگاهی من اندر اندرون پوست من ندید آورد
 پس آخر مرا از آن آگاهی داد تا من جبین عاخر نودم در خداوندی
 ۱۰ حذاء تعالی و گفتم در اندرون پوست من دریابست که هر گاه که
 نادی بر آید ازین دریا میع و باران سر بر کند از عرش تا نثری نارن
 بارد و گفتم خداوند مرا سعری در بیش نهاد که در آن سفر بیانها و
 کوهها نگذاشتم و نلها و رودها و شیب و فرارها و یم و او میدها و کشتیها
 و دریاهای نارح و موی تا انگشت بای هه را نگذاشتم پس بعد از آن
 ۱۵ ندانستم که مسلمان بیستم گفتم خداوند بردیک خلق مسلمان و بردیک
 نو رنار دارم رنارم نر تا بیش تو مسلمان نامم و گفتم ناید که رندگانی
 حان کید که حان شما بیامد ناستد و در میان لب و دندان ایستاده که
 چهل سالست تا حان من میان لب و دندان ایستاده است گفتند سخن
 نگو گفتم ایضا یگاه که من ایستاده ام سخن می توام گفتم اگر آنج مرا با
 ۲۰ اوست نگویم خلق عمل نکند و اگر آنج او را نامست نگویم خون آتش
 نوز که در سه افگی دریع می دارم که نا خویشی نامم در سخن او
ریان خویش گفتم و شرم می دارم که نا او ایستاده نامم سخن او گویم
 و گفتم درین مقام که حذاء مرا داده است خلق رمین و ملائکه آسمان را
 راه نیست اگر ندیحاء حیبری نیم حرار شریعت مصطفی از آنجا نار پس
 ۲۵ آم که من در کاروانی نامم که اسم سالار آن محمد ناستد و گفتم بری

کراسه در دست گفتم من سبحی ارین حا گویم تو ار کھا گویی گفت وقت
 من وقتیست که در سبحی نگنجد و گفتم خلق را اول و آخریست آنچه با اول
 نکند مآحرشان مکافات کسد خداوند تعالی مرا وقتی داد که اول و آخر
 نوقت من آرزو مندست و گفتم من گویم که دورخ و بهشت بیست من
 گویم که دورخ و بهشت را نزدیک من حاء بیست زیرا که هر دو آفرین
 است و آنجا که من آفریده را حاء بیست و گفتم من نک ام که هفت
 آسمان و زمین نزدیک من اندیشه منست هر چه گویم ثناء او بود مرا ربر
 و ربر بیست بیش و نس بیست راست و حب بیست و گفتم درختی
 است عیب و من بر شاخ آن نشسته ام و هه خلق بر سر سایه آن نشسته
 ۱۰ و گفتم عمر من مرا یک سبح است و گفتم با خاص نتوانم گفت که
 برده بدرند و با عام نتوانم گفت که بوی راهی برسد و با تن خویش
 نتوانم گفت که عجب آرد زبان ندانم که از او با او گویم کسی گفت از بجا
 که هستی نار آری گفت نتوان آمد و مَا مِمَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ گفت نعرش
 گفت نعرش حکم که عرش انخواست گفت وقتی بر من ندید آمد که
 ۱۰ همه آفرین بر من نگریست و گفتم کسی نایستی که میان او و خدای
 حمایتی سودی تا من نگفتمی که خدا تعالی با محمد چه کرده بود تا دل
 و رباش بشدی و بیعتادی و گفتم حو حق تعالی تا من بطلب در آمد
 ملایکه را عبرت آمد بریشان نوشتید و مرا بیست گردانید از آفرین و از
 خود تا خود می کرد اگر نه آن بودی که او را بر حین حکمتست والا
 ۲ کرام الکاتبین مرا ندیدندی و گفتم بیست سالست تا کس من از آسمان
 آورده است و اندر سر ما افگند و ما سر از کس بیرون کرده و سبحی
 می گویم و گفتم در رحم مادر سوحتم حو بر زمین آمدم بنگاهتم حو
 بحد بلاعت رسیدم بر گشتم و گفتم وقتی حیری حو فطره آن در
 ۲۴ دهان من می حکید و بار نوشتید می شد و اگر نوشتید نگشتی من میان

خلق نمادمی و گفتم همه آفریده او حوس کشتی است و ملاح هم و نردن
 آن کشتی مرا مشغول نکند از آنچه من در آم و گفتم حق تعالی مرا
 فکرتی بداد که هرج او آفریده است در آن ندیدم در آن بنامم شغل
 شب و روز در من نوشید آن فکرت بیبایی گردید گستاخی و محنت
 گردید هیست و گران باری گردید ر آن فکرت بیگانگی او در افتاد و
 حای رسیدم که فکرت حکمت گردید و راه راست و شفقت بر خلق
 گردید بر خلق او کسی مشفق تر از خود ندیدم گفتم کاشکی بدل همه
 خلق من بمردی تا خلقت مرگ بایستی دید کاشکی حساب همه خلق با من
 نکردی تا خلقت بقیامت حساب بایستی دید کاشکی عقوبت همه خلق مرا
 ۱۰ کردی تا ایشانرا دورخ بایستی دید و گفتم خداوند تعالی دوستان خویشرا
 بمقامی دارد که آنها حد مخلوق نبود و ابو الحسن ندین سخن صادقست
 اگر من از لطف او سخن گویم خلق مرا دیوانه خواند حانک مصطفی
 علیه السلام را اگر با عرش نگویم بخند اگر با چشمه آفتاب نگویم از رفتن
 نار ایستند و گفتم حق تعالی مرا فرمود که ترا نه بدبختان بنام با آنکس
 ۱۵ بنام که مرا دوست دارد من او را دوست دارم آنکس می نگرند تا کرا
 آورد هر کس را که امروز درین حرم آورد فردا او را آنها با من حاضر کند
 و گفتم الهی بر دیک خود بر از حق تعالی ندا آمد که مرا بر تو حکم
 است ترا همچنان میدانم تا هر که من او را دوست دارم نباید و ترا نه بید
 و اگر نتواند آمدن نام تو او را دشوایم تا ترا دوست گیرد که ترا از
 ۲۰ پاکی خویش آفریدم ترا دوست ندارد بجز پاکان و گفتم تا حای دوستی
 من خدای نگرفت مرا دوست خلق نکرد و گفتم جوی من محسرت او
 تدم دلرا بخواندم بیامد یس ایمان و یقین و عقل و نفس بیامدند دلرا
 بمیل این هر چهار در آوردم یقین و احلاص را بر گرفت و احلاص
 عمل را نگرفت تا بحق رسیدم یس مقامی یدید آمد که از آن خویش ندیدم
 ۲۵ همه حق دیدم پس آن هر چهار چیز که آنها برده بودم محتاج من گردانید

و گفتم من ار هر چه دوز حقست راهد گردیدم آن وقت خویشتم را
 خواندم از حق جواب شنیدم ندانستم که از خلق در گذشتم لیکن اللهم
 لیکن رزم محرم گردیدم حج کردم در وحدانیت طواف کردم بیت المعمور
 مرا زیارت کرد کعبه مرا تسبیح کرد ملائکه مرا ثنا گفتند نوری دیدم که
 ۵ سراء حق در میان بود حون سراء حق رسیدم ز آن من هیچ مانده بود
 و گفتم دو سال بیک اندیشه در مانده بودم مگر حشمت در جواب شد که
 آن اندیشه از من جدا شد شما بدانید که این راه آسانست و گفتم اگر
 مرا یابید بدان مدهید که بر آب یا بر هول بروید و بدانها مدهید که
 تکبیر اول بخراسان فرو بندید و سلام بکعبه بار دهید که آن همه مقدار
 ۱۰ بدیدست و ذکر مؤمن را حدّ ندید بیست براء خدا و گفتم من رسیدم که
 چهار صد مرد از عربا اند گفتم که ایان چه اند بروتم تا بدریاء
 رسیدم تا سوری رسیدم ندیدم عربا آن بودند که ایشانرا بجز خدا هیچ
 نبود و گفتم نخست جان دانستم که امانتی نما بر نهاده است حون بهتر
 در سدم عرش از امر خدا سبکتر بود از آن حون بهتر در شدم خداوندی
 ۱۵ خویش نما بر نهاده آمد و شکری که باز گراست و گفتم من شما را
 معامله خویش نشان بدم من شما را نشان که دهم از ناک خداوند و رحمت
 و دوستی او دهم که موج بر موج بری رند و کشتی بر کشتی بری شکند
 و گفتم بهاء سالست که از حق سخن می گویم که دل و زبان مرا بدان هیچ
 ترقی نیست و گفتم هرگز ندانستم که حدا تعالی با مشتی خاک و آب
 ۲۰ حیدان بیکویی کند که ما من نکرد تعبیر از مصطفی بن رسید یقیم بودی
 که اورا ناور داشتن واجبست و این بر من معایه است بمرحاحت بود
 و گفتم این که شما از من می شنوید از معامله من است یا از عطاء
 اوست مرا از توحید او با خلق هیچ نشاید گفتم که بر خای نمایند و
 ۲۴ بمئل حیا بود که ناره آتش در کاه افکند و گفتم من از آنجا آمده ام

ماز آحا دایم شدن بدلیل و خبر ترا برسم ار حق ندا آمد که ما بعد
مصطفیٰ حبائیلرا بکس برستادم گفتم بجز حرائیل هست وحی القلوب
همیشه با من است و گفتم هفتاد و سه سال با حق زندگانی کردم که سخن
بر مخالفت شرع نکردم و بک نفس بر موافقت نفس نردم و سهر حیان
کردم که ار عرش نا نثری هرج هست مرا بک قدم کردید و گفتم ار
حق ندا حین آمد که سئ من اگر ناندوه بیش من آبی شادیت کم و اگر
با بیار آبی نوانگرت کم و حون ز آن خویش دست نداری آب و هوارا
مسخر تو کم و گفتم علما گویند خدا را بدلیل عقل باید دانست عقل
خود بذات خود نایب است بخدا راه ندانست بخدا تعالی بخود اورا حون
۱ توان دانست بسیاری که اهل خود بودند بآفرین در هی گردیدند مشاهده
دست گرفتم و ار آفرین نریدم راه بخدا نمودم و اینجا که مم آفرین نتواند
آمد و گفتم همه گنجهاء روی رمین حاضر کردند که دیدار من بر آن
افکند گفتم عتره ناد آنکه نه حین حیرها غره شود ار حق ندا آمد که
بو الحسن دیارا تو در نصیب نیست ار هر دو سراء ترا مم و گفتم
۱۰ خداوند من زندگانی من در حتم من گاه گردانید و گفتم تا دست ار
دیا ندانستم هرگز نا سرش نشدم و نا گفتم الله هیچ مخلوق نار نگردیدم
و گفتم بر گشتم هنگام رفتنست هرج در اعمال سئ آید من توفیق خدای
نکردم و هر چه عطاء او بود با بدگان منت مرا نداد این سخن گاه ار
معامله گویم و گاه ار عطا خلقرا آحا راه نیست مرکراها نزاری که بخاه
۲ سال بو الحسن مرکراها نزارد تا مرك مؤمن خوش کردید گفتم خواهبد
که ما خصر علیه السلام صحت کید صوفی گفتم خواهم گفتم حد سال
بود ترا گفتم شصت سال گفتم عمر از سر گیر ترا او آفرین صحت نا
حصر کی که تا صحبت من با اوست در تمام من نیست که نا هیچ آفرین
۲۴ صحت کم و گفتم خلق مرا نتواند بکوهیدن و ستودن که بهر زبان که

ار من عبارت کسد من بخلاف آم و گفت بهشت در ما برم تا بهشتیار را
 کحا بری و دورخ در ما برم تا دورخیار کحا بری و گفت خدای تعالی
 روز قیامت گوید بدگان مرا شفاعت کن گویم رحمت ز آن نُست بنده ر
 آن تو شفقت تو بر بنده بیش از آن است که از آن من و گفت وقت
 بهمه جیری در رسد و هیچ چیز بوقت در برسند خلق اسیر وقت اند و
 بو الحس خداوند وقت هرج من از وقت خویش گویم آفریده از من
 بهریت شود حال حوایردان از وقت مصطفی علیه السلام تا قیامت
 بهستی حق اقرار دهد و گفت بهستی او در نگرستم بهستی من من نمود
 حون نیستی خود من نگرستم هستی خود من نمود درین اندوه ماندم تا نا
 ۱۰ دلی که بود از حق ندا آمد که بهستی خویش اقرار کن گفتم بجز تو
 کیست که بهستی تو اقرار دهند نه گفته شَهِدَ اللَّهُ و گفت حون حق
 تعالی این راه بر من نگشاد در رَوش این راه جدان فرق بود که هر
 سال گفتیا از کمر بنوّت شدم جدان تفاوت بود و گفت روز و شب که
 بیست و چهار ساعت مرا يك نفس است و آن نفس از حق و با
 ۱۵ حقست دعوی من به نا خلقت اگر باء آنها بر خیم که هینست بجاء
 بر رسم که ملایکه محاسن را آنها راه شود و گفت دوش حوایردی گفت
 آه آسمان و زمین بسوخت شیخ گفت آن کسانرا که آنها آورد همه نا نور
 دیدم بعضی را بیشتر و بعضی را کمتر گفتم الهی آخ در اینان بیافریده نایان
 و اء گفت بو الحس حکم دنیا مانده است اگر ایایا نا ایان و اء مام
 ۲۰ دنیا حراب شود و گفت از خوبستن سیر شدم خوبستن را فرا آب دادم
 عرقه نشدم و فرا آتش دادم بسوخت آنک این خلق خورد چهار ماه و
 دو روز از خلق نار گرفتم بمرد سر بر آستان عمر نهادم فتوح سر در کرد
 نا بجایگاهی رسیدم که صفت نتوان کرد و گفت ندیدار نایستادم خلق
 ۲۴ آسمان و زمین را ندیدم معامله ایشان مرا هیچ نیامد ندانم و دیدم را آن

او ار حق ندا آمد که نو و همه خلق بر دیک من همباید که این خلق بر دیک تو و گفتم من نه عاندم و نه راهد و نه عالم و نه صوفی الهی تو یکی ایی من از آن یکی تو یکی ام و گفتم چه مرد بود که ما خداوند این حسین نه ایستند که آسمان و زمین و کوه ایستاده است هر که خویشتر را ۵ نیک مردی نماید نه نیکست که یکی صفت خداوند است و گفتم اگر حواشی که نکرامت رسی یک روز بحور و سه روز بحور سیم روز بحور بحور روز بحور بحور روز بحور چهارده روز بحور اول چهارده روز بحور ماهی بحور اول ماهی بحور چهل روز بحور اول چهل روز بحور چهار ماه بحور اول چهار ماه بحور سالی بحور آنگاه چیزی ندید آید حوین ماری حیزی بدهان ۱ در گرفته در دهان تو مبد بعد از آن هرگز ار تو بحوری شاید که من ایستاده بودم و شکم حشک بوده آن مار ندید آمد گفتم الهی بواسطه نخواهم در معده چیزی وادید آمد نویاتر از مشک حوشت ار شهید سر بخلق من برد ار حق ندا آمد ما ترا ار معده نمی طعام آوریم و ار حگرتشه آب اگر آن سودی که اورا حکمت ار آنجا خوردی که خلق ندیدی و گفتم ۱۵ من کار حویش ناخلاص ندیدم تا بحرو کسی را ی دیدم حوین همه اورا دیدم اخلاص ندید آمد بی بیاری اورا در بگستم کردار همه خلق بر یشۀ ندیدم برحمت او بگريستم همه حلقرا حد ارین دانۀ ندیدم ارین هر دو حه آید آنجا و گفتم ار کار خدا عجب ماندم که حدین سال خرد ار من برده بود و مرا حردمند بخلق می نمود گفتم الهی چه بودی که دورخ ۲ و بهشت سودی تا ندید آمدی که خدا برست کبست و گفتم خداوند نارار من بر من پیدا کرد درین نارار بعضی گفتمی بود و بعضی نبودنی و بعضی بیز دانستی حوین درین نارار افتادم نارارها ار بیش من بر گرفت و گفتم خداوند سدگی من بر من ظاهر کرد اول و آخر خویش قیامت دیدم ۲۴ هر چه ناؤل من داد مآحر هآن داد ار مؤ سر تا ناحن نای نل صراط

گردانید و گشت ار خویشتن بگذشتی صراط واس کردی و گشت هر کس را
ازین خداوند رستگاری نوذ مارا اندوه دایم بود حذاء قوت دهاذ تا ما
این بار گران بکشیم و گشت عجب نمائند ام ار کردار این خداوند که ار
اول حدیث نارار در درون این بوست نهاد بی آگاهی من بس آخر مرا
ه ار آن آگاه کرد تا من جین متخیر گردیدم یا دلیل المتخیرین ردی تخیراً
و گشت کله سرم عرشت و نایها تحت الثری و هر دو دست مشرق و
مغرب و گشت راه خدا را عدد بتوان کرد حدانك نند است بجذا راهست
بهر راهی که رفتم قومی دیدم گفتم خداوند مرا برای بیرون بر که من و
نویانیم خلق در آن راه باشد راه اندوه در بیش من نهاد گشت اندوه
۱۰۰ ناری گراست خلق نتواند کشید و گشت هر که بر دیک خدا مردست
بر دیک خلق کوزکست و هر که بر دیک خلق مردست آنجا بامردست این
سبحن را بگه دارید که من در وقتی ام که آرا صحت نتوان کرد و گشت
هر که این سبحان نشنود و نداند که من خدا را ستودم تعزّش بر دارید و
هر که ندارد که خود را ستوده ام بدش بر دارید که این سبحان من ار
۱۵ دریا بکست ر آن خلق در وی برخه بیست و گشت عافیت را طلب
کردم در نهایی یافتن و سلامت در خاموشی و گشت در دل من بدا آمد
ار حق که ای بوالحسن فرمان مرا ایستاده باش که من ربك ام که میرم
تا ترا حیوة دهم که در آن حیوة مرگ سود و هرج ترا ار آن میی کردم
دور باش ار آن که من پادشاهی ام که ملك مرا روال بیست تا ترا ملکی
۲۰ دهم که آرا روال باشد و گشت هر که مرا شناخت بدوستی حق را دوست
داشت و هر که حق را دوست داشت نصیحت حوامردان بیوست و هر که
نصیحت حوامردان بیوست نصیحت حق بیوست و گشت ربا من توحید
گشاده شد آسمانها و زمیهارا دیدم که گرد بر گرد من طواف می کردند
۲۴ و خلق ار آن عاقل و گشت بدل من بدا آمد ار حق که مردمان طلب

بهشت می کند و شکر ایمان قیام نکرده اند مرا از من چیزی دیگری طلبد و گفت مراح مکنید که اگر مراح را صورتی بوزی اورا ره ره سودی که در آن محلت که من بودی در آید و گفت عالم نامداد بر حیرت طلب ریادتی علم کند و راهد طلب ریادتی ره کند و ابو الحسن در سد آن بود که سروری بدل بر آذری رساند و گفت هر که مرا حان نداند که من در قیامت نایستم تا اورا در بیش بکم در بهشت نشود گو اینها میا و بر من سلام مکن و گفت چیزی من در آمد که مرا سی روز مرده کرد از آج این خلق ندانند که دنیا و آخرت آنگاه مرا ریدگانی داد که در آن مرگ سود و گفت اگر من بر خری نشیم و از نشانور در آمم ۱۰ و یک سخن نگویم تا قیامت داشتم بر کرسی نشیند گفت با خلق خدا صلح کردم که هرگز حگ نکردم و با نفس حگی کردم که هرگز صلح نکردم و گفت اگر به آن بودی که مردمان گوید که سایگاه نایرید رسید و بی حرمتی کرد و الا هر چه نایرید با خدا نگفته است و بیدیشین من با شما نگفتمی و عجب ابست که او نقل می کند که گفته است هر چه نایرید ۱۵ با اندیشه آنها رسیدن است ابو الحسن مقدم آنها رسیدن است و گفت این جهان بجهانیان و هشتم و آن جهان بهشتیان و قدم بر نهادیم حای که آفرید را راه بیست و گفت حانک مارا از پوست بدر آید بدر آمدن و گفت که نایرید گفت به مقیم و به مسافر و من مقیم در یکی او سفری کم و گفت رور قیامت من نگویم که من عالم بودم یا راهد یا عاند گویم ۲۰ تو یکی من را آن یکی تو بودم و گفت ندیحا که من رسیدم سخن نتوانم گفت که آج مراست با او اگر با خلق نگویم خلق آن بر نتاند و اگر ایچ اوراست با من نگوید حور آتش ناشد بسته در افگی درج آیدم که با خویشین ماشم و سخن او گویم و گفت تا خداوند تعالی مرا از من ندید ۲۴ آورد بهشت در طلب مست و دورح در خوف من و اگر بهشت و دورح

اینجا که من هستم گذر کند هر دو با اهل خویش در من فانی شود
 چه امید و بیم من از خداوند مست و جزو کیست که ارو امید و بیم
 بود و گفت تکبیر فرضی خواستم بیوست بهشت آراسته و دورخ نافته و
 رصواں و مالک بیش من آوردند تکبیر احرام بیوستم بنیابی من بر حاء
 بود که نه بهشت دیدم و نه دورخ رصوا را گفتم در آی درین نفس
 نصیب خویش یابی فرا در آمد و در سیصد و شصت و پنج رگ من
 حیرت دید که ارو بیم داشت و گفت هر کسی بر در حق رفتند حیرت
 یافتند و حیرت خواستند و بعضی خواستند و یافتند و نامر حوامردان را
 عرصه کردند بدید رفتند و مار بو الحسن بدیرفت و مار بو الحسن را ندا
 آمد که همه حیرت تو دهیم مگر خداوندی گفتم الهی این داد و دهم از میان
 بر گیر که در میان بیگانگان رود و این را غیرت بود که باید که بیگانگی
 بود و گفت اندیشیدم وقتی که از من آرزومندان هست خداوند تعالی
 حشم ناطل من گشاده کرد تا آرزومندان او را ندیدم شرم داشتم از
 آرزومندی خویش خواستم که ندین خلق و نامم عشق حوامردان تا خلق
 نداستندی که هر عشق عشق بود تا هر که معشوق خود را ندیدی شرم
 داشتی که گفتم من ترا دوست دارم و گفت خلق آن گوید که ایشان را
 ما حق بود و بو الحسن آن گوید که حق را ما او بود و گفت سی سالست
 تا روی مرا این خلق کرده ام و سخن می گویم و خلق جفا داد که
 من با ایشان می گویم من خود با حق می گویم بیک سخن ما این خلق
 خیانت نکردم بظاهر و ناطل با حق بودم و اگر محمد علیه السلام اری
 در در آید مرا اری سخن خاموش باید بود و گفت بدرم و مادر مرا از
 فرزند آدم بود اینجا که من نه آدمست و نه فرزند حوامردی راستی ما
 خدا نیست و بس و گفت نفقا نار خفته بودم از گوشه عرش حیرت قطره
 ۲۴ قطره می حکید بدهام و در ناطم حالات دیدی آمد و گفت بخواب

دیدم من و نابرید و اَوَّس قری در يك کس بودیی و گمت در همه جهان
 زبَن ما را دید و آن نابرید بود نقلست که روری ابن آبت هی خواہد
 قوله تعالی إِنَّ نَظْنَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ گمت نطن من سحت ترار نطن اوست
 کہ او عالم و اهل عالمرا گیرد و من دامن کربیای او گیرم و گمت
 ۵ جیری بر دلم نشان شد ار عشق کہ در همه عالم کس را محرم آن بیافتم
 کہ ما وی نگوم و گمت فردا خدای تعالی گوید من هرج خواهی بجواه گویم
 بار حدایا تو عالم تری گوید همت تو ترا بدادم حر آن حاجت خواه گویم
 الهی آن جماعت خواه که در وقت من بودند و ار س من تا قیامت
 بر یارت من آمدند و نام من شنیدند و نشنیدند ار حق تعالی ندا آید
 ۱۰ کہ در دار دنیا آن کردی کہ ما گنیم ما پیر آن کیم کہ تو خواهی
 و گمت خدای تعالی همه را بیش من کد رسول علیه السلام گوید اگر خواهی
 ترا از بیش حاء کم گویم یا رسول الله من در دار دنیا تابع تو بودم
 ایضا پیر سر و نوم ساطی ار نور بگسترد ابو المحسن و زبَن جامگان او
 بر آنجا جمع آید مصطفی را بدان جمع حتم روش شود اهل قیامت همه
 ۱۵ متعجب بماسد فرشتگان عذاب ی گذرند ی گوید ایان آن قومند که
 ما را ار ایشان هیچ رنگی نیست و گمت مصطفی علیه السلام فردا مردانی را
 عرصه دهد کہ در او لیس و آحرین مثل ایشان بود حق تعالی بو المحسن را
 در مقابله ایشان آورد و گوید ای محمد ایشان صفت تو اند بو المحسن
 صفت مست و گمت خدای تعالی من وحی کرد و گمت هر که اربن روز
 ۲۰ نو آئی حورد همه را تو بختیذم و گمت رور قیامت من نه آم کہ ربارنیاں
 خویش را شفاعت کم کہ ایشان خود شفاعت دیگران کسد و گمت هر که
 استماع سخن ما کرد و کد کمترین درختش آن بود کہ حساش نکسد
 فردا و گمت بما وحی کردند کہ همه جیری اررانی داشتیم غیر الحیة
 ۲۴ و گمت گاه بو المحسن اویم گاه او بو المحسن مست معنی آنست حون

بو الحس در ما بوذی بو الحس او بوذی و حو در نفا بودی هرچه
 دیدی همه خود دیدی و آخ دیدی بو الحس او بوذی معی دیگر آست
 که در حقیقت جو اَلَسْتُ و تَلِی او گفت نس آن وقت که تَلِی حو
 داد بو الحس او بوذ و بو الحس نامو خود نس بو الحسن او بوده باشد
 و معی این در قرآن است که می فرماید قوله تعالى وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ
 وَلَکِنَّ اللَّهَ رَمَى و گفت همتصد هزار بردن بی مهایت سار نهادم تا بخدا
 رسیدم قدم بر نخست نایه بردن که مهادم بخدا رسیدم معی آست که
 بیک قدم بخدا رسیدن دبی است و خدا بردن بی مهایت نهادن متدی
 یکی سفر است بی نور الله و نور الله بی مهایت است و گفت مردمان
 ۱ گوید خدا و نان و بعض گوید نان و خدا و من گویم خدا بی نان خدا
 بی آب خدا بی همه حیر و گفت مردمان را تا یکدیگر خلافت تا فردا
 او را ببیند یا نه بو الحس داد و ستد نقد می کند که گداء که نان
 شایگاه ندارد و دستار ار سر بر گیرد و دامن بریر نهد محال بود که
 نسبه فروشد و گفت ار هرج دون حقت زاهد گردیدم آنگاه حویشرا
 ۱۵ حوادم و گفت من در ولایت تو بیایم که مکر تو بسیارست و گفت
 اگر بر ساط محتم نداری در آب مست گردم در دوستی تو و اگر بر
 ساط هیتم نداری دیوانه گردم در سلطنت تو حو بور گستاخی سر بر
 زب هر دو خود من باشم و می من توی و گفت روی بخدا بار کردم
 گفتم این یکی شخص بود که مرا نتو حوادم و آن مصطفی بود علیه السلام
 ۲۰ حو ارو فرو گداری همه خلق آسمان و زمین را من نتو خوانم و این
 بیان حقیقتست نانات شریعت و گفت روی بخدا بار کردم و گفتم الهی
 حوتی نتو در بود اشارت بهشت کردی و گفت خدا تعالی در عیب
 بر من بار گشاد که همه خلق را ار گاه عفو کم مگر کسی را که دعوی
 ۲۴ دوستی من کرده باشد من بر روی ندو باز کردم و گفتم اگر ار آن

جانب عفو ندید بیست اریں جانب هم نشیانی ندید بیست نکوش تا
 نکوشیم که بر آخ گفته ایم نشیاں بیستیم و گمت روی بجدا نار کردم گفتم
 الهی رور قیامت داوری همه نگسلد و آن داوری که میان من و نست
 نگسلد و گمت حون بجان بگرم حام درد کد و حون بدل بگرم دلم درد
 کد حون نفعل بگرم قیامت درد کد حون بوقت بگرم درد نوم کمی
 الهی نعمت تو فایست و نعمت من باقی و نعمت تو مم و نعمت من نوی
 و گمت الهی هرج نو نا من گوئی من نا خلق تو گویم و هرجه نو نا من
 دهی من خلق ترا دهم و گمت الهی حدیث تو ار من نذیرد و گمت که
 هیچ کس بود نا او بسته و می گمت تو مرا چیزی گفتمی که درین جهان
 ۱ بیاید و من ترا حوائی دادم که در هر دو جهان بیاید و جین بسیار
 بودی که حوائی می دادی و کسی حاضر بودی و گمت الهی رور بررگ
 بیعامران بر مسرهاء نور بشید و خلق نظاره ایشان بود و اولیاء تو بر
 کرسیها نشیدند از نور خلق نظاره ایشان بود ابو المحسن بر یگانگی تو
 نشید تا خلق نظاره تو بود و گمت الهی سه حیرار من بدست خلق
 ۱۰ مکن یکی حان من که من حان ار تو گرفتم ملك الموت دهم و رور و
 تب نا من نوی کرام الکاتبین در میان چه کار دارند و دیگر سوال
 مکر و بکیر نحوام که نور یقین تو نا ایشان دهم تا بتو ایمان بیارند دست
 نا بگیرم و گمت اگر ندانم همه مقامها ساکی خود نگدارد هستی حق هیچ
 آشکارا نشود تا هرج ارو فرو گرفته است نا او بدهد و گمت الهی مرا
 ۲ در مقامی مدار که گویم خلق و حق یا گویم من و تو مرا در مقامی دار
 که در میان بستم همه تو باشی و گمت الهی اگر خلق را بیارم همین که
 مرا ببیند راه نگرداند و حدانک ترا بیاردم تو نا مانی و گمت این
 راه ناکان است الهی نا تو دستی نرم تا بتو پیدا گردم در همه آفرین یا
 ۲۴ فرو شوم که ناندیدم گردم صدق آن بریدم آن بیافتم که کرامت در راهد

برسیذم و رور و شب بر من بر حذر بود که بر من گذر کرد حضر علیه السلام که آمد در حذر بود و گمت حوں دو بود هتا بود یکی بود هتا بود و گمت الهی هر حیر که از آن منسب در کار تو کردم و هرج از آن نست در کار تو کردم تا می از میان بر حیزد و همه تو ناشی و گمت در همه حال مولا تو ام و از آن رسول تو و خادم خلق تو و گمت هشتاد تکبیر نکردم یکی بر دنیا دوم بر خلق سیم بر نفس چهارم بر آخرت پنجم بر طاعت و این را ما خلق نتوان گمت و دیگر را محال بیست و گمت چهل گام رفتم بیک قدم از عرش تا تری بگذاشتم دیگر را صفت نتوان کرد و اگر این ما کسی بگوئی که میان وی و ۱۰ خداوند محابی بود دل و حاش نشود و گمت الهی اگر میان من و تو محابی بودی چنین سودی کسی نایستی که رندگانش بجدای بودی تا من صفت تو با او نکردی که این خلق رند به اند و گمت اگر این رسولان و مهشت و دوزخ سودی من هم ارین بودی که امروز هستم از دوستی تو و از فرمان برداری تو از بهر تو و گمت حوں مرا یاد کی خان من فداء ۱۵ تو ناد و حوں دل من ترا یاد کند نفس من فداء دل من ناز و گمت الهی اگر اندام درد کند شفاء تو دهی حوں تو دم درد کی شفاء که دهد و گمت الهی مرا تو آفریدی براء خویش آفریدی از مادر براء تو رادم مرا نصیب هیچ آفرین مکی و گمت از رندگان تو بعض نماز و روزه دوست دارد و بعض حج و عرا و بعض علم و سجاده مرا از آن بار کی ۲۰ که رندگایم و دوستیم حرار براء تو سود و گمت الهی اگر تنی بودی و دلی بودی از نور هم ترا نشایستی فکیف نی و دلی حین آشفته کی ترا شاید و گمت الهی هیچ کس بود از دوستان تو که نام تو سرا برد تا بیای خود بگم و در ربر قدم او نهیم و یا هستند در وقت من تا جان ۲۵ خود فدای او کنم و یا از رس من خواهد بود و گمت الهی مرا ندین

خلقِ حنیسِ عمودی که سرِ بدنِ گریبان بر کرده ام که ایشان بر کرد،
 اند اگر بدیشان^۹ فرا عمودی که من سرِ بکدام گریبان بر کرده ام چه
 کردند و گفتم خداوند من در دنیا حدانک خواهم از نو لاف بخواهم
 رد فردا هر چه خواهی تا من بکن و گفتم اللهی ملک الموت ترا بر سرست
 تا جان من نستاند و من جان او نستانم تا حارّه هر دو بگورستان برسد
 و گفتم اللهی گروهی اند که ایشان رور قیامت تمهید خیزند که ایشان
 در سبیل تو کشته شده باشند من آن شهید حیرم که شمشیر شوق تو کشته
 شده باشم که دردی دارم که تا خدای من بود آن دردی بود و در دریا
 حستم بیافتم درمان حستم بیافتم اما درمان نافتم و گفتم در همه کارها
 ۱۰ بیش طلب بود پس یافتم الا درین حدیث که بیش یافت بود پس طلب
 و مریدانرا گفتند نای آله گزیدید و مردان بی آله رسیدند نامردانرا
 نای آله کند و مردانرا نشتگاه و گفتم نایرید مریدانرا گفتم که حق
 گفتم هر که مرا خواهد بسیار کرامتها کم تا او و هر که ترا که نایریدی
 خواهد بیستش کم که هیچ حایت نایدید بیارم اکنون تما چه گوید گفتند
 ۱۵ اگر بیه بیست نکند حار را خواهیم و گفتم اگر سده آفرید در بیش حق
 نایستند حانک دو نیکی بود هور آن روش حیری بیست مقام مردان ازو
 رسیدند که دو نیکی خون بود گفت حانک خلق از بیش او بر حیرد
 او بیه در خویشتن برسد هی حورذ و طعم نداند سرما و گرما برو گذر
 می کند و خورش بود و خون از خویشتن برسد بحر حق هیچ بود
 ۲۰ و گفتم کس بود که هفتاد سال یکبار آگاه بود کس بود که نجاه سال
 و کس بود بجهل سال و کس بود بیست سال و کس بود بهر سال و
 کس بود بهر ماه و کس بود بهر وقت نماز و کس بود که برو احکام می
 راند و او را ارین جهان و ارا آن جهان خبر بود و گفتم آسان آسان
 ۲۴ بگوینا که من مردی ام تا هفتاد سال معامله خویش حانک تکبیر اوّل

بجراسان پیوندی و سلام بکعبه مار دهی زیر تا عرش و زیر تا نثری بینی
 همه را همچون بی ماری ریان بینی آن وقت ندان که مردی سه و گفت
 هر که در دار دنیا دست نیک مردی بدر کند ناید تا از خذاء آن یافته
 بود که بر کنار دورخ نایستد قیامت و هر که خذاء بدوزخ می فرستد
 او دست او می گیرد و بهشت می برد و گفت از حلقاب بعض بکعبه
 طواف کسد و بعض نآسمان بیت المعمور و بعض نگرده عرش و حواعتردان
 در یگانگی او طواف کسد و گفت همه کس نمار کسد و روره دارد و
 لیکن مردان مردست که شصت سال برو نگردد که فرشته برو هیچ نویسد
 که او را از آن شرم ناید داشت از حق و حقرا فراموش نکند نیک حشم
 ۱۰ رحم مگر محسد آخ مشاهده بود که گوید در سی اسرائیل کس بودی که
 سالی در سجود بودی و دو سال در مشاهده این بود که این امت دارد
 که یک ساعت فکرت این سه نایکساله سجود ایشان برابر بود و گفت
 می ناید که دل حویث حوین موج دریا بینی که آتش از میان آن موج
 بر آید و تن در آتش نسورد درخت وفا از میان آن سوخته بر آید
 ۱۵ میوه نقاء طاهر حاصل شود و حوین میوه بجوری آب آن میوه نگذر دل
 فرو شود فانی شوی در یگانگی او و گفت خدا را بر روی زمین سه است
 که در دل او بوری گشاده است از یگانگی حویث که اگر هر چه از عرش
 تا نری هست گذر در آن نور کند نسورد حانک پر کجستی که آتش
 فرو داری داشتندی گفت حیری برسیدم گفت این رمان نتوانی دانست
 ۲۰ تا بدان مقام رسی که بروری هفتاد بار پیروی و نشی هفتاد بار و کارش
 چهل سال حوین رندگانی بود و گفت ایچ در اندرون پوست اولیا بود
 اگر حد درّه میان دو لب و دندان او نیاید همه خلق آسمان و زمین
 در فرع افتد و گفت خدا را بر نشت زمین سه است که نش تاریک
 ۲۵ در خانه تاریک هفته بود و لحاف در سر کشید پس ستاره آسمان می بند

که در آسمان می گردد و ماه را هفتین و طاعت و معصیت همه حلالی
 می بیند که آسمان می برسد و می بیند که روری خلفا از آسمان بر زمین
 می آیند و ملایکه را می بیند که از آسمان بر زمین و از زمین آسمان می روند
 و خورتید را می بیند که در آسمان گذری کند و گفت کسی را که همگی
 ۵ او خداوند فرا گرفته بود از موء سر تا احمص قدم او همه بهستی خدا
 اقرار دهد و گفت مردان خدا تعالی همیشه بودند و همیشه باشند و گفت
أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ را بعض شنیدند که نه من خدا ام و بعض شنیدند که نه
 من دوست شما ام و بعض حان شنیدند که نه همه منم و گفت خدا
 تعالی با اولیاء خویش لطف کرد و لطف خدا حوین مکر خدا بود و گفت
 ۱۰ هر که از خدا جدا نگردد خلق را ببیند و گفت مثل حان حوین مرغیست
 که بُری مشرق دارد و بُری مغرب و ناء نتری و سر ندانجا که آنرا نشان
 نتوان داد و گفت دوست حوین با دوست حاضر آیند همه دوست را ببیند
 حوینش را ببیند و گفت آنرا که اندیشه بدل در آید که از آن استعمار
 ناید کردن دوستی را نباید و گفت سر حوینمردان خدا تعالی بدان
 ۱۵ جهان و بدین جهان آشکارا نکند و ایشان نیز آشکارا نکند و گفت
 اندکی تعظیم به از بسیاری علم و عبادت و رهد و گفت خدا تعالی
 موسی را علیه السلام گفت لَنْ تَرَانِي رباں همه حوینمردان اریں سؤال و
 سخن خاموش گردید و گفت حتم حوینمردان بر عیب خداوند بود تا
 حیری بر دل ایشان افتد تا محشید آخ اولیا و ایسا جشیدند اسد دل
 ۲۰ حوینمردان ساری در بود که اگر آن بار بر آفریده ببرد بیست شود و
 اولیاء خود را خود می دارد تا آن بار تواند کشید وَالْاَرْكَ و استخوان
 ایشان از یکدیگر بیامدی و گفت چه مردی بود که مثل فتوح او حوین
 مرغی شود که خانه اش رین بود چه مردی بود که حق تعالی او را برای
 ۲۴ ببرد که آن راه مخلوق بود و گفت خدا تعالی را بر پشت زمین ندان هست

که او خدایا یاد کند همه شیران بول بیفکند ماهیان در دریا از رفتن
 فرو ایستند ملایکه آسمان در هیبت افتند آسمان و زمین و ملایکه بدان
 روش باشند و گمت همچنین خدای تعالی را ندگاسد بر نشت زمین که
 خدایا یاد کنند ماهی در دریا از رفتن باز ایستد زمین در جنبیدن آید
 ° خلق بنماید که زلزله است و همچنین سد هست اورا که نور او بهمه
 آفرین بر افتد چون خدایا یاد کند از عرش تا نثری بچسد و گمت از
 آن آب محبت که در دل دوستان جمع کرده است اگر قطره بیرون آید
 همه عالم تر شود که هیچ آب در نشود و اگر از آن آتش که در دل دوستان
 ندید آورده است دره بیرون آید از عرش تا نثری بسوزد و گمت سه
 ۱۰ حای ملایکه از اولیا هیبت دارند یکی ملک الموت در وقت نزع دوم کرام
 الکاتبین در وقت نشستن سوم مکر و نکیر در وقت سوال و گمت آرا
 که او بر دارد ناکه دهد که تاریکی درو سود قدرتی دهد که هرچه
 گوید شای باشد میان کاف و بون و گمت گروهی را ناؤل خداوند
 نداستند که تاخر هم بود خدا ما را از ایشان کناد و گروهی از سدگان آنها
 ۱۵ اند که خدای تعالی ایشانرا بیا فرید نداستند که ناؤل ایشانرا خداوند
 است تا تاخر و آخر ایشان قیامت و گمت بدا آمد از خداوند که سد
 من آرا که تو می حوی ناؤل خود بیست تاخر جون توان یافت که این
 راهیست از خدا بخدا سد آن نار بیاید مردی را گمت آنها که ترا کشتند
 حون خویش دیدی نس گمت نگو که آنها مرا کشتند هیچ آفرید سود که
 ۲۰ حون حوامردان بر وی مباحست و گمت حون عمر خویش در نگرستم
 همه طاعت خویش هفتاد و سه ساله یکساعت دیدم و حون بمعصیت
 نگرستم درازتر از عمر روح دیدم و گمت تا بقیس نداستم که ررق من
 بروست دست از کار نار نگرستم و تا عمر خلق دیدم نشت بر خلق
 ۲۴ بیاوردم و گمت حوامردی نکار نادیه رسید سادیه فرو نگرستم و نار

س گردید و گفت من اینجا فرو نگهم یعنی آنج منم و گفت حان ناید
 بوذن که ملائکه که بر شما موکل اند ما رضا ابشارا و اس فرستی و با
 اگر به جنان ناید بوذ که شنگاه دیوان از دست ایشان فراگیری و آنج
 نباید ستردن ستری و آنج شاید نبشتن سویی و اگر به جبار بودن که
 شایگاه که آنجا بار شوید گویند به یکی بوذش و به بدی خداوند تعالی
 بگویند من بکویی ایشان ما شما بگویم و گفت مردان حایرا اندوه و
 شاذی نوذ و اگر اندوه و شادی بوذ هم ازو بوذ و گفت صحبت ما حدای
 کنید ما خلق مکید که دیدنی خداست و دوست داشتنی خدا و آنکس
 که بوی نارید خداست و گفتنی خداست و شنودنی خداست و گفت کس
 ۱ بوذ که در سه رور عمکه روذ و بار آید و کس بود که در تساروری و
 کس بود که در شی و کس بود که در حشم رخی بس آن که در حشم
 زخی برود و بار آید قدرت بوذ و گفت تا خدای تعالی سهرار در میان
 خلق دارد فکرتش از خلق جدا نشود حوس دل او را از خلق جدا کند
 در مخلوقش فکرت بوذ فکرتش با خداوند بود یعنی در دلش فکرت
 ۱۰ بماند و گفت خدای تعالی مؤمنی را هیبت جهل فرشته دهد و این کمترین
 هیبت بوذش که داده بوذ و آن هیبت از خلایق نار بوشد تا خلایق با
 ایشان عیش تواند کرد و گفت اگر کسی اینجا نسته بوذ حشمتش بلوح
 بر افتد روا بوذ و من فرا بدیم ولیکن ناید که نشانش با من دهد
 و گفت اگر خدای تعالی را بجز تسای علی ما تو بود و اگر نایمان تسای
 ۲ راحتی ما تو بود و اگر معرفت تسای دردی ما تو بوذ و گفت که علی
 دهقان گفت که مرد بیک اندیشه ناصواب که نکند دو ساله راه از حق
 تعالی نار بس افتد و گفت عجب دارم اریب شاگردان که گویند بیش
 استاذ سدیم ولیکن شما دانید که من هیچ کسرا استاذ نگرتم که استاذ من
 ۲۴ جدا بود نبارک و تعالی و همه برابرا حرمت دارم دانشمندی ارو سوال

کرد که خرد و ایمان و معرفت را جایگاه کحاست گفت تو رنگ ایهارا
 بی نمای تا من جایگاه ایشان را تو نمایم دانستند را گریه بر افتاد بگوشه
 نشست شیخ را گفتند مردان رسید کدام باشند گفت ار مصطفی علیه السلام
 در گذشتی مرد آن باشد که اورا هیچ ازین در بیاند و تا مخلوق باشی همه
 در یاند یعنی از عالم امر باش به ار عالم خلق و گفت مردان از آنها که
 باشند سعی بگوید تَسْتَر ما آیند تا شوند سخن هم کند و گفت همه کسی
 دارد ندانج داند تا نداند که هیچ نداند حوین ندانست که هیچ ندانست شرم
 دارد ار دانش خود تا آنگاه که معرفتش نکمال باشد و گفت خداوند را
 نهبت باید دانست و پیداست باید دانست که گویی دایش و بدایش
 ۱۰ خذایرا حان باید دانست که هر چند ی دایش گویی کاشکی بهتر دانستی
 و گفت بد حان بهتر بود که ار خداوند خویش به بریدگانی و شود
 و به برگ و گفت حوین خدا تعالی را سوء خویش راه نماید سرو
 اقامت این بد در یگانگی او بود و سرو و اقامت او سَر بود و گفت
 دل که بیمار حق بود حوین بود زیرا که شفاش حر حق هیچ نمود و گفت
 ۱۰ هر که با خدای تعالی بریدگانی کند دیدنیها همه دین بود و شنیدنیها همه
 شنید و کردنیها کرده و دانستی دانسته و گفت ساری آسمان و زمین
 طاعت با انکار این حوامردان هیچ ورن بسیار و گفت درین واچار
 نارایست که آرا نارار حوامردان گوید و بیر نارار حق خواهد ار آن
 راه حق شما آرا دید اید گفتند به گفت در آن نارار صورتمها بود بیکو
 ۲۰ حوین رویدگان آنها رسید آنها نماید و آن صورت کرامت بود و طاعت
 بسیار و دنیا و آخرت آنها نماید و بجدا برسد بد حوین بیکوتر که
 خلق را بگذارد و با خدا بجلوت در شود و سر سبحه بزد و بدریاء لطف
 گذر کند بیگانگی حق رسد و ار حوینش برهد همه بر وی می راند و
 ۲۴ او خود در میان به و گفت این علما طاهر طاهری و ناطی و ناطی

باطنی علم ظاهر و ظاهر طاهر آست که علما ی گویند و علم باطن آست
 که حوامردان ما حوامردان ی گویند و علم باطن باطن رار حوامردان
 است ما حق تعالی که خلق را آنجا راه بیست و گشت تا تو طالب دنیا
 باشی دنیا بر تو سلطان بود و خون از وی روی نگرانی تو بر وی
 سلطان باشی و گشت درویش کسی بود که او را دنیا و آخرت بود و نه
 در هر دو بیر رغبت کد که دنیا و آخرت ار آن خفیر ترید که ایشانرا
 ما دل نسبت بود و گشت حانک ار تو ثار طلب غی کد بیش ار وقت
 تو نیز روری مطلب بیش ار وقت و گشت حوامردی دریابست سه
 حشمه یکی سخاوت دوم شفقت سیم بیاری از خلق و بیارمندی بحق
 ۱۰ و گشت بس که ار ندک بر آید و بحق شود سک بیاساید نظر که ار حذاء
 سک آید سک را بر بخت و گشت از حال حبر بیست و اگر بود آن علم
 بود به حال یا بحق راهست یا بحق کسی را راه بیست هم آفریند در بو
 المحسن جای گیرذ و بو المحسن را در حویشتن يك قدم حای بیست و گشت
 ار هر قوی یکی بر دارد و آن قومرا سدو محشد قوی را بدوستی گرفت
 ۱۵ و از خلق جدا واکرد و گشت در گوشه بشیند و روی من فرا کیند
 و گشت مردان که بالا گیرند ساکی بالا گیرند سه به بسیاری کار و گشت
 اگر درّه بیکوی حویث بر تو نگشاید در عالم کسی باشد که ترا ار وی
 باید شنیدس یا باید گفتس و گشت علما گویند که ما وارثان رسولیم رسول را
 وارث ما ایم که آخ رسول بود بعضی ما داریم رسول درویشی اختیار کرد
 ۲۰ و درویشی اختیار ماست ما سخاوت بود و ما خلق بیکو بود و بی حیانت
 بود ما دیدار بود رهمای خلق بود بی طمع بود شرّ و حیر ار خدا بود
 دید ما خلقش عش بود اسیر وقت بود هر چه خلق ارو نترسد نترسید
 و هر چه خلق بدو اومید دارند او نداشت هیچ غرّه بود و این جمله
 ۲۴ صفات حوامردان است رسول علیه السلام دریایی بود بی حدّ که اگر

فطره از آن بیرون آید همه عالم و آفرین غرق شود درین قافله که ما بم
 مقدمه حق است آخرش مصطفی است بر قفا صحابه اسد خنک آنها که
 درین قافله اند و جانبهاشان ما یکدیگر پیوسته است که جان بو الحسن را
 هیچ آفرین نبود نکرد گفت سی جهد ساید کرد تا بدانی که نشانی و
 ۵ بسیار ساید دید که بنی که نشانی و گفت دعوی کی معی خواهد و
 چون معنی خواهند و خون معی بدید آید سخن بنامد که از معنی هیچ
 نتوان گفت و گفت خدای تعالی همه اولیا و اسبابا نشه در آورد و نشه
 برد و گفت این به آن دریاست که کشتی بار دارد که صد هزار بر
 حشکی این دریا غرق شوند بل که بدریا برسد اینجا چه بار دارد خدا
 ۱۰ و س و گفت رسول علیه السلام در بهشت شود خلق بید بسیار گوید
 الهی ایسان بجه در آمدند گوید رحمت هرکه رحمت خدا در آید بدر
 شود حوایمردان بخدا در شوند ایشانرا برای برد خدا که در آن راه خلق
 نبود و گفت هزار منزلست سارا بخدا اولین مرلش کرامات است اگر
 بد مختصر همت بود هیچ مقامات دیگر نرسد و گفت راه دو است یکی
 ۱۵ راه هدایت و دیگر راه ضلالت آخ راه ضلالتست آن راه بد است بخداوند
 و آخ راه هدایت است راه خداوند است بد س هر که گوید بدو
 رسیدم رسید و هر که گوید بدویم رساید رسید و گفت هر که او را
 یافت بنامد و هر که او را بیافت نبرد و گفت یک دره عشق از عالم عیب
 بیامد و همه سیمهای محض سوید هیچ کس را محرم بیافت هم نا عیب شد
 ۲۰ و گفت در هر صد سال یک شخص از رحم مادر بیاید که او یگانگی
 حایرا شاید و گفت او را مردانی باشد مشرق و مغرب علی و نری در
 سیمه ایشان بدید بیاید و گفت هر آن دلی که بیروپ از حدای درو
 چیزی دیگر نود اگر همه طاعتست آن دل مرده است گفتند دلت جگونه
 ۲۵ است گفت چهل سالست تا میان من و دل حذاء انداخته اند و گفت

مادر فرزند را جد مار گوید مادر ترا میراذ سه تواند مرد و لیکن در آن
گفت صادق ناشد و گفت سه چیز با حدا نگاه داشتن دشوارست سر با
حق و ربان با خلق و باکی در کار و گفت چیز میان سه و خدا حجاب
تواند کردن مگر نفس همه کس ازین سالیبد بخدا و بیغامبران نیز
سالیبد و گفت دین را از شیطان آن فتنه بیست که از دو کس عالی تر
دینا حریص و زاهدی از علم برهه و صوفی را گفت اگر ربانی را با
رنی در خانه کی سلامت یابد و اگر با قرآنی در مسجد کی سلامت یابد
و گفت بگر تا از ابلیس اینی شائی که در هصد درجه در معرفت سخن
گوید و گفت از کارها برگزیده ذکر خداست و برهبر و سخاوت و صحبت
۱ بیکان و گفت هر را فرسنگ نشوی تا از سلطانیاں کسی را سببی آن روز
سودی بیک کرده شائی و گفت اگر مؤمن را زیارت کی باید که ثواب
آن صد حج پذیرفته بدهی که زیارت مؤمن را ثواب بیشترست از صد
هزار دیار که بدرویشان دهی حوون زیارت مؤمن کی باعث ثواب گیری که
خدا تعالی بر شما رحمت کرده است و گفت قلله یح است که است که
۱۰ قلله مؤمنانست و دیگر بیت المقدس که قلله بیغامبران و امتان گذشته
نوده است و بیت المعمور آسمان که آخا مجمع ملایکه است و چهارم عرش
که قلله دعا است و حوامردان را قلله خداست فَأَيُّهَا تَوَلَّوْا قَتَمَ وَحَهُ اللَّهُ
و گفت این راه همه بالا و خطرست ده جای رهبرست یار دهبین حاه شکرست
و گفت تا محبوبدت محوی که آخ حوی حوون بیایی تو ماند و جون تو
۲ بود و گفت بهر مدتی از علم آنست که کار سدی و از کار بهتر آنست
که بر تو فریضه است و گفت جون سه عرّ حویش فرا خدای دهد حدا
تعالی عرّ حویش بر آن نهد و بار سه دهد تا نعر خدا غریب شود و گفت
خرزمدان خدای را سور دل بید و دوستان سور یقین و حوامردان
۲۴ نور معاینه برسیدند که تو حذا برا کجا دیدی گفت آخا که حویشت بدیدم

وگفت کسانی بوزید که نشان یافت دادند و ندانستند که یافت محالست
و کسانی بودند که نشان مشاهده دادند و ندانستند که مشاهده محالست
وگفت هر که بر دل او اندیشه حق و باطل در آید او را از رسیدگان
نشارم وگفت من بگویم که کار نباید کرد ترا اما شاید دانستن که آخ
۵ ی کی نوی کنی یا نوی کند آن نازرگانی ایست که سه با سرمایه
خداوند می کند حوں سرمایه ما خداوند دهی تو ما خانه شوی ترا ناؤل
خداوندست و ناخر هم خداوند و در میانه هم خداوند و نارار تو ازو
رواست بی تو هر که نصیب خویش بازار بیند او را آنجا راه بیست وگفت
همه محتهدات از سه بیرون بود یا طاعت ن بود یا ذکر برفلن یا فکر
۱۰ دل و مثل این جوں آب بود که بدریا در شود بدریا کجا بدید آید
این سه تمام وگفت آنگاه که دریا بدید آید جمله معامله او و ار آن
حمله حوامردان غرقه شود حوامردی آن بود که فعل خویش سبی وگفت
که فعل تو حوں حراع بود و آن دریا حوں آفتاب آفتاب حوں بدید
آید بحراع چه حاجت بود وگفت ای حوامردان هشیار ناشید که او را
۱۵ برقع و سحاده نتوانید دید هر که ندین دعوی بیرون آید او را کوفته گرداند
هرج خواهی گو مانی حوامردی بود که نفس و حانی بود رور قیامت
حصم خلق خلقت و خصم ما خداوند است حوں حصم او بود داوری
هرگر منقطع نشود او ما را سخت گرفته است و ما او را سخت تر وگفت ما
خدا بررگد همت ناشید که همت همه حیری تو دهد مگر خداوندی و
۲ اگر گوید خداوندی بیر تو دهم بگویی که دامن و دهم صمت خلقت
بگوی الله بی حای الله بی خواست الله بی همه چیزی مستی آنرا بیکو بود
کی تی حورده بود وگفت تا کی گویی صاحب رای و صاحب حدیث بیکار
بگوی الله بی خویشتن ما بگوی الله سرای او وگفت کسانی می آیند ما
۲۴ گاه بعضی آیند ما طاعت این به طریق است که ما این هیچ در گنج

تو هر دورا فراموش کن چه ماند الله هر که نوقت گفتار و اندیشه خدا را
 نا خویشی بیند درین دو جای نافت در افتد و گمت همه خلق در
 آند که حیری آنجا برید که سراء آنجا بود ازینجا هیچ چیز نتوان برد
 ازینجا آنجا چیزی برید که آنجا غریب بود و آن بیستی بود و گمت امام
 ه آن بود که بهمه راهها رفته بود و گمت ار طاعت خلق آسمان و زمین
 آنجا چه زیادت ندید آمن است تا آن تو ندید آید زیادت کرد
 چه افرای ار معامله جندان س که شریعت را بر تو تقاضای سود و ار
 علم حدانی س بود که بدان که او ترا چه فرموده است و از بقی جندان
 س بود که نگوی و بدان که آنچه روری نیست نتو آید و ار رهد جندان
 ۱۰ س بود که بدان که آخ توی خوری روری نیست تا نگوی که این حورم
 یا آن حورم و گمت حذاء تعالی نا س جندان بیکوی نکد که مقام او
 تعلیم بود اگر بخاطر او در آید که ار رفیقان م کسی نایستی تا ندیدی
 اورا بیک مردی نرسد و گمت آسمان شماری س خدا را بدان بدانک
 راه بر تو درار بود سور یقی س رو تا راه بر تو کوتاه گردد و گمت
 ۱۰ نایست و می گوئی الله تا در فاشوی و گمت بر همه حیری کثات بود
 مگر بر آب و اگر گذر کی بر دریا ار حورم خویش بر آب کثات کن
 تا آن کرنی تو در آید داند که عاشقان و مستان و سوحنگان رفته اند
 و گمت حورم دکر بیکان کی میعی سید بر آید و رحمت سارد و حورم
 دکر حذاء کی میعی سید بر آید و عشق سارد دکر بیکان عام را رحمتست
 ۲ و حورم را غفلت و گمت مؤمن ار همه کس بیگانه بود مگر ار سه کس
 یکی ار خدا بود دوم ار محمد علیه السلام سیم ار مؤمنی دیگر که ناکیزه
 بود و گمت سهریح است اول ساء ی دوم بدل سیم مہمت چهارم ندیدار
 بعم در فاء نفس و گمت در عرش نگرستم تا عایت مردمان حورم درو
 ۲۴ عایتہائی دیدم که مردان خدا در آن بی بیار بودند بی بیاری مردان عایت

که چون چشم ایشان بباکی خداوند بر افتد بی نیاری خویش
گفت مردانی که از بس خدا شوند چیزی از آن خدا بر ایشان
نیاید و ایشان در روز از ایشان فرو رفت از رکوة و روزه و قرآن
و دعا که از آن خداوند در آمد و جایگاه نگرفت یعنی که هر
کس که بعد از آن کند به ایشان کند بر ایشان بروز که هر از مرد
بروز تا یکی بدید آید که شرع درو روز و گفت صوفی را روز
بست یکی عالم از عرش تا تری و از مشرق تا مغرب همه را سایه
و بود و هشت را در وی سخن نیست و دیدار نیست صوفی روزی
که بافتاش حاجت نیست و شی است بی ماه و ستاره که بهاء و
اش حاجت نیست و گفت آنکس را که حق او را خواهد راهش او
پس راه بر وی کوتاه بود و گفت طعام و شراب جوایز دستان دوستی
بود و گفت هر کس که عایست همه از او گویند آنکس که حاضر
او هیچ نتوان گفت و گفت خدای تعالی بر دل اولیاء خویش از
بایی کد و بر سر آن با بایی دیگر و همچنین بر سر این یکی دیگر
یگانه که همگی او خدا بود و گفت خداوند از هستی خود جبری
مردان بدید کرده است اگر کسی گوید این حلول بود گویم این
اللهی خواهد خلق الخلق فی ظلمته ثم عرش علیهم من نور و گفت
ندند را بجود راه نار گشاید حوین خواهد که بروز در یگانگی او
و حوین بشید در یگانگی او بشید پس هر که سوخته بود نانش یا غرقه
دریا نا او بشینید و گفت درویش آن بود که در دلش اندیشه بودی
و گفتارش بودی بید و می شود و دیدار و تسوایش بودی
و مره طعامش بود حرکت و سکون و شادی و اندوهش بود
ت این خلق نامداد و شننگاه در آید می گوید می جویم و لیکن
آست که او را حویند و گفت مهری بر زبان بر به تا بگویی جر

از آن خدا و مهری بر دل به تا بیدیشی جر از خدا و هجین مهری بر
 معامله و لب دندان به تا نورری کار جر باخلاص و بخوری حر حلال
 و گفت حون دانشمدان گوید من تو بهی باش و حون بین تو چهار يك
 باش و گفت تا باشید همه شما باشید خدا ی گوید این همه خلق من
 آفرید ام و لیکن صوفی بیا فرید ام یعنی معدوم آفرید بود و يك معنی
 آنست که صوفی از عالم امرست به از عالم خلق و گفت صوفی تنبست مرده
 و دلیست بوده و جابجست سوخته و گفت يك نفس ما خدا زدن بهتر از
 همه آسمان و زمین و گفت هرج برای خدا کی اخلاصست و هرج برای
 خلق کی ریا و گفت عمل حون شیرست حون ناه برگردش کی روانه
 شود و گفت پیران گفته اند حون مرد علم بیرون شود چهار تکبیر در
 کار او کن و او را از دست نگذار و گفت این راه که بهشت ی روز
 بردیک و آن راه که بجزا ی رود دورست و گفت نایب که در روری
 هزار بار میری و بار رنگ سوی که رنگانی بای هرگز میری و گفت حون
 بیستی خویش بوی دهی او بیر هستی خویش شو دهد و گفت ناید که
 ۱۵ نایت را آله بر افتد از روش و یا نت را از نتستن و دلت را از اندیشه
 هرکه زمین را سفر کند نایت را آله بر افتد و هرکه سفر آسمان کند دل را
 افتد و من سفر آسمان کردم تا بر دلم آله افتاد و گفت هرکه تنها نشید
 با خداوند خویش بود و علامت او آن بود که او حذاء خویش را دوست
 دارد و گفت استاذ بو علی دقاق گفته است که از آدم تا قیامت کس
 ۲۰ این راه نرفت که راه معیلاں گرفته است مرا بدین از اولیا و انبیا
 حواری آمد که اگر آن راه که بند بجدا شود معیلاں گرفته است آن
 راه که از خدا بند آید حیست و گفت ترا بر تو آشکاری کد شهادت
 و معرفت و کرامت و خود بر تو آشکارا کرده بود تا همه مخلوقات حون
 ۲۴ خویشان را بر تو آشکارا کد آرا صفت نمود و گفت حذاء تعالی لطف

حویش را برای دوستان دارد و رحمت حویش برای عاصیان و گفت با
 خدای حویش آشاگرد که غریبی که شهر آشنایی دارد با کسی آنجا
 قوی دل تر بود و گفت هر که دنیا و عمر سرکار خدای در متوان کرد گو
 دعوی مکن که قیامت بی نار بر صراط نگذرد وقتی شخصی گفت بجای
 روی گفت محاز گفت آنجا چه کی گفت حذایرا طلب کم گفت خدای
 حراسان کحاست که بحجاری ناید شد رسول علیه السلام فرمود که طلب
 علم کنید و اگر بحیث ناید شدن نه گفت طلب خدای کسید و گفت یکساعت
 که سه بخدا شاذ بود گرای تر از سالها که نماز کند و روزه دارد این
 آفریده خدا همه دامن مؤمن است تا خود بجه دامن و ماند و گفت کسی که
 ۱۰ رور شب آرد و مؤمنی بیارده بود آن روز تا شب با بیغامر علیه السلام
ربدگانی کرده بود و اگر مؤمن بیارارد آن رور خدای طاعتش بدیرد
 و گفت از بعد ایمان که خدا سزا دهد هیچ بیست بررگتر از دلی ناک و
 ربانی راست و گفت هر که نذین حهاں ار خدا و رسول و پیران شرم دارد
 بدآن حهاں خدای تعالی ارو شرم دارد و گفت سه قوم را بخدا راهست با
 ۱۰ علم محرد با مرقع و سجاده با بیل و دست و الا فراغ نفس مرد را هلاک
 کند و گفت نلاس داران بسیار بد راستی دل بی ناید حامه چه سود
 کند که اگر نلاس داشتن و حو خوردن مرد توانستی گشتن خر نایستی
 که مرد بوددی که همه نلاس را دارد و حو خورد و گفت مرا مرید
 سود ریرا که من دعوی نکردم من بی گویم الله و س و گفت در همه عمر
 ۲۰ حویش اگر يك نار اورا بیازده نایستی ناید که همه عمر بر آن هی گری
 که اگر عنو کند آن حسرت بر بحیرد که حو او خداوندی را حرا بیارردم
 و گفت کسی ناید که بحتم نایبا بود و برنای لال و نگوش کر که تا او
 صحت و حرمت را نشاید و گفت طاعت خلق سه چیزست نفس و زبان
 ۲۴ و بدل بر دوام اریں سه ناید که بخدا مشغول بود تا که اریں بیرون شود

و لی حساب بهشت شود و گشت تخیر حون مرغی بود که ار ماوی حود
 نشود نطلب حیه و حیه نیاید و دیگر ناره راه ماوی نداسد و گشت
هرکه يك آروی نس ندهد هرار اندوهش در راه حق ندید آید
 و گشت قسمت کرد حق تعالی حیزهارا بر خلق اندوه نصیب حوامردان
 نهاد و ایشان قول کردند و گشت در راه حق حنان حوش بود که
 هیچ کس نداند حون نداستند هخون خوردن بود بی نمک حکایت کرده اند
 ار شیخ نایرید که او گشت از بس هرکاری نیکوکاری ند مکن تا حون
 جشم تو بدآن افتد ندی بیی به بیکوی شیخ گشت بر تو باد که بیکی و
 ندی فراموش کی و گشت حوامردان دست از عمل نمدارند عمل دست
 ار ایشان نمدارد و گشت حون حذاوند تعالی تقدیری کند و تو بدآن
 رضا دهی بهتر ار هرار هرار عمل خیر که تو یکی و او نسد و گشت
يك قطره ار دریای احسان بر تو افتد محوای که در همه عالم ار هیچ گویی
 و شنوی و کسرا بیی و گشت در دنیا هیچ صعتر ار آن بیست که ترا ما
 کسی حصومت بود و گشت نمار و روره بررگ است لیک کبر و حسد و
 ۱۰ حرص ار دل بیرون کردن بیکوتر است و گشت معرفت هست که ما
 شریعت آمیخته بود و معرفت هست که ار شریعت دورترست و معرفت
 هست که ما شریعت برابر است مرد ناید که گوهر هر سه دین بود تا ما
 هر کسی گوید که ار آنما بود و گشت بکار حدایرا یاد کردن صعتر است
 ار هرار شستیر بر روه خوردن و گشت دینار آن بود که حر اورا بیی
 ۲ و گشت کلام بی مشاهده بود و گشت عهد مردان چهل سالست ده سال
 رخ ناید بردن تا ران راست شود و ده سال تا دست راست شود و
 ده سال تا حشم راست شود و ده سال تا دل راست شود بس هرکه چهل
 سال جبین قدم رند و ندعوی راست آید امید آن بود که بانگی ار
 ۲۴ حلقش بر آید که در آن هوا بود و گشت سیار نگرید و کم حدید و

بسیار خاموش باشید و کم گویند و بسیار دهید و کم حورید و بسیار سر
 ار بالیی برگیرید و نار منهد و گفت هرکه خوشی سخن خدای ناجشید
 ازین جهان بیرون شود اورا حیزی برسیند باشد و گفت تا خداوند بدارا
 سود نا خلق بدارا نود با مصطفیٰ حردمندان نا خدا ناناك اند ریرا که او بی
 ۵ ناکست و کسی که او بی ناک نود بی ناکانرا دوست دارد و گفت این راه
 راه ناناكاست و راه دیوانگان و مستان نا خدا مستی و دیوانگی و ناناکی
سود دارد و گفت ذکر الله از میان حال صلوات بر محمد از س گوش
 و گفت ازین جهان بیرون نشوی تا سه حال بر خویشتن سبی اول ناید
 که در محنت او آب ار حشم خویش سبی دیگر از هبیت او بول حوش
 ۱۰ سبی دیگر ناید که در بیداری استخوانت نگدارد و ناریك شود و گفت
 حاس یاد کیند که دیگر نار باید کرد یعنی فراموش مکن تا یادت باید
 آورد و گفت عایب تو ناشی و او باشد دیگر آنست که تو باشی هم او
 بود و گفت سخن مگویند تا شونک سخن خدارا سبید و سخن مشویند تا
 کوبند سخن خداوند را سبید و گفت هرکه یکنار بگوید الله ربناش بسوحت
 ۱۵ دیگر نشوند گفت الله حور تو بیبی که می گوید تنای خداوند است بر
 نند و گفت درد جوانمردان اندوهی بود که بهر دو جهان در ننگد و آن
 اندوه آنست که خواهد تا اورا یاد کسد و سرای او نتواند و گفت
 اگر دل تو نا خداوند بود و همه دنیا ترا بود ربان ندارد و اگر حامة
 دیا داری و اگر نلاس نوشین ناشی که دل تو نا خداوند سود ترا ار
 ۲۰ آن هیچ سودی نیست و گفت حور خویشتن را نا خدا بیبی وفا بود و
 حور خزارا نا خویشتن بیبی فنا بود و گفت هرکه نا این خلق کودک
 بیبی نا خداوند مردست و هرکه نا این خلق مردست نا خداوند مرده
 است و گفت کس هست که هم بپلند که برگیرد و هم نگدارد که سبید
 ۲۴ و کس هست که اگر خواهد در شود و اگر خواهد بیرون آید و کس

هست که چون در شود ننگدارد که بیرون آید و گشت حذاء تعالی خلق را
 ار فعل حویش آگاه کرد اگر ار حویش آگاه کردی لا اله الا الله گوی
 نمایی یعنی غرق شوی و گشت حکوی در کسی که در بیانان ایستاده
 بوذ و در سر دستار ندارد و در نا نعلین و در تن جامه و آفتاب در
 مغزش می تابد و آتش از ریر قدمش بر می آید حائلش نایش را سر رمین
 قرار بوذ و از پیش رفتن روی ندارد و از بس باز شدن راه بیاید و
 متغیر مانده باشد در آن بیانان و گشت غریب آن بوذ که در هفت آسمان
 و رمین هیچ ما وی یک تاره مویی بوذ و من بگویم که غریب من آنم که
 با زمانه نسازم و زمانه ما من بسازد و گشت آنکس که تسه خدا بوذ
 ۱۰ اگرچه هرچه خدا آفریده است بوی دهی سیر نشود و گشت عایت سه با
 خدا سه درجه است یکی آنست که بر دیندار نایستد و گوید الله و دیگر
 آنست که بی حویشتن گوید الله سیم آنک ارو با او گوید الله و گشت
 حدایرا با سه با چهار حیر محاطبه است تن و بدل و بمال و نربان اگر
 تن خدمت را در دهی و رفان دگر را راه رفته نشود تا دل با او در دهی
 ۱۵ و سخاوت یکی که من این چهار چیز دارم و چهار چیز ارو بحواسم هیبت
 و محنت و رندگانی با او و راه در یگانگی بس گفتم بهشت امید من و
 بدو رخ بیم مکن که اربین هر دو سرای مرا نوی و گشت مردمان سه
 گروهید یکی ناآروده با تو آرار دارد و یکی بیاراری بیارارد و یکی
 بیاراری بیارازد و گشت ابن غفلت در حق خلق رحمتست که اگر حد
 ۲۰ ذره آگاه شوند بسوزند و گشت حذاء تعالی خون همه بیغامبران بر بخت
 و ناک داشت خدا این تمسیر بهمه بیغامبران در افشاند و این تاربان
 بهمه دوستان رد و حویشتن را هیچ کس فرا نداد عیارست برو تو نیز
 عیار باش دست بدو او فرا من و گشت حذاء تعالی هر کس را محیزی
 ۲۴ از خویشی باز کرده است و حویشتن را هیچ کس فرا ندهد ای حوامردان

بروید و با حنا مرد باشید که شمارا بچیری از خویشش باز نکند و گمت
 ای سا کسان که بر نشت زمین می روند ایشان مردگانند و ای سا
 کسان که در شکم خاک خفته اند و ایشان زندگاند و گمت دانشمندان
 گوید بعامر علیه السلام به زن داشت و یک ساله قوت بهادی و
 ۵ فرزندش بودند گویم بلی آن همه بود و لیکن شصت و سه سال درین
 جهان بود که دل او ازین خبر نداشت آن همه بر وی می رفت و او که
 خبر داشت از خدا داشت و گمت از هر جانب که بگری حناست و اگر
 زبر بگری و اگر زیر بگری و اگر راست بگری و اگر حب بگری و اگر
 بیش بگری و اگر از بس بگری و گمت هر چه در هفت آسمان و زمین
 ۱۰ هست بتن تو در دست کسی می ناید که بید و گمت هر کرا دل بشوق او
 سوخته باشد و خاکستر شد ناد محبت در آید و آن خاکستر را بر گیرد
 و آسمان و زمین از وی بُر کند اگر خواهی که بسید ناشی آنجا توان دید
 و اگر خواهی که شنود ناشی آنجا توان شنید و اگر خواهی که حشده باشی
 آنجا توان حشید محردی و حوامردی از آنجا می ناید و گمت اگر جایگاهی
 ۱۵ بودی که آن جایگاه نه او را بودی و یا اگر کسی که آن کس نه او را بودی
 ما آن گله بر آن جایگاه و ما آن کس بکردی و گمت قدم اوّل است
 که گوید خدا و حیری دیگر نه و قدم دوم است و قدم سیوم سوختن
 است و گمت هر ساعتی می آبی و نشته گاه در کرده و گاه می آبی
 نشته طاعت در کرده تا کی گاه تا کی طاعت گاه را دست بهشت مار
 ۲۰ نه و سر بدریاء رحمت فرو برده و طاعت را دست نشت باز نه و سر
 بدریاء بی بیاری فرو برده و سر بیستی حویش فرو بر و مهستی او بر
 آور و گمت در شب ناید که محسم و در روز ناید که محرم و نحرام بس
 ممرل کی رسم و گمت اگر حریل از آسمان نانگ کند کحون شما سوده و
 ۲۵ باشد شما او را نقول صادق دارید و لیکن از مکر حنا این ماستید و

ار آفت بس حویش و ار عمل شیطان و گشت تا دیو فریب نماید خداوند
 نماید حویش دیو بتواند فریب خداوند نکرامت فرید و اگر نکرامت
 نفریند بطلب خویشتن بهرید بس آنکس که بدیها بهرید حوامردست
 و گشت در عیب دریائست که ایمان همه خلائی همچو کاهيست بر سردریا
 ۵ ناذ هی آید و موج هی رید ارین کار تا ندان کار و گاه گاه اران کار
 تا این کار گاه سردریا و گشت حوامردی ربایست بی گفتار و بیائست
 بی دینار تی است بی کردار دلیلی است بی اندیشه و حشمة است اردریا و
 سرواه دریای و گشت عالم علم نگرفت و راهد رهد نگرفت و عابد عبادت و با
 این فرا بیش او تندد تو ناک بر گیر و ناناك فرا بیش او شو که او
 ۱۰ ناکست و گشت هرکرا رنگانی تا خدا بود بر بس و دل و جان حویش
 قادر بود وقت او خادم او بود و بیایی و تسوایی او حق بود و هرچه
 در میان بیایی و تسوایی او بود سوخته شود و بحر حق هیچ حیر نماسد
 قُلِ اللَّهُ تَعَالَى ذَرَهُمْ فِي حَوْصِهِمْ يَلْعَنُونَ و گشت اگر کسی ار تو برسد که فانی
 باقی را بید بگو که امروز درین سراء فما ساء فانی باقی را بی شاسد فردا
 ۱۵ آن ساخت نور گردد تا در سرای فنا سور فنا باقی را بید و گشت اولیاء
 خدایا نتوان دید مگر کسی که محرم بود حانك اهل ترا نتواند دید مگر
 کسی که محرم بود میرد هرحد که بیبرا حرمت بیش دارد دیدش در
 بی بیش دهد و گشت هر کسی ماهی در دریا گیرد این حوامردان بر
 خشتك گیرد و دیگران گشت بر حشك کمد این طایفه بر دریا کسد
 ۲ و گشت اگر آسمان و زمین بر از طاعت بود آنرا قدری بود اگر در دل
 انکار حوامردان دارد و گشت هزار مرد این چهارا ترا ترك ناید کرد
 تا نيك مرد ار آن چهار رسی و هزار شربت رهر ناید خورد تا نيك
 شربت حلاوت بخشی و گشت دریعا هزار نار دریعا که حدین هزار
 ۲۴ سرهنگ و عیار و مهتر و سالار و حواحه و ربنا که در کس غفلت بجاك

حسرت فرو می شود که یکی از پشای سرهنگی دین را می شاید و گفت
زندگانی درون مرگست مشاهده درون مرگست پآکی درون مرگست ما و
نقا درون مرگست و خون حق ندید آمد حرا از حق هیچ چیز بماند
و گفت ما خلق ناشی ترتی و تلخی دانی و خون خلقت ار تو خدا شود
زندگانی ما خدا بود و گفت زندگانی باید میان کاف و بون که هیچ بنمیرد
و گفت آن کسی که بناز کند و روزه دارد بخلق نزدیک بود و آن کسی
که فکر کند بجدا و گفت هفت هزار درجه است از شریعت تا معرفت
و هفتصد هزار درجه است از معرفت تا بحقیقت و هزار هزار درجه است
از حقیقت تا بارگاه بار بود هر یکی را بمثل عمری باید که چون عمر نوح
۱۰ و صباي جون صفائی محمد علیه السلام و گفت معنی دل سه است یکی
فایست و دوم نعمتست و سیم نایست آنک فایست ماوی گاه درویشی
است و آنک نعمتست ماوی توانگریست و آنک نایست ماوی خداست
و گفت ما به تن است و به دل و به رفاس ماوی این هر سه مرا
خدا است و گفت ما به دنیا و به آخرتی ماوی این هر دو مرا خداست
۱۵ و گفت س خوش بود و لکن بیمار که از آسمان و زمین گرد آید تا
اورا شفا دهد بهتر نشود و گفت کارکنده سیارست و لکن برده نیست
و برده سیارست سارده نیست و آن یکی بود که کد و برد و سارزد
و گفت عشق بهره ایست از آن دریا که خلق را در آن گذر نیست
آفتیست که جان را درو گذر نیست آورد بردیست که بد را خبر نیست در
۲۰ آن و آخ بدین دریاها نهد نامش نشود مگر دو حیر یکی اندوه و
یکی یبار و گفت رحمده قزایان و گویند که خدا را بدلیل شاید دانستن
بل که خدا را بجدا شاید دانست بمخلوق خون دانی و گفت هرکه عاشق
شد خدا را یافت و هرکه خدا را یافت خود را فراموش کرد و گفت هرکه
۲۴ آنجا نشید که خلق نشید با خدا نشسته بود و هرکه با خدا نشید عارفست

و گفتم هر چه در لوح محفوظست نصیب لوح و خلقتست نصیب جوامردان
 نه آنست کی لوح درست و خدای تعالی همه در لوح نگفتم تا جوامردان چیزی
 گویند که در لوح بود و کوهی آن نشاید بردن و گفتم این نه آن ظرفست
 که رفائی برو اقرار آورد یا بیانی بود که او را بید یا شناختی که او را شاسد
 ۵ با هفت اندام را بر آنجا راهست همه از آن اوست و جان در فرمان او ایجا
 خدا بیست و پس و گفتم کسانی دین نام که تفسیر قرآن مشغول بوده اند
 جوامردان تفسیر خویش مشغول بوده اند و گفتم عالم آن عالم بود که بچویشتن
 عالم بود عالم سوز آنک تعلم عالم بود و گفتم خدای تعالی قسمت خویش بیش
 خلقت کرد هر کسی نصیبی خویش برگرفتند نصیب جوامردان اندوه بود
 ۱ و گفتم درخت اندوه بکاریند تا باشد که بر آید و تو بشینی و می گری که
 عاقبت بدان دولت برسی که گویندت حرای گری گفتند اندوه بجه بدست
 آید گفت بدانک همه جهد آن کی که در کار او ناک روی و حنایک سگری
 دانی که ناک نه و نتوانی بود که اندوه او فرو آید که صد و بیست و چهار
 هزار بیعامر نذین جهان در آمدند و بیرون شدند و حواستند که او را
 ۱۵ نداند سرای او و همه بیرون همان توانستند و گفتم درد جوامردان
 اندوهست که بدو عالم در بگنجد و گفتم اگر عمر من حدان بود که عمر
 بوح من اریس تن راستی بنیم و آنک من اریس دام اگر حدان بود این
 تن را نآتش فرو بیارزد داد من اریس تن به داده باشد برسدید از نام
 برگ گفت ماهاء همه خود برگست برگتر در وی بیستی نیک است خون
 ۲۰ بنک بیست گردید از خلق نشد در هیئت یک بود برسدید از مکر گفتم
 آن لطف اوست لیکن مکر نام کرده است که کرده تا اولیا مکر بود
 برسدید از محبت گفت نهایش آن بود که هر یکویی که او با جمله
 بدگان کرده است اگر با او نکند بدان بیارامد و اگر بعد دریاها
 ۲۴ شراب بجاتی او فرو کند سیر نشود و می گویند ریادت هست و برسدید

از اخلاص گفت هرج بر دینار خدا کنی اخلاص بود و هرج بر دینار خلق کنی ریا بود خلق در میانه چه می ناید جاء اخلاص خدا دارد برسیدند که جوابمرد بجه داند که جوابمردست گفت بذاتک اگر خدا بود هزار کرامت ما برادر او کند و ما او یکی کرده بود آن یک نیز مرد و ه بر سر آن نهذ تا آن بر برادر او را بود رسیدند که ترا از مرگ خوف هست گفت مرده را خوف مرگ نمود و هر وعیدی که او این خلقتا کرده است از دورخ در آج من جشیدم ذره سود و هر وعده که خلقتا کرده است از راحت ذره سود در آنچه من جشم می دارم و گفت اگر خدای تعالی گویند بدین صحبت جوابمردان چه خواهی من گویم هم اینبارا خواهم نقلست که دانشمندی را گفت تو خدا را دوست داری یا خدا ترا گفت من خدا را دوست دارم گفت بس برو و برگرد او گرد که کسی را دوست دارد نی او گردد روری شاگرد را گفت چه بهتر بودی شاگرد گفت بدانم گفت چهار ثر از مرد همه همچون نایبید و گفت بهترین چیزها دلیست که در وی هیچ ندی باشد روری یکی را گفتند ریسماست بگسلند ۱۵ جکی گفت بدانم گفت بدست او ده تا در بدذ و رسیدند که فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ چه بود گفت دانستم آج گفت خدای گفت ای محمد من از آن بزرگترم که ترا گفتم مرا شناس و نو از آن بزرگتری که گفتم خلقتا من دعوت کن رسیدند که نام او بجه برید گفت نعصی برمان برید و نعصی بنس و نعصی بدوستی نعصی بحوف که سلطانست گفتند ۲۰ حمید که هشیار در آمد و هشیار بیرون رفت و شبلی مست در آمد و مست رفت گفت اگر حمید و شبلی را سؤال کنی و اریشان برسد که شما در دنیا چگونه در آمدید و چگونه بیرون شدید ایشان نه از بیرون شدن خبر دارند و نه از آمدن هم در حال سر شیخ ندا کردند که صَدَقْتَ ۲۴ راست گفتی که از هر دو برسد همین گویند که خدا را دانست و از خبرها

دگر خبر ندارند گفتند شبلی گفته است الهی همه خلفرا بپا کن که ترا
 ببند گفتند دعوی نتر است یا گناه گفت دعوی خود گناه است گفتند
 بدگی چیست گفت عمر در ناکاهی گذاشتن گفتند جکیم تا بیدار گردیم
 گفت عمر یک نفس بار آور و از یک نفس جان داد که میان لب و
 دندان رسیدن است گفتند نشان بدگی چیست گفت آنجا که موم نشان
 خداوندیست هیچ نشان بدگی نیست گفتند نشان فقر چیست گفت آنک
 سیاه دل بود گفتند معنی این چگونه باشد گفت یعنی از سر رنگ سیاه
 رنگی دیگر سود گفتند نشان توکل چیست گفت آنک شیر و ازدها و
 آتش و دریا و بالش هر پنج ترا یکی بود که در عالم توحید همه یکی بود
 ۱۰ در توحید کوش حدانک توانی که اگر در راه فرو شوی تو بر سود ناشی
 و باکی سود گفتند کار تو چیست گفت همه روز نشسته ام و بُردا بُردی
 زم گفتند این چگونه بود گفت آن که هر اندیشه که بدو خدا در دل
 آید آنرا از دل بی رانم که من در مقامی ام که بر من پوشید نیست سر
 مگسی در مملکت برام چه آفرین است و ازو چه خواسته است یعنی تو
 ۱۵ المحسن همانک است خردار حق است من در میان بیم لاجرم هرچه در
 دست گیرم گویم خداوند این را بنهاد تن من مکس و گشت بجاه سال با
 خداوند صحبت داشتم باحلاص که هیچ آفرین را بدان راه ننود بمار حقین
 نکردی و این نفس را بر ماء داشتی و همچنین رور تا شب در طاعتش
 می داشتم و درین مدت که نشستمی بدو بای نشستمی به متمکی تا آن
 ۲۰ وقت که شایستگی بدید آمد که طاهره ایجا در خواب می شن و ابو الحسن
 بهشت تماشا می کرد و بدورخ در می گردید و هر دو سراء مرا یکی شد
 ما حق می بودم تا وقتی که دوزخ را دیدم از حق بد آمد این آنجا بیست
 که خوف همه خلق بدیدست از آنجا محسم و در قعر دورخ شدم گفتم
 این حای من است دورخ ما اهلش بهریت شد نتوان گفتم که چه دیدم
 ۲۵ ولیکن مصططرا علیه السلام عتاب کند که اُمّت را فتنه کردی و گفتم

این طریق خدا نخست بیار بود بس خلوت بس اندوه بس بیداری و
 میان نماز بیشین و نماز دیگر بخاه رکعت نماز وُرد داشتی که خلق آسمان
 و زمین در آن برخی سودی جوں بیداری ندید آمد آن همه را قضا کردن
 حاجت آمد گفت چهل سالست تا ماں بُختم و هیچ چیز ساختم مگر برای
 ۵ مهیاں و ما در آن طعام طَیْل بودیم جییں باشد که اگر جمله جهان لفه
 کنند و در دهائی نهد از آن مهیاں هنوز حق او بگذارد نداشتند و از
 مشرق تا مغرب بروید تا یکی را براء خدا ریاوت کنند هور سیار بود
 و گفت چهل سالست تا نفس من شرتی آب سرد یا شرتی دوع ترش
 می خواهد وی را نداده ام نقلست کی چهل سال بود تا ناذحانش آرو
 ۱۰ بود و نخورده بود يك رور مادرش سُستان درو مالید و حواش کرد تا
 شیخ یم ناذحائی بجورد هآن تب بود که سر سرش بریدند و بر آستان
 نهاده و شیخ دیگر رور آن ندید و می گفت آری که آن دیگ که ما هر
 نهاده ایم در آن دیگ گرم کم اریں سر شاید و گفت ما شما می گویم که
 کار من نا او آسان بستم و شما می گوید که ناذحان بجور و گفت
 ۱۵ هفتاد سالست تا ما حق زندگانی کرده ام که نقطه بر مراد نفس رفته ام
 و نقلست که شیخ را برسیند که از مسجد تو تا مسجدهاء دیگر چند در
 میان است گفت اگر بشریعت گیرید همه راستست و اگر معرفت گیرید
 سخن آن شرحها دارد و من دینم که از مسجدهاء دیگر نور بر آمد و
 تا آسمان شد و برین مسجد قبه از نور فرو برده اند و لعان آسمان در
 ۲۰ می شد و آن رور که این مسجد نکردند من در آمدم و سستم حبریل
 پیامد و علی سز برد تا عرش حذاء و همچنین زده باشد تا قیامت
 و گفت يك رور خدا پس ندا کرد که هر آن سكه که بمسجد تو در آید
 گوشت و پوست وی بر آتش حرام گردد و هر آن سكه کی در مسجد تو
 ۲۴ دو رکعت نماز کند زندگانی تو و س مرگ تو رور قیامت از عمادان

خیزد و گفت مؤمن را همه جایگاهها مستعد بود و رورها همه آدینه و ماهها همه رمضان و گفت اگر دنیا همه زر کند و مؤمن را سر آحا دهد همه در رضاء او صرف کند و اگر يك دينار در دست کم خوردی کی حاشی نکند و در آحا کند و آرها بر نگردد تا بس از مرگ او میراث حوران^ه بر گیرد و سویق کند و حشتی حد بر سر روی یکدیگر رند و گفت اربین جهان بیرون می شوم و چهار صد درم وام دارم هیچ بار نداده باشم و حصان در قیامت از دامن من در آویخته باشد دوستم را آن که یکی سوال کند و حاجت او را نکرده باشم و گفت گاه گاه میگیرم از بسیاری جهد و اندوه و غم که من رسد از براء لقمه نان قوم که خورم و اگر خواهی تا تو بگذارم و گفت فردا در قیامت تا من گویند چه آوردی گویم سگی تا من دادی در دنیا که من خود در ماندن شکر بودم تا در من و بدگان تو در بیفتند و نهادی تر نخواست من داده بودی من در جمله عمر در ناک کردن او بودم و گفت از آن ترسم که فردا در قیامت مرا پسند یارند و نگاه همه حراسایان عذاب کند و گفت پیامدی و نکار گورستان فرو

۱۵ شستنمی گفتمی تا این غریب تا این زندانیان دی فرو شنید و گفت علی گفت رضی الله عنه الهی اگر يك روز بود بیش از مرگ مرا توبه ده و گفت مردمان دعا کند و گوید خداوند ما را سه موضع فریاد رس یکی در وقت حال کردن دوم در گور سیم در قیامت من گویم الهی مرا بهمه وقتی فریاد رس نقلست که گفت يك شب حق تعالی را بحواب دیدم ۲۰ گفتم شصت سالست تا در امید دوستی تو می گذارم و در شوق تو باشم حق تعالی گفت تسالی شصت طلب کرده و ما در ارل الارال در قدم دوستی تو کرده ایم و گفت یکبار دیگر حق تعالی را دیگر بحواب دیدم که گفت یا ابو الحسن خواهی که ترا باشم گفتم نه گفت خواهی که مرا باشی ۲۴ گفتم به گفت یا ابا الحسن خلق اولیں و آخرین در اشتیاق این تسوختند

تا من کسی را باشم تو مرا این حرا گفتی گفتم ما را خدایا این اختیار که
 تو بمن کردی ار مکر تو این کی توانم بود که تو با اختیار هیچ کس کار
 نکنی و گفتم شبی بخواب دیدم که مرا ناسان بردید جماعتی را دیدم که
 زار راری گریستند از ملایکه گفتم شما کیستید گفتند ما عاشقان حصریم
 ه گفتم ما این حالت را در زمیں تب و لرز گوئیم و مسرّه شما به عاشقانید چون
 از آنجا بگذشتم ملایکه مقرب بیش آمدند و گفتند یک ادبی کردی آن
 قوم را که ایشان عاشقان حضرت بودند بحقیقت عاشقان کسی می باید
 که از ناء سر کند و از سر نای و از بیش نس کند و از نس بیش و
 از بیش یسار کند و از یسار بیش که هر که یک ذره حویش را نازی یاد
 ۱۰ یک ذره از آن حضرت حیر ندارد نس از آنجا بقعر دوزخ فرو شدم
 گفتم تو می دم تا من می دم تا ار ما کدام غالب آید و گفتم در خواستم
 از حق تعالی که مرا به نای حانک هستم مرا به نمود ما نای شوخنگ
 و من همی در بگرستم و می گفتم من ایم ندا آمد که آری گفتم آن همه
 ارادت و خلق و شوق و نصروع و راری چیست ندا آمد که آن همه مایم
 ۱۵ نوایی و گفتم حون بهستی او در بگرستی بیستی من ار هستی خود
 سر بر آورد حون بیستی خود بگرستم هستی خود را بیستی من بر آورد
 نس مایم در نس را بوء خود بستم تا دی بود گفتم این به کار منست
 نقلست که حون شیخ را وفات بردیک رسید گفتم کاشکی دل تر خونم
 بشکافتندی و بخلق نمودندی تا بداندی که ما این خدای بت درستی
 ۲۰ راست بخواهد آمدن نس گفتم سی گر حاکم فروتر برید که این رمیں ربر
 سُطام است روا نمود و ادب باشد که خاک من بالا خاک بایرید بود
 و آنگاه وفات کرد نس حون دفعش کردند شیرا بری عظیم آمد دیگر رور
 سگی بزرگ سید بر خاک او نهاده دیدند و نشان قدم شیر یافتند دانستند
 که آن سگ را شیر آورده است و بعضی گوید شیر را دیدند بر سر خاک
 ۲۵ او طواف می کرد و در افوا هست که شیخ گفته است که هر که دست بر

سنگ خاك ما نهد و حاجت خواهد روا شود و محترست ار بعد آن شیخ را دیدند در حواب رسیدند که حق تعالی ما تو حکرد گشت نامه بدست من داذ گفتم مرا سامه جه مشعول می کی تو حوذ بیش ار آن که نکردم دانسته که ار من جه آید و من خود می دانستم که ار من جه آید نامه نکران الکاتبین رها کی که حوز ایشان بسته اند ایشان می خوانند و مرا بگذار بسی ما تو نامت نقلست که محمد بن الحسین گشت من بیمار بودم و دل اندوهگی ار بس آخر شیخ مرا گشت هیچ منرس در آخر کار ار رفتن جاست که گویی می ترسم گفتم آری گشت اگر من بمرم بیش از تو آن ساعت حاضر آمم بر دیک تو در وقت مردن تو و اگر همه سی سال بود بس شیخ فرمان یافت و من بهتر شدم نقلست که سرش گشت در وقت برع بدرم راست نایستاد و گشت در آبی وعلیک السلام گشت یا بدر کرا بیی گشت شیخ بو الحس خرقانی است که وعده کرده است ار بعد حدین گاه و اینجا حاضر است تا من نترسم و جماعتی حوامودان بیر ما او هم این نگفت و جان نداذ رحمة الله علیه،

ذکر شیخ ابرهیم شیبانی

۱۵

آن سلطان اهل تصوّف آن برهان بی تکلف آن امام زمانه آن هام یگانه آن خلیل ملکوت روحانی آن قطب وقت شیخ ابرهیم شیبانی رحمة الله علیه رحمة واسعة بیری بحق و شیعنی مطلق بود و مشار الیه و محمود اوصاف و مقبول طوایف و در محاهد و ریاضت شانی عظیم داشت و در ورع ۲۰ و تقوی آبتی بود حناک عبد الله مارل گشت ابرهیم تحت خداست بر فقا و بر اهل آداب و معاملات و گردن شکی مدعیاست ربیع قدر و عالی همت بود و جدی نکمال داشت و مراقبت بر دوام و همه وقتی محفوظ حناک گشت جهل سال خدمت بو عبد الله معرفی کردم درین ۲۴ جهل سال ار ماکولات خلق هیچ نخوردم و درین جهل سال مویم نالید

و ناختم درار نشد و حرقه‌ام شو حگس نگشت و درین چهل سال در ریر هیچ سقف نچتم مگر در ریر سقف بیت المعمور و گفت هشتاد سالست که شهوت خویش هیچ چیز بخورده ام و گفت نشام مرا کاسه عدس آوردند بخوردم و بارار شدم ناگاه بحاء در بگریستم خمه‌ها حمر دیدم گفتند چه می بگری خمه‌ها میست گفتم آکون لارم شد بر من حسبت کردن در ایستادم و خمه‌ها می ریختم و مرد تن زده شدت که من کس سلطام حون مرا نار ساخت مرد بک طولون مرد تا دوپست حوم بردند و نزدانم بار داشتند مدتی درار نایستادم عد الله معری آحا افتاد شفاعت کرد پس حون مرا رها کردند خشمش بر من افتاد گفتم ترا چه افتاد ۱۰ گفتم سیر خوردن عدس بود و دوپست حوب خوردن گفتم ارزان حستی و گفت شصت سال بود تا نفسم لقمه گوشت بریان آرو می کرد و نمی دادمش بکرو صعی عظیم غالب شد و کارش باسجوان رسید و بوی گوشت بدید آمد نفسم فریاد گرفت و نمی راری کرد که بر خیر و ازین گوشت ار برای خداه اگر وقت آمده است لقمه بجواه بر خاستم بر اثر بوی ۱۵ گوشت رفتم و آن بوی ار رندان می آمد حون در رفتم یکی را دیدم که داغش می کردند و او فریاد می کرد و بوی گوشت بریان بر خاسته نفس را گفتم هلا لستان گوشت بریان نفسم بترسید و تن رد و سلامت ماندن قانع شد و نقلست که گفتم هرگاه که بمکه رفتم بحسب روضه بیغامر را علیه السلام ربارت کردی پس بمکه بار آمدی آنکه بدیده شدی ۲ دیگر بار ربارت روضه نکردی و گفتمی السلام عليك یا رسول الله ار روضه آوار آمدی که عليك السلام ای سر شیبان و گفتم در گرمانه شدم و آبی نود فرا گذاشتم حوالی حون ماه ار گوشه گرمانه آوار داد که تا حد آب بر طاهر بیانی یک راه آب ساطی فرو گذار گفتم تو ملکی یا حی یا اسی بدین ریانی گفتم هیچ کدام من آن نقطه ام ریر می سم الله ۲۵ گفتم این همه مملکت نیست گفتم یا ابرهیم از سدار خود بیرون آبی تا

مملکت بینی و از کلمات اوست که گفت علم ما و نفا بر اخلاص و حدایت
 گردد و دوستی عبودیت هرچه حر این بود آنست که ترا نعلط افکند و
 بدقه بار آورد و گفت هرکه خواهد که از کون آزاد آید گو عبادت
 خدای تعالی با اخلاص کن که هرکه در عبودیت با اخلاص بود از ما سوی
 ۵. الله آراد گردد و گفت هرکه سعی گویند در اخلاص و بس را مطالبه
 نکند بدانک حق تعالی او را مبتلا گرداند که رده او در یک شود در بیش
 اقرار و گفت هرکه ترك کند خدمت مشایخ مبتلا شود بدعاوی کاذبه و
 فصیحت گردد بدان دعویها و گفت هرکه خواهد که معطل گردد و عمل
 او باطل شود گو دست در رحمت رن و گفت سفله آن بود کی در
 ۱. حذای عاصی شود و گفت سفله آنست که از حدا نترسد و گفت سفله
 آنست که منت نهد نعمای حویث بر عطاء ستايد و گفت شرف در
 تواضع است و عز در تقوی و آزادی در قناعت و گفت جوں خوف در
 دل قرار گیرد موضع تهوات سورايد در وی و رغبت دنیا از وی بر
 آید و گفت توکل سریست میان سک و حداوند واجب آن بود که سر
 ۱۵. وی مطلع نگردد حر حدا و گفت از حدا تعالی مؤمنانرا در دنیا نذآخ
 ایشانرا در آخرت خواهد بود دو حیرست عوض ایشانرا از بهشت در
مسجد بستست و عوض ایشان از دیدار حق مطالعه جمال برادران
 کردن و گفت که گفتند ما را حرا دعای ی کی گفت مِنْ مُحَالَفَةِ الْوَقْتِ
سُوءِ الْأَدَبِ و کسی ارو صیتی خواست گفت حدا یادی دار و فراموش
 ۲۰. مکن و اگر این توانی مرگرا یادی دار رحمة الله علیه

ذکر ابو بکر صیدلانی رحمة الله علیه

آن فلك عبادت آن حورشید سعادت آن حشمة رصا آن نقطه وفا آن تیج
 رتانی تیج ابو بکر صیدلانی رحمة الله علیه از حملة مشایخ و اعلاء ایشان
 ۲۴. بود و صاحب جمال بر صفتی که در عهد حویث همتا نداشت در حالت

و در معاملات و در ورع و تقوی و مشاهدت یگانه و ار فارس بود و در بسااور وفات کرد و شبلی اورا برگ داشتی عظیم و سخن اوست که گفت در جمله دنیا بک حکمتست و هر یکرا از آن حکمت نصیب بر قدر کشف اوست و گفت صحبت کید با خدای عزّ و جلّ و اگر نتوانید با آنکس صحبت کنید که با خدا صحبت کند تا برکت صحبت او تمایز بجای رساند و در دو جهان رستگاری^۱ باشد و گفت هر که مصاحبت کند با علم اورا حاره سود از مشاهده امر و نهی و گفت علم ترا برده کد از چهل س جهد در آن کی تا ترا برده بگرداند از خدای تعالی و گفت وصل بی فصلست کجوں فصل آمد وصل نماید و گفت هر که صدق بگناه ندارد میان خویش و خدای صدق اورا مشغول گرداند از آنک اورا فراغت خلق بود و گفت راه بعدد خلقتست پس گفت طریق خدا پر است و بدو طریق بیست و گفت محالست خدا بسیار کی و با خلق اندک و گفت بهترین خلق آن قوم اند که خیر در غیر نیبند و داند که راه بجدها بسیارست بجز از آن راه که حاص این کسبت و اما حیا نایز^{۱۰} که تفصیر نفس را داند در آخ او در آست و گفت حیا نایز که حرکات و سکات مرد خدا پر بود یا ضرورتی بود که در آن مصطرّ بود و هر حرکت و سکون که غیر این بود که گفتیم آن هیچ سود و گفت عاقل آست که سخن بر قدر حاجت گوید و هر چه افروست دست از آن ندارد و گفت هر که خاموشی و طریبیست او در فضولست و اگر چه ساکتست و گفت علامت مرید آست که اورا از غیر حنس خویش نفرت بود و طلب حنس کند و گفت زندگانی بیست مگر در مرگ نفس و حیوة دل در مرگ نفس است و گفت ممکن بیست از نفس برون آمدن هم نفس و لیکن امکان از نفس برون آمدن بخدایست و آن راست نشود^{۲۴} مگر بدرستی ارادت بخدا و گفت نعمت عظیم تر از نفس برون آمدن است

ربراکه عظیم تر حجای میان تو و خدای نفس است پس حقیقت بیست مگر مرگ نفس و گمت مرگ نابی است از انواب آخرت و هیچ سن بجدا نتواند رسید مگر بدان درگاه در شوذ و گمت من حکم و جمله خلق دشمن من و گمت بر تو ناد که مغرور نشوی بکمر و شاید که بود کسی گفت مرا وصیتی بکن گمت همت همت که همت مفتّم همه اشیا است و مدار جمله اشیا بروت و رجوع جمله اشیا ناوست حوّن شیخ وفات کرد اصحاب گفتند لوح سر خاک او راست کردم و نام او بر آنجا بپشتیم هر بار یکی بیامدی و خراب کردی و ناندید شدی و لوح بپردی و ار آن هیچ کس دیگر خراب نکردی ار استاد بو علی دقاق برسیدم سرّ این گمت آن پیر در دنیا خود را بهای اختیار کرده بود نوی خواهی که آشکارا کی حق تعالی نهان می کند والله اعلم بالصواب،

ذکر شیخ ابو حمزه بغدادی رحمه الله علیه

آن سالک طریق تفرید آن سایر سنیل توحید آن ساکن حظیره قدس آن حارن دحیره انس آن نقطه دایره آرازی وند عالم ابو حمزه بغدادی رحمه الله علیه ار طایفه کمار بود و ار احله ارار و در کلام حطّی تمام داشت و در علم تفسیر و روایات حدیث نکمال و پیر اورا حارث محاسی بود و صحبت سری یافته بود و نا بوری و خیر تسّاح قریب بود و بسی مشایخ بررگرا دین بود و ار آن قوم بود که خلیفه ایشانرا بگرفت تا بکنند پس بوری در بیش رفت تا خدای تعالی همرا خلاص داد و در مسجد ۲۰ رصایفه بغداد وعظ گمتی و امام احمد را حوّن در مسئله اشکالی افتادی نا او رجوع کردی و گمتی در فلاں مسئله جگویی ربانی شای داشت و بیانی صافی روری بر دیک حارث محاسی در آمد وی را یافت حامهء لطیف پوشیده و بنسسته و حارث مرغی سیاه داشت که نانگ کردی در آن ۲۴ ساعت نانگی نکرد بو حمزه نعره برد و گمت لَیْلَک یا سَیْدی حارث بر

خاست و کاردی نگرفت و گفت اِصْرِبْ فِيهِ و قصد کشتن وی کرد
 مردمان در ماه شیج افتادند تا وی را ارو خدا کشد نو حمزه را گفت اَسْلِمُ
 يا مَطْرُودَ گفند ایها الشیخ ما جمله او را ر حاص اولیاء و موحدان دایم
 شیخ را این تَرَدُّد نا او ا ر کحا افتاد حارث گفت مرا نا وی تَرَدُّد بیست و
 ۵ در وی حر نیکویی می بیم و ناطق او را بحر مستغرق توحید می بیم اما
 جرا ویرا حیزی ناید گفت که نافع ال حلولیان ماند یا ا ر مفاقت ایشان
 در معاملت وی نشان بود مرعی که عقل ندارد و بر بحاری عادت
 خود مانگی می کند حرا او را ا ر حق سماع افتد و حق حلّ و علا مَغْرَى
 به و دوستان او را حرا ما کلام او آرام به و حرا ما نام او وقت و حال
 ۱۰ خوش به و ویرا بجزها حلول و بزل به و اِتِّحَاد و امتزاج بر قدیم روا
 به نو حمزه گفت اگر چه در میان این همه راحت و لباسها فاخر بنشسته
 و مرعی نَمَكْ صغوت عرق تن حرا احوال اهل ارادت بر تو پوشیده است
 حارث گفت توبه کن از بیخ گفتمی و اگر سه حوبت بریم در حالت گفت
 ایها الشیخ هر چند من در اصل درست بودم اما حوب فعلم ماسک بود
 ۱۵ بفعل قوی گمراه توبه کردم و اربن حسن سخن او بسیارست تا بجای که
 وقتی می گفت که رَبِّ الْعِزَّةِ را دیدم جهراً مرا گفت یا ما حمزه لا تَتَّبِعِ
 الْوَسْوَاسَ وَدَقِّ بِلَاءَ الْبَاسِ خدا را آشکارا دیدم مرا گفت یا ما حمزه متابع
 وسواس مکن و بلاء خلق بخت و حوب این سخن ارو نشودند او را رخ
 بسیار نمودند سبب این سخن بلاء بسیار کشید اگر کسی گوید خدا را
 ۲ در آشکاری بختن جون توان دید در بیداری گویم بی چگونه توان دید
 جون نصر او صفت نصر کسی گردد بیداری تواند دید حانك در خواب
 رواست دیدن اگر گوید موسی علیه السلام به دید این چگونه ناشد
 گویم حانك کلام حاص موسی علیه السلام رؤت حاص بِحَبْد بود صَلَّی
 الله علیه و سلم آن قوم که نا موسی علیه السلام بودند کلام حق نشودند
 ۲۵ و بجز نشنیدند که ایشان را ره ره آن سودی که کلام حق تعالی شنیدندی

بل که سور جان موسی علیه السلام شنوید و بی او هرگز نشنیدیدی
 همچنین اگر کسی از اُمّت محمد صلی الله علیه و سلم رؤیتی بود نه از او بود
 آن سور جان محمد بود علیه السلام نه آنک هرگز صد ولی نگردد بی رسد
 لیک اگر محمد علیه السلام ولی را برگزیند تا نور او حیرت بیند دلیل
 آن نکند که آن کس از بی ریادت بود اما بی ریادت آن بود که از
 آنج او بی حورذ لقمه اُمّت را دهد حناک موسی علیه السلام قوم خود را
 کلام حق نشوایند و حناک محمد علیه السلام گفت سلام عَلَیْنا و علی
 عبادِ الله الصالحین حون سلام خاص محمد بود اگر یکی از اُمّت را سبب
 او آن دست دهد عجب بود و از جهت این سرّ بود که موسی علیه
 السلام گفت خداوند مرا از اُمّت محمد گردان و دیگر جواب آنست که
 دیندی که موسی علیه السلام می خواسته است در حق خود می خواسته
 است و آن همان در همدۀ هرار عالم بگفت پس دید تو حمزه بر قدر او
 بوده باشد حناک مرید تو تراب نحتی که حق را می دیند و ما این همه
 طاقت دیدار نایزد بیاورد کحون حق بر قدر نایزد متعلّی گشت مرید
 ۱۵ طاقت آن ندانست تا فرو شد و حناک صدّیق را بیکار متعلّی می شود و
 حمله خلقتا یک بار پس تفاوت در دینار آمد لاحرم حون دیند موسی
 علیه السلام در عالم نتوانست کشید بدیند اگر در دیند تفاوت بودی فردا
 اهل بهشت نور دوال بعلّین بلالرا سحده نکردیدی و تو حمزه را بی
 سحست در طریق تحریک که محزّذترین اهل روزگار او بود و گشت دوستی
 ۲۰ فقرا سحست و صبر نتوان کرد بر دوستی فقر مگر صدّیقی و گشت هرکه
 طریق بحق داند سلوک آن طریق برو سهل بود و طریق دانستن آن بود
 کی حق تعالی او را تعلیم داده بود بی واسطه و هرکه طریق باستدلال داند
 بیکار خطا کند و بیکار صواب افتد و گشت هرکرا سه حیر روری کردید
 از همه آفتها ترست شکی حالی نا دلی قانع و درویشی دایم و گشت حون
 ۲۱ نفس تو از تو سلامت یافت حق وی نگاردی و حون خلق از تو

سلامت یافت حنفاء ایشان بگذاردی و گشت علامت صوفی صادق آست که بعد از عَزَّ خوار شود و بعد از توانگری درویش شود و بعد از بینایی نهان گردد و علامت صوفی کاذب آست که بر عکس این بود و گشت هرگاه که فاقه در رسیدی من با خود گفتمی ار که این فاقه تنو ه آست من اندیشه کردی کسی را بدان فاقه اولیتر از خود ندیدی بجوشی قبول کردی و با آن می ساختی گشت روری در کوه لکام بودم سه کس رسیدم که دو لباس نوشین داشتند و یکی بیراهی نوشین از نقره حور مرا دیدند گفتند عربی گفتم هرکرا ماوی گاه او خدا بود هرگز در غربت بود حور این سخن از من نشودید ما من انس گرفتند من ۱۰ یکی گفت که او را سوئق دهید گفتم من سوئق نخورم تا ما شکر و قند نباشند در حال سوئق دادند شکر و قند جفاک خواستم من از صاحب قیص رسیدم که این بیراهی از نقره چیست گفت شکایت کردم با حناء تعالی از تنشی که دمار از من بر آورده بود تا مرا این بیراهی در نوشید نفلسست که او سعی خوش گفتمی روری هانفی آواز داد که سی سعی بیکو ۱۰ گفتمی اکنون اگر خاموش باشی بیکوتر حین گویند که دیگر سعی نگفت تا وقت مردن و خود من از آن پهنه بیش نکشید که فرمان یافت و نار بعضی حین نقل کسد که روز آذینه سعی می گفتم در مجلس جبری بدو در آمد از کرسی در افتاد و جان تسلیم کرد رحمة الله علیه

دکر شیخ ابو عمرو محمد رحمة الله علیه

۲۰ آن عامل حد و جهد آن کامل سذر و عهد آن مرد فردایت آن مرد و حدایت آن مطلق عالم قید شیخ ابو عمرو محمد رحمة الله علیه ار کار مشایخ وقت بود و ار بررگان اصحاب نصوف و در ورع و معرفت و ریاضت و کرامت شانی عظیم داشت و ار نشاور بود و حیدرا دین و ۲۴ آخر کسی ار شاگردان بو عثمان کی وفات کرد او بود و او را بطری

دقیق است حناك نقل کرده اند که شیخ ابو القاسم بصرامادی با او هم
 در سماع بود و عمرو گفت این سماع حرا می شنوی گفت سماع تسویم بهتر
 از آنک نشنیدیم و غیبت کنیم و تسویم و عمرو گفت اگر در سماع يك حرکت
 کرده آید که توانی که نکی صد ساله غیبت از آن نه نقلست که چهل
 سال بود که تا عهد کرده بود که از حناء حر رضاء او نخواهد دختری
 داشت که در حکم عبد الرحمن سُلی بود وقتی این دختر را عارضه اسهال
 دید آمد حمله اطمأ در علاج او قرو ماندند شی عبد الرحمن نوشین را
 گفت داروی این بذرت دارد گفت چگونه گفت حناك اگر گاهی
 بکند حق تعالی این سهل گرداند دختر گفت این از همه عجب تر است
 ۱۰ گفت بذرت عهد کرده است از چهل سال ناز که از حق تعالی حر
 رضاء حق نخواهد اگر عهد بشکند و دعا کند حق تعالی شما دهد نوشین
 بیم شی در محله نشست و بر ديك بدر آمد گفت ای فرزند بیست سالست
 تا اینجا رفته هیچ بیامدی اکنون بدین بیم شب حرا آمدی نوشین گفت
 بذری دارم جوں تو و شوهری جوں عبد الرحمن امام وقت و رندگانی
 ۱۵ دوست می دارم تا اوراد عبد الرحمن و غمخوارگی دین خدا را تو می
 شنوم و من بپر در میانه حنا برا یاد می کنم اکنون آمده ام تا عهد بشکنی
 و دعاء بی نگویی تا حق تعالی حال مرا شما دهد و عمرو گفت نفص عهد
 روا بیست و تو اگر امروز بمیری فردا بمیری و مردی مرده به روای
 حان بدر و مرا در گاه میدار اگر من بمحبت تو عهد بشکنم تو بد فرزند
 ۲۰ ماتی دختر گفت یکدیگر را وداع کنیم که مرا بدل جی می آید که مگر
 احل من بر دیکست ارین علت بر هم گفت بیایم بر حنازه تو نماز کنم
 دختر وداع کرد و رفت تا سراء حوذ رسید علت نصحت بدل گشته
 بود تا بعد از وفات بدر بچهل سال دیگر ریست و او را کلماتی عالی است
 ارو می آید که گفت صافی نشود قدم هیچ کس در عمودیه تا آنگاه که
 ۲۵ همه کارها را حویش حر ریا ببند و همه حالها را حویش حر دعوی نداند

و گفت حالی که به نتیجه علم نماند اگرچه عظیم و نا خطر بود ضرر آن از منعت آن بر خنایندش زیادت بود و گفت هرکه فریضه صایع کند در وقتی بر وی لذت آن فریضه حرام گرداند و گفت آفت بد در رضاء نفس اوست بذاح دروست و هرکه در حتم خویش گرای بود آسان ه باشد بروگاه او و گفت هرکه دینار او ترا مهذب بگرداند بیقین دان که او مهذب بیست و ادب بیافته و گفت بیشتر دعویها که تولد کند در انتها از فساد ابتدا بود که هرکرا مانند اساسی درست بوده باشد انتها هم درست آید و گفت هرکه قادر بود در بیش خلق ترك گفتن داه آسان تر باشد برو ترك گفتن دنیا و روی از اهل دنیا بگردانیدن و گفت هرکه راست ناستاد بدو هیچ کس کز سگریست و هرکه کز شود بدو هیچ کس راست نشود و گفت هرکرا فکری صحیح بود نطق او از صدق بود و عمل او از اخلاص و گفت هرکه خواهد که شناسد که جد است قدر معرفت او بنزدیک حذاء گو سگر تا حد است قدر هیبت حق در وقت خدمت بنزدیک او و گفت اس گرفت بغير الله و حشمت و گفت فروترین ۱۵ درجه نوكل حسن طن است بچدا و گفت تصوف صبر کردن است در تحت امر و نهی والله اعلم رحمة الله عليه

ذکر شیخ ابو الحسن الصایغ رحمه الله عليه

آن مشرف خواطر و اسرار آن مقل اکابر و انرار آن سفینه بحر عشق آن سکیه کوه صدق آن ار کون فارغ شیخ ابو الحسن الصایغ رحمه الله عليه ۲۰ در مصر مقیم بود و ار بزرگان اهل تصوف و بگانه وقت بود و بو عثمان معری گنتی هیچ کس را بورانی نراز بو یعقوب بهرحوری ندیدم و برگزیده تر ار ابو الحسن الصایغ ممشاد دبوری گفت در نادیه ابو الحسن الصایغ را ۲۲ دیدم بمار می کرد و آن کرگس بر سر او سایه می داشت ابو الحسن را

برسیدند از دلیل کردن شاهد بر عایب گفت استدلال حکونه توان کرد
 از صفات کسی که او را مثل باشد بر آنک او را مثل باشد و ارو برسیدند
 از معرفت گفت مَتَّ دِیْنَسْت در کل احوال و عمر گردن شکر نعمتها
بجمله وجود و بزار بست از راه گرفتن و قوت یافتن از همه چیزها
 و ازو برسیدند که صفت مرید چیست گفت آنست که حق تعالی فرموده
 است صَافَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحَّتْ وَصَافَتْ عَلَيْهِمُ أَنْفُسُهُمْ یعنی زمین با
 سسط و فراخایی خود تنگست بر مریدان و نَبِ اِیْشَان بریشان تنگ
 گشته است گرد جهانی ی طلبند بیرون هر دو عالم و گفت اهل محبت بر
آتش شوق که بمحسوب دارند تنعم می کنند بیشتر و خوشتر از تنعم اهل
جهشت و گفت دوست داشتن تو خویش را هلاک کرد دست خویش را
 و گفت احوال خود بدوی بود حون ماستاد حدیث نهس شد و ساختن
 طبع گشت و این سخن سدیدک است که هرچه نفس را در آب مدخل
 دید آید آن کدورت می نصیبه آرا تاه کد و گفت تَمَّا و امل از
 فساد طبعست رحمة الله علیه

ذکر شیخ ابو نکر واسطی رحمة الله علیه

۱۵

آن معظم مسد و آیت آن موحد مقصد عنایت آن حصر کز حقایق آن
 بحر رمور دقایق آن و رای صفت قاصی و واسطی قطب جهان ابو نکر
 واسطی-رحمة الله علیه کاملترین متابع عهد بود و شیخ الشیوخ عهد و
 وقت و عالیترین اصحاب و برگزیدهترین ازو کس نشان نداد در حقایق
 ۲ و معارف هیچ کس قدم از پیش او نهاد و در توحید و تخرید و تقویص
 بر همه سابق بود و از قدماء اصحاب حید و گوید از فرعابه بود و
 بواسطه نستی و مهبه انواع محمود بود و بر همه دلها مقول و تا صاحب
 نفسی سود نعداوت او بیرون نیامد عباراتی عامص داشت و اشاراتی
 ۲۴ مشکل و معانی بدیع و عجیب و کلماتی بلند تا هر کسی را محال بودی

گرد آن گشتن و در فنون علوم تکمال بود و ریاضت و مجاهدت که او کشید در وسع کس نباید و توحفی که بجای داشت در جمله امور کس را آن سود و سخن توحید ازو ریاضت کس بیان نکرد نقلست که از هفتاد شهرش بیرون کردند که در هر شهری که آمدی زودش بدر کردیدی ه حوین ساورد آمد آنجا قرار کرد و مردم ساورد برو جمع آمدند اما کلمات او را فهم نکردند تا حادثه افتاد که از آنجا رفت برو و مردم مرو را طبع او قبول کرد پس عمر آنجا سر برد نقلست که يك روز باصحاب ی گفت که هرگز تا ابو بکر بالغ شده است رور بر وی گواهی نتوان دادن بخوردن و شب بختن و هم او ی گوید در ناغی حاضر آمدم بهیستی دبی مرغی ۱۰ بر سر من هی برید بر طریق غفلت از راه عبث او را نگرفتم و در دست ی داشتم مرغی دیگر پیامد و بلاء سر من بانگ ی کرد صورت بستم که مگر مادرش است یا جفت نشیان شدم و او را از دست خود رها کردم اتفاقا او خود مرده بود بعایت دل تنگ کشتم و بیاری آغار کرد مدت يك سال در آن بیاری ماندم يك شب مصطفی را علیه السلام بخواب ۱۵ دینم گفتم یا رسول الله یکسالست تا نماز از قیام نفعود آورده ام و صعیف گشته و بیاری انری عظیم کرده است گفت سب آنست که شَكَرْتُ عَصَوُزَ مِنْكَ فِي الْحَصْرَةِ بحشکی از نو شکایت کرد عذر خواستی فایده ی دارد بعد از آن گره در خانه ما بجه آورده بود و من در آن میان بیاری تکیه رده بودم و تکرری ی کردم ماری دینم که پیامد و بجه این گره ۲۰ در دهان گرفت من عصاء خود بر سر مار انداختم بجه گره را از دهان بیداخت تا مادرش پیامد و بجه خویش بر گرفت من در آن ساعت بهتر شدم و روی صحّت نهادم و مار قیام باز بردم آن شب مصطفی را علیه السلام بخواب دیدم گفتم یا رسول الله امروز تمام بحال صحّت بار آمدم گفت سب آن بود که شَكَرْتُ مِنْكَ هَرَّةً فِي الْحَصْرَةِ گره در حصرت ۲۵ از نو شکر گفت نقلست که روری باصحاب در خانه نشسته بود و در آن

حانه روزی بود ناگاه آفتاب در آن رور افناذ هرا درّه بهم بر آینه بوذ
 شیخ گفت شمارا این حرکات ذرها نشویش می آرذ اصحاب گفتند نه شیخ
 گفت مرد موحد آنست کی اگر کویتس و عالیین و نائی هرج هست اگر
 هجین در حرکت آید که این ذرها يك درون موحدرا تفرقه بدید
 ۵ بیاید اگر موحدست و گفت الذاکرون لذكّره أَكْثَرُ عَقْلًا مِّنَ الْبَاسِی لذكّره
 یاد کنندگان یاد اورا غفلت زیادت بود ار فراموش کسّ ذکر او اراکه
 چون اورا یاد دارد اگر ذکرش فراموش کند ریان ندارد زیان آن دارد
 که ذکرش باد کند و اورا فراموش کند که ذکر غیر مذکور باشد پس
 اعراض ار مذکور با پنداشت ذکر نغفلت نزدیکتر بود از اعراض بی
 ۱۰ پنداشت و ناسی را در نسیان و غیبت از مذکور پنداشت حضور بیست
 پس پنداشت حضور بی حضور نغفلت نزدیکتر ار غیبت بی پنداشت
 اراکه هلاک طُلاب حق سزاوار در پنداشت ایقان است آنجا که پنداشت
 بیشتر معنی کمتر و آنجا که معنی بیشتر پنداشت کمتر و حقیقت پنداشت
 ایشان بهمت عقل باشد و عقل ار همت حاصل آید و همت را ناین
 ۱۵ همت هیچ مفارقت نباشد و اصل ذکر یا در غیبت یا در حضور چون
 عائب ار خود عائب بود و بحق حاضر آن ذکر بود که آن مشاهده باشد
 و چون ار حق غیبت بود و بحدود حضور آن به ذکر بود که غیبت بود
 و غیبت ار غفلت بود نقلست که روزی بیمارستانی شن دیوانه را دید که
 های هویی می کرد و نعره می زد گفت آخر چین سدی گران بر باد تو
 ۲ نهاده اند چه جاء نشاطست گفت ای عاقل بد بر باد منست نه بر دل
 نقلست که روری نگورستان جهودان می رفت و می گفت این قوه
 اند همه معدور و ایشانرا عذر هست مردمان این سخن شنیدند اورا
 نگرفتند و می کشیدند تا سرای قاضی قاضی بانگ برو زد که این چه
 محسنت که تو گفته که جهودان معدور اند شیخ گفت ار آنجا قضاء
 ۲۵ تو است معدور نبند اما ار آنجا که قضاء اوست معدور شد نقلست که

شیخ را مریدی بود روری غسل جمعه آسان فرا گرفت پس روه مسجد نهاد
و در راه بیفتاد و رویش مجروح گشت تا لا بُدش بیامد و مار گشت و
غسل کرد این سخن ما شیخ نگفت شیخ گفت شاذ بذآن ناش که سمعت فرا
گیرند اگر ت فرو گذارند ار تو فارغد نقلست که شیخ وقتی سیسانور آمد
۵ اصحاب بو عثمان را گفت که شمارا بجه فرماید گفت اطاعت دایم و تقصیر
در وی دیدن شیخ گفت این گهرگی محصست که شمارا می فرماید حرا
رغمت فرماید بدینار آفریند و دانسته آن نقلست که یکبار شیخ ابو سعید
بو الحیر قصد زیارت مرو کرد مرموز تا کلوخ برای استخا در توره
نهادند گفتند شیخا در مرو کلوخ هی یابم سز این چیست شیخ گفت که
۱۰ شیخ ابو بکر واسطی گفته است و او سر موحدان وقت خویش بوده است
که خاک مرو حاکی زند است روا ندارم که من بجای استخا کم که زند
باشد و اورا ملوث گردام و ار کلمات اوست که در راه حق خلق
ببست و در راه خلق حق ببست هر که روی در خود دارد ققاء او در
دین بود و هر که روی در دین دارد ققاء او در خود بود هر کجا که نوی
۱۵ نُسْت حَظُّ نُسْت و خلاف راه است و هر کجا که ناکای نست مجال دین
آخاست و گفت شرع توحید است و حق توحید شرع توحید را گذر
بدریاء سؤنست و حق توحید محیط است راه شرع بر التست حوین سمع
و نصر و اثبات تو نست لشرك دارد و وحدانیت از شرك مبره است
ایمان که رود در کوکبه شرك روز ایمان ناکست اما عداء او ظن شرك
۲۰ صورت ببندد و معرفت همچین و علم و حال و این خلق در دریاء
کبونیّت غرق شده اند و اسباب دستگیر ایشان نه بواسطه اسبابا در دریاء
خلفیت و بشریت بیرون گذرند و در دریاء وحدانیت غریق شوند و
مستهلك شوند کس اریشان نشان بدهد شرع توحید حوین چراغست و
حق توحید حوین آفتاب حوین آفتاب نفاذ ار جمال جهان آراء خود بر
۲۵ گیرد نور چراغ بعالم عدم شود موحودی بود در عدم و نور چراغ را ما

نور آفتاب هیچ ولایت سود شرع توحید سبحند پرست و حق توحید سبح بدیر
 بیست ربان بدل سبح شود حور مرد بدل رسد ربان گنگ شود و دل
 بجان سبح شود آنگاه هرج گوید *مِنْ اللَّهِ* بود و این سبح در عین بیست
 در صفتست صفت نگرده اما عین نگرده آفتاب بر آب تابد آبرای گرم
 کد صفت آب نگرده اما عین آب نگرده حق تعالی در صفت بیگانگان
 این گشت *أَمْوَاتٌ غَيْرَ أَحْيَاءٍ* در صورت زنده اند و در صفت مرده زندگی
 آن بود که ذات از حیوة متمتع بود و ایشان ربان رده حیوة خود اند
 و از مومنان حوری دهد *كُلَّ أَحْيَاءٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ* مرد باید که حال بر سر
 راه نهد و بی جان براه فرو شود این طایفه از معدومان موحودند و
 ۱۰ بیگانگان موحودان معدوم اند هرکه بجود زنده است مرده است و هرکه
 بجفی زنده است میرد مرگ به مرگ کالد است و عدم به عدم کالد آنها
 که وجودست جان نامحرم است تا خود نکالد چه رسد و گشت ساخت
 توحید وجود هیچ کس بی مدید و کسرا زهره آن بیست که قدم بصحراء
 وجود مهد حایلک مشایخ گفته اند *إِنَّمَا التَّوْحِيدُ إِفْسَادٌ فِي التَّوْحِيدِ* و
 ۱۵ پیری می گوید *أَكْثَرُ دِينِي مَعْرِفَتِي إِيَّاهُ* هرکه با وجود او حطه وجود
 می خواند بر کفر خود سبیل می کند و هرکه با وجود خود حطه وجود
 او می خواند بر شرک خود گواهی می دهد هرکه با هستی او هستی خود
 طلبد کافرست و هرکه با هستی خود هستی او طلبد ناشناخته است هرکه
 خود را دید او را ندید و هرکه او را دید خود را ندید و از خودش یاد
 ۲۰ نباید حال از سادی برسد و در رده عزت نماید حق تعالی او را از
 حضرت قدس بخلیعتی فرستاد تا در ولایت اساییت او را بیانت می دارد
 و او را بخلق می نماید بی او و این کسرا به عبارت بود و به اشارت و
 نه ربان و نه دل و نه دین و نه حرف و نه صوت و نه کلمه و نه
 صورت و نه فهم و نه خیال و نه شرک اگر عبارت کند کفر بود و اگر
 ۲۵ اشارت کند شرک بود و اگر گوید دانستم جهل بود و اگر گوید شناختم

فرونی بود و اگر گوید نساختم محذول بود و مطرود عدی بود در وجود
و وجودی بود در عدم نه موحود بود در حقیقت نه معدوم هم موحود
بر حقیقت هم معدوم عبارت محرم راه توحید نیست و دانست در راه
توحید بیگانه است و توهم و ظن این همه گرد حدث دارد توحید در
۵ عالم قدس خویش ناکست و منزّه ارگفت و تسود و عارت و اشارت
و دین و صورت و خیال و حین و حنان این همه لوث بشریت دارد
و شناخت توحید از لوث بشریت منزّه است وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ این
اقتضای کند برقی از شواهب الٰهیت نشاند ما بشریت آن کد که عصاء
۱۰ موسی ما سحرة فرعون کرد وَاللّٰهُ عَلِیْبٌ عَلٰی اَمْرِہٖ نور الٰهی همه چیزها را در
کف خود ندارد گوید شما لصحاء وجود میآید که آتش عبرت همه را
سوزد ما خود روزی شمارا شما رسام اسرار مشایخ روضه توحید است
نه عین توحید آنجا که ثناء ذکر کبریا اوست وجود و عدم خلق هر
دو یکپست آنجا که عزت افتقار و انکسار خلق یکپست آنجا که قدرت
است آشکارا اند و آنجا که توحید است بنی خود انکار نتوان کرد که
۱۵ در انکار خود انکار قدرت است و خود را اثبات نتواند کرد که فساد
توحید بود نه روی اثبات و نه روی بنی هم مثبت و هم منفی قدرت ترا
جلوه می کند وحدانیت معرول می گرداند و گفت در همه آسمانها ربان
تخلیل و تسبیح هست ولیکن دل باید دل معی است که حر در آدم و
فرزندان او نیست و دل آن بود که راه شہوت و بہت و نایست و
۲۰ اختیار بر تو بیدد و راه بر تو باشد ربان دل ناید که بجز دعوت کند
نه زبان قول مرد ناید که گنگ گویا بود نه گویا گنگ مرد آست که
معبودی که در براهی وی است قہر کند و جہد در قہر کردن خویش
کند نه در لعنت کردن شیطان الیس می گوید علیہ لعنة از جہرہ ما
آیہ ساختند و در بیش تو نمادند و از جہرہ تو آیہ ساختند و در بیش
۲۵ ما داشتند ما در تو نگرم و بر خود می گریم و نو در ما می نگری و بر

خود می خدی ماری راه رفتن ازو پیامور که در راه ماطل سر بیندگد و
 ملامت عالم ازو در بدیرفت و در راه خود مرد آمد تواز دل خود
 فتوی در حواه که اگر هر دو کون بر تو لعنت کسد بهریت حواهی شد
 قدم درین راه مه اگر این حدیث ملامت هر دو سرای به ارد این
 ه شریعت نوش مکن اگر در دو عالم نگاه برگی بحشم حقارت بیرون بگری
 کلید عهد باز فرستاده ناشی تا هر مویی که بر سر و تن تست ازو تبرا
 بکی و او بانکار تو بیرون بیاید تولاء تو بحضرت درست بیاید چیزی
 مطلب که آن چیز در طلب تو است یعنی بهشت و از چیزی هریت
 مشو که آن هریت از تو شود یعنی دوزخ و تو اورو اورا خواه حو او
 ترا باشد همه چیزها بیش تو باشد کبر بسته و گمت هر حروی از احراء
 تو باید که در حق حروی دیگر محو باشد که دویی در راه دین شرکست
 تا به زبان داند که دیک چه دید و به پیر دیک رابرا داند تا رار خود
 بگوید تا هرچه نسبت بتو دارد در شواهد الهیّت محو شود و حدیث محو
 و فقری گوید اینت طلی عظیم دیگر را بی می کسد و خود را انات
 ۱۰ نشان آلت مرد را صحراء حقیقت آورده باشد آست که نوشتها از بیش
 دین او بر داشته باشد که او و رای همه خبرها باشد به حیری و رای او
 و گمت گویند بر حقیقت آن بود که گفت او برسد درو و اورا سخن
 ماند و از آن سخن گفتن خود آزاد بود و سخن که روی در حضرت
 دارد آن بود که مستعرا ملالت نگیرد و مخالف و موافق را میرانی کد
 ۲۰ و گویند را مدد ریادت شود و هر سخنی که مستعرا مفلس نکد و هر دو
 عالما از دست وی بیرون نکند آن سخن بقوی نفس می گوید نفسش
 بران معرفت این سخن بیرون می دهد تا او در غرور خود بود و خلق
 در غرور وی حانک حق عزّ و علا می فرماید طُلُمَاتٌ تَعْضُهَا فَوْقَ نَعْضِ
 هرکه سخن گویند بحق نشود حشمة رنگائی در سیه وی حشک شود جابلک
 ۲۰ هرگر از آن چشمه حکمت براید هرکه از خانه خود بیرون آید و راه با

خانه خود بار ندادند آن کس را سخن گفتن در طریقت مسلم بیست درویش
نور دل ناید که رود و سرورگار ما بعضای روید زیرا که نابینا اسد
هرکه داند که چه می گویند و ارکاهی گویند اورا سخن مسلم بیست حناک
زبانرا حبص است مریدانرا در راه ارادت حبص است حبص راه مریدان
۵ از گشت افتد و کس نوز که در آن ماند و هرگز ناک نشود و کس بود
که اورا حبص باشد همه آیاتش طهر باشد اما هیچ حیرا آن مفقت بیست
که سخن را و سخن صفتیست از صفات ذات همه انبیاء متکلم بوده اند لیکن
مارا سخن با آن کس است که دعوی می کند که اورا زبان عیست مرد
ناید که گویند خاموش بود و خاموش گویا که آن حضرت و رای گشت و
۱۰ خاموشی است نخست حشبه زبان ناید که بسته شود تا حشبه دل نگشاید
هزار زبان خداترس با فصاحت بینی در دست رنایه دورخ بینی يك
دل خداترس با نور نبی در دوزخ مرید صادقرا از خاموشی پیران فایده
بیش از گشت و گویی بود و گشت خلعتی دادند با شرك بر آمیخته حناک
کسی را شرتی دهد با رهر آمیخته یکی را کرامتی یکی را فراستی یکی را حکمتی
۱۵ یکی را تساختی هرکه عاشق خلعت شد از آخ مقصودست بار ماند و آن
مقامها در عالم شرع است کسایرا که نور شرع راه روید رهد و ورع و
توکل و تسلیم و تنویص و اخلاص و یقین این همه شرع است و منزل
راه روانست که بر مرکب دل سفر کند و این همه فرموشاند و بر درگاه
روح بردها بری دارند تا با انصار روح بر دیگر شود بار آن کسان
۲۰ که بر مرکب روح سفر کند این افعال و صفاترا آخا گذر نوز که آخا
به رهد بود به ورع و نه توکل نوز و نه تسلیم و نه به ماند این روش
بود روش ناید که بروج بود حناک روح است و نشان بدیر بیست راه
وی نیز نشان بدیر بیست هرکه ترا از راه خبری دهد از صفات نفس
خبر می دهد که این حدیث نشان بدیر بیست از طلب ناکست از نظر
۲۵ ناکست هرکرا بینی که کمر طلب بر میان بسته است هر چند بیشتر طلبد

هورتر بود نایشان نمودند که کار ما از علت ناکست و نظر ار علت است
و طلب شما بر دامن وجود نستم بحکم کرم و نمودن بر دامن دینه نستم
نموده بود که شما بنظر آوردید به نظر علت دینه بود و گفت این خلق
در عالم عمودیه فرو شدند هیچ کس نفع نرسید هیچ کس این دریاء عمودیه را
عبور نتوانست کردن حوس ستر این ندانی آنگاه این سدگی از تو درست
آید راه اهل حقیقت در عدم است تا عدم قله ایشان بیاید راه نیاید
و راه اهل شریعت در انات است هر که بود خود بی کذب برده افتد
اما در راه حقیقت هر که انات خود کذب نکند افتد بر درگاه شریعت
انات باید بر درگاه حقیقت بی دیدن صورت حر صورت بیند و دینه
اصت حر صفت بیند و این حدیث و رای عینست و و رای صفت باید
که از دریاء سیه تو نهی خیر ذات خوار و صفات حوار و صورت
خوار و هر صفت که در عالم هست فرو خورد آنگاه مرد روان شود و لا
بَقِیُّ فِی الدَّارِ دِیَّارِ دولت در عدم تعبیه است و شقاوت در وجود راه
عدم در قهرست و راه وجود در لطف و این خلق عاشق وجودند و
۱۰ منهرم از عدم از براء آنک به عدم داند و به وجود آنک خلق وجود
داند به وجودست بحقیقت بل که عدم است و آخ عدم می داند به
عدم است عدم این حوامردان محو اشارت کند که عدی بود عین وجود
و محوی بود عین انات که هر دو طرف او از عین انات ناکست و
وجودی که یک طرف او عین و رقم حیوة دارد آن یکن فکان و گفت
۲ مرید در اول قدم مختار بود چون نالغ شود اختیارش نماید علم او در
چهل خود بید هستی او در بیستی خود بید اختیار او در بی اختیاری
خود بید بیان کردن او بیش ازین آفتست اشارت و عبارت محرم این
حدیث نیست این حدیث به اشارت به عبارت به قال به حال به بود
به نابود اگر حواهی که محاهد ندانی ندانی که در دریاء هد و روم محاهد
۲۰ است در دریاء اسلام مشاهد ناید که محاهد که در آن مشاهد بود همچنان

باشد که کسی حیرى سول نشوید بدارد که ناک شد رنگش رود اما
 همچنان محس نماند هرکه برون مرد بود درون مرد بود آنجا که قدم این
 حواى مردان است همه مریدان مشرکند و سای راه ارادت مریدان بر شرکست
 ایما را صد است و آن کفر است و توحید را صد است و آن تشبیه است
 و صد یقین شکست و این همه حجابست که این همه درگاهها پیست که
 مریدان را باید گذشت و این رنارها باید برید و گمت در کارها که نفس
 نو موافق نماند با دل دل برگردد از آن و هر کاری که در وی خلاف
 نفس است آنجا دل به و قدم استوار کن تا ترا بحران قبول فرستد
 اگرچه صورت طاعت بدارد اُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ و گمت
 ۱ همه چیزهائی که در نصرف اسم آمد و در حیث وجود کمتر از دره پیست
 در قبضه قدرت و گمت چون حق ظاهر شود عقل معرول گردد هر چند
 حق مرد بر دیک میشود عقل میگیرد زیرا که عاقل است عاجزى را هم
 ادراك ناعاجزى بود و معرفت ربوبیت بر دیک مقرران حضرت ناطل
 شدن عقلست از بهر آنکه عقل آلت اقامت کردن عبودیت است به
 ۱۰ آلت در یافتن حقیقت ربوبیت و هر که مشغول گردید باقامت مدگی و
 از وی ادراك حقیقت حواستند عبودیت ارو فوت شد و معرفت حقیقت
 نرسید و گمت فاصلترین عبادت غایب شدست از اوقات و گمت ما
 پدید آمدگان ارل و اندیم و درین شک پیست و ارل نشان رنای است
 در وقت ارل الارال آنکه خلق را ندیدن این حوا و گمت سخن در
 ۲ راه معاملات بیکوست ولیکن در حقائق نادی است که ار بیان شرک و
 جهد و نکوئی است که ار عالم بشریت یدید آمد و گمت چهار چهرست
 که ماسبت ندارد و بحال عارف لائق سود رهد و صبر و توکل و رصا
 که این چهار چهر صفت قائمهاست صفت روح اربین مره است و گمت
 ۲۴ فرزند ارل و اند ناشی بهتر از آنکه فرزند اخلاص و صفا و صدق و

حیا و گشت بیست بودن در راه حق بهتر از آنکه بفخريد و توحيد نظر بود و آنجا منزل بود یا وقوف بود یا مشربگاه سارد و گشت هرکه در یافت وحدانيت و یگانگی واحد مقصود حق گردد هرکه صحت نعت حلال او در یافت حق مقصود او شود و گشت هر حایت که باشد رعایت اصل آنرا ریر و ریر کند و هیچ نگذارد و گشت خداوند جلّ جلاله نرا در مدلت افلاس و درماندگی و شکستگی ببید بهتر از آن که در سمانت و حلوه عزّ و معاملت و گشت هرکرا مقصود حر دانست آنکس مغیوب و نگوسارست و مستحقّ یکی گفتن آنست که بی قصد و بی نیت در آید و بیست راه حق شود و بقاء آن بیستی خود آنگاه نقطه یگانگی حق ۱ وی قیام کند بی نیت که بود و وجود درین صورت سدد و گشت حسابك راست گویان راست گفتند در حقایق و اسرار عارفان دروغ گفتند در حقیقت حق و گشت رشتین اخلاق آنست که ما تقدیر بر آویری یعنی آخ تقدیر ارلی نماند تو حوائی که بعد آن بیرون آبی و آخ قسمت رفته است حوائی که تنعلب و آرو و دعا آن قاعده نگردانی و گشت این قوم ۱۵ بر چهار صفت اند یکی نشاخت و طلب کرد و یافت و دیگر طلب کرد و بیافت و دیگری بیافت و بر ما هیچ آرام بیافت مگر ما وی چهارم نشاخت و طلب نکرد زیرا که او عزیزتر از آنست که طلب درو رسد و آشکارا تر از آنست که طلب ناید کرد و گشت خون سرّ من بوفاء عهد ایستاده بود هیچ ناک ندارم از حوادث که در روزگار ندید آید ۲۰ و گشت هرگاه تاریکی طبع سرّ در آید نفس در حجاب افتد از همه حظّهای نفسانی و گشت معرفت دو است معرفت خصوص و معرفت انات اما معرفت خصوص مشترك است و شرك معرفت اسما و صفات و دلایل و نشانها و برهانها و محامها و معرفت انات آنست که بدو راه بیست ۲۴ و از نعت قدم ندید آید و خون ندید آید معرفت تو ناحیر و بیست

شود زیرا که معرفت تو محدث است و حون صفت و نعت قدم تخلی کد
 همه محدثات بیست شود و گفت فضل ناری تعالی در مقابل کسب تو
 نمود و مکتسب بیست زیرا که هر چه مکتسب بود آنرا عوضی بود و عوض
 خارج است از فضل آنگاه گفت همه اندیشه‌ها یکی کن و در یکی ناست و
 همه بگستر را با یکی آور که بطر هه بگردگان یکی بیش بیست ما خَلَقْنٰمْ
 وَلَا تَعْنٰكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ و گفت روح ار عالم کون خود بیرون بیامد
 باشد که اگر بیرون آمد بودی دل بوی اندر آمدی و این سخن هرگز
 بنیامه اندر نگذرد و گفت ندید آرند حیرها و متولی کارها بیدانتر از
 کارهاست و تو ی خواهی که شریک او گردی و گفت حجاب هر موجودی
 ۱ بوحود اوست از وجود خود و گفت چون طاهر شود حق بر اسرار خویش
 و رجا رایل شود و گفت عوام در صفات عودیه می گردند و خواص
 مگرند بصفات ربوبیت تا مشاهده کند از حقه آنک عوام آن صفات
 احتمال بتواند کرد بسبب ضعف اسرار خویش و دوری ایشان از مصادر
 حق و گفت چون ربوبیت بر سرائر فرو آید حمله رسوم او محو گرداند
 ۱۰ و او را حراب نگذارد و گفت حون بطر کی بجدا جمع شوی و حون
 نفس خود بطر کی متفرق گردی و گفت خلق را جمع گرداند در علم
 خویش متفرق گردد در حکم و قسمت خویش بلکه جمع در حقیقت تفرقه
 است و تفرقه جمع و گفت ارل و اند و اعمار و دهور و اوقات حمله
 حون ربوبیت در بعوت قال النبی علیه السلام لی مع الله وقت لا یسعنی
 ۲۰ فیه معه شیء غیر الله عز و جل و گفت شریف ترین سستها آنست که
 نسبت حوبی بجدا تعالی بعودیه و گفت افصل طاعات حط اوقانست
 و گفت مخلوق عظیم قدر بود و بررگد خطر حون حق او را ادب کد متلاشی
 شود و گفت هر که گوید من با قدرت مبارعت کرده است و گفت هر که
 ۲۴ خدایا برستد برای بهشت او مردور نفس خویش است و هر که خدایا

برستند برای خدای او اروی جاهلست یعنی خدای بی بیارست از عبادت
 تو بنداری که براه او کاری می کنی نو کار براه خود می کنی و گفت
 دورترین مرد از خدای آن بود که حدایا بیش یاد کند یعنی مَنْ عَرَفَ
 آللهَ کَلَّ لِسَانَهُ او شاید که یاد کند تا بر زبان او یاد می کند دگر حقیقی
 آن بود که زبان او گنگ شده بود و غیب بر زبان گویا شده و دگر او
 غیر او بود و گفت از تعظیم حرمت خداوند آن بود که نار سگری بجزی
 از کوئین و نه بجزی از طریقهای کوئین و گفت صفت جمال و جلال
 مصادمت کردند از هر دو روح تولد کرد و گفت اگر حال کافری آشکارا
 شود اهل عالم او را سحر کند ندارند که حقست از غایت حس و لطافت
 ۱۰ و گفت تن همه تاریکست و حراج او همه سراسر است که کرا سر بیست او
 همیشه در تاریکست و گفت احوال خلق قسمتی است که کرده اند و
 حکمتی است که برداخته اند حیل و حرکت را بدریافت آن محال بیست
 و گفت بهرام از آن خدای که طاعت من از من خشنود شود و بمعصیت
 من از من حتم گیرد پس او حوذ در بند من است تا من حکم به بل
 ۱۵ که دوستان در ارل دوستاند و دشمنان در ارل دشمنان و گفت هر که
 حویشرا از خدای بید و حمله اشیارا از خدای بید بی بیار شود از حمله
 اشیا بخدا و گفت حیوة و نفاء دلهای بخداست بل که عینت از خداست
 بخدا یعنی تا توانی که تو ناں خدائی خیال شرک داری بخدا فاء ما از
 ما حاصل آید و گفت شرک دیدن تفصیر است و عترت نفس و ملامت
 ۲۰ کردن نفس را و گفت محنت هرگز درست نباید تا اعراض را در سر او
 انری بود و شواهد را در دل او حظری بل صحت محنت بسیار حمله اشیا
 است در استغراق مشاهدت محب و فانی شدن محبت از محب و بمحبوب
 و گفت در حمله صفتها رحمت است مگر در محنت که درو هیچ رحمت
 ۲۴ بیست نکشد و از کشته دیت خواهد و گفت عودیه آنست که اعتماد

بر خیزد از حرکت و سکون خویش که هرگاه که این دو صفت از مرد
 ساقط شود بحق عبودیه رسید و گمت توبه قبول آنست که مقبول بوده
 باشد بیش از گاه و گمت خوف و رجا دو قهارند که از بی ادبی نار
 دارند و گمت توبه نصوح آن بود که بر صاحب او اثر معصیت بهمان
 و آشکارا نماید و هرکرا توبه نصوح بود نامداد و شایگاه او از هر گونه
 که بوذ ناک ندارد و گمت تقوی آن بود که از تقوی خویش متقی باشد
 و گمت اهل رهد که نکثر کند بر اساء دنیا ایشان در زهد مدعی اند
 برای آنک دیبارا در دل ایشان رونقی سودی برآ اعراس کردن از آن
 بر دیگری نکثر نکردندی و گمت چه صولت آوردی بزهد در چیزی و
 ۱۰ باعراض از چیزی که جمله آن نزدیک خدای تعالی بر نشئه وزن بیست
 و گمت صوفی آنست که سخن از اعتبار بگوید و سر او موثر شده بود
 نفکرت و گمت سرها معرفت درست بیاید تا صفت او آن بود که بخدای
 تعالی مشغول گردد و بخدای بیازمند بود یعنی مشغولی و بیارمندی او
 محاسنت و گمت هرکه حدایرا نشاحت مقطع گشت بل که گنگ شد و
 ۱۵ هرگه محلّ اس نتواند رسید آن که او را وحشت نبوذ از حمله کون
 و گمت عوص حتم داشتن بر طاعت از فراموش کردن فضل بود و گمت
 قسمتها کرده شده است و صفتها پیدا گشته حوص قسمت کرده شد سعی و
 حرکت جوص توان یافت و گمت هرکرا سدگی کردن ارو در بخواهد و
 حقیقت حق تعالی نداستی از هر دو مقام صایع نماید و گمت طلب کردم
 ۲ معدن دلهاء عارفان در هواء روح ملکوت دیدم که می بریدند در بردیک
 خدای تعالی ندو باقی و رجوعشان با او و گمت تا مرد حنا نگرده که
 از آنجا که سرادقات عرش است تا اینجا که منتهاء تری است هر ذره
آیه توحید وی گردد و در هر ذره او را توحید او درست نیاید
 ۲۴ و گمت هرحد نتوانید رصارا کار فرمایید حنا ماستید که رصا شمارا

کار فرماید که محبوب گردید از لذت رؤیت و از حقیقت آخ مطالعه کینذ یعنی حور از رضا لذت یافت از شهود حق ناز ماند و گشت بگر تا لذت طاعت و حلاوت عبادت او عَزَّ و شَوَّی که آن رهز قائل است و گشت شاد بودن بکرامات از غرور و جهلست و لذت یافتن با اتصال ۵ نوعی است از عملت و گشت ماشید از آن قوم که انعام اورا مقابلت کسد بطاعات ولیکن فربرد ارل ناشید به فربرد عمل و گشت عمل بحركات دل شریفترست از عمل بحركات حوارج که اگر فعلرا بر دیک حق قیمتی بودی چهل سال بیعامر علیه السلام خالی نمادی از آن سه گویم عمل مکن لیکن تو با عمل ماس و گشت هرکه از قسمت یاد آرد از آخ ۱۰ اورا در ارل رفته از سوال و دعا فارغ آید و گشت من ندان مومم که حق تعالی از من دانست از آنک بر آن دانسته که من دام مرا اعتماد بیست و گشت نه گوید الله اکثر یعنی حدای از آن بررگتر است که با وی اریں فعل توان بیوستن یا نترك این فعل ارو توان بریدن از بهر آنک بیوستن و بریدن با وی بحركات بیست لیکن نقصاء سابق ارلیست ۱۵ و گشت حناك طفل از رحم بیرون آید فردا دولت مرد و محبت ارباب او ارو بیرون آید و گشت مردم بر سه طبقه اند طبقه اول آن قومند که خدای برایشان منت نهاد با نوار هدایت بس ایشان معصومند از کفر و شرك و نفاق و طبقه دوم آن قوم اند که خدا برایشان منت نهاد با نوار حمایت بس ایشان معصومند از صغایر و کبایر و طبقه سوم آن قوم اند ۲۰ که خدا برایشان منت نهاد بکفایت بس ایشان معصومند از حواطر فاسد و از حرکات اهل عملت و گشت حقیر داشتن فقر و سرعت عصب و حبّ مرلت از دیدن نفس است و این حلق عبودیّه بود و کوشیدن بالوہیت و گشت هرکه بشاحت اورا غایب شد و هرکه عرق شد در بحر شوق او بگداخت و هرکه عمل کرد لوحه الله نتوان رسید و هرکرا سطح

در یافت عذاب بدو فرو آمد و گمت بلندترین مقام خوف آن بود که ترسند که خدای درو بگرد چشمگیر و او را بمقت گرفتار کند و ارو اعراض نماید و گمت حقیقت خوف در وقت مرگ ظاهر شود و گمت علامت صادق آن بود که تن با برادران پیوسته بود و بدل تنها با خدای^۵ و گمت خلق عظیم آنست که با هیچ کس خصومت نکند و کس را با او خصومت نباشد از فوت معرفت و گمت فرع اکثر برآه قطعیت بود که بنا کند که ای اهل بهشت خُلُوْذٌ وَلَا مَوْتُ و ای اهل دوزخ خُلُوْذٌ وَلَا مَوْتُ پس گوید اِحْسَاْ فِیْهَا وَلَا تُکَلِّیُوْا و گمت شرمگیر که عرق از وی می ریزد آن ریادتی بود که درو بود و گمت اختیار رآخ در ارل^{۱۰} رفت بهتر از معارضه وقت و گمت آن خلّت که بدو بیکویها تمام شود و نماند او همه بیکویها زشت بود استقامت است که ترا فرا ستاند از رآخ نصیب نفس است و گشاده گرداند بذآخ نصیب تو خواهد بود و گمت فراست تو روشایی بود که اندر دها بدرفتد و معرفتی بود مکیب اندر اسرار که او را از غیب غیب می برد تا حیزها نبیند از آنجا که حق تعالی^{۱۵} بدو نماید تا از صمیر خلق سخن می گوید و گمت این قوم را اشارات بود پس حرکات اکسوم مانده است حر حسرات و گمت بی ادبی خویشتن را اخلاص نام کرده اند و شره را انبساط و دود همتی را حلدی همه از راه برگشته اند و بر راه مدموم می روند رنگانی در مشاهد ایشان ناحوتی بود و نقصان رَوح اگر سخن گوید بختم گوید و اگر خطاب کند تنکتر^۲ کند و نفس ایشان حری دهد از صمیر ایشان و شره ایشان در خوردن مادی می کند از آخ در سر ایشان است قَاتِلَهُمْ اَللّٰهُ اَیْ یُؤَفِّکُوْنَ و گمت ما مبتلا شدیم بروزگاری که بیست درو آداب اسلام و نه بر اخلاق جاهلیت و نه احکام خداوندان مروّت و گمت جوالی فرا گرفتند^۲ و بُر سَک نکردند و باره فریسته با آن سَک در حوال کردند هرحد

چندی کم و بی کوشش با این سگان بری آم تا ناری در آسایان
 بیفتند و او را برسیدند از ایمان گشت چهل سال در گریگی ساید گذاشت
 تا مرد تا ایمان رسد گفتند ایها الشیخ معی این چه بود گشت آنک تا
 بعامران را علیهم السلام چهل سال بود ایشانرا وحی نیامد نه آن که
 ایشانرا در آن ساعت ایمان شود نعوذ بالله لیکن آن کمال شود ناوّل که
 بعد از سوّت ایشانرا حاصل شد اما که تو صاحب نفس اماره باشی و
 نفس گریست بحکم حدیث تا از گریگی نفس خلاص یابی تا ایمان حقیقی برسی
 گفتند هیچ کس از مقام محمد علیه السلام نگذشت گفت خود هیچ کس مقام
 محمد نرسید که هر که دعوی کند که کسی از مقام او نگذشت یا نگذرذ رندقی
 بود کی نهایت درجه اولیا ندایت درجه انبیاست گفتند کدام طعام مشتهی تر
 گشت لقمه از ذکر حذاء تعالی که بدست یقین از مایه معرفت بر گیری
 در حالتی که سکوگان ناشی بجای در وقت وفات گفتند مارا وصیتی کن
 گشت ارادت حذاء تعالی در خویشش نگاه دارید دیگری وصیت خواست
 گشت ناس اوقات و اناس خویش را نگاه دار رحمة الله علیه،

ذکر شیخ ابو علی ثقفی رحمه الله علیه

۱۵

آن سرورده اسرار آن حوکرده انوار آن مفتی تقوی آن مهدی معی آن
 ولی صبی شیخ وقت بو علی ثقفی رحمه الله علیه امام وقت بود و عرب
 روزگار و صحبت بو حفص و حمدون یافته و در مشهور تصوف ارو آشکارا
 شد در علوم شرعی کمال داشت و در هر فنی مقدم بود و دست از همه
 ۲ نداشت و تعلم اهل تصوف مشغول شد و در میان صوفیان در سخی آمد
 و بیانی بیکو داشت و خلق عظیم حانك نقلست همسایه داشت کوتربار
 و همه روز او را از آن رحمتی عظیم بودی که کوتراش بر نام سرای
 نشستندی و او سگ انداختی روری شیخ نشسته بود و قرآن هی خواند
 ۲۴ همسایه سگی در کوترا انداخت سگ بر پیشانی شیخ آمد و شکست و

خون بر روه او فرو دوید اصحاب ساز شدند و گفتند فردا بجام شهر
 روز و شتر او را دفع کند که بر دیک امیر شیخ مقبول القول است و ما
 از رحمت او نارهم شیخ خدمتگاریا بخواند و گفت در آن بوستان برو
 و جوی نارکن و بیاور حوض خادم حوض بیاورد گفت اکنون برو
 مکتور بار ده و بگو این کبوتر را بذین حوض بر انگیز بقلست که گفت
 روری حصار دیدم سه مرد و زنی بر گرفته بودند و می بردند آن سوء
 حصاره که زن داشت من بر گرفتم و بگورستان بردم و نماز کردم و دهن
 کردم گفتم شما را هیچ همسایه دیگر نبوذ که یارمندی کردی گفتند نبوذ ولیکن
 این را حقیر داشتندی گفتم او کاری کردی گفتند محبت نبوذ مرا بر وی
 ۱۰ رحمت آمد شبرا بخواب دیدم که یکی بیامد و روه او چون ماه شب
 چهارده لیمای فاخر پوشید و نبسم هی کرد گفتم تو کیستی گفت آن محبت
 که بر من نماز کردی و دهن کردی خذاء تعالی بر من رحمت کرد در
 آن مردمان مرا حقیر داشتند و سخن اوست که گفت کسی که جمله علوم
 جمع کند و با جمله طوایف صحبت دارد هرگز بجایگاه مردان نرسد مگر
 ۱۵ ریاضت یافته باشد فرمان شیخی یا امامی یا مؤدبی ناصح که هرکرا ادب
 فرماید باشد که او را ار هج مدموم بود بهی کند و امامی فرا گرفته
 باشد که عیوب اعمال او بدو نموده باشد و رعونات نفس او در چشم
 او می نهاده در هیچ معامله افتد بدو روا باشد و گفت طبع مدار راستی
 از آنک راستش نکرده باشد و امید مدار ادب از کسی که ادش نداده
 ۲۰ باشد و گفت هرکه با بررگان صحبت دارد به از طریق حرمت محروم
 ماند از فوائد ایقان و از برکات ایقان و از انواری که ایشانرا بود هیچ
 برو ندید نباید و گفت فروع صحیح میبزد مگر از اصل صحیح پس هرکه
 خواهد که افعال او صحیح بود و بر جاده سنت نبوذ گو محبت در دل
 اخلاص درست کی که درستی اعمال طاهر از درستی اعمال باطن حیرد
 ۲۵ و گفت هیچ کار مکید براه خدای مگر آنک صواب نبوذ و هیچ صواب را

بجاء میارند مگر آنک حالص بود و هیچ خالص قیام مپاید مگر آن موافقت
 سائت بود و گفتم مرد جان نایذ که اریں چهار خصلت عاقل نماسد
یکی صدق قول دوم صدق عمل سوم صدق مودّت چهارم صدق امانت
 و گفتم علم حیوة دلست و نور حتم ار طلمت جهل و گفتم آفت آفت
 است اشتعال دنیا حوّن یکی روه مهد و آفتست حسرتهای دنیا حوّن
 روه از کسی نگرداند و عاقل آست که هرگز فرو نیاید بچیری کی حوّن
 روه ندوهد همه مشغولی بود و حوّن ار کسی روی نار گرداند همه حسرت
 بود و گفتم وای کسی که ببروخته باشد همه چیزها هیچ چیز و خرید
 باشد هیچ چیز همه حیرها و گفتم رورگاری در آید که رنگانی درو خوش
 ۱ باشد هیچ مؤمن را مگر حویستن را بر فتراک مافقی بپندذ نعود ناله من
 سرّ ذلك،

دکر شیخ جعفر خلّدی رحمة الله علیه

آن صاحب همت آن ثابت ائت آن کوه حلم آن بحر علم آن دولت ناری
 و اندی شیخ جعفر خلّدی رحمة الله علیه عالم زمانه بود و در علم طریقت
 ۱۵ یگانه بود و ار کراء اصحاب حید بود و ار قدماء ایشان و در انواع
 علوم متبحر و در اصاف حقایق متعین و اورا کلماتی عالی است حواله آن
 نا کسی دیگر کرد وقتی ی گفتم صد و سی و اند دیوان اهل نصوّف
 بردیک من است گفتند ار کتب محمد ترمذی هیچ هست ترا گفتم نه که
 اورا از شمار صوفیان ندانم که او آرایش مشایخ بود و مقول بود نقلست
 ۲۰ که شصت حج نکرده بود مریدی داشت اورا حمرة علوی گفتندی
 حمرة قصد کرد که بجاء شیخ رود شیخ گفت امشب اینجا باشی مگر حمرة
 طعای مربع در نور حواسست نهاد تا فرزندانش بچورید گفتم اگر امشب
 اینجا باشم فردا مار نامداد اینجا نباید کرد و باید بود تا مار نامداد و
 ۲۴ جاستگاه ما شیخ نگذارم و دیر شود و طفلان گرسه نماسد و در سد من

باشد س گفت تیجا بروم گفت امشب اینجا باش گنت مہتی دارم
 گنت تو دانی بخانه آمد و آن طعام مرغ در نور نہاڈ س دیگر روز
 کیزک را گنت آن طعام بیار کیزک آن طعامرا از نور بر آورد و در راه
 کہ ی آمد نایتی برسگ افتاد و تابه بر رمیں افتاد و شکست و طعام
 ۵ بریخت مرغ بر راه گذر بیفتاد حمہہ گنت مار رو و آن مرغ بیار تا بشوم
 و بکار برم دریں بوزند کہ ناگاہ سگی ار در درآمد و مرغرا برد گنت
 اکوون خون این ہمہ ار دست نشد ناری بر حیرم و صحت شیخ ار دست
 بدہم و بردیک شیخ آمد شیخرا جون حتم برو افتاد گنت ہرکہ گوشت بارہ
 دل مشایخ گوش ندارد گوشت او بسگ دہد حمہہ نشیان شد و توبہ
 ۱۰ کرد نقلست کہ یک روز بیغامررا علیہ السلام بحواب دید گنت نصوف
 چیست گنت ترک دعوی و نہان داشتن معی و ارو برسیدند کہ نصوف
 چیست گنت حالتی کہ درو ظاهر شود عین ربوبیت و مصحل گردد عین
 عودیت و گنت نصوف طرح نفس است در عودیت و بیرون آمدن ار
 بشریت و نظر کردن بجداء تعالی تکلیت و ارو برسیدند از تلویں فقر
 ۱۵ گنت تلویں ایشان تلویں نراء ریادتی ار ہیر آنک ہرکرا تلویں بود
 ریادتی بود و گنت خون درویش را بینی کہ سی خورد بدانک او ار
 سہ چیز خالی بود یا وقتی کہ برو گذشتہ است و نہ در آن وقت حان
 بودہ است کہ باید یا بعد اریں خواہد بود حانک نہ بر حادثہ بود یا
 در حال موافقی ندارد اورا برسیدند ار توکل گنت توکل آست کہ اگر
 ۲۰ حیری بود و اگر بود دل در ہر دو حالت یکساں بود بل کہ اگر بود
 طرب درو بود و اگر بود طرب درو بود بل کہ توکل استقامت است
 ما حذاء تعالی در ہر دو حالت و گنت حیر دنیا و آخرت در صبر
 یکساعت است و گنت فتوت حقیر داشتن نفس است و بزرگ داشتن
 ۲۴ حرمت مسلمانان و گنت عقل آست کہ ترا دور کند ار مواضع ہلاک

و گشت سئ حاصل شد خدایا تا از اخبار بگردی و گشت سعی احرار
 از بهر نفس خویش بود بل که براه برادران بود و گشت شریف هبت
 ناش که بهبت شریف مقام مردان توان رسید نه بمجاهدات و گشت لذت
 معامله بیابد ما لذت نس از جهت آنکه اهل حقایق خود را دور کرده
 اند از اهل علایق و قطع کرده اند آن علایق که ایشانرا قاطع است
 از حق بیش از آنکه آن علایق بریشان راه برین گردید و گشت هرکه
 جهد نکند در معرفت خویش قبول نکند خدمت او و گشت روح صلاح
 بهرکه رسد لایم گیرد مطالبه نس بصدق در حمله احوال و هرکه روح
 معرفت نوی رسد او بشناسد موارد و مصادر کارها و هرکه روح مشاهده
 ۱ بندو رسد مکرم گردد بعلم لدنی نفیست که او دعایی داشت آزموده وقتی
 او را نیکی در دجله افتاد آن دعا بر حوالت حالی نگاه کرد نیکی در میان
 کتاب بار یافت شیخ ابو نصر سراج گوید آن دعا این بود یا جامع الناس
 لیوم لا ریب فیہ آخبر صالّی حو و فانش بر دیک آمد بعد از بود و
 حاک تشویریه است آنجا که سری سقطی و حید رحمة الله علیه،

ذکر شیخ علی رودباری رحمة الله علیه

۱۵

آن روح کشید محاهد آن گنج گرین مشاهده آن بحر حلم و دوست داری شیخ
 علی رودباری رحمة الله علیه رحمة واسعة از کاملان اهل طریقت بود و
 از اهل فتوت و طریقت بران و عالمترین ایشان بعلم حقیقت و در
 معامله و ریاضت و کرامت و فراست بررگوار بود و اهل بعد از حمله
 ۲ حضرت او را حاصع بودند و حید قابل فضل او بود و بهبه نوعی
 نصاب بود و در حقایق رفائی بلیع داشت و در مصر مقیم بودی و صحبت
 حید و نوری و اس حلا یافته و او را کلماتی بلیع و اشاراتی عالی است
 نفیست که جوانی مدتی بر او بود حو ناری گشت گشت شیخ حیزی
 ۳۴ گوید گشت ای حو امرد اجتماع این قوم بوعده بود و براگدن ایشان

مشاروت نه و گشت وقتی درویشی بر ما آمد و بمرد اورا دهی کردیم پس خواستم که روی او باز کنم و بر حاکم ۳ تا خدای تعالی بر عربی او رحمت کند حتم بار کرد و گشت مرا دلیل می گوی پس از آنک مارا عزیز کرده است گفتم یا سیدی پس از مرگ رنگانی گشت آری من رنگ و محمان خدا رنگ نماند ترا ای رودباری فردا یاری دهم نفیست که گشت بیکجده گاهی من سلاء و سواس مبتلا بودم در طهارت روری بدریا بارده بار فرو شدم و تا وقت فرو شدن آفتاب آنجا ماندم که وضو درست می یافتم در میانه رنجید دل گشتم گفتم خدا یا العافی هائی آوار داد از دریا که العافی فی العلم ارو برسیند که صوفی کیست گشت صوفی آنست ۱۰ که صوف بوشد بر صفا و محتشاند نفس را طعم حفا و بیندازد دنیا از پس قفا و سلوک کد بر طریق مصطفی و گشت صوفی که از پنج روزه گرسنگی سالد اورا سارار فرسیند و کسب فرمایند و گشت نصوف صفوت قرست بعد از کدورت نعد و گشت نصوف معتکف بودست بر در دوست و آستانه نالین کردن اگرچه می راستد و گشت نصوف عطاء احرارست ۱۵ و گشت خوف و رجا دو نال مردند مانند مرغ چون هر دو نایستند مرغ نایستند و حون یکی نقصان آید دیگر ناقص شود و چون هر دو نماند مرد در حدّ شرک بود و گشت حقیقت خوف آنست که با جدای از غیر از خدای نترسی و گشت محنت آن بود که خویش را جمله بمحسوب خویش محنتی و ترا هیچ بار نماند از تو و رسیدند از توحید گشت استقامت دلست ۲۰ نانات با مفارقت تعطیل و انکار و گشت مافع تر بقبی آن بود که حق را در حشم تو عظیم گرداند و ما دو حق را خورد گرداند و خوف و رجا در دل نوانست کد و گشت جمع سرّ توحید است و تفرقه زبان توحید و گشت آخ بر طاهری گرداند از بعثها دلیل است بر آخ در باطن ۲۴ می دارد از کرامتهاء بی مهایت و گشت چگونه اشیا بدو حاضر آید و

جمله بدوات فانی از وی شوند از خویش یا چگونه ارو غایب شوند
 اشیا که جمله ارو و صفات او طهوری گیرند سبحان آنک او را به حیرتی
 حاضر تواند آمد و به ارو غایب تواند شد و گفت حق تعالی دوست
 دارد اهل همت را از برای اهل همت او را دوست دارند و گفت
 ۵ ما درین کار بجایی رسیدیم ام حوین تیری شمشیر اگر هیچ گونه بجنیم بدو روح
 در افیم و گفت اگر دینار او از ما رایل شود اسم عودیه از ما ساقط
 گردد یعنی زنه غایب و گفت کمترین نفسی که آن نفس از اصرار بود
 آنرا نهایی بود و گفت حانک خداوند تعالی فریضه کرد بر اشیا طاهر
 کردن معمرات و براهین همتان فریضه کرد بر اولیا پنهان کردن احوال
 ۱۰ و مقامات تا حشم اعیار بر آن بیفتد و کس آنرا نبیند و بداند و گفت
 هرکرا در راه توحید نظر افتد بر نهاد خود آن توحید او را از آتش
 برهاند و گفت حوین دل خالی گردد از حب و راست و نفس از حب
 و راست و روح از حب و راست از دل حکمت ندید آید و از نفس
 خدمت و از روح مکاشفت و بعد ازین سه حیر دین صایع او و
 ۱۵ مطالعه سرایر او و معامله حقایق او و گفت علامت این سه گفتم چه
 بود آنک سگری از حب و راست و رسیدید از سماع گفت من راصیم
 بذانک از سماع سر سر خلاص یام گفتند چگونه در کسی که از سماع
 ملاهی حیری نشود گوید مرا حال است که درجه رسیدیم که حلاف احوال
 در من اثر نکند گفت آری رسیدن است ولیکن دوزخ رسیدید از حسد
 ۲ گفت من درین مقام بوده ام حواب نتوانم داد و اما گفته اند الحاسد
حاجد لانه لا یرضی نقضاء الواجد و گفت آفت از سه بیماری راید اول
 بیماری طبیعت دوم بیماری ملازمت عادت سیم بیماری فساد صحبت گفتند
 ای شیخ بیماری طبیعت چیست گفت حرام خوردن گفتند ملازمت عادت
 ۲۴ چیست گفت بجرام نگرستن و عیت شنیدن گفتند فساد صحبت چیست

گفت بهرچ بدید آید در نفس متاعت آن کی و گشت سه حالی نیست
از چهار نفس یا نعمتی که آن موجب شکر بود یا منی که موجب ذکر بود
یا محنتی که موجب صبر بود یا رقتی که موجب استغفار بود و گشت هر
چیز را واعظیست و واعظ دل حیاست و فاصلترین گنج مؤمن حیاست
از حق و رسیدن از وجد در سماع گفت مکاشفت اسرار است بمشاهدت
محبوب و گفت طریقت میان صفت و موصوف است هرکه نظر کند
بصفت محبوب بود و هرکه نظر کند بموصوف ظفر یابد و گشت قص اوّل
اساست فارا و وسط اوّل اساست نقارا و گشت مرید آن بود که هیچ
نخواهد خود را حر آنک حق تعالی او را خواسته باشد و مرد آن بود که
۱ هیچ نخواهد ارکونین بحر از حق تعالی و گشت تنگترین زندانها بهشتی ما
باله است و حور وقت وفاتش رسید خواهرش گوید سر بر کنار
من داشت حشم باز کرد و گشت دره‌ها آسمانها گشاده است و بهشت
راسته و بر ما حلوه ی کسد که یا نا علی ما ترا بحالی رسانیدیم که هرگز
در خاطر تو نگدشته است و حوران بنارها ی کسد و اشتیاق ی نماید
۱۰ و این دل ما ی گوید مَحْنُكَ لَا أَنْظُرُ لِغَيْرِكَ عمری درار در انتظار کاری
سر بردیم برگ آن بیست که نار گردیم برشوقی والسلام،

ذکر شیخ ابو الحسن حُصْری رحمه الله علیه

آن عالم ربّانی آن حاکم حکم روحانی آن قدوة قافله عصمت آن نقطه دایره
حکمت آن محرم صاحب سرتی شیخ ابو الحسن حُصْری رحمه الله علیه شیخ
۲۰ عراق بود و لسان وقت و حالی تمام داشت و عبارتی رفیع بصری بود و
بنفداد نشتی و صحت با تشلی داشتی و معتر عظیم بودی و در بغداد
باصحاب خود سماع کردی در بیش خلیفه او را غم کردند که قوی بهم در
شد اند و سرودی گویند و نای ی کوسد و حالت ی کسد و در سماع
۲۴ ی نشید مگر روزی خلیفه بر نشسته بود در صحرا و حُصْری باصحاب

شدند گفت: حُصری گفت آن مرد که دست می زند و نای می کوبد
 ایستاد خلیفه همان بار کشید حُصری را گفت چه مذهب داری گفت
 مذهب بو حنیفه داشتم مذهب شافعی نار آمدم و اکنون خود بجیزی
 مشغولم که از هیچ مذهب حیر نیست گفت آن چیست گفت صوفی گفت
 صوفی چه باشد گفت آنک از دو جهان بدو او هیچ چیز بیاراند و
 بیاساید گفت آنکه دیگر گفت آنک کار خویش بدو نار گذارد که خداوند
 اوست تا خود بقصاء خویش نویی می کند گفت دیگر حُصری گفت قَمَا
 بَعْدَ اَتَقَى إِلَّا اَلْصَّلَاةَ حوَن حقرا یافتند بجیزی دیگر سگرید خلیفه گفت
 ایشانرا محاسباید که ایشان قوی بزرگ اند که حق تعالی را بیاست کار
 ۱۰ ایشان دارند نقلست که احمد نصر شصت موقف ایستاده بود بیشتر احرام
 از حراسان بسته بود یکبار در حرم حدیثی نکرد پیران حرم او را از حرم
 بیرون کردند گفتند دوپیست و هشتاد بیر در حرم بودند تو سخن گویی
 اندر آن ساعت بو الحسن از خانه بیرون آمد و درباره را گفت آن حوَن
 خراسانی که هر سال اینجا آمدی اگر این نار بیاید بگر تا راهش بدهی
 ۱۰ حوَن احمد بغداد آمد بر حکم آن گستاخی بدر خانه تیج شد دربان گفت
 فلاں وقت شیخ بیرون آمد و گفت که او را مکنارید و راست هان وقت
 بود که از حرمش بیرون کرده بودند احمد نصر بیفتاد و بیهوش شد و
 حد رور هم آنجا افتاده می بود آخر روزی شیخ بو الحسن بیرون آمد و
 رو بدو کرد و گفت یا احمد آن ترک ادرا که بر تو رفته است نایند که
 ۲۰ بر چیزی و بروم شوی و یکسال آنجا حوکنانی کنی و جایگاهی بوزه است
 مسلمانانرا در طرسوس گمار آرا گرفته اند و ویران کرده پس آنجا برو و
 بروز حوکنانی می کن و شب بدان جایگاه می شو و تا رور بماری کن
 و بگر تا یک ساعت محسی تا بود که دلهاء غریزان ترا قبول کسد مرد
 کار افتاده بود بر خاست و بروم شد و حامه نار بر کشید و کمر بیار بر
 ۲۰ میان حان بست و تا یک سال حوکنانی کرد جهانک فرموده بود پس

بار گشت و سعادت مار آمد خون بدر خانقاه رسیدن دریاں گفت همین
 روزتر باش که امروز شیخ هفت نوبت بیرون آمدن است نطلب تویی قرار
 شیخ ابو الحسن جون آوار او نشید بیرون آمد و او را در بر گرفت
 و گفت یا احمد ولدی و قُرّة عینی احمد ار سادی لَبَّیک رِز و روی
 در نادیه نهاد نا حَجّی دیگر نکند جون محرم رسید بیرون حرم بیش احمد
 باز آمدند و گفتند یا وَلَدَاهُ و قُرّة عیناه حرمش هم این بود که یک
 حدیث کرده بود و امروز هم بر در دکانها طامات می گوید نقلست که
 گفت سحرگاهی نماز گزاردم و مساجات کردم و گفتم اَللهی راضی هستی که
 من ار تو راضی ام بدا آمد که ای کذاب که اگر تو ار ما راضی بودی
 ۱۰ رضاء ما طلب نکردی و گفت مردمان گویند حُصری نقوائی نگرید مرا
 دردهاست از حال حوائی بار که اگر ار یک رکعت دست بدارم ما من
 عتاب کند و گفت نظر کردم در دلّ هر صاحب ذلّی ذمّ بر جمله ریادت
 آمد در آخر نگاه کردم در عَزّ هر صاحب عَزّی عَزّ من بر عَزّ هم ریادت
 آمد بس این آیت بر خواند من کَانَ یَرِیدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِیعاً و گفت
 ۱۵ اصول ما در توحید پنج چیز است رفع حدث و انبات قدم و هجر وطن
 و مفارقت احوال و سیان آخِ آموخته و آخِ می دانی یعنی فراموش آخِ
 داسد و نداسد و گفت نگذارید مرا سلای من به شما ار فرربدان آدمید
 آنک بیافریند حق تعالی او را بر تخصیص خلقت و بجائی بی واسطه غیر
 او را رنک کرد و ملایکه فرمود تا او را سحر کردند پس فرمائی که او را
 ۲ فرمود در آن محال شد خون اوّل حُمّ دُردی بود آعرش چگونه
 خواهد بود یعنی خون آدم را بخود بار گذارند ما هم محالست ناستد و خون
 عتاب حق در رسد هم محبت ناستد و گفت ما تبع انکار هرچه اسم و رسم
 ندان رسد سر بر نداری و ساحت دل را ار هرچه معلول و معلوم است
 ۳۴ خالی نگردانی بیابیع حکمت ار قدر دل نو ظهور بیاید و گفت هرکه دعوی

کند اندر چیزی از حقیقت شواهد کشف براهین او را تکذیب کند و گفت
نشستن باندیشه و تفکر در حال مشاهدۀ یکساعت بهتر است از هزار حج
مقبول و گفت حین نشستن بهتر از هزار سفر و گفت بعضی را رسیدم
که رهد چیست گفت ترك آخ در آئی بدانك در آئی ازو رسیدند از
ملامتی نعره برد و گفت اگر درین روزگار بیغامری بوذی از ایشان
بودی و گفت سماع را نشنگی دایم باید و شوق دایم که هر چند بیش خورد
ویرا نشنکی بیش بود و گفت حکم حکم سماعی را کحون قاری خاموش شود
آن منقطع گردد و سماع باید که سماع متصل باشد پیوسته جانبك هرگز
نگردد و گفت صوفی آنست که حو از آفات فانی گشت دیگر سر آن
۱ نشود و چون روه فرا حق آورد از حق بیفتد و حادثه را درو اثر باشند
و گفت صوفی آنست که او موحود باشد بعد از عدم خویش و معدوم
نگردد بعد از وجود خویش و گفت صوفی آنست که وحد او وجود
اوست و صفات او محاب او یعنی مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ و گفت
نصوّف صفاء دلست از محالقات و گفت تا ما دام کی کون موحود بود
۱۰ تفرقه موحود بود س حو کون غایب گشت حق ظاهر شد و این حقیقت
جمع بود که جر حق بیند و حرازو سخن نگوید رحمة الله علیه،

دکر شیخ ابو اسحاق شهریار کارزونی

آن متقی مشهور آن منتهی مذکور آن شیخ عالم احلاص آن محرم حرم خاص
آن مشتاق بی اختیار ابو اسحق شهریار رحمة الله علیه یگانه عهد بود و
۲ بسی مؤثر داشت و سخی جانبگیر و صدقی تعایت و سوزی بی نهایت و
در ورع کمالی داشت و در طریقت دورین و تیر فراست بود و ار کارزونی
بود و صحت مشایخ بسیار یافته بود و تربت شیخ را ترباك اگر میگوید
۳۲ ار آنکه هرچه از حصرت وی طلبید حق تعالی بفضل خود آن مقصود

روا گرداند نقلست که آن شب که شیخ یوحود آمدن بود از آن خانه بوری
دیدند چون عمودی که به آسمان پیوسته بود و شاخها داشت و بهر اطراف
شاخی از آن نور میرفت و پدر و مادر شیخ مسلمان بودند اما جدش گن
بود نقلست که در طفلی پدر شیخ را پیش معلم فرستاد تا قرآن آموزد و
جدش مانع میشد و میگفت صنعتی آموختن او را اولیتر باشد که نعت
درویش بودند و شیخ میخواست تا قرآن آموزد شیخ با پدر و مادر و جد
ماجرها کرد تا راضی شدند و شیخ در تحصیل علم جان حریص بود
که پیش از همه کودکان حاضر میشد تا بر همه ساقی آمد و گفت هر که
در طفلی و حیوانی مطیع حق تعالی باشد و در پیری همچنان مطیع باطن
او سور معرفت مؤثر باشد و یابیع حکمت از دل او بر زبان او روان
باشد و هر که در طفلی و حیوانی عصیان کند و در پیری توبه کند اورا
مطیع حوائد اما کمال شایستگی حکمت او را دیر دست دهد و کمتر و گفت
در ابتدا که تحصیل علم میکردم خواستم تا طریقت از شیخی بگیرم و خدمت
و طریق آن شیخ را ملازم باشم دو رکعتی استغاره کردم و سر بسجده نهادم
۱۵ و گفتم خدایا مرا آگاه گردان از سه شیخ یکی عبد الله حنیف و حارث
محاسی و ابو عمرو بن علی رحمهم الله که رجوع بکدام شیخ کنم و در خواب
شدم چنان دیدم که شخصی بیامد و اشتری با وی بود و حمل آن
حراری کتاب و مرا گفت این کتابها از آن شیخ ای عبد الله حنیف
است و تمام با این اشترار بهر تو فرستاده است چون بیدار شدم داشتم
۲ که حواله بخدمت ویست بعد از آن شیخ حسین آگار رحمه الله بیامد و
کتابهای شیخ ای عبد الله پیش شیخ آورد یقین ریادت شد و طریقت او
بر گزیدم و متابعت او اختیار کردم نقلست که پدرش گفت تو درویشی
و استطاعت آن بداري که هر مسافر که برسد او را مهربان کی منادا که
دربین کار عاخر شوی شیخ هیچ نگفت تا در ماه رمضان جماعتی مسافران
۲۵ رسیدند و هیچ موحود نبود و تمام بر دیک ناگاه یکی در آمد و ده حرور

نان بخته و مویر و اخیر بیاورد و گفت ایها بدرویشان و مسافران صرف
 کن چون پدر شیخ آن ندید ترك ملامت کرد و قوی دل شد و گفت
 چندانکه نوانی خدمت خلائق میکنی که حق تعالی ترا ضائع نگارد نقلست
 که چون خواست که عمارت مسجد کند مصطفی را صلی الله علیه وسلم بحواب
 دید که آمده بود و سیاد مسجدی نهاد رور دیگر سه صف از مسجد سیاد
 کرد مصطفی را صلی الله علیه وسلم در حواب دید که ما صحابه آمده بود
 و مسجدا را فراختر از آن عمارت میفرمود بعد از آن شیخ از آن فراحتر کرد
 نقلست که چون شیخ عزم حج کرد در بصره جمعی مشایخ حاضر شدند و
 سفره در میان آوردند گوشت بخته در آن بود شیخ گوشت نخورد ایشان
 گمان بردند که شیخ گوشت نمیخورد بعد از آن شیخ گفت چون ایشان
 چنین گمان بردند گوشت نتوان خورد با نفس گفت چون در میان
 جمع نمودی که گوشت نمیخورم چون خالی شوی تنها حوائی خورد و عهد
 کرد که تا روزه بود گوشت نخورد و خرما بیر بدر کرده بود و نمیخورد
 و شکر بیر بدر کرده بود و نمیخورد وقتی شیخ ربحور بود طبیب شکر فرمود
 چندانکه عهد کرد بد بخورد و هرگز از حوی خورسید محوسی که حاکم
 کاررو بود آب نخورد نقلست که شیخ وصیت کرده بود مریدانرا که هرگز
 هیچ چیز تنها بخورید نقلست که مریدی احارت خواست که حویشانرا
 یریشی کند شیخ اورا احارت نداد پس اتفاق چنان افتاد که برت و
 حویشان ناهه بخته بودند وی بیر موافقت ایشان لقبه چند بخورد چون
 ۱ بخدمت شیخ آمد اتفاقاً اورا با درویشی ماطره افتاد و حرم نظرف وی
 شد و حامها که بوشید بود نعرامت بدرویشان داد و برهنه ماند شیخ چون
 اورا بدید گفت ناهه بود که کار تو ناه نکرد نقلست که بجهت قوت
 شیخ قدری علّه از قدس آورده بودند و آرا تم ساخته و در رمیهای
 ۲ مباح نکشتندی و بقدر حاجت قوت شیخ از آن بودی و در حامه بز
 احتیاطی تمام کرده و تم آن از حلال حاصل کرده و هر سال زرع کردیدی

و حامه شیخ ار آن بودی و گاه بودی که صوف پوشیدی و بغایت متورع
و متقی بوده است نقلست که در ابتدا اصحاب شیخ ار غایت فقر و اضطرار
گیاه میخوردند چنانکه سری گیاه ار زیر پوست ایشان پیدا بودی و
جامه پارهای که بر چیدندی و نماری کردیدی و از آن ستر عورت
ساخندی و وفات شیخ در روز یکشنبه تا من دقیقه سنه ست و عشرين و
اربعمائة بود عمر شیخ هفتاد و دو سال بود و گوید هفتاد و سه قدس
الله سرّه نقلست که دانشمندی در مجلس شیخ حاضر بود چون شیخ ار مجلس
پرداخت دانشمند بیامد و در دست و پای شیخ افتاد گمت چه بودت
گفت بوقتی که مجلس میگفتی در خاطر من آمد که علم من ارو زیادست
۱ و من قوت بجهدی یام و برحمت لقمه بدست می آورم و این شیخ ما این
همه جاه و قبول و مال بسیار که بر دست او گذر میکند ایا درین چه
حکمتست چون این در خاطر من نگذشت در حال تو چشم در قندیل
افکندی و گفتی که آب و روغن درین قندیل با یکدیگر معاخره کردند
آب گمت من ار تو عزیزتر و فاضلتر و حیات تو و همه چیز من است
۱ چرا تو بر سر من نشینی روغن گمت برای آنکه من رنجها بسیار دیدم
از کشتن و درودن و کوفتن و فشردن که تو بدیدی و با این همه در
نس خود مبسوم و مردمان را روشنائی میدهم و تو بر مراد خود روی و
اگر چیزی در بر تو اندازد فریاد و آشوب کی بدین سب نالای تو
استاده ام و گمت آنچه من می پوتم برای خدا می یوشم و گمت روری
۲ اندیشه کردم که چرا مشغول نستی صدقات و درویشان مقیم و مسافر
صرف کردن مرا با نستی و دادن چکارست مبادا که نصیری رود و در
قیامت نعتاب و حساب آن در مانم خواستم که درویشان را بگویم که تا هر
کس از بطن خود روند و عبادت مشغول شود در خواب ستم
مصطفی را صلی الله علیه و سلم دیدم که مرا گمت که یا ابراهیم نستان و
۲ نک و مترس نقلست که دو کس بخدمت شیخ آمدند و هر یک را ار دیبائی

طمع بود و شیخ بر مبر وعط می‌گفت در میانه سخن فرمود که هر که زیارت ابراهیم کند ناید که حسبه لله را بود و هیچ طمع دیاوی در میان نباشد و هر که طمع و غرض دنیائی بیش او رود هیچ ثوابی نخواهد بود پس حروی از قرآن در دست داشت فرمود که بحق آن خدای که این کلام و یست که آنچه درین کتاب فرموده است از اوامر و نواهی بجای آورده ام قاضی طاهر در آن مجلس حاضر بود در خاطرش نگذشت که شیخ زن نخواسته است چگونه او همه اوامر و نواهی بجای آورده باشد شیخ روی بوی کرد و گفت حق تعالی این یکی از من عنو کرده است و گفت وقتها در صحرا عبادت می‌کنم چون در سجده سجدات ربی الاعلی می‌گویم از ۱۰ رمل و کلوح آن زمین می‌شوم که بموافقت من تسبیح می‌کند نقلست که جهودی بمسافری شیخ آمدن بود و در پس ستون مسجد بنیسته و پنهان میداشت شیخ هر روز سهره بوی می‌فرستاد بعد از مدتی اجازت خواست که برود گفت ای جهود چرا سهرمیکی حایت حوتس بیست جهود شمرده شد و گفت ای شیخ چون میدانستی که جهودم این اعرار و اکرام چرا ۱۵ میکردی شیخ فرمود که هیچ سری نیست که نه دو نان به ارزد نقلست که امیر ابو الفضل دیلی بریارت شیخ آمد شیخ فرمود که از حمر خوردن توبه کن گفت یا شیخ من ندیم و ریرم مخر المملک مادا که توبه من شکسته شود شیخ فرمود توبه کن اگر بعد از آن در مجمع ایستای ترا رحمت دهد و فرومانی مرا یاد کن پس توبه کرد و رفت بعد از آن روزی در ۲۰ مجلس حمرخوارگان حاضر بود پیش وریر الحاح میکردند تا حمر خوردن پس گفت ای شیخ کجائی در حال گریه در میان دوید و آن آلت خمر شکست و بر بخت و مجلس ایستای بهم برآمد ابو الفضل چون آن کرامات ندید بسیار بگریست وریر گفت سب گریه تو چیست حال خود را وریر نگفت وریر او را گفت همچنان بر توبه میناش و دیگر او را رحمت نداد ۲۵ نقلست که بدری و یسری پیش شیخ آمدند تا توبه کند شیخ فرمود که

هر که پیش ما توبه کند و توبه نشکند و برا در دنیا و آخرت عذاب و عقوبت باشد پس ایشان توبه کردند اتفاق چنان افتاد که توبه بشکستند روری آتشی و افروختند آتش در ایشان افتاد و هر دو سوختند نفیست که روری مرغی بیامد و بر دست شیخ نشست فرمود که این مرغ چون از من این است بر دست من نشست و همچنین روزی آهوی بیامد و از میان مردم بگذشت تا بخدمت شیخ رسید شیخ دست مبارک بر سر آهوی بمالید و گفت قصه ما کرده است پس خادم را فرمود تا آهو بصحرا برد و رها کرد نفیست که از شیخ نوی خوش آمدی که به نوی مشک و عود بود هر جا که بگذشتی نوی آن باقی نمایی نفیست که روزی میگفت عجب دارم از آنکس که جامه پاک دارد و آرا برگی می کند که در آن شهت است یعنی رنگ بیل و چون این می فرمود طبلسانی برنگ بیل داشت پس گفت رنگ بیل این طبلسان از بیل حلال است که از برای من از کرمان آورده اند و گفت هر که حساب خود نکند در خوردن و آشامیدن و پوشیدن حال وی چون حال بهائم باشد و گفت دگر ۱۰ حق تعالی بدل فرا گیرد و دیارا بدست چنان مباحش که دکر را بر زبان گیری و دیارا بدل و گفت بیائی مومن سور دل بود از آنکه آخرت عیب است و نور دل غیب و غیبا رعیب توان دید و گفت کمترین عقوبت عارف آنست که خلوت دگر از وی برآید و گفت دیبا داران سدگان را رعیب حوارج رد کند و بطاهر وی نگردد و حق تعالی سدگان را ۲۰ رعیب دل رد کند و ساطر وی نگردد وَاِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ اَحْسَامُهُمْ و گفت ای قوم چه بوده است باز گردید از هر چه هست و روی ما خداوند خود کید که شما در دنیا و آخرت از وی گیر نیست و گفت امروز در کازرون بیشتر گریه و مسلمان اندکد چنانکه ایشان را می ۲۴ توان شمرد اما رود باشد که بیشتر مسلمان باشند و گریه اندک شود نفیست

که بیست و چهار هزار گز و جهود بر دست او مسلمان شدند نقلست
 که مالدارى ار لشكرى بود و بارها شیخ را میگفت تا چیزی ار دنیا قبول
 كند او نمیکرد آخر شیخ كس فرستاد که چندین بده سام تو آزاد کردم
 و ثواب آن تو دادم شیخ گفت مذهب ما به نك آزاد کردست بلکه آزاد
 ۵ به کردست رفق و مدارا و گفت مرد آست که ستاند و بدهد و
 بيم مرد آست که بدهد و ستاند و نامرد آست که بدهد و ستاند
 و گفت در خواب دیدم که ازین مسجد تا آسمان معراجی پیوسته بودی
 مردم می آمدند و بدان معراج تا آسمان میشتند و گفت حق تعالی این
 نفعه را کرامتی داده است که هر که قصد زیارت این بقعه کند مقصودی
 ۱۰ که دارد دبی و دیبائی حق تعالی او را کرامت کند گفت درین روزی
 چند در دنیا اگر ترا برهنگی و گرسنگی و ذلّ و فاقه برسد صبر کن که
 بزودی بگذرد و نعیم آخرت رسی و گفت سه گروه فلاح یابند بجایان
 و ملولان و کاهلان و گفت جهد کنید که چون ار ساقان نتوانید بودن
 ناری ار دوستان ایشان ناشید المرّه مع مِ احَبّ و گفت جهد کن در
 ۱۵ دنیا تا ار غفلت بیدار شوی که در آخرت پشیمانی سود ندارد و گفت
 در راه که روی برادران را ار خود در پیش دار تا خدا ترا در پیش دارد
 و گفت هیچ گاه عظیم تر ار آن نیست که کسی برادر مسلمان را حقیر دارد
 و گفت مومن تا لدّت دنیا ترك نکند لدّت دگر حق تعالی بیاد و گفت
 حق تعالی هر سه را عطائی داد و مرا حلاوت مباحث داد و هر کسی را
 ۲۰ اس بچیزی داد و مرا اس بخود داد و گفت بار خدا یا ه کس ترا
 میخواهد و می طلبد تو کرائی و ما کیستی یس گفت إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ
اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ حق تعالی ما آنکس است که در حلا و ملا ار
 دگر وی عاقل نشود چون فرمان وی نشود در ادای آن نشاند و چون
 ۲۴ مپی بیدار آن بار ایستد و گفت جهد آن کن که در میان سب بر

خیزی و وضو سازی و چهار رکعت نماز کنی و اگر نفس مطاوعت نکند
 دو رکعت کنی و اگر نتوانی چون بیدار شوی بگویی لا اله الا الله محمد
 رسول الله نقلست که روری شیری بسته در بیش رباط میگذرا بید شمع
 چون بدید گشت ای شیر تا چه گناه کرده که بدین بد و دام گرفتار
 شدی پس گشت ای قوم بر حال خود تکیه مکنید که شیطا را دامها
 بسیارست که ما آنرا غی شاسیم سی شیران طریقت که در دام شیطان
 گرفتار شده اند اصحاب بگریستند و گفت خداوند اگر در قیامت ما می
 یکنوی خواهی کرد مرا بر نالائی مدار و همه دوستان و یاران مرا می نمای
 تا خرم شوند و فضل و رحمت تو همه ما یکدیگر در بهشت شویم و اگر
 ۱۰ حال نگونه دیگرست مرا سرای فرست بدورخ که کس مرا به بید تا
 دشمنان من شادمانی نکند و گفت هر آنکس که هوای شهوت بر وی
 غالب است باید که زن کند تا در فتنه بیفتد که اگر دیوار و زن پیش
 من یکسان نودی زن کردی و گشت من همچو غرقه ام در دریا که گاه
 گاه امید خلاص میدارم و گاه از خوف هلاک می ترسم و گشت حتی تعالی
 ۱۵ میفرماید ای سده من از همه عالم اعراض کن و روی بحضرت ما آور که
 ترا از من در کل حال ناگریست تا چند از من گریزی و روی از من
 بگردانی و گشت ندبجت کسی باشد که از دنیا سرود و لذت اس و
 مساحات حق تعالی بچشید باشد و هر که این چشید پیوسته سلم سلم میگوید
 و گشت چگونه نترسد سده که اورا پس از يك حاب و شیطان از يك
 ۲۰ جانب و او در میانه عاخر و گشت هر که اورا کار دنیا با نظام باشد کار
 آخرش بی نظام بود و هر که هر دو حیونش بيك بود و گشت هر که بر
 سلطان دنیا دلیری کند مالش سرود و هر که با صالحان دلیری کند و
 محالمت ایشان ورزد سیادتش سرود و ایمانش با خطر باشد و گشت پرهیزید
 ۲۴ از آنکه فریفته شوید بدانکه مردم شما تقرب کنید و دست شما بوسه دهد

که شما ندانید که در آن چه آفتست و گفتم سحی را سر کبسه گشاده نداشت و دستهای وی گشاده و درهای بهشت گشاده بر وی و بخیل را سر کبسه بسته باشد و دست وی از عطا دادن بسته و درهای بهشت بسته بر وی و گفتم خداوند نعمت‌ها تو بر ما بیشمارست از جمله آن توفیق دادی تا زبان دکر تو میگویم و بدل شکر تو میگویم و تو خداوند قادر کریم و ما بندگان عاخر مسکین سپاس ترا و شکر ترا و نعمتها همه از فضل تو است و گفتم هر که دست درار کند تا برادری مسلمان را زند از من بیست و گفتم پیش چهار کس دست تهی مروید پیش عیال و بیمار و صوفی و سلطان و گفتم چون دست خود بینی که محالست مشغولست و ۱۰ زبان نکذب و غیبت و دیگر حوارج موافقت هوای نفس الهام و کشف غطا از لحا حاصل شود ترا و گفتم حق تعالی عفویت کند عالم را و عتاب کند خاص را و تا ما دام که عتاب میکند هور محنت باقی است نفلس که چون کسی بخدمت شیخ آمدی تا طریق سلوک سپرد شیخ او را گفتم ای فرزند نصوف کاری سخنست گرسنگی باید کشید و برهنگی و خواری و ۱۰ با این همه روی تاره داری اگر سر این همه داری نظریقت در آی و اگر نه بکار خود مشغول باش و گفتم پیری گفته است در اخلاص بلك ساعت رستگاری جاویدست ولیکی عریض است و گفتم نرسید و ناهنجکس بد مکید که اگر کسی ناکسی بدی کند حق تعالی کسی نگهارد تا نای مکافات آن کند در بدی كما قال الله تعالى إِنَّ أَحْسَنَهُمْ أَحْسَنُكُمْ لِأَنفُسِكُمْ ۲ و إِنَّ أَسْأَنَهُمْ فَلَهَا و گفتم حق تعالی را شراسست در غیب که در سحر اولیارا بدهد و چون از آن شراب بیاشامد از طعام و شراب مستغنی گردند و گفتم دوست خدا هرگز دوست دنیا سود و دوست دنیا هرگز دوست حدای سود و شیخ این دعا گفتی اللهم اجعل هذه اللقعة عامرةً بذكرك ۴۰ ولولیک و اصیائیک الی الابد و اجعل قوتنا و قوتهم یوماً بیوم من الحلال

من حيث لا يتحسب اللهم احعلنا من المتحابين فيك ومن المتنازلين فيك
ومن المتزاوئين فيك بحرمت نبيك محمد المصطفى صلوات الله وسلامه عليه
وانظر الى حوائجه كما ينظر الارباب في حوائج العبيد والى ما يعمل من
الذنوب اللهم اغننا بجلالك عن حرامك وبصلك عن سواك وبطاعتك
عن معصيتك يا من اذا دُعي اجاب واذا سُئل اعطى هب لنا من لذك
رحمة وهب لنا من امرنا رشداً اللهم اغننا عن باب الاطماء وعن باب
الامراء وعن باب الاعياي اللهم لا تجعلنا شاء الناس مغرورين ولا عن
خدمتك مهوورين ولا عن نارك مطرودين ولا سمعتك مستدرحين ولا من
الدين يأكلون الدنيا بالدين وارحمنا يا ارحم الراحمين وصلى الله على خير
خلقه محمد وآله اجمعين الطيبين الطاهرين وسلم تسليماً دائماً ابداً كثيراً

۱. مرحمتك يا ارحم الراحمين وگفت الهی ابراهیم خلیل تو علیه السلام از
حصرت تو درخواست که رَسَاً اِنِّی اَسْکَنْتُ مِنْ دُرِّیْیَیْ یَوَادِّ غَیْرِ ذِی زَرْعٍ
عِنْدَ بَیْتِکَ اَلْحَرَمِ رَسَاً لِیُقِیْسُوا الصَّلَاةَ فَاَحْضَلْ اَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِیْ
اِلَیْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنْ اَلْثَمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ یَشْکُرُوْا و دعای وی احاطت کردی
۱۰ و اگر من ابراهیم خلیل بیستم تو رب جلیل هستی من بپر دعا میکنم و ار
تو در میخوانم اللهم ان تجعل هذا الوادی الفقر والمکان الوعر اهلاً عامراً
بذکرک واولیائک من عبادک واصبیائک و اگر این مکان مکان مکه بیست
ناری ار وادی فقر حلی بیست ار حیرانش خالی مگردان و اهل این بقعه را
این گردان در دنیا و آخرت و ار مکر شیطان نگاهدار اللهم احعل دعائی
۲۰ مرفوعاً و بدائی مسموعاً و احعل افئدة من الناس تهوی الیهم و همهم واقفة
علیه حتی یتصل فیہ الحیرات و بدوم اقامة الطاعات و گفتم من چگونه
از حق تعالی ترسم و حبیب و خلیل و کلیم صلوات الله علیهم اجمعین
ترسد بودید و روح علیه السلام ترسد است و گفتم اهل دنیا متاع
دنیا دوست میدارد و من ذکر خدای و قرآن خواندن دوست میدارم
۳۰ و گفتم در معنی این حدیث که إِنَّ الشَّیْطَانَ یَجْرِیْ مَجْرِیِ الدَّمِ گفتم

ازانکه شیطان پلیدست و خون پلید پلید در پلید گذرد اما ذکر حق
 تعالی پاکست و روح پاک پاک در پاک گذرد و گفت کرامت هر کسی
 آنست که حق تعالی بر دست او براند از خیرات و هر آنکس که بر
 دست وی چیزی رود از خیرات که بر دست دیگری برود آن کرامت
 ۵ ویست و پرسیدند که دوست نخواست و پلیدی اثر دوست سار میدارد
 چو نیست که حق تعالی سد مومن را نگاه آلوده میکند چه سرست درین
 گفت این از حمله حکمت حق تعالی است که سد گناه کند و توبه کند
 نا لطف و رحمت حق تعالی آشکارا شود و قدر طاعت نشاسد و چون
 نشه و گرسنه شود قدر طعام و شراب نداند و چون ربحور شود قدر
 ۱ صحت و عافیت نداند و گفت عبارت حظ نفس است و اشارت حظ روح
 عبارت از آن ندست و اشارت از آن روح و پرسیدند که چون ورق
 مقسومت سوال و طلب از حق تعالی جراست گفت تا عز و شرف مؤمن
 ظاهر شود کما قال لو اعطیتک من غیر مسئلة لم یظهر کمال شرفک فأمرتک
 بالدعاء لندعونی فأحبیک و گفت لباس تقوی مرقع است ازانکه از دیدن
 ۱۰ صاحب مرقع امی و دوقی حاصل میشود نقلست که روری شیخ میگذاشت
 و مردم زیارت میکردند طفلکان یر زیارت میکردند گفتند یا شیخ کودکان
 بی عقل ترا چگونه میشناسد و زیارت می کنند گفت از آنکه در شب
 این طفلکان در حواهد من بدای خیر و صلاح ایشان استاده ام و گفت
 نهایت محاهد آنست که بختند هر حدی که دارند بر آنکس که هیچ حدی
 ۲۰ ندارد یعنی حق تعالی و عایت آن نذل روحست و گفت اهل خاص است
 و اسلام عام است و پرسیدند اگر اصحاب سلاطین و متعلقان ایشان
 چیزی شیخ آورند و گویند از وجه حلالست قبول فرمائی گفت نه از
 آنکه ایشان ترک صلاح خود کرده اند چون در بد صلاح بید چگونه
 ۲۴ صلاح دیگری نگاهدارند و گفت هر که بعیر از حق تعالی و خدمت وی

عزّت طلبد از دنیا برود تا هم بدان طلب عزّت حواری شود و تسبیح این
شعر بسیار خواندی

مُصَاحِّهَ الْعَرَبِ مَعَ الْعَرَبِ * كَمَنْ بَيَّ السَّاءَ عَلَى التَّلُوجِ
فَدَابَّ التَّلُحُّ وَأَنهَدَمَ السَّاءَ * وَقَدْ عَزَمَ الْعَرَبُ عَلَى الْخُرُوجِ

۱۰ کارروئی دلی دو مهر نوررت دو دل فدی سوت حوش بود مهر آن فرما
گشت گوشت و پوست فروت و گفت باید که اندر میان شب چون
روی محصرت کی نگوئی ای تو کت لوش چون من هست وی من کم
کس چون نو بیست و گفتمی بهت بود از نوئی من السمت مکرم مصاد یکی
ردین و گفت باید که بیوسته به تحصیل علوم شرعی مشغول باشی که اهل
۱ طریقت و حقیقت را در همه حال از علوم گزیر بیست بعد از آن چون
علم آموختی از ریا و سمعت پرهیز کن و هرچه دای پنهان مکن و پیوسته
در طلب رضاء حق تعالی باش و جهد کن تا آن علم بعمل آوری و اگر
به چون کالدی بی روح رینهار و صد رینهار تا تعلم هیچ چیز از حطام
دینا طلب نکنی و پرهیز از آنکه عمل و علم ترا بیشه بود که بدان جدت
۱۵ کنی و مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که هرکه بعمل آخرت طلب دنیا
کند آرویش برود و نامش نیکی نرند و نام وی در میان اهل دوزخ
ثبت کند و هرکه بکار دنیا طلب آخرت کند او را در آخرت هیچ نصیب
کم بود و بعد از علم خواندن هیچ چیز فاصلتر از طلب حلال کردن
نیست در طعام و لباس که عمل حرام خوار قبول نکند و دعای وی
۲۰ اجابت نکند و باید که بیوسته در لباس مسکنت ناشی و ترک زینت و
تجمل کنی و بدان که عزّت تو در طلب طاعت و بندگی حق تعالی است
و باید که بیوسته قناعت بیش گیری و مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود
که بدترین امت من آن گروهی که تنهای ایشان در نعمت رسته باشد و
در بند پرورش اعضا باشند و جهد کن که بیوسته صحبت با صالحان و
۲۵ درویشان داری که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی

پیوسته نگاهدار این اُمت است تا ما دام که سه کار نکرده باشیم یکی
 یکان ریارت ندان شده باشد و بهتران مر بدتران را بررگ نداشته باشد
 و اراقاریان اهل طریقت و اهل متانت سنت با امیران و ظالمان میل
 نکرده باشد و اگر این افعالها کند حق تعالی خواری و درویتی و
 ۵ رسوائی بدیشان گارد و حارّی بدیشان مسلط کند تا پیوسته ایشان را
 میرحاند و ربهار تا بران نامحرم و امردان نظر نکند که آن تیرست از
 تیرهای شیطان و قطعاً با اهل بدعت صحت مکن و پیوسته امر معروف
 فرو مگذار و بصیحت اصحاب میکن و جهد کن که نامداد و شناگاه قران
 حواریان مشغول باشی که رحمت بر حوائج قران و مستمع مباد و
 ۱ جهد کن که بر بار سب مواظبت نمائی که فصیلت و انری عظیم دارد
 بر تو باد که پیوسته از مردمان عزلت گیری و در عزلت جهد کن تا
 شیطان ترا در بی دادیها و رسوائیها ببگند و اگر توانی میان در سد چون
 مردان و بخدمت خلق خدای مشغول باش نقلست که چون وفات شیخ
 ردیک رسید اصحاب جمع شدند در خدمت شیخ و شیخ فرمود که نزدی
 ۱۵ ار دنیا رحلت خواهم کرد اکنون چهار چیز وصیت میکنم آرا قبول کنید
 و بجای آورید که اول هر آنکس که بخلافت بحای من نشیند او را با
 وفار و تمکین دارید و فرمان او نرید و در نامداد مداومت درس قران
 کنید و اگر غربی و مسافری برسد جهد کنید تا ویرا باعزار و تمکین
 فرود آرید و رها مکنید که نگوشه دیگر نشیند و دل با یکدیگر راست
 ۲۰ کنید نقلست که جریده داشت که نام توبه کاران و مریدان و دوستان
 بر آن نوشته بود وصیت کرد تا با شیخ در قبر مهابد نقلست که بعد از
 وفات شیخ را در حواری دیدند گفتند حق تعالی با توجه کرد گفت
 اول کرامتی که با من کرد آن بود که آن کسانیکه نامهای ایشان در
 آن تذکره نوشته بود جمله را بمن بخشید و شیخ گفتی خداوند را هر آن
 ۲۵ کس که بجاجتی نزدیک من آید و ریارت من در یابد مقصود

و مطلوب وی رواں گردان و بر وی رحمت کن قدس الله
روحه العزیز

ذکر ابو العباس سیاری رحمه الله علیه

آن قبله امامت آن کعبه کرامت آن محمد طریقت آن معرود حقیقت آن
۱. آفتاب متواری شیخ عالم ابو العباس سیاری رحمه الله علیه ار ایتمه وقت
بود و عالم معلوم شرایع و عارف بحقایق و معارف و سی شیخ را دین بود
و ادب یافته و اطراف قوم بود و اول کسی که در مرو سخن ار حقایق
گفت او بود و فقیه و محدث و مرید ابو بکر واسطی بود و ابتداء حال
او حان بود که ار خاندان علم و ریاست بود و در مرو هیچ کس را در
۱۰. حاه و قول بر اهل بیت او تقدّم نبود و ار بذکر میراث بسیار یافته
حمله را در راه خدا صرف کرد و دوتاه موی بیغامبر علیه السلام داشت
آرا باز گرفت حق تعالی بمرکات آن او را توبه داد و نا ابو بکر واسطی
افتاد و بدرجه رسید که امام صنفی شد ار متصوفه که ایشان را سیاریان
گویند و ریاست او تا حدی بود که کسی او را مغیری می کرد شیخ گفت
۱۵. مائی را می مالی که هرگز معصیت گاهی فرا برفته است بقلست که روزی
بدگان بقال شد تا حور خرد سیم بداد صاحب دکان شاگرد را گفت حور
بهترین گریں شیخ گفت هرکرا فروشی هیں وضبت کی یا نه گفت نه لیکن
ار بهر علم نوی گویم گفت من فصل علم خویش تفاوت میان دو حور
سدم و ترک حور گرفت بقلست که وقتی او را ببحر منسوب کردند ار آن
۲۰. جهت ربح بسیار کشید نا عاقبت حق تعالی آن بروسهل گردانید و سخن
اوست که گفت چگونه راه توان برد ترک گاه و آن بر لوح محفوظ
بر بسته است و چگونه خلاص توان یافت ار حیرتی که بقصا بر تو بسته
بود و گفت بعضی از حکما را گفتند که معاش تو ار کحاست گفت ار
۲۴. نزدیک آنک تنگ گرداند معاش بر آنک خواهد بی عتی و فراح گرداند

روزی بر آنک خواهد بی عاقبتی و گفت تاریکی طبع مانع نور مشاهده است
 و گفت ایمان سه هرگز راست نه ایستند تا صبر نکند بر ذل هجمانک
 صبر کند بر عز و گفت هر که نگاه دارد دل خویش را با خدای تعالی
 بصدق خدای تعالی حکمت را روان گرداند بر رفان او و گفت خطره
 ۵ ایباراست و وسوسه اولیایا و فکر عوام را و عزم فساق را و گفت خون
 حق تعالی سبکبوی نظر کند بر سبک عایش گرداند در حال از هر مکروهی
 که هست و خون نظر بحشم کند درو حالتی ندید آید از وحشت که
 هر که بود ازو بگریزد و گفت سخن نکمت از حق مگر کسی که محبوب
 بود ازو و ازو برسیدند که معرفت حبست گفت بیرون آمدن از معارف
 ۱۰ و گفت توحید آنست که بر دلت جر ذوق حق نگذرد یعنی حدان
 توحید را علم بود که هر چه بحاطری آید توحید فرو می شود و برنگ
 توحید بر می آید جانبک در ابتدا همه از توحید بر حاست و برنگ عدد
 شد اینجا همه توحید بار فرو شود و برنگ احدی گردد که گشت که
 سَمِعًا وَنَصْرًا الْحَدِيثَ و گفت عاقلرا در مشاهده لذت باشد زیرا که مشاهده
 ۱۵ حق فناست که اندر وی لذت نیست و ازو برسیدند که تو از حق
 تعالی چه خواهی گفت هر چه دهی که گذارا هرج دهی جا بگیر آید و ازو
 برسیدند که مرید بجه ریاضت کند گفت بصر کردن بر امرهای شرع و
 از ماهی بار ایستادن و صحبت با صالحان کردن و گفت عطا بر دو
 گونه است کرامت و استدراج هر چه بر تو ندارد کرامت بود و هر چه از
 ۲۰ تو رائل شود استدراج و گفت اگر غار روا بودی بی قران ندین
 روا بودی

أَتَيْتُ عَلَى الزَّمانِ مَحَلًّا * أَنْ يَمُرَّ فِي الْخَيَوةِ طَلْعَةُ حُرٍّ
 معنی آنست که از زمانه مجالی می خواستم که در همه عمر خویش آزادمردی
 ۲۴ بیم جون وفاتش بردیک رسید وصیت کرد که آن دوتاره موی بنغامر را

علیه السلام که نار گرفته بودم در دهان من میزد تا بعد از وفات او جان کردند و خاک او سبزه‌ست و خلق بحاجات خواستی آگاهی روند و مهربانی ایشان را آنجا حاصل شود و محترست رحمة الله علیه،

ذکر شیخ ابو عثمان معری رحمة الله علیه

۹. آن ادب خورده ریاضت آن سرورده عنایت آن بیست اوار طریقی آن داند اسرار حقایق آن بحقیقت وارث بی شیخ وقت عثمان معری رحمة الله علیه از آکار ارباب طریقت بود و از جمله اصحاب ریاضت و در مقام ذکر و فکر آیتی بود و در انواع علم حطره داشت و در تصوف صاحب تصنیف بود و بی مشایخ کار را دیده بود و با نهر حوری و بو
۱۰. الحسن الصایغ صحبت داشته و امام بود در حرم مدتی و در علو حال کس مثل او نشان نداد و در صحت حکم فراست و قوت هیبت و سیاست بی نظیر بود و صد و بی سال عمر یافت گمت نگاه کردم در جنب عمری در من هیچ چیز نماند بود که همچنان بر حاء بود که وقت حوائی مگر امل نقلست که در اوّل بیست سال عزلت گرفت در بیابانها حناک
۱۱. درین مدت حسن آدمی نشید تا از مشقت و ریاضت بیت او نگذاشت و حشماش بگذار سوراخ حوال دوزی باز آمد و از صورت آدمی نگشت و از بعد بیست سال فرمان یافت از حق که با خلق صحبت کن با خود گفت ابتدای صحبت با اهل حنا و محاوران حابه وی بود مبارکتر بود فصد مکه کرد مشایخ را از آمدن او بدل آگاهی بود باستقبال او بیرون
۱۲. شدند او را یافتند بصورت مدلل شد و بحالی گشته که حر رمق خلق چیزی نماند گفتند با انا عثمان بیست سال ندین صفت ریستی که آدم و آدمیان در بیش کار تو عاجز شدند ما را بگوی تا خود حرا رفتی و چه دزدی و چه یافتی و چرا باز آمدی گفت بسکر رفتم و آفت سکر دیدم
۱۳. و بومیدی یافتم بعر باز آمدم رفته بودم تا اصل برم آخر دست من جز

مرع برسید ندا آمد که یا ما عثمان گرد فرع میگردد و در حال مستی
میباشد که اصل بریدن نه کار نیست و صحو حقیقی دروست اکنون باز
آمدم جمله مشایخ گفتند یا ما عثمان حرامست از بس تو بر معتران که
عبارت صحو و سکر کید که تو اوصاف جمله ندازی نقلست که گفتم مرا
در انتداء محاهده حال حاس بودی که وقت بودی که مرا از آسمان ندا یا
انداختندی من دوستر داشتمی ارا آن که طعام نایستی خورد یا از بهر نماز
فریضه طهارت نایستی کرد زیرا که ذکر من عایب شدی و آن غیبت ذکر
بر من دشوارتر از همه ریجها و سخت تر بودی و در حالت ذکر بر من
حیزها میرفت که نزدیک دیگران کرامت بود ولیکن آن بر من سخت تر
۱۰ از کیره آمدی و خواستی که هرگز خواب نیابد تا از ذکر نارمانم
نقلست که گفتم یکنار ما ابو الفارس بوزم و آتش عید بود وی نصحت
مرا محاطر آمد که اگر روغن گاو بودی از برای این دوستان خدای عز
وجل طعای بساخنمی ابو الفارس را دیدم که در خواب میگفت که بیدار
این روغن گاو از دست و هچین بر طریق تاکید سه بار میگفت بیدار
۱۵ کردم او را گفتم این چه بود که تو میگفتی گفت در خواب جاس دیدی
که ما بجای بونیمی بلند و حساستی که گویا خواستیم خدا را عز وجل
دیدن و دهان را رهیت گشته تو در میان ما بودی اما در دست تو
روغن گاو بودی ترا گفتمی که بیدار این روغن گاورا از دست یعنی
محباب تست نقلست که گفتم از غایت حلاوت ذکر نخواستیمی که شب
۲۰ بجواب روم حیلتی ساختمی بر سنگ لغرا بمقدار یکقدم در ریر آن وادی
و اگر فرو افتادی باره باره شدی بس بر حیس سگی ششیمی تا خواب
نبرد از بیم فرو افتادن وقت بودی که مرا خواب بردی خود را خفته
یافتی ستان بر حیس سگی حرد و معلق در هوا که نه بیداری بر آن
دشوارتر توان خفت نقلست که یک روز کسی گفت بردیک ابو عثمان
۲۵ شدم و با خویش گفتم که مگر ابو عثمان حیری آرزو خواهد گفت

بسدین بیست آنکه فرا ستانم که نیز آرو خواهم و سوال کم نقلست که
 ابو عمرو زجاجی گفت عمری در خدمت شیخ ابو عثمان بودم و حاض بودم
 در خدمت که يك لحظه بی او نتوانستم بودن شبی در خواب دیدم که
 کسی مرا گفت ای فلاں حد بابو عثمان ار ما ناز مای و جد بابو عثمان
 مشغول گردی و نشت بحضرت ما آوردی و يك رور بیامدم و ما مریدان
 شیخ نگفتم که دوش خواب عجب دیدم ام اصحاب گفتند هر یکی که نیز
 امشب خوابی دیدی ایم اما نخست تو بگوی تا چه دیدی ابو عمرو خواب
 خود نگفت همه سوگند خوردند که ما بیر تعبیه همین خواب دیدیم ایم و
 همین آوار از عیب شنیدیم ایم پس همه در اندیشه بودند که حوض شیخ از
 ۱ خانه بیرون آید این سخن باو حکونه گویم ناگاه در خانه بار شد شیخ ار
 خانه بتعمیل بیرون آمد از عایت عجلت که داشت نای برهه بود و فرصت
 تعلین در بای کردن نداشت پس روی مصحاب کرد و گفت چون شنیدید
 آنچه گفتند اکنون روی از ابو عثمان بگردانید و حقرا ناشید و مرا بیش
 تفرقه مدهید نقلست که امام ابو بکر فورک نقل کرد که ار شیخ ابو عثمان
 ۱۰ سیدم که گفت اعتقاد من جهت بود در حق تعالی تا آن وقت که در
 تعداد آدم و اعتقاد درست کردم که او مژّه است از جهت پس مکتوبی
 نوشتم بمشایخ مکه که من در بغداد تنازگی مسلمان شدم نقلست که يك رور
 ابو عثمان خادم خود را گفت اگر کسی ترا گوید معبود تو بر چه حالتست
 چه گویی گفت گویم در آن حالت که در ارل بود گفت اگر گویند در
 ۲ ارل کما بود حکوبی گفت گویم بدان حای که اکنون هست نقلست که
 عبد الرحمن سلمی گفت بر دیک شیخ ابو عثمان بودم کسی ار جاه آب
 میکشید آوار ار حرخ می آمد میگفت یا عبد الرحمن میدانی که این جرخ
 چه میگوید گفتم چه میگوید گفت الله الله گفت هر که دعوی سماع کند و
 او را ار آوار مرغان و آوار ددها و از ناد او را سماع بود در دعوی سماع
 ۲۰ دروغ درست و سخن اوست که در مقام ذکر حوض دریا شود ارو

جوبها میرود بهر حالی بحکم خداوند و در وی حکم بود هر خدای تعالی و همه کور را بیند بدانکه او را بود چنانکه هیچ چیز در کون از آسمان و زمین و ملکوت بر وی نوشید نماند تا موری که در همه کون بحد بداند و ببیند و حقیقت توحید آنجا تمام شود و از ذکر حندان خلوت بود که خواهد که بیست شود و مرگ نآرود حوید که طاقت حشیدن آن خلوت ندارد نقلست که استاد ابو القاسم قشیری گفت ابو عثمان چنین بود که طاقت لذت دگر نداشت خویشتر را از خلوت برون انداخت و بگریخت یگمار گشت کلمه لا اله الا الله باید که داکر با علم خود بیامیزد هر چه در دلش آید از نیک و بد او نفوذ و سلطنت این کلمه آن همه را دور کند ۱۰ و نذین صمصام غیرت سر آن خیال بر گیرد و رای این همه است حق تعالی و تقدس و گفت هر آنکس که اس وی معرفه و دگر خدای تعالی بود مرگ آن اس ویرا ویران نکند بلکه جندان اس و راحت ریاده شود از آنکه اسباب شورید از میان بر حیرد و محبت صرف بماند گفت بحجاب اعظم رفیع دلیل دو جبر است سوت و حدیث نس سوت مرتفع ۱۵ شد ختم انبیا بگذشت اکنون حدیث نموده است و راهش محاهد و ذکر است نس این عمر اندک بهارا در عوض حین وصال عزیز دادند سحت مختصرست و سحت ارزان نس ای بخاره چه آورده است ترا بدانکه این اندک بهارا اندر بهای فراق دایم کردی آخر از چه افتادست این حوامردی ندین جایگاهی و گفت هر که خلوت بر صحت اختیار کند باید که ۲۰ که از یاد کردن همه حیرها حالی بود مگر از یاد کردن خدای تعالی و از همه ارادتها حالی بود مگر از رضای خدای تعالی و از مطالت نفس خالی بود بحمله اسباب که اگر ندین صفت باشد خلوت او را هلاک و بلا بود و گفت عاصی نه از مدعی ریرا که عاصی توبه کند و مدعی در حال دعوی خویش گرفتار آمده بود و گفت هر که صحبت درویش از دست ندارد و ۲۵ صحبت توانگران اختیار کند او را مرگ و کوری مبتلا کند و گفت هر که

دست طعام توانگران درار کند شره و تهوت هرگز فلاح بیاند و درین
عذر نیست مگر کسی را که مضطر بود و گشت هرکه باحوال خلق مشغول
شد. حال خویش ضایع کرد گفتند که فلانی سفر میکند گشت سفر او جان
ی ناید که از هوا و شهوت و مراد خویش کند که سفر غرت است و
غرت مدلت و مؤمن را روا نیست که خود را دلیل گرداند برسدید از
خلق گشت قالیها است که احکام قدرت بر ایشان میبرد و دلهای
خلایق را دوری آفریده شده است یکی جانب عالم ملکوت و دیگری جانب
عالم تنهاده و آن معارفی که خطوط از اوج قلوبست بر آن روی است
که مقابل ملکوتست و آنگاه عکس آن معارف مقدسه از آن روی نذین
۱ روی دیگر رید و آن روی نذین دیگر باز رسد تا او را از هژده هزار
عالم حیر دهد و عکس آن حقایق را که ضیاء نورست حو فروغ بذین
روی رید که عالم شهادتست آنرا نام معرفت شود سؤال کردند از منقطعان
راه که بجه حیر منقطع شدند گشت آنرا که در نوافل و سنن و فرائض
خلل آوردند سؤال کردند از صحت گشت بیکوئی صحبت آن باشد که
۱۵ فراخ داری بر برادر مسلمان آنچه بر خود میداری و در آنچه او را بود
طبع بکی و قبول کی حقای او و انصاف او و بدهی او و اوست
طلب بکی و مطیع او ناشی و او را نافع خود ندانی و هرچه از وی بر تو
رسد تو آنرا از وی بزرگ و بسیار شماری و هرچه از تو بدو رسد احقر
و اندک دانی و گشت فاصلترین چیزی که مردمان آنرا ملازمت کنند
۲. درین طریق محاسنت خویش است و مراقبت و نگاه داشتن کارها بعلم
و گشت اعتکاف حفظ حوارج است در تحت اوامر و گشت هیچ کس چیزی
نداد تا که صد آن نداند و از برای این است که درست بگردز محصل را
احلاص مگر بعد از آنکه ریا را دانسته باشد و مفارقت از ریا دانسته بود
۲۴ و گشت هرکه بر مرکب خوف نشیدد بیکار بومید شود و هرکه بر مرکب

رجا نشیند کاهل شود ولیکن گاه بر آن و گاه بر این و گاه میان این و آن و گفت عودیت اثناع امر است بر مشاهده امر و گفت شکر شاختن عجز خود است از کمال شکر نعمت و گفت نصوف قطع علائق است و روض خلائق و اتصال بحقایق و گفت علامت شوق دوست داشتن مرگست در حال راحت و گفت غیرت از صفات مردان باشد و اهل حقایق را سود و گفت عارف از انوار علم روشن گردد تا بدان عجاب غیب ببرد و گفت مرد رئای طعام بجهل رور خورد و مرد صمدانی طعام بهشتاذ خورد و گفت مثل محاهده مرد در ناک کردن دل جهان است که کسی را فرماید که این درخت سرگش هر چند اندیشه کند که بر کند ۱۰ تواند گوید که صبر کنیم تا قوت یابیم آنگاه هر چند دیرتر رها کند درخت قوی تر گردد و او صعیف تر می شود و بکندن دشوارتر و گفت هر کرا ایمان بود ما اولیا از اولیاست و گفت اولیا مشهور بود اما مفتون بود نقلست که جوش شیخ ابو عثمان بیمار شد طیب آوردند گفت مثل اطباء من مثل برادران یوسف است که برورش دهند قدرت بود و برادران ۱۰ تدبیر در کار او میکردند یعنی تدبیر خلق نیز از تقدیر قدرت است نقلست که بوقت وفات سماع حواست وصیت کرد که سر جاره من امام ابو بکر فورک بر من نماز کند این نگفت و وفات کرد علیه الرحمة

ذکر ابو القاسم بصرآزادی رَحْمَةُ اللهِ

آن دانای عشق و معرفت آن دریای شوق و مکرم آن بجنه سوخته آن ۲ افسرده امروخته آن سده عالم آرادی قطب وقت ابو القاسم بصرآزادی علیه الرحمة سحت بررگوار بود در علو حال و مرتبه بلند داشت و سحت شریف بود بر دیک حمله اصحاب و یگانه جهان بود و در عهد خود ۲۲ مشار آیه بود در انواع علوم حاصه در روایات عالی و علم احادیث که

در آن مصنف بود و در طریقت بطری عظیم داشت سوزی و شوقی
 بغایت و استاذ جمیع اهل خراسان بود بعد از شبلی و او خود مرید
 شبلی بود و روزناری و مرتعش را یافته بود و سی مشایخ کبار را دین بود
 و هیچ کس از متأخران آن وقت در تحقیق عبادت آن مرتبه نبود که او را
 ۵ بود و در ورع و مجاهد و تقوی و مشاهد بی همتا بود و در مکه محاور
 بود او را از مکه بیرون کردند از سب آنکه حندان شوق و محبت و
 حیرت برو غالب شده بود که بکرو زبّاری در میان سینه بود و در
 آتشگاه گران طواف میکرد گفتند آخر این چه حالتست گفت در کار
 خویش کالیه گشته ام که بسیاری بکعبه میخستم بیافتم اکنون تدبیرش می
 ۱۰ جویم باشد که بوی یام که حان فرو ماند ام که نمیدانم چکنم نقلست که
 یکروز بر دیک جهودی شد و گفت ای خواجّه نیم دانگ سیم به تا ازین
 دکان فقای بحورم القصّه چهل بار می آمد و نیم درم میخست و جهود
 بدرستی و زشتی او را میراند و یک درّه تعبّر در نشه او طاهر نمیشد و
 هر بار که می آمد شکفته تر و خوش وقت تر می بود و آن جهود را از آن
 ۱۵ همه صبر بر خشونت و درستی و رشتی او عجب آمد گفت ای درویش
 نوجو که کسی که از برای نیم درم این همه بر جفا و خشونت تحمل کردی
 که ذره از جا نشدی نصرانادی گفت درویشان را چه حای از جای
 شدنست که گاه باشد که حیرها بر ایشان بر آید که آن مار ایشان را
 کوه تواند کشیدن حور جهود آن ندید در حال مسلمان شد نقلست
 ۲۰ که یک روز در طواف خلق را دید که بکارهای دیوی مشغول بودند و
 با یکدیگر سخن می گفتند برفت باره آتش و هیزم بیاورد از وی سؤال
 کردند که چه خواهی کردن گفت میخواهم که کعبه را بسورم تا خلق از
 کعبه فارغ آیند و بخدای بردارند نقلست که یک روز در حرم ناد میخست
 و شیخ در برابر کعبه بنسته بود که حمله استار کعبه از آن ناد در رقص
 ۲۵ آمد بود شیخ را از آن حال وجد پیدا شد از جای بر جست و گفت ای

رعنا عروس سرامراز که در میان شسته و حوذرا حوں عروسی جلوه
 میدی و حدین هزار خلق در زیر خار مغیلاں به نشگی و گرسگی در
 اشتیاق جمال تو جان داده این جلوه جیست که اگر ترا یکبار یتّی گمت
 مرا هفتاد بار عبّی گمت نقلست که شیخ چهل بار حج بجا آورده بر توکل
 مگر روری در مکه سگی دید گرسنه و تشه و ضعیف گشته و شیخ حیزی
 نداشت که نوی دهد گمت که میخرد چهل حج یکنا مان یکی بیامد و آن
 چهل حج را بخرید به یکنا مان و گواه بر گرفت و شیخ آن مان نسگ داد
 صاحب واقعه کار دید آن ندید ار گوشه بر آمد و شیخ را مشتی بزد
 و گمت ای احمق بداشتی که کار کردی که چهل حج یکنا مان ندازی و
 ۱۰ ندرم بهشت را ندو گدم فروخت که درین يك مان ار آن هزار دانه
 بیت است شیخ حوں این بشیند از خملت گوشه گرفت و سر در کشید
 نقلست که یکبار بر حل الرحمة تب گرفت گرمای سحت بود حانکه گرمای
 حجار بود دوستی ار دوستان که در عجم اورا خدمت کرده بود سالین شیخ
 آمد اورا دید در آن گرما گرفتار آمد و تی سحت گرفته گمت شیخا هیچ
 ۱۵ حاجت داری گمت شربت آب سردم ی نایند مرد این سخن نشنود حیران
 بماند داشت که در گرمای حجاز این یافت بخواهد شد از آنجا بار گشت
 و در اندیشه بود انابی در دست داشت حوں بر راه رفعت مبعی بر
 آمد در حال ژاله ناریند گرفت مرد داشت که این کرامت شیخ است
 آن ژاله در بیت مرد جمع ی شد و مرد در اناء ی کرد تا تُرشد بنزدیک
 ۲ شیخ آمد گمت از کجا آوردی در حین گرمایی مرد واقعه بر گمت شیخ از
 آن سخی در نفس خویش تفاوتی یافت که این کرامت است گمت ای
 نفس حان که هستی هستی آب سردت ی نایند ما آتش گرم ساری س
 مرد را گمت مقصود تو حاصل شد بر گرد و آب را بدر که م از آن آب
 بخواهم خورد مرد آن آب را برد نقلست که گمت وقتی در نادیه شدم
 ۲۵ ضعیف گشتم و ار حوذ ناامید شدم رور بود ناگاه چشم بر ماه افتاد بر

ماه نوشته دیدم فَسَيَكْفِيكُمْ اللَّهُ وَهُوَ السَّيِّعُ الْعَلِيمُ ار آن قوی دل گشتم
 نفلسست که گفت وقتی در خلوت بودم بستم ندا کردند که ترا این دلبری
 که داده است که لافهای شگرفی رنی از حضرت ما و دعوی و کی
 در کوی ما حلمان ملا بر تو گاریم که رسوای جهان شوی جواب دادم
 ه که خداوندا اگر بکرم درین دعوی ما ما مسامحت نخواهی کرد ما ناری
 ازین لافزنی و دعوی کردن نای نار نخواهم کشید از حضرت ندا آمد
 که این سخن از تو شنیدم و نسدیدم و گفتم که بیکار بریارت موسی
 صلوات الله علیه شدم ار يك يك درّه خاك او می سودم که آری آری
 و گفت يك رور در مکه بودم و می رفتم مردیرا دیدم بر زمین افتاده و
 ۱۰ می طپید خواستم که انهدی بر خوام و بروی دم تا باشد که ار آن
 رحمت بجات باند ناگاه از شکم او آوازی صریح بگوش من بر آمد بگذار
 این سگ را که او دشمن ابو بکر است رعی الله عنه نفلسست که روزی
 در مجلس می گفت جوانی بمجلس او در آمد و بستست رمای بود از کان
 شیخ تیری بمحست و آن جوان نشانه شد خون حواں رچی کاری بمجورد و
 ۱۵ آوار داد که تمام شد ار آنجا بر خاست و بمجانب خانه روان شد خون
 برديك واللّه خود شد رنگ رویش ررد شد مادرش حواں آن بدید
 رسید که مگر ترا رنخی رسیده است گفت خاموش که کار ار آن گذشته
 است که نو سمداری باش تا درین خانه شوم ساعتی حمای دوسه بیاور
 تا مرا بگیرند و بگورستان برسد و بپراهنرا نعلالی نک و قنای بگورکس و
 ۲۰ رحمه ربام بمحتم فرور و بگوی حانکه ریستی همچنان بریدی این نگفتم
 و بجان در آمد و حان نداز نفلسست که شیخ را گفتند علی قوال سب شراب
 میجورد و نامداد بمجلس تو می آید شیخ دانست که جاساست که ایشان
 میگویند اما گوش سخن ایشان نکرد تا يك روز شیخ بجای میرفت اتفاق
 در راه علی قوال را دید که از عایت مستی افتاده بود شیخ ار دور حواں
 ۲۵ آن بدید خود را نادیده آورد تا یکی ار آن قوم شیخ گفت ایك علی قوال

شیخ هآن کسرا گفت اورا بر دوش خود سر گیر و بجانه خود بر حان کرد و اروی آرند که گفت تو در میان دو نسبتی یکی نسبتی مادم علیه السلام و نسبتی بحق جون مادم عم نسبت کردی در میان شهوتها و مواضع آنها افتادی که نسبت طبیعت بی قیمت بود جون نسبت بحق کردی در مقامات کشف و برهان و عصمت و ولایت افتادی آن یک نسبت بافت بشریت بود و این یک نسبت بحق عودیت نسبت آدم در قیامت منقطع شود و نسبت عودیت همیشه قائم تغیر بدان رو باشد خون سد خود را محقق نسبت کند محش این بود که ملائکه گوید اَتَحْمِلُ فِيهَا وَمَا لِلْتُّرَابِ وَرَبِّ الْأَرْبَابِ و خون بد را بحدی خود نسبت کند محش ۱۰ این بود که گویند يَا عِبَادِي لَا خَوْفَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَلَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ گفت نارهای گران حق تعالی بجز از نارگیران حق تعالی نتواند کشیدن کما قال النبي صلى الله عليه وسلم إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى أَفْرَاسًا يَرْكَبُهَا جَمِيعًا و گفت هر که نسبت خویش با حق تعالی درست گردانید بجز هرگز اثر نکند در وی مارعط طبع و وسوسه شیطان و گفت هر که مکنت آن دارد ۱۰ که حق تعالی را یاذ کد مضطر بیست که مضطر آن بود که اورا هیچ آلت سود که بدان خدای تعالی یاذ کد و گفت هر که دلالت کند درین طریق تعلم مریدانرا فاسد گردانید اما هر که دلالت کند ایشانرا سر و حیات راه نمایدشان بریدگی و گفت گمراه نشد درین راه هیچ کس مگر سبب فساد ابتدا که ابتداء فاسد باشد که نانتها سرایت کند و گفت ۲۰ خون ترا حیرتی ندید آید از حق تعالی بگر زنهار تا بهشت دوزخ نار سگری و خون ارین حال نار گردی تعظیم آنچه حق تعالی تعظیم کرده است بجای آوری و گفت هر که در عطا راغب بود اورا هیچ مقداری سود آنکه در معطی راغب بود غریب است و گفت عبادت نطلب صفح و عمو ۲۴ از تقصیرات بر دیکتر است از آنکه برای طلب عوض و حرای آن بود

و گفت موافقت امر نیکو است و موافقت حق بیکوتر و هرکرا موافقت
 حق یک لحظه یا یک خطره دست دهد بهیچ حال بعد از آن مخالفت بر
 وی نتواند رفت و گفت نصفت آدم علیه السلام خبر دادند گفتند
 وَعَصَى آدَمُ وَ جَوْنُ نَفْصِلِ خَوِیْشِ خَبر دادند گفتند ثُمَّ أَجْتَاهُ رَبُّهُ قَتَلَبَ
 ۹. عَلَیْهِ و گفت اصحاب الکهف را خداوند تعالی در کلام خود بجاوردی ذکر
 فرمود که ایشان ایمان آوردند بجدای عزّ وجلّ بیواسطه و گفت حق تعالی
 غیور است و از عبرت اوست که باو راه نیست مگر بدو و گفت اشیا
 که دلالت میکند ازو میکنند که رو هیچ دلیل نیست جز او و گفت
 بمناعت سنت معرفت توان یافت و نادای فرایض قرنت حق تعالی و
 ۱۰. مواظبت بر نوافل محبت و گفت هرکرا ادب نفس باشد او نادب دل
 نتواند رسید و هرکرا ادب دل نبوذ چگونه نادب روح تواند رسید و
 هرکرا ادب روح بود چگونه بجلّ قرب حق تعالی تواند رسیدن بلکه
 او را چگونه ممکن بود که بساط حق حلّ و علارا تواند سردن مگر کسی
 که او ادب یافته بود نفنون آداب و امین بود در سرا و علانیه او را
 ۱۵. گفتند که بعضی مردمان با زبان می نشیند و میگویند ما معصومیم از
 دینار ایشان گفت تا این تن بر حای بود امر و نهی بر وی بود و ازو
 برنجیزد و حلال و حرام را حساب و دلیری نکند بر سنتها الا آنکه از
 حرمت او اعراض کرده باشد و گفت کار ایستادست بر کتاب و سنت
 و دست نداشتن هوا و بدعت و حرمت بپرا نگاه داشتن و خلق را
 ۲۰. معذور داشتن و روزها مداومت کردن و رخصت ناجستی و تاویل
 ناکردن گفتند آنکه بپرا بود ترا هست گفت ابو القاسم را بیست اما
 درد باماندگی از آن هست و حسرت نایافت و سوال کردند که کرامت
 تو چیست گفت آنکه مرا از نصرانان نه پیشاور شورین کردید و بر تسلی
 ۲۴. انداختند تا هر سال دوسه هزار آدمی از سبب من و من در میان به

بجای تعالی رسیدند گفتند حرمت تو چیست گفت آنکه من از مهر
 فرو آم و این سخن نگویم که خود را سزای این سخن می بینم گفتند تقوی
 چیست گفت آنکه سه برهیزد از ما سوی الله سؤال کردند از معنی لَئِنْ
 شَکَرْتُمْ لَاَزِيدَنَّکُمْ گفت هر که شکر نعمت حق تعالی کند نعمتش زیادت
 شود و هر که شکر مُنعم کند محنتش و معرفتش افزون گرداند و سؤال کردند
 که ترا از محبت جیزی هست گفت راست میگویند و لکن در آن میسورم
 و گفت محنت بیرون بیامدست از درویشی بر هر حالی که باشی و گفت
 محنتی بود که موجب او از خون رها یزدن بود و محنتی بود که موجب او
 خون ریختن بود و گفت اهل محنت فایم اند ما حق تعالی بر قدری که اگر
 گاهی بیش نهد عرق شوند و اگر قدری نارس نهد محبوب گردند و گفت
 قرب بر حقیقت الله است زیرا که جمله کنایت اروست و گفت راحت
 بد طرفیست از عتاب و گفت هر چیزی را قوتیست و قوت روح
 سماع است و گفت هر چه دل یابد برکات آن ظاهر شود بر بدن و هر چه
 روح یابد برکات آن ندید آید بر دل و گفت رندان تو تست چون
 ۱۰ از وی بیرون آمدی در راحت افتادی هر کجا خواهی می روی و گفت بسیار
گرد جهان نگشتم و این حدیث در هیچ دفتری ندیدم الا در دل نفس
 و گفت اول تذکر ما تمیز بود و آخرش ما سقوط تمیز و گفت همه خلق را
 مقام شوقست و هیچ کس را مقام اشتیاق نیست و گفت هر که در حال
 ایشان بود بجالتی رسد که به اثر ماند و به قرار و گفت هر که خواهد که
 ۲ بمحل رضا رسد بگو آنچه رضای خدای عز و جل در آست بر دست گیرد و
 آنرا ملازمت کند و گفت اشارت از رعوبات طبع است که سر قادر بود
 بر آنکه آنرا پنهان دارد ناشارت ظاهر شود و گفت مروت ساجیست از
 فتوت و آن برگشتن است از دو عالم و هر چه درو است و گفت نصوف
 ۲۴ نوریت از حق دلالت کند بر حق و خاطریست از او که اشارت کند

دو و گفت که رجا طاعت کشد و خوف از معصیت دور کند و مراقبت بطریق حق راه نماید و گفت خون راهداران بگه داشتند و خون عارفان برمیختند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرویست که بعضی از گورستانها حنا است که در روز قیامت آنرا فرشتگان برگیرند و در بهشت هفتاد و نوبت آنرا بر سر هر کس که در آنجا دفن شده است میپاشند و این حدیث شیخ ابو عثمان معری رحمه الله علیه که ذکر ایشان بیش گذشته است در نفع از برای خود گور کند و طیار ساخته تا جوی او را وقت تاخر رسید درینجا ماندند و مدتی همچنان بود تا روزی ابو القاسم نصرابادی آنها رسید و آن گور ندید رسید که این خاک از برای که اند گفتند ابو عثمان معری برای خود کند است اتفاقاً در همان شب شیخ ابو القاسم در نفع گوری فرو برده بود برای خود تا او را آنها دفن کنند و آنرا گوش میداشت شیخ ابو القاسم نصرابادی يك روز ندید گفت مگر کسی خود را هم اینجا گوری فرو برده بود شی در خواب دید که حناها در هوا می بریدند و می آوردند رسید که چیست گفتند هر که اهل این گورستان نیست که او را اینجا آرند او را اینجا برگیرند و بجای دیگر برند و هر کجا جای دیگر دفن کند که اهل این گورستان بود او را بدینجا بار آرند و این حناها که می برند و می آرند آنست پس گفت ابو عثمان این گور که تو فرو برده که مرا اینجا دفن خواهد کرد خاک تو در نیشابور خواهد بود ابو عثمان را از آن سخن اندک عیاری نشست پس حنا افتاد که او را از خانه بدر کردند بغداد آمد پس سبی افتاد که از بغداد بری آمد و نارسبی افتاد که از ری نیشابور آمد و در نیشابور وفات کرد و بر سر حیره در خاک کردند و اما آن خواب که از شیخ ابو القاسم نقل میکند ممکن است که آن کسی دیگر است که دیده است نه نصرابادی و روایت مختلف است نقلست که استاذ اسحق زاهد مردی بود که سخن ۲۵ مرگ بسیار گفتی و او زاهد خراسان بود و شیخ ابو القاسم نصرابادی با

او داوری کردی و گفתי که یا استاذ حد از حدیث مرگ کنی و از کجا
 مذبحا افتاده چرا حدیث شوق و محبت نگویی و استا اسحق هان میگفت
 چون شیخ ابو القاسمرا وفات بردیک رسید در آن وقت شهر مدیه بود
 یکی از بستانور بر سری بالین او بود اورا گفت که خون بستانور باز
 رسی استاد اسحقرا بگوی که نصرانادی میگوید هرچه گفتمی ار حدیث
 مرگ همچنان که مرگ صعب کاریست و پیوسته از مرگ می اندیش و یاد
 میکن نفلس که چون ابو القاسم وفات کرد اورا در آن گور که شیخ ابو
 عثمان مغربی کند بود در آنجا دفن کردند نفلس که بعد از وفات او
 یکی ار مشایخ اورا بجواب دید گفتند ای شیخ خدای تعالی ما تو حکرد
 ۱ گفت ما من عتایی نکرد حانکه جئاران کسد و بزرگواران اما ندا کرد
 که یا انا القاسم س ار وصال انصال گفتم مه یا دا الحلال لاحرم مرا
 در لحد نهادند ناهد رسیدم رحمة الله علیه،

ذکر ابو العباس نهاوندی رحمة الله علیه

آن محترم رورگار آن محترم احیار آن کعبه مروّت آن قلعه فتوت آن اساس
 ۱ خردمندی شیخ ابو العباس نهاوندی رحمة الله علیه یگانه عهد و معتبر
 اصحاب بود و در تمکین قندی راسخ داشت و در ورع و معرفت شای عظیم
 داشت نفلس که شیخ خود گفت که در ابتدا که مرا دوق این کار شد
 و درد این طلب حان من گرفت مرا بمراقبت اشارت شد و ارومی
 آرید که گفت در ابتدا که مرا درد این حدیث نگرفت دوارده سال علی
 ۲ الدوام سرنگریبان فرو برده بودم ناگوشه دلم من نموزد تا وقتی بر زبان
 او میرفت که عالم همه در آرو آرید که حق يك ساعت ابشارا بود و
 من در آرو روی آنم که يك ساعت مرا ما من ناز دهن و مرا ما من ناز
 گذارذ تا من خود چه حینم و کجا ام و این آرو هرگز بر می آید و سعی
 ۳ اوست که گفت ما خداوند تعالی بسیار بشنیدید و ما خلق اندک و گفت

آخر درویشی اوّل تصوّف است و گفت تصوّف تنها داشتن حالست و
 چهار نذل کردن بر برادران نقلست که بکرور درویشی بر ديك او آمد
 و گفت شيخ مرا دعا گوی گفت خداوند تعالى وقت حوشت بدهاذا گفت
 که شيخ کلاه دوزی دانستی و گاه گاه بدان مشغول بودی و هر کلاه که
 ۵ دوحی بیش از يك درم و یا دو درم فروختی و آن کس که کلاه او
 فروختی يك درم ناو دادی تا هر که او را بیش آمدی بدادی آن نخستین
 کسی و يك درم با آن دادی تا بر سری راویه آمدی و با درویشان
 بجزوردی و بعد از آن بکار کلاه بیشین باقی بودی کلاه دیگر بدوختی
 نقلست که شيخ را مریدی بود مالدار و رکاتش میبایست دادن بکرور بیش
 ۱۰ شيخ آمد و گفت ايها الشيخ ركه دهم گفت ما هر کسی که دلت قرار
 گیرد آن مرد رفت در سری راه درویش دید نابینا که نشنه بود و
 سؤال میکرد و اضطراب ظاهر داشت دلش بر وی قرار گرفت که حشم
 ندارد و استحقاق عظیم دارد آن ركه و جیری بوی دهم درستی زرد
 کبسه داشت بیرون آورد بوی داد نابینا دست زد و ورس کرد گران
 ۱۵ نمود دانست که زراست شادمان شد مرد برفت و نامداد بذبحا گذر
 کرد که راه گذارش بر وی بود دید که آن نابینا با نابینای دیگر میگوید
 که دبرور خواجه بذبحا گذر کرد و درستی زرد بن داد برفتم فلان
 خرابات و شب تا زور با فلان مطربه دهی عشرت کردم مرید شيخ چون
 آن شیند مضطرب شد و بیش شيخ آمد و از حال آن نابینا خواست که
 ۲۰ بگوید شيخ کلاهی فروخته بود و بر همان عادت که داشت يك درم با وی
 داد گفت برو و هر که ترا نخست کسی بیش آمد ناو ده مرید آن درم
 ستاند و برفت در راه نخست کسی که او را بیش آمد علوی بود رود آن
 درم شيخ را ناو داد و علوی آن درم ستاند و برفت مرد گفت باش تا
 در عقب او بروم و سنگم تا او این درم بچه صرف میکند پس در نی او
 ۲۵ برفت تا علوی بخرانه رسید ناخواه در آمد کبک مرده از زیر جامه بکشید

و بر آنها بیداخت و بیرون آمد و مرید گفت ای جوان مرد بخداوند
 بر تو که راست گوی تا این چه حالت است و این چه کمک مرده که ندیحا
 انداختی گفت بدانکه آنچه بر ما رسیده است اگر بگویم از حق تعالی شکایت
 کرده ماتم اما حوں سوگند عظیم داری ضرورت نباید گفتن مردی
 ۵ درویش و عیال دارم و امروز هفت روز است که من و اهل و فرزندان
 طعام نیافته ایم گفتیم اگر مرا و اهل مرا صبر باشد طفلان مرا نباشد و
 این برای ایشان مباح شده است مردم تا ایشان بجویند و مرا ذلّ سؤال
 صحت می آمد که برای من دست بیش غیر آورم و از وی چیزی طلب
 کنم و میگفتم خداوند تو میدانی از حال من و فرزندان من ناخبری که
 ۱۰ اضطراب نکال رسیده است و مرا از خلق چیزی طلب کردن خوش می
 آید من درین گفتار بودم که تو این مردم من دادی حوں وجه حلال
 یافتیم برقم و آن مرغ بیداختم و اکنون مردم و این درمرا در وجه قوی
 صرف کنم و آن مرد تعب کرد و گفت عجب حالی بیش شیخ آمد و بیش
 ارآنکه ما شیخ گوید شیخ گفت ای مرد این روش است که تو با عوان
 ۱۵ معامله کنی و با طالمان خرید و فروخت لایحرم مالی که گرد آید از حرام
 بود و زکوة آن بحیث مرد روز که نا شرارت دهد که اصل کار در معامله
 است و گوشت بدخل و خرج داشتن که هرچه بدی بجایگاه افتد همانکه
 این مردم که من از کسب خود پیدا کرده ام تا لایحرم سراوار علوی شد
 و حق بمسئق رسید نفیست که ترسانی در روم تسبیه بود که بیان مسلمانان
 ۲۰ اهل فراست بسیار است از برای امتحان از آنها بحاسب دار السلام روان
 شد مرقع در نوشتید و خود را بر شنبه صوفیان راه آورد و عصا در
 دست می آمد تا بجایگاه شیخ ابو العباس فصّاب در آمد حوں نای بجایگاه
 در آورد شیخ مردی تند بود حوں بطریقی روی افتاد گفت این بیگانه
 کیست در کار آشنایان چه کار دارد ترسا گفت یکی معلوم شد از آنها
 ۲۵ بیرون آمد و رو بجایگاه شیخ ابو العباس نهاوندی نهاد و آنجا نزول کرد

معلوم شیخ کردند و هیچ نگفت و اورا التماس بسیار نمود چنانکه ترسار از آن حس خانی او خوش آمد و چهار ماه آنجا ماند که نا ایشان وضو میساخت و نثار میگذاشت و بعد از چهار ماه نای افزار در نای کرد تا مرود شیخ آهسته در گوش او گفت که حوائز ددی باشد که بیای نا درویشان نا و ملک بحوری و نایشان صحت داری و ناخر هجنانکه آمد بروی یعنی بیگانه آبی و بیگانه روی آن ترسا در حال مسلمان شد و آنجا مقام کرد و نکار مردانه بر آمد تا در آن کار بجندی رسید که حوس شیخ وفات کرد اصحاب اتفاق کردند و بر حای شیخ بنشاندند رحمة الله علیه

ذکر شیخ ابو سعید ابو الحییر

۱۰

آن فای مطلق آن نای بر حق آن محبوب الہی آن معشوق نامتہای آن ناریں مملکت آن نستان معرفت آن عرش فلک سیر قطب عالم ابو سعید ابو الحییر قدس الله سرہ بادشاہ عہد بود بر حمله اکابر و مشایخ و ار هیچ کس چندان کرامت و ریاضت نقل نیست کہ ازو و هیچ شیخ چندان ۱۰ اشراف بود کہ اورا در انواع علوم نکمال بود و چنین گوید کہ در انداسی ہرار بیت عربی خواندہ بود و در علم تفسیر و احادیث و فقہ و علم طریقت حظی وافر داشت و در عیوب نفس دیدن و محالفت ہوا کردن ناقصی الغایت بود و در فقر وفا و دل و تحمل شای عظیم داشت و در لطف و سارکاری آیتی بود خاصہ در فقر اربین حمت بود کہ گفتہ اند ۲۰ ہرحا کہ سخن ابو سعید رود ہمہ دہارا وقت خوش شود زیرا کہ ار ابو سعید نا وجود ابو سعید هیچ نمادہ است و او ہرگز من و ما نگفت ہمہ ایشان گفت من و ما من بجای ایشان میگویم تا سخن ہم افتد و پدر او ابو الحییر نام داشت و عطار بود نقلست کہ پدرش دوستدار سلطان ۲۴ محمود غربوی بود چنانکہ سرائی ساختہ بود و جملہ دیوار آرا صورت

محمود و لشکریان و فیلان او نگاشته شیخ طفل بود گمت یا نانا ار برای
 من خانه ناز گیر ابو سعید همه آن خانه را الله سوشت پدرش گمت این
 چرا ی نویسی گمت تو نام سلطان خویش ی نویسی و من نام سلطان
 خویش پدرش را وقت حوش شد و ار آنچه کرده بود یشمان شد و آن
 ۵ نفتهارا محو کرد و دل بر کار شیخ نهاد نقلست که شیخ گمت آن وقت
 که قران ی آموختم پدر مرا بمار آدیه برد در راه شیخ ابو القاسم گرگانی
 که از مشایخ کنار بود بیش آمد پدرم را گمت که ما ار دنیا ی توانستیم
 رفت که ولایت خالی میدیدم و درویشان ضایع ی ماندند اکنون این
 فرزند را دیدم این گشتم که عالم را ازین کودک نصیب خواهد بود پس
 ۱۰ گمت چون ار بمار بیرون آئی این فرزند را بیش من آور بعد از نماز پدر
 مرا بر دیک شیخ برد بستیم طاقی در صومعه او بود نیک بلد پدر مرا
 گمت ابو سعید را بر کتف گیر تا فرص را فرود آرد که بر آن طاقست
 پدر مرا در گرفت پس دست بر آن طاق کردم و آن فرص را فرود آوردم
 قرص خویش بود گرم چنانکه دست مرا ار گری آن خبر بود شیخ دو نیم
 ۱۵ کرد نیمه من داد گمت بجور نیمه او بخورد پدر مرا هیچ سداد ابو القاسم
 چون آن قرص بستند چتم پر آب کرد پدرم گمت جو بست که اران مرا
 هیچ نصیب نکردی تا مرا بر تریکی بودی ابو القاسم گمت سی سالست تا
 این قرص بر آن طاقست و ما ما وعدی کرده بودید که این قرص در
 دست هر کس که گرم خواهد شد این حدیث بر وی طاهر خواهد بودن
 ۲ اکنون ترا نشارت داد که ای کس یسر تو خواهد بود پس گمت این دو
 سه کلمه ما یاد دار لقن نَزَدَ فَمِنْكَ مع الله طَرْفَةَ عَيْنٍ خَيْرٌ لَّكَ مِمَّا طَلَعَتْ
 علیه الشمس یعنی اگر یلک طرفه العین همت ما حق داری ترا بهتر از
 آنکه روی زمین مملکت تو نماند و بیکار دیگر شیخ مرا گمت که ای پسر
 حواشی که سخن خدا گوئی گتمت خواهم گمت در حلوت این میگوی شعر
 ۱ من ی تو دی قرار نتوام کرد * احسان ترا شمار نتوام کرد

گر بر من من ربان شود هر مؤی * يك شكر تو انرا هزار تنوام کرد
 همه روز این بیت میگفتم تا برکت این بیت در کودکی راه حق بر من
 گشاده شد و گفتم بکرور از دیبرستان می آمدم نایبائی بود ما را پس
 خود خواند گفتم چه کتاب میخوانی گفتم فلاں کتاب گفتم مشایخ گفته
 اند حقیقتُ الْعِلْمِ مَا كُشِفَ عَلَى السَّرَائِرِ من میداستم حقیقت معنی چیست
 و کشف چه بود تا بعد از شش سال در مرو بیش عبد الله حصیری
 تحصیل کردم چون وفات کرد بیج سال دیگر بیش امام فطال تحصیل کردم
 چنانکه همه شب در کار بودی و همه روز در تکرار تا بکار مدرس آمدم
 چشما سرخ کرده فطال گفتم سگریذ تا این حوالا شبانه در چکار است
 و گمان سز بردی پس نشسته گوش داشتم خود را بگوسار کرده بودم و
 در چاهی دگر میگفتم و از چشم من حوس می افتاد تا بکرور استاد ارآن
 معنی ما من کلمه نگفتم از مرو سرخس رفتم و با بوعلی راهد تعلق
 ساختم و سی روز روزه داشتی و در عبادت بودی و گفتم بکرور رفتم
 شیخ لفاف سرخسی را دیدم بر تل خاکستر نشسته و پاره پوستنی کهنه
 ۱۵ میدوخت و چونی و ایشم جد روسته که این ربانست و گرداگرد
 او نجاست انداخته و او از عملای محابین بود چون چشم او بر من افتاد
 پاره نجاست نشوید و بر من انداخت من سینه بیش او داشتم و آرا
 بجوشی قبول کردم گفتم که یاره ربان من پس گفتم ای پسر برین
 یوستینت دورم گفتم حکم تراست بجبه چد برد و گفتم ایجات دوحتم
 ۲۰ پس برخاستم و دست من نگرفت وی برد در راه بیر ابو الفصل حس
 که یگانه عهد بود بیس آمد و گفتم یا ابو سعید راه تو نه ایست که
 میروی براه حویش رو پس شیخ لفاف دست من بدست او داد و گفتم
 بگیر که او ار شما است پس من بدو تعلق کردم بیر ابو الفصل گفتم ای
 فرید صد و بیست چهار هزار بیغمبر که آمدند بمقصود همه يك سخن
 ۲۵ بود گفتند یا خلق بگوئید که الله یکیست او را شناسید او را باتدید کسانی

که این معنی دادند این کلمه می گفتند تا این کلمه گشتند این کلمه بر ایشان پدید آمد و آن گفتن مستعی شد بد و درین کلمه مستغرق گشتند و این سخن مرا صید کرد و آن شب در خواب بگذشت دیگر روز بدرس رفتم ابو علی تفسیر این آیت می گفت قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ لِمَا كُتِبَ لَهُم ۝ و باقی همه را دست بدار و آن ساعت دری در سینه ما گذاشتند و مرا از من بستند و امام ابو علی آن تعبیر دید گمت دوش بجا بوده گفتم که بردیک پیر ابو الفصّل گفت اکنون بر خیز که حرام شد ترا از آن معنی بدین سخن آمدن پس بردیک پیر شدم و اله و متخیر هم این کلمه گشته چون پیر مرا دید گمت مستک شد هی بدانی پس و پیش اگفتم یا شیخ چه فرمائی گمت در آی و هم بشین این کلمه باش که این کلمه با تو کارها دارد مدتی درین کلمه بودم پیر گمت اکنون لشکرها بر سینه تو تاختن آورد و ترا بردید بر حیر و حلوت طلب کن و بهمه آمدم و سی سال در کعبی بنشستم پنه بر گوش نهادم و میگفتم الله الله هر گاه که خواب یا عقلی در آمدی سیاهی با حره آتشین از پیش ۱۵ محراب پدید آمدی با هیبتی مانگ بر من ردی گمتی قُلِ اللَّهُ تا همه درّهای من مانگ در گرفت که الله الله نفلس که درین مدت یکی بیرهن داشت هر وقت که بدریدی یاره روی دوحی تا بیست من شد بود و صام الدهر بودی هر شب یک نان روزه گشادی و درین مدت شب و روز نخواست و بهر غار عسلی کردی رو بصحرا بهادی و گیاه ۲۰ میخوردی پدرش او را طلبیدی و بحاله آوردی و او سار میگریختی و رو بصحرا می نفلس که بدر شیخ گمت که من در سرای رنجبر محکم کردی و گوش میداشتی تا ابو سعید سر بار نهادی گفتمی که در خواب شد من نیز بختی شی در بیم شب ار خواب در آمدم ابو سعید را ندیدم بر خاستم و طلب میکردم در خانه بود و رنجبر همچان بسته بود پس ۲۵ چند شب گوش داشتم وقت صبح در آمدی آهسته بجامه خواب رفتم و

بر روی ظاهر نمیکردم آخر شبی اورا گوش داشتم چنانکه میرفت من بر
 ایشان میرفتم تا بر باطنی رسید و در مسجد شد و در فرار کرد چونی در
 پس در نهاد از بیرون نگاه میکردم در گوشه آن مسجد در نماز ایستاد
 چون از ثمار فارغ شد چاهی بود رسی بر پای خود بست و چوب بر سر
 چاه نهاد و خویشتن را بیاویخت و قرارا ابتدا کرد تا سحر حتم تمام کرده
 بود آنگاه بر آمد و در رباط بوضو کردن مشغول شد من بجهان ناز آمدم
 بر قرار خود بچشم تا او در آمد چنانکه هر شب سر بار نهاد پس من
 بر خاستم و خود را ارو دور داشتم و چنانکه معهود بود اورا بیدار کردم
 و بجماعت رفتم بعد از آن چند شب گوش داشتم همچنان میکرد چنانکه
 ۱۰ توانستی و خدمت درویشان قیام مودی و درپوره کردی از جهت ایشان
 و با ایشان صحبت داشتی نقلست که اگر اورا مشکل افتادی در حال
 سرحد رفتی معلق در هوا میان آسمان و زمین و آن مشکل از پیر او
 الفضل پرسیدی تا روری مریدی از آن پیر او الفصل پیرا گشت او
 سعید در میان آسمان و زمین می آید پیر گشت تو آن ندیدی گشت دیدم
 ۱۵ گشت تا نابینا نشوی بمیری و در آخر عمر نابینا شد نقلست که پیر او
 الفضل او سعید را پیش او عند الرحمن سَلَمی فرستاد تا از دست او
 حرقه پوشید و نزدیک او الفضل ناز آمد پیر گشت اکنون حال تمام شد
 با میهنه ناید شد تا خلق را بجای حوائی نقلست که او سعید هفت سال
 دیگر در بیابان گشت و کل کی میجورد و با ساع می بود و درین مدت
 ۲ چنان میخود بود که گرما و سرما درو اثر نمیکرد تا روری نادی و دمه
 عظیم بر خاست چنانکه بیم بود که شیخ را ضرری رساند گشت این از سرری
 خالی نیست روی با نادانی کرد تا بگوشه دهی رسید خانه دید پیرری و
 پیرمردی در آنجا آنشی کرده و طعای ساخته بودند شیخ سلام کرد و گشت
 مهمان میجواید گفتند خواهیم شیخ در روت و گرم شد چیری مجورد و بپاسود
 ۲۵ پشت ندیوار نار نهاد و میجود در حواب شد آواز شخصی شنید که میگفت

فلانکس چندین سالست تا کل کی میخورد و هرگز هیچکس چپن بیاسود
 پس گفتند برو که ما بی نیازم بمیان خلق رو تا ار تو آرایشی ندلی رسد
 چون شیخ بمنه نار آمد خلق بسیار توبه کردند و همسایگان شیخ همه خمر
 ریختند تا کار بجائی رسید که گفت پوست حریره که ار ما بیفتادی سه
 بیست دینار میخریدند و بیکار ستور ما آب ریخت بر سر خویش مالیدند
 و گفت ما حمله کناها در خاک کردیم و بر سر آن دگانی ساختم که اگر
 بختیدی یا بروحتی دید آن منت بودی نامکان رجوع مسئله پس ار آن
 مارا بماندند که آن به ما بودیم آواری آمد ار گوشه مسجد که أَوَّلُ یَکْفِی
بِرَبِّکَ بوری در سینه ما پدید آمد و حجابها بر خاست تا هرکه مارا قبول
 کرده بود دیگر ناره نامکار پدید آمد تا کار بدانجا رسید که بقاصی رفتند
 و نکافی بر ما گواهی دادند و بهر زمین که ما در شدمای گفتند نشوی
 این درین زمین گیاه بروید تا روری در مسجد نشسته بودم زبان بر نام
 آمدند و خاکستر بر سر من کردند آواری آمد که أَوَّلُ یَکْفِی بِرَبِّکَ تا
 جماعتیان ار جماعت نار استادند و گفتند این مرد دیوانه شد است تا
 ۱۵ چنان شد که هرکه در همه شهر بود بِکَ کَفِ حاکم روه داشتی صبر کردی
 تا ما آنجا رسیدیم بر سر ما ریختی و گفت مارا عریضت شیخ ابو العباس
 قصاب پدید آمد که نقیب مشایخ بود ییر ابو الفصل وفات کرده بود
 در قبضی تمام میرقم در راه ییری دیدم که کشت میکرد نام او ابو المحس
 خرفای بود چون مرا ندید گفت اگر حق تعالی عالم پرارزن کردی و
 ۲۰ آنگاه مرغی بیافریدی و سور این حدیث در سینه وی نهادی و گفתי تا
 این مرغ عالم ارین ارین یاک نکند تو مقصود نخواهی رسید و درین سوز
 و درد خواهی بود ای ابو سعید هور رورگاری بود ارین سخن قیص ما
 بر خاست و واقعه حل شد نقلست که بآمل شد پیش ابو العباس قصاب
 مدتی اینجا بود ابو العباس اورا در برابر خود خایه داد و تیج پیوسته
 ۲۵ در آن حانه بودی و بمحاضه و ذکر مشغول بودی و چشم بر شکاف در

میداشتی و مراقبت شیخ ابو العباس میکردی یکشب ابو العباس قصد کرده بود رگش گشاده و جامه‌اش آلوده شد از خانه بیرون آمد او دوید و رگ او بست و جامه او نشتند و جامه خود پیش داشت تا در پوشید و جامه ابو العباس نماری کرد و هم در شب خشک کرد و پیش ابو العباس برد ابو العباس گفت ترا در ناید پوشید پس جامه بدست خود داد ابو سعید پوشید نامداد اصحاب جامه شیخ در بر ابو سعید دیدند و جامه ابو سعید در بر شیخ نخب کردند ابو العباس گفت دوش بشارتها رفته است حمله نصبت این حواله مرد مهگی آمد مارکش باد پس ابو سعید را گفت بار گرد و همه رو تا روزی چند این علم بر در سرای تو برند شیخ ما ۱۰ صد هزار فتوح محکم اشارت بار گشت نقلست که ریاضت شیخ سخت بود چنانکه آنوقت که نکاح کرده بود و فرزندان پدید آمد هم در کار بود تا بحدی که گفت آنچه ما را می نایست که محاب نکلی مرتفع گردد و ست نکلی بر خیزد حاصل میشد شبی ما جماعت خانه شدم و مادر ابو طاهرا گفتم تا پای من برشته محکم نار ست و مرا نگویند و خود رفت و ۱۵ در بست و من قرآن میخواندم و گفتم ختم کنم همچنان بگوسار آخر خون روی من افتاد و بیم بود که ختم مرا آفتی رسد گفتم سود نخواهد داشت همچنین خواهم بود ما را ازین حدیث می ناید خواه چشم ناش خواه ماتش و خون از چشم بر زمین چکید و از قرآن نه فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ رسیدم بودم در حال این حدیث فرو آمد و مقصود حاصل شد و گفتم کوفی بود و ۲ در زیر آن کوه عاری بود که هر که در آن بگریستی ره را از رفتی ندانجا رفتم و ما نفس گفتم اگر از آنجا فرو افتی بمیری تا بحسی و حمله قرآن ختم کی ناگاه بسجود رفتم خواب غلبه کرد فرو افتادم بیدار شدم خود را در هوا دیدم زهار حواسم حق تعالی مرا بر سر کوه آورد نقلست که یکروز بر درختی بید فرو آمد بود و حیمه زده و کینزک ترک پایش ۲۴ می مالید و قدحی شربت بر نالیش ساهده و مریدی پوستینی پوشید بود و

در آفتاب گرم استاده و ارگرم استخوان مرید شکسته می شد و عرق از وی می ریخت تا طاقش برسد بر خاطرش نگذشت که خدایا او سگ و جنین در عز و ناز و مس سگ و چپین مصطر و بیچاره و عاجز شیخ در حال ندانست گفت ای حوامرد این درخت که تویی بی هشتاد حتم قرآن کردم سر نگوسار ازین درخت در آویخته مریدانرا چنین تربیت میکرد نقلست که رئیس بچه را بمجلس او گذر افتاد سخن وی شنید درد این حدیث دامنش گرفت توبه کرد و زرو سیم و اسباب ملخ هرچه داشت همه در راه شیخ نهاد تا شیخ هم در آن رور همه را صرف درویشان کرد و هرگز شیخ از برای فردا هیچ نهادهی پس آن حوال را روره بر دوام و ذکر ۱۰ بر دوام و ممارست فرمود و یکسال خدمت مرز پاك كردن فرمود و كلوح راست كردن و يك سال دیگر حمام تافتن و خدمت درویشان و يك سال دیگر در روره فرمود و مردمان مرغبتی تمام زسل او پر میکردند از آنکه معتقد فیه بود بعد از آن بر چشم مردمان حوار شد و هیچ چیز بوی نمیدادند و شیخ بر اصحاب را گفته بود تا التماس ندو میکردند و ۱۰ او را میراندند و حمامها میکردند و با وی آمیزش میکردند و او همه رور از ایشان می ریخت اما شیخ با او يك بود بعد از آن شیخ بیز او را رنجانید گرفت و بر سر جمع سخن سرد با او گفت و رحر کرد و مراند او همچنان می بود اتفاق چنان افتاد که سه روز متواتر بود بدریوزه رفت و مویری ندو داد و او درین سه رور هیچ بخورده بود و روره نگشاده ۲ بود که شیخ گفته بود که در حانقاه هیجتن بدهد شب چهارم در حانقاه سماع بود و طعامهای لطیف ساخته بودند و شیخ خادم را گفت که هیجتن بدهید و درویشانرا گفت چون بیاید راهش بدهید پس آن حوال را در روره بار رسید با ربیل نمی و نخل و سه سارور گرسنه بوده و ضعیف گشته خود را در مطبخ انداخت راهش بدادند چون سفره نهادند بر سر ۲۰ سفره جایش بدادند او بر پای می بود و شیخ و اصحاب در وی سگریستند

چون طعام بخوردند شیخ را چشم بر وی افتاد گشت ای ملعون مطرود
 بدبخت چرا از پی کاری بروی حواریا در آن ضعف و گرسنگی مردید و
 بیرون کردید و در خانقاه در بستد حواریان امید نکلی از خلق منقطع
 کرده و مال و جاه رفته و قبول نماد و دین بدست بیامد و دنیا رفته
 ۵ بهزار بیستی و عجز در مسجدی خراب شد و روی بر خاک نهاد و گفت
 خداوند تو میدانی و می بینی که چگونه راند شدم و هیچ کس نمی پذیرد
 و هیچ دردی دیگر ندارم الا درد تو و هیچ پناهی ندارم الا تو اری حس
 زاری میکرد و رمی مسجد را بخون چشم آغشته گردانید ناگاه آن حال
 بدو فرو آمد و آن دولت که می طلبید روی نمود و مست و مستغرق
 ۱۰ شد شیخ در خانقاه اصحاب را آواز داد که شمع را بگیرد تا بروم و شیخ
 و یاران میرفتند تا بدان مسجد حواریان را دید روی بر خاک نهاده و اشک
 ناریدس گرفت چون شیخ و اصحاب را دید گفت ای شیخ این چه نشویش
 است که بر سر من آوردی و مرا از حال خود سوراخیدی شیخ گفت تنها
 می نایدت که بحوری هرچه یافتی ما بدان شریکیم حواریان گفت ای شیخ از
 ۱۵ دلت می آید که مرا آن همه حنا کی شیخ گفت ای فرزند تو از همه خلق
 امید بریدی محاب میان تو و خدا ابو سعید بود و در تو حواریان يك
 بت نماد بود آن محاب چنین از برابر تو بر نواست گرفت و نفس تو
 چنین نواست شکست اکنون بر چیز که مبارکت ناد نقلست از حس
 مؤدب که خادم خاص شیخ بود که گفت که در نشاوری بودم ساررگانی
 ۲۰ چون آواره شیخ بشیدم بمجلس او رفتم چون چشم شیخ بر من افتاد گشت
 بیا که ما سر زلف تو کارها دارم و من مکر صوفیان بودم پس در آخر
 مجلس از جهت درویشی جامه خواست و مرا در دل افتاد که دستار خود
 بدم پس گفتم مرا از آمل بهدیه آورده اند و ده دینار قیمت اینست تن
 زدم شیخ دیگر بار آواز داد هم در دلم افتاد بار یشیمان شدم همچنین سوم
 ۲۵ بار کسی در بهلوی من نشسته بود گفتم شیخا خدای ما سده سخن گوید

شیخ گفت از بهر دستاری طبری خدای تعالی سه بار مابین مرد که در
 بهلوی تو نشسته است سخن گفت و او میگوید ندم که قیمت آن ده دیار
 است و از آمل بهدیّه آورده اند چون این سخن شنیدم لرزه بر من
 افتاد پیش شیخ رفتم و جامه بیرون کردم و توبه کردم و هیچ انکاری در
 دلم نماند هر مال که داشتم همه در راه شیخ نهادم و مجادی او گریستم
 نفیست که ییری گفت در حوالی تجارت رفتم در راه مرو چنانکه عادت
 کاروانی باشد از پیش برفتم و خواب بر من عله کرد و از راه بیکسو
 رفتم و محنت و کاروان نگذشت و من در خواب ماندم تا آفتاب برآمد
 از جای برفتم آنرا کاروان ندیدم که همه راه ریگ بود یارّه ندویدم و راه
 گم کردم و مدهوش شدم چون بخود باز آمدم يك طرف احتیار کردم
 تا آفتاب گرم شد و تشنگی و گرسنگی بر من اثر کرد و دیگر قوّت رفتن
 نماند صبر کردم تا شب شد همه شب رفتم چون رور شد نصرائی رسیدم
 پر خار و خاشاک و گرسنگی و تشنگی نعبت رسید و گرمائی سخت شد
 شکسته دل شدم و دل بر مرگ نهادم پس جهد کردم تا خود را بر بلدی
 ۱۰ افگم و گرد صحرا بگریستم از دور سزی دیدم دلم قوی شد روی بدان
 حاسب نهادم چشمه آب بود آب حوردم و وضو ساختم و نماز کردم چون
 وقت روال شد یکی پدید آمد روی ندین آب آورد مردی دیدم بلدنای
 سفید پوست محاسن کشیک و مرقعی پوشیده نکار آب آمد و طهارت کرد
 و نماز نگارد و رفت من نا خود گفتم که چرا ناو سخن نکردی پس
 ۲ صبر کردم تا نماز دیگر نماز آمد من پیش او رفتم و گفتم ای شیخ از بهر
 خدا مرا فریاد رس که از شانورم و از کاروان جدا افتاده و ندین احوال
 تنگ دست من نگرفت شیر را دیدم که از آن یابان بر آمد و او را
 خدمت کرد شیخ دهان بگوش شیر نهاد و چپری نگفت پس مرا بر شیر
 نشاند و گفت چشم بره به هر جا که شیر ناستد تو از وی فرود آی
 ۳ چشم بره نهادم شیر در رفتن آمد و یارّه رفت و ناستاد و من از وی

فرود آمدم چشم مار کردم شیر برفت قدی چند رفتم خود را بخارا دیدم
يك روز بدر خانقاه میكدتتم خلقی بسیار دیدم پرسیدم كه چه بوده است
گفتند شیخ ابو سعید آمدست من نیز رفتم نگاه كردم آن مرد بود كه مرا
بر شیر نشاند بود روی من كرد و گفت كه سَر مرا تا من رنگ ام نهیج
ه كس مگو كه هرچه در ویرانی ببند در آبادانی بگوید چون این سخن

- بگفت نعرهٔ ار من بر آمد و بهوش شدم نقلست كه اول كه شیخ بشانور
۴ ی آمد آن شب سی تن از اصحاب ابو القاسم قُشیری بجاوب دیدند كه
آفتاب فرو آمدی استاد نیز آن خواب دید روز دیگر آواره در شهر افتاد
كه شیخ ابو سعید میرسد استاد مریدانرا حجت گرفت كه بمجلس او مروید
۱۰ چون شیخ ابو سعید در آمد مریدان كه خواب ديك بودند همه بمجلس او
رفتند استاد را از آن غاری پدید آمد زیارت شیخ بیامد و يك روز بر
سر مسر گفت كه فرق میان من و ابو سعید آنست كه ابو سعید خدای را
دوست میدارد و خدای تعالی ابو القاسم را دوست میدارد پس ابو سعید
درهٔ بود و ما كوهی این سخن نا شیخ گفتند شیخ گفت ما هیچ بیستیم آن
۱۵ كوه و آن ذره همه اوست نا استاد رسانیدند كه شیخ حبیب از بهر تو گفته
است استاد را از آن سخن انكاری پدید آمد بر سر منبر گفت هر كه بمجلس
ابو سعید رود مهوری یا مطرودی بود هان شب مصطفی را در خواب
دید كه میرفت استاد پرسید كه یا رسول الله كجا میروی گفت بمجلس ابو
سعید میروم هر كه بمجلس او نرود مهوری بود یا مطرودی استاد چون از
۲ خواب در آمد متغیر عزم بمجلس شیخ كرد بر خاست تا وضو كند در متوضا
وجود را از بیرون جامه ندست گرفته بود و استرا میكرد و وجود را از
بیرون جامه ندست گرفتن سنت نیست پس فراز شد و كیرك را گفت
بر خیز و لگام و طرف رین بمال پس نامداد بر نشست و عزم بمجلس شیخ
كرد و مشغلهٔ سگال ی آمد كه یكدیگر را میدریدند استاد گفت چه
۲۵ بود است گفتند سگی غریب آمد است سگان محلهٔ روی در وی آورده اند

و در وی افتاد استاد ما خود گفت سگی باید کرد و در عریب
 باید افتاد و غریب نواری ناید کرد ایک رفتیم بخدمت شیخ ار در مسجد
 در آمد خلقی متعجب ماندند استاد نگاه میکرد آن سلطنت و عظمت شیخ
 میدید در خاطرش نگذشت که این مرد بفضل و علم ار من بیشتر بیست
 و معامله برابر باشیم این اعرار از کجا یافته است شیخ فرستادند روستا روی
 بدو کرد و گفت ای استاد این حال آن وقت حوید که خواهه به
 بست و خود را گرفته بود و استرا کند پس کبرک را گوید بر خیر و
 طرف رین بمال استاد بیکارگی از دست رفت و وقتش خوش گشت
 شیخ چون ار مسر فرود آمد نزدیک استاد شد بیکدیگر را در کار گرفتند
 استاد ار آن انکار بر خاست و میان ایشان کارها ناردید آمد تا استاد
 مار دیگر بر سر مسر گشت که هر که بمجلس ابو سعید برود مهور و مطرود
 بود که اگر آنچه اول گفتیم بخلاف این بود اکنون چنین میگویم نقلست
 که استاد ابو الفاسم سماع را معتقد بود یکروز بدر خانقاه شیخ میگذاشت و
 در خانقاه سمعی بود بر خاطر استاد نگذشت که قوم چنین فاش سر و
 ۱۰ پای برهه کرده برگردند در شرع عدالت ایشان ماطل بود و گواهی
 ایشان نشوید شیخ در حال کسی ار پس استاد فرستاد که بگو مارا در
 صف گواهان کن دیدی که گواهی نشوید یا نه نقلست که رن استاد ابو
 الفاسم که دختر شیخ ابو علی دقاق بود ار استاد دستوری خواست تا بمجلس
 شیخ رود استاد گفت چادری که بر سر کن تا کسی را طس بود که تو
 ۲ کیستی آخر بیامد و بر نام در میان رباں نشست و شیخ در سخن بود در
 میان سخن گفت این ار ابو علی دقاق شیدم و ایک جزوی ار احرای
 او کدنا بود که این نشنید بپوش شد و ار نام در افتاد شیخ گفت خدایا
 بدین نام مار بر هم آحا که بود معانی در هوا ماند تا رباں بر نامش
 کشیدند نقلست که در نشاور امای بود اورا ابو المحسن تونی گفندی و
 ۲۵ شیخ را سخت مکر بود چنانکه لعنت میکرد و تا شیخ در نشاور بود بسوی

خانقاه بیکار نگذاشته بود روری شیخ گمت اسپ را زین کنید تا زیارت
 ابو المحسن تونی روم جمعی بدل انکار میکردند که شیخ زیارت کسی میبرد
 که بر او لعنت میکند شیخ با جماعتی رفتند در راه مکاری بیرون آمد و
 شیخ را لعنت میکرد و جماعت قصد زخم او کردند شیخ گمت آرام گیرید
 که خدای برین لعنت بوی رحمت کند گفتند چگونه گفت او ندارد که
 ما بر باطل ایم لعنت بر آن باطل میکند از برای خدا آن مکر چوب
 این سخن نشنید در دست و پای اسپ شیخ افتاد و توبه کرد گفت دیدید
 که لعنت که برای خدا کند چه اثر دارد پس شیخ بار راه کسی را برستاد
 تا ابو المحسن را خبر کند که شیخ سلام تونی آید درویش رفت و او را
 ۱. خبر کرد ابو المحسن تونی نفرین کرد و گفت او نزد من چکار دارد او را
 نکلیسیا می باید رفت که جای او آنجاست درویش بار آمد و حال باز
 گفت شیخ عباس اسپ بگردانید و گفت بسم الله جنان باید کرد که پیر
 فرموده است روی نکلیسیا نهاد ترسایان بکار خویش بودند چون شیخ را
 دیدند همه گردوی در آمدند که تا بچه کار آمان است و صورت عیبی
 ۱۵ و مرم قله گاه خود کرده بودند شیخ بدان صورتهای بار بگریست و گفت
 اَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأَيُّ إِلَهٍ مِنْ دُونِ اللَّهِ تُوْمِگُوْنِیْ مرا و مادر
 مرا بخدا گیرید/ اگر دین محمد بر حقست همین لحظه هر دو سخن کند
 خدا برادر حال آن هر دو صورت بر زمین افتادند چنانکه رویهایشان
 سوی کعبه بود فریاد از ترسایان بر آمد و چهل تن رنار میدیدند و
 ۲۰ ایمان آوردند شیخ رو جمع کرد و گفت هر که بر اشارت پیران رود چنین
 باشد از برکات آن پیر/ این خبر به ابو المحسن تونی رسید حالتی عظیم
 بدو در آمد گفت آن چوب پاره بیارید یعنی محمّه مرا بیش شیخ برید
 او را در محمّه بیش شیخ برید بعره میزد و در دست و پای شیخ افتاد و
 توبه کرد و مرید شیخ شد نقلست که قاضی صاعد که قاضی ششاور بود و
 ۲۵ مکر شیخ بود و شیک بود که شیخ گفته که اگر همه عالم خون طلق گیرد ما

جز حلال محویم قاضی یکرور افتخارا دو بره فریه هر دو بکسان یکی ار
وجه حلال و یکی از حرام بریاں کرد و بیش شیخ فرستاد و خود بیش
رفت/ قضا را چند ترک مست بدان علاماں رسیدند طفق که بره حرام در
آحا بود ار ایشان زور گرفتند و محوردند کسان قاضی از در خانقاه در
آمدند و یک بریاں بیش شیخ نهادند قاضی در ایشان ی نگرست هم بر
ی آمد شیخ گفت ای قاضی فارغ باش که مردار سگان رسید و حلال
بجلال حواریاں قاضی شرمزده شد و ار انکار بر آمد نقلست که روری
شیخ مستی را دید افتاده گفت دست من ده گفت ای شیخ برو که دستگیری
کار تو نیست دستگیر بیچارگان خداست شیخ را وقت حوش شد نقلست که
۱ شیخ با مریدی بصحرا بیرون شد در آن صحرا گرگ مردم خوار بود ناگاه
گرگ آهنگ شیخ کرد مرید سگ بر داشت و در گرگ انداخت شیخ گفت
چه میکی ار بهر جانی ما حانوری مصایفه توان کرد و گفت اگر هشت
بهشت در مقابلہ یکدژہ بیستی ابو سعید افتد همه محو و اچیز گردد
و گفت بعدد هر ذره راهیست بحق اما هیچ راه بهتر و بردیکتر ار آن
۱۰ بیست که راحتی بدل سلطانی رسد که ما ندین راه یافتیم نقلست که
درویشی گفت اورا کجا حوئم گفت کحاش حستی که نیافتی اگر یکقدم
صدق در راه طلب کی در هرچه بگری اورا بینی نقلست که شیخ را وفات
بردیک آمد گفت مارا آگاه کردند که این مردماں که ایجا ی آید ترا
ی بیند ما ترا میان بر دارم تا ایجا آید مارا بیند و گفت ما رفتیم
۲۰ و سه چیر شما میراث گذاشتیم رُفت و روی و شست و شوی و گفت و
گوی و گفت فردا صد هزار ناشد بی طاعت خداوند اینتارا باموزد
گفتند ایشان که ناشد گفت قوی ناشد که سر در سخی ما حایبک ناشد
نقلست که سخی چند دیگر میگفت و سر در پیش افگد اروی او فرو
۲۴ میشد و همه جمع میگریستند پس بر اسب نشست و بجمله موضعا که شما

و روزها خلوتی کرده بود رسید و وداع کرد نفلس که خواجه ابو طاهر
 پسر شیخ بمکتب رفتن سخت دشمن داشتی و از دبیرستان رمیدی بکروار بر
 لفظ شیخ رفت که هر که مارا حر آورد که درویشان مسافر می‌رسد هر
 آرزو که خواهد بدم ابو طاهر شنید بر نام خانقاه رفت دید که جمعی
 درویشان می‌آید شیخ را خبر داد گفت چه می‌خواهی گفت آنکه دبیرستان
 بروم گفت مرو گفت هرگز بروم شیخ سر در پیش افکند آنگاه گفت مرو
 اِنَّا قَتَحْنَا از بر یاد گیر ابو طاهر حوش شد و اِنَّا قَتَحْنَا از بر کرد
 چون شیخ وفات کرد و چند سال بر آمد خواجه ابو طاهر وام بسیار
 داشت باصناف شد که خواجه نظام الملک آنجا حاکم بود خواجه او را
 ۱۰ چنان اعرار کرد که در وصف بیاید و در آن وقت علوی بود عظیم
 منکر صوفیان بود نظام الملک را ملامت کرد که مال خود بجمعی میدی
 که ایشان وصو میدادند و از علوم شرعی بی بهره اند مستی حائل دست‌آموز
 شیطان شد نظام الملک گفت چگونگی که ایشان از همه چیز خبردار باشند
 و پیوسته بکار دین مشغول اند علوی تسبیح بود که ابو طاهر قرآن میداد
 ۱۵ گفت اتفاقست که امروز بهتر صوفیان ابو طاهر است و او قرآن میداد
 نظام الملک گفت او را بطلبیم که نو سورتی از قرآن اختیار کنی تا بر
 حوائد یس ابو طاهرا ما جمعی سررگان و صوفیان حاضر کردند نظام
 الملک علوی را گفت کدام سوره خواهی تا خواجه ابو طاهر برخواست
 گفت سوره اِنَّا قَتَحْنَا یس ابو طاهر اِنَّا قَتَحْنَا آغار کرد و می‌خواند و نعره
 ۲۰ میزد و میگریست چون تمام کرد آن علوی عظیم محل شد و نظام الملک
 شاد گشت یس پرسید که سبب گریه و نعره زدن چه بود خواجه ابو
 طاهر حکایت پدر را از اوّل تا آخر با نظام الملک گفت کسی که بیش
 از هفتاد سال بیند که بعد از وفات او متعرضی رخه در کار فرزندان
 او خواهد کرد او آن رخنه را استوار کند بین که درجه او چگونه باشد
 ۲۵ پس اعتقاد او از آنچه بود زیادت شد نفلس از شیخ ابو علی بجاری که

گفت که شیخ را بخواب دیدم بر تختی نشسته گفتم یا شیخ ما فعلَ الله شیخ بخندید و سه بار سر بمساید گفت گوئی در میان افکند و خصم را چوگان شکست و میزد ازین سو بدان سو بر مراد خویش والسلام والا کرام

ذکر شیخ ابو الفضل حسن

۵ آن حامل امامت آن عامل دیانت آن عزیز بی رلل آن خطیر بی خلل آن سوخته حب الوطن شیخ ابو الفضل حسن رحمه الله علیه یگانه زمان بود و لطیف جهان و در تقوی و محبت و معی و فتوت درجه بلند داشت و در کرامت و فراست ار اندازه بیرون بود و در معارف و حقایق انگشت نما بود و سرخی بود و پیر شیخ ابو سعید ابو الخیر او بود نقلست ۱ که هر وقت که شیخ ابو سعید را قصی بودی گفתי اسپ زین کبید تا بحج روم هزار او آمدی و طواف کردی تا آن قبض بر حاستی و بیزهر مرید شیخ ابو سعید که اندیشه حج نطوع کردی او را سر حاک شیخ ابو الفضل فرستادی گفתי آن خاک را ریارت کن و همت نار گرد آن طواف کن تا مقصود تو حاصل شود نقلست که کسی را شیخ ابو سعید قدس الله ۱۵ سره پرسید که این همه دولت ار کجا یافتی گفت بر کار حوی آب می رفتم پیر شیخ ابو الفضل از آن جاب دیگر میرفت چشمش بر ما افتاد این همه دولت ار آنجاست نقلست از امام خرای که گفت کودک بودم بر درختی توت شدم برگ و شاخ آن مردم شیخ ابو الفضل میگذشت و مرا ندید و دانستم که ار خود غایبست و بدل ما حق حاضر بحکم انبساط ۲۰ سر بر آورد و گفت نار خدایا يك سال بیش است تا تو مرا دانگی بدادی تا موی سر ناز کم با دوستان چین کسد در حال همه اغصان و اوراق درختان رد دیدم گفت غمب کاری همه تعریص ما باعراض است گشایش دلرا ما تو معنی نتوان گفت بیت

۲۴ گر من سخنی بگفتم ار سرمستی * اشتر بقطار ما چرا برستی

نقلست که در سرخس جوانی بود واله گشته و مار میبرد گفتند چرا مار
 نمیگویی گفت آب کجاست دستش نگرفتند و سر چاه بردند و دلو بدو
 نمودند سیزده شامروز دست در وی رده بود شیخ ابو الفضل گفت اورا
 در خانه باید کرد که دور کرده شرع است نقلست که یکروز شیخ لقمان
 سرخسی بردیک ابو الفضل آمد اورا دید حروی در دست گفت درین
 جزو چه می جوئی گفت همان چیز که تو در ترك این میجوئی گفت پس این
 خلاف چراست گفت خلاف نوی بینی که از من می گیری که چه می
 جوئی از مستی هشیار شو و از هشیاری بیزار گرد تا خلاف بر خرید تا
 بدانی که من و تو چه می طلبیم نقلست که کسی بردیک شیخ ابو الفضل
 آمد و گفت ترا دوش محراب دیدم مرده و بر حناره نهاده پیر گفت
 خاموش که آن خواب خود را دیدی که ایشان هرگز نمیرد آلا من عاش
 ناله لا بموت اندا نقلست از شیخ ابو سعید ابو الحیر که گفت سرخس
 شدم پیر ابو الفضل را گفتم که مرا آرزوی آنست که تفسیر یُحِبُّهُمْ
وَيُحِبُّونَهُ را از لفظ تو استماع کنم گفت تا شب در آید که شب پرده سِر
 ۱۰ بود چون شب در آمد گفت تو قاری باش تا من مدرک باشم گفت من
یُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ بر حوالدم هفصد تفسیر کرد که مکرر نمود و یکی یکی مشابه
 نشد تا صبح بر آمد او گفت شب رفعت و ما هور از اندوه و شادی
 ناگفته و حدیث ما پایان برسیه گفتم سِر چیست گفت نوی گفتم سِر
 سِر چیست گفت هم نوی نقلست که شیخ را گفتند نارای می نارد دعا کن
 ۲۰ تا نارای نارد آن شب برقی بررگ نارید روزی دیگر گفتند چه کردی
 گفت تربیه و خوردم یعنی که من قطم چون من خنک شدم همه جهان
 که بر من میگردد خنک شد نقلست که اورا گفتند دعائی کن از برای
 این سلطان تا مگر نه شود که ستمها می رود ساعتی اندیشه کرد آنگاه
 گفت بس خوردم می آید این گفتار یعنی اورا در میان می بینید و از
 ۲۵ ماضی یاد میکنید و مستقبل را یاد میکنید وقت را ناشید و گفت حقیقت

عمودیت دو چیز است حسن افتقار بجدای و این از اصول عودیت و حسن اقتدا کردن بر رسول خدای و این آنست که نفس را درو هیچ نصیب و راحت نیست نقلست که چون وفاتش بردیک رسید گفتند ترا فلان جای در خاک کیم که آنها خاک مشایخ و بزرگانست گفت زنهار من کیستم که مرا در حوار چنان قوم در خاک کید بر بالای آن تلّ خواهم آنجا خراباتیان و دولک‌ناران در خاکد در برابر ایشان مرا در خاک کید که ایشان مرحمت او بردیکتر باشند که بیشتر آب نشکارا دهد رحمة الله علیه

ذکر امام محمد مافر علیه الرحمة

۱. آن محمّت اهل معاملت آن برهاں ارباب هشاہدت آن امام اولاد نبی آن گزینہ احفاد علی آن صاحب ناطق و طاهر ابو جعفر محمد مافر رضی اللہ عنہ بحکم آنک ابتداء این طایفه از جعفر صادق کرده شد کہ از فرزندانش مصطفی است علیہ الصلوٰۃ والسلام حتم این طایفه ہم بر ایشان کرده می آید گوید کہ کثرت او ابو عبد اللہ بود و او را مافر خواندندی مخصوص ۱۰ بود بدقایق علوم و لطایف اشارت و او را کرامات مشہور است بآیات ماهر و براهین زاهر وی آرید در تفسیر این آیت کہ مَن يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللّٰهِ فَرُموده است کہ بار دارندہ تو ار مطالعہ حق طاغوت است سگر تا چه محبوی بدان حجاب ار وی ناز ماندہ بترك آن حجاب بگوی کہ کشف اندی بری و محبوب مسوع باشد و مسوعی باید کہ دعوی قربت ۲۰ کند نقلست کہ از یکی ار خواص او پرسیدند کہ او شب چون میگذراند گفت چون از شب بختی برود و او از او را در فارغ شود تا آواز بلند گوید الہی و سیدی شب در آمد و ولایت تصرف ملوک سر آمد و ستارگان طاهر شدند و خلائق بجمند و صوت مردمان بیارامید و مردم ار در ۲۱ خلق رمیدند و بایستہای خود بہتند و سوم درہا فرو بستند و پاسانان

بد گشتند و آنها که بدیشان حاجتی داشتند فرو گذاشتند بار خدایا تو
 و نیک و پاینده و بیننده غنودن بر تو روا نیست و آنکه ترا بدین صفت
 نداند هیچ نعمت را مقر نیست تو آن خداوندی که رد سایل بر تو روا
 نباشد آنکه دعا کند از مومنان بر درگاهست سایل را بار بنداری بار خدایا
 چون مرگ و گور و حساب را یاد کم چه گونه از دنیا بهره یس از تو
 خواهم از آنکه ترا دام و از تو حویم از آنکه ترا میخوام راحتی در حال
 مرگ بی مرگ و عیشی در حال حساب بی عذاب این می گفتم و می
 گریستی تا شای او را کسی گفت با سیدی چند گوئی گفت ای دوست
 یعقوب را يك يوسف گم شده چنان بگریست علیه السلام که چشمهایش
 ۱۰ سفید شد من ده کس از اجداد خود یعنی حسین و قبیله او را در کربلا
 گم کرده ام کم از آن کس در فراق ایشان دیده ها سفید کم و این مساجات
 نعلی بود و بعایت فصیح اما ترك تطویل کرده معانی آرا پاری آوردیم
 تا مکرر نشود و بجهت ترك حتم کتاب را ذکر او کردیم این نگفت و
 جان بحق تسلیم کرد رضی الله عنه وعن اسلافه وحشربا الله مع احداده و
 ۱۰ معه آمین یا رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین
 وَحَسْبُكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

فهرست الرجال والنساء،

ابرهیم (حلیل الله) ٨١، ٢٤ ١٠٨، ١٦ ١٢١، ١٧ ١٢٢، ٢٤ ١٩٦، ٩ ١٩٧، ١٤ ٢٢-٢٠، ١١، ٢٠،

ابرهیم خواص ١١١، ١٧ ١١٧، ١ ١١٩-١١ ١٥٧، ١-١٤٨، ١. ابرهیم رقی ٧٦، ١٤-٧٥، ١٢،

ابرهیم شیبانی (ابرهیم شیبان) ١١٦، ٢٣ ٢٥٧، ٢-٢٥٥، ١. ابلیس ٢٠-١٤، ٦-٨ ٢٤، ١-٢٥ ٢٧، ١٨-٤١، ١٧ ٤١، ١٩ ٩٧، ٩-٩٦، ١١ ٩٨، ٨ ١١٠، ٢١ ١١٤، ١١-١٦ ١٢٤، ٨ ١٤٥، ١٨ ١٦٨، ٢ ١٨٠، ١٨-٢١ ١٨٦، ١٢، ١٤ ١٨٨، ٩ ٢٢٧، ٨ ٢٣، ٢٧، ١

احمد اسود ١٩، ١٩

احمد حبیل ٢١١، ٧ ٢٥٩، ٢٠

احمد حواری ٤٦، ٨

احمد خضرویه ٨٨، ١ ٩١، ١٩ ١٠٣، ٤

ابو احمد صغیر ١٢٢، ٢٢

احمد بن عاصم الانطاکی ٢٠، ٢-١، ٢٠

احمد که ١١-٢، ١٢٩

احمد مسروق ١١٦، ١٦-١١٥، ٤

احمد مه ١٢-٢، ١٢٩

احمد نصر ٢٩٠، ٥-٢٨٩، ١٠

ادریس ١٢٤، ٩

آدم ٦، ١٠ ١٤، ٩ ٢٤، ٨ ٢٢، ٩ ٢٧، ١٧ ١٢-٧٤، ٨

۱۷۹، ۱. ۱۱۱، ۱ ۱۰۴، ۱۸ ۹۶، ۱۰-۹۷، ۹ ۸۱، ۱۸
 ۲۱۴، ۱۴-۱۶ ۱۸۶، ۵-۱۹ ۱۸۵، ۱۷ ۱۸۱، ۲۴-۲۵
 ۲۱۵، ۴ ۲۹۰، ۱۷-۲۱ ۲۷۰، ۱۸ ۲۴۱، ۱۹ ۲۲۴، ۲۲
 ، ۲۱۶، ۴

ارقام ۴۸، ۱۱-۱۲

اسحاق زاهد ، ۲۱۸، ۲۴-۲۱۹، ۵

ابو اسحاق شهریار کاررونی ، ۲۹۱، ۱۷-۲۰۴، ۲

اسماعیل ۱۹۶، ۹ ۲۷، ۱۲

اصحاب الکهف ۲۱۶، ۵

اَوَّس قرنی ، ۲۲۵، ۱

ایاز ۲۰۸، ۷-۲۰

ایوب ، ۲۷، ۱۴

ناقر، رجوع کن به محمد باقر،

نابرید (سطائی) ۲۰۱، ۱۰-۲۴ ۱۸۶، ۲۰ ۷۲، ۱۸ ۵، ۲۲

۲۱۱، ۱۴ ۲۰۸، ۲۴ ۲۰۴، ۱۶ ۲۰۴، ۲ ۲۰۲، ۵-۹

۲۵۰، ۱۴ ۲۴۴، ۷ ۲۲۹، ۱۲، ۱۴ ۲۲۵، ۱، ۲ ۲۲۲، ۱۲-۱۸

، ۲۶۱، ۱۴ ۲۵۴، ۲۱

شرحافی ۴۰، ۱۴ ۱، ۷

اونکر ۱۶۵، ۵ ۱۲۰، ۲۱ ۷۴، ۲۰ ۴۹، ۲ ۴۴، ۸ ۴۱، ۲۴

، ۲۱۴، ۱۲ ۲۶۱، ۱۵

اونکر خرنی ۲۰۵، ۱۶

اونکر تسلی ۴۸، ۱۸ ۴۶، ۱۸ ۱۵، ۲۴ ۱۴، ۲۲ ۱۲، ۱۶-۱۹

۷۷، ۱۴ ۵۲، ۹ ۵۰، ۲۱-۲۴ ۴۹، ۱ ۴۸، ۱۱-۲۴ ۴۹، ۶

۱۴۴، ۱۱-۱۴ ۱۴۰، ۱۸ ۱۴۶، ۹ ۱۴۵، ۱۱ ۱۱۱، ۱۷

۱۲-۸، ۱۴ ۱۸۲، ۱۶-۱۶، ۸ ۱۸۸، ۱۷ ۲۴، ۲۴، ۲۰۵

۲۱۱، ۱۴ ۲۰، ۲۰، ۲۱ ۲۰۱، ۱ ۲۵۸، ۲ ۲۸۸، ۲۱

۴۱۲، ۲، ۴ ۴۱۶، ۲۴

ابو نکر صیدلانی ۲۵۹، ۱۱-۲۵۷، ۲۱

ابو نکر صیرفی ۱۸-۱۴، ۲۰۰

ابو نکر فورك ۳۰۸، ۱۴ ۳۱۱، ۱۷

ابو نکر کتانی ۱۲۴، ۲۱-۱۱۹، ۱۵ ۱۴۲، ۱۱

ابو بکر کسائی ۱۶، ۱۰

ابو بکر واسطی ۲۸۱، ۱۴-۳۶۵، ۱۵ ۴۰۴، ۸، ۱۲

ابو بکر وزاق ۹۲، ۹ ۹۴، ۶ ۱۰۷، ۸-۱۰۲، ۲۲

بلال ۳۶۱، ۱۸

بلعیان ۹۸، ۱۲، ۱۳

پیر هری ۱۹۹، ۶ رجوع کن به عبد الله انصاری،

ابو تراب نحشی ۶۴، ۸ ۹۱، ۱۹ ۱۱۰، ۵ ۱۱۴، ۱۶ ۳۶۱، ۱۴

ترمذی ۸۸، ۱ رجوع کن به محمد بن علی الترمذی،

ترمذیان ۹۱، ۱۶

حرثیل (حریل) ۷۲، ۲۲ ۸۲، ۱ ۲۱۹، ۲ ۲۴۶، ۲۴ ۲۵۲، ۲

حرثیری، رجوع کن به ابو محمد حریری،

جعفر خلدی ۲۵-۲۱، ۵۱ ۲۸۵، ۱۴-۲۸۳، ۱۲

جعفر صادق ۴۴۹، ۱۲

ابو جعفر محمد باقر، رجوع کن به محمد باقر،

جعفر بن نصیر ۱۴، ۹

ابن جلا، رجوع کن به ابو عبد الله الحلا،

جید بغدادی ۲۶، ۲۲-۵، ۸ ۴۷، ۶ ۴۸، ۱۸ ۴۹، ۱، ۲

۴۶، ۹-۱۱ ۴۷، ۲۵ ۴۸، ۱۱، ۲۴ ۴۹، ۱۷-۵، ۴ ۵۰، ۱۸-۲

۵۱، ۱۱-۲۴ ۵۲، ۱ ۵۳، ۸-۱۸ ۵۴، ۱۴ ۵۵، ۱۴ ۵۶، ۱۴

۵۷، ۱۴ ۵۸، ۱۴ ۵۹، ۱۴ ۶۰، ۱۴ ۶۱، ۱۴ ۶۲، ۱۴

۶۳، ۱۴ ۶۴، ۱۴ ۶۵، ۱۴ ۶۶، ۱۴ ۶۷، ۱۴ ۶۸، ۱۴

۶۹، ۱۴ ۷۰، ۱۴ ۷۱، ۱۴ ۷۲، ۱۴ ۷۳، ۱۴ ۷۴، ۱۴

۷۵، ۱۴ ۷۶، ۱۴ ۷۷، ۱۴ ۷۸، ۱۴ ۷۹، ۱۴ ۸۰، ۱۴

۸۱، ۱۴ ۸۲، ۱۴ ۸۳، ۱۴ ۸۴، ۱۴ ۸۵، ۱۴ ۸۶، ۱۴

۸۷، ۱۴ ۸۸، ۱۴ ۸۹، ۱۴ ۹۰، ۱۴ ۹۱، ۱۴ ۹۲، ۱۴

۹۳، ۱۴ ۹۴، ۱۴ ۹۵، ۱۴ ۹۶، ۱۴ ۹۷، ۱۴ ۹۸، ۱۴

۹۹، ۱۴ ۱۰۰، ۱۴ ۱۰۱، ۱۴ ۱۰۲، ۱۴ ۱۰۳، ۱۴ ۱۰۴، ۱۴

۱۰۵، ۱۴-۲۲

ابو حهل ۲، ۹، ۱

حارث محاسی ۱، ۷ ۶، ۲ ۱۱۰، ۱۲ ۲۶۰، ۱۴-۲۵۹، ۱۶

۲۹۲، ۱۵

حامد اسود ۱۵، ۶

حبیب ۲۲، ۳۰۰، رجوع کن به محمد السی،

حدیقه مرعشی ۷۶، ۲۳ ۷۷، ۲-۹

ابو الحسن مُرَوَّذی ۹-۶، ۱۹۱

ابو الحسن بوشخی ۸، ۹۱-۱۶، ۸۹

ابو الحسن توی ۲۴۲، ۲۴ ۲۱-۲-۲۴۴

ابو الحسن خُصْری ۹، ۱۶۹ ۱۸۲، ۱ ۲۹۱، ۱۶-۲۸۸، ۱۷

ابو الحسن خُرقانی ۱۴، ۲۵۵-۲، ۱، ۲

- حسن دامغانى ١٧٩، ٢١
-
- ابو الحسن الصايغ ١٤، ٢٦٥ - ١٧، ٢٦٤، ٩، ٢٠٦،
 ابو الحسن علوى ٧، ١٥٤،
 حسن مؤتذ ١٨، ٢٢٠،
 ابو الحسن مزين ٩ - ٧، ١١١، ١١، ١٢٠،
 حسين (بن على) ١٠، ٢٤٠،
 حسين آكار ٢٠، ٢٩٢،
 حسين منصور حلاج ٥ - ٢، ١٢، ١ - ٧، ٢٧، ١٩، ١٠١، ١٢٥،
 حسين منصور ملجدى ٦، ١٢٦،
 ابو الحسين بورى ١٢، ٥٥ - ١، ٤٦، ٨، ٦٣، ٢٢، ١١٩، ١٤٨،
 ١٩ - ١٧، ٢٥٩، ٢٢، ٢٨٥،
 ابو حصص حداد ٢، ٥٦، ١٢ - ١، ٥٧، ٢٣، ٨٥، ٢، ١١٥، ١٨، ٢٨١،
 حكيم نرمدى، رجوع كن نه محمد بن على الترمذى،
 حلاجيان ٢٢، ١٢٥،
 حمدون قصار ١٢، ١٠٧، ١٨، ٢٨١،
 ابو حمزه ١٠، ٤٨، ٤، ٥٤،
 ابو حمزه بغدادى ١٩، ١١١، ١٨، ٢٦٢ - ١٢، ٢٥٩،
 ابو حمزه حراسانى ٢، ١١٥ - ١١، ١١٢،
 حمزه علوى ٩، ٢٨٤ - ٢٠، ٢٨٢،
 ابو حنيفه ٢، ٢٨٩،
 حوا ٨، ٩٧ - ١٠، ٩٦،
 خراي (امام) ١٧، ٢٢٧،
 خُشْگُو ١٧، ١٩٠،

خضر ۹-۹۲، ۱۶-۹۳، ۱۱-۹۴، ۱۴-۱۰۳، ۲۴-۱۲۱،
 ۱۰-۱۴۸، ۹-۱۴۹، ۲۲-۲۱۹، ۱-۲۲۸،

خلیل، رجوع کی بہ ابرہیم،

خٹاس ۱۱-۹۷، ۱۱-۹۶،

خورشید مجوسی ۱۵-۲۹۳،

ابو الحیر اقطع ۸-۱۰۱، ۲۳-۹۹،

خیر ساج ۱۰-۱۱۳، ۱۲-۱۱۱، ۱۵-۱۶۱، ۱۷-۲۵۹،

داود (داوود) ۲۵، ۱۷، ۱۳، ۲۷، ۲، ۱۷۶،

داود (الطائی) ۱۷، ۱۸۸،

داود (فقیہ الفہما) ۳، ۶۵،

ذوالنون مصری ۱۲، ۴۰، ۸-۶۳،

رسید خرد سمرقندی ۱۴، ۱۳۸،

رصواں ۵-۴، ۲۲۴،

روح (اللہ) ۲۳، ۳۰۰،

روزناری ۳، ۲۱۲، رجوع کی بہ علی روزناری،

رؤیم، رجوع کن بہ ابو محمد رؤیم،

زینک ۱۵، ۴۳،

زہری ۱۹، ۱۲۱،

زیتونہ ۱۴-۵۴، ۸،

زید ۱، ۱۹۰،

زین الاسلام ۴، ۱۹۳،

اس سالم ۱۲، ۱۸۳،

سری سقطی ۱، ۷-۲۵ ۶، ۴-۱۲ ۷، ۲-۱۱، ۸ ۱۱، ۲۴-۱۰، ۱۲، ۱

۱۸۲، ۲۲ ۱۱۵، ۱۲ ۱۱۱، ۱۸ ۸۲، ۱۹ ۴۶، ۸ ۴۰، ۱۴

۱۸۸، ۱۷ ۲۵۹، ۱۷ ۲۸۵، ۱۴

ابو سعید خزاز ۱۵، ۹-۴۷، ۶ ۴۵، ۲۴-۴۰، ۵۰ ۶۷، ۲۴ ۱۱۹، ۲۲

ابو سعید خرگوشی ۱۳-۱۹۲، ۹

ابو سعید ابو الحیر ۵۹، ۱۲ ۱۴۵، ۱۲ ۱۸۴، ۸ ۲۰۵، ۶-۲۵

۲۲۲، ۱۰-۴۴۷، ۴ ۲۶۸، ۷ ۲۰۷، ۱ ۲۰۶، ۴-۲۴

۱۴-۴۴۷، ۹

ابو سعید قرمطی ۱۴۵، ۷

سفیان بن سعید الثوری ۴، ۲

سلیمان ۱۱۲، ۱۸

ابو سلیمان دارائی ۱، ۷

سمنون محب ۸۵، ۱۷-۸۲، ۱۴

سهل بن عبد الله التستری ۶، ۷ ۱۲، ۵ ۱۴۲، ۸ ۱۴۶، ۱۷

۱۸۲، ۲۲

سیاریان ۳۰۴، ۱۳

شاه شجاع کرمانی ۲۰-۵۶، ۳ ۵۷، ۱-۸

شافعی ۲۸۹، ۳

شبللی، رجوع کی بہ ابو بکر شبللی،

ابن شریح ۱۵، ۲۰

صاعد (فاصی) ۳۳۴، ۲۴

صدیق اکبر ۴۹، ۲ رجوع کی بہ ابو بکر،

صمصام لا ابالی ۴۸،۱

طاهر (قافى) ۳۹۵،۶

ابو طاهر ۱۴، ۲۲۸، ۲۱-۴۳۶،۱

طولون ۲۵۶،۷

طیئوریان ۵، ۲۳

عئاس المجدى ۴۳، ۱۴

ابو العئاس دامغانى ۱۷۵، ۴

ابو العئاس سیارى ۳۰۶، ۳-۳۰۴، ۴

ابو العئاس قصاب ۱۸۷، ۲۱-۱۸۴، ۱ ۴۲۱، ۲۲ ۴۲۷، ۱۶-۲۴

۴۲۸، ۱-۷

ابو العئاس مهاوندی ۳۲۳، ۹-۳۱۹، ۱۴

عئاسه طوسى ۱۴۵، ۲

عبد الحلیل صفار ۱۴۲، ۴

ابو عبد الرحمن سلى ۲۶۴، ۶-۱۵ ۴۰۸، ۲۱ ۴۲۶، ۱۶

ابو عبد الله ۱۴۷، ۲۰

عبد الله انصارى ۳۰۴، ۲۵ رجوع کن نه پیر هری،

عبد الله تروغبدی ۱۰۲، ۲۱-۱۰۱، ۹

عبد الله تسترى ۱۴۳، ۸ رجوع کن نه سهل بن عبد الله التسترى،

ابو عبد الله الجلا ۵۵، ۲۲ ۶۴، ۴-۷۵، ۱۷ ۹۱، ۱۹

۲۸۵، ۲۲ ۱۰۰، ۴

عبد الله حصیری ۴۲۴، ۶

عبد الله حقیق ۵، ۷-۴، ۲۱

عبد الله زاهد ۱۷۴، ۲۲

عبد الله عمر ١٨٨،٢٤

ابو عبد الله محمد بن الخفيف ٦٧،١٠ ١٢٤،٢٢-١٤١،٢٤

١٢٥،١١ ١٤٦،٨ ١٤١،٧ ٢١-١٥-٢٩٢،

عبد الله محمد راري ٥٥،٢٢

ابو عبد الله محمد بن فصل، رجوع كن به محمد فضل،

عبد الله بن معمر ١٢١،١٩

ابو عبد الله مغربي ١١٦،١٧-١١٨،٧ ٢٥٥،٢٢ ٢٥٦،٨

عبد الله مارل ١٠٧،٩-١٠٩،٢٢ ٢٥٥،٢٠

عثمان ٧٤،٢١ ١٢٠،٢٢

ابو عثمان حيري ٥٥،١٢-٦٢،٢ ٨٥،٢٢ ٨٨،١-٦ ٨٩،١٩

١٠١،١٤ ٢٦٢،٢٤ ٢٦٨،٥

ابو عثمان معري ٥٨،٢٤ ٢٦٤،٢٠ ٣١١،١٧-٣٠٦،٤

٣١٩،٧ ٣١٨،٦-١٩

عرائيل ١١٢،٢

عصدة الدولة ١٢٩،٢٤ ١٣٠،٢ ٢٠٧،٢١

ابن عطا ٧٥،١٢-٧٧،١٦ ٨٩،١٩ ١٢٥،١١ ٩-١٤١،٦

علي ٩،٢-٦ ٢٢،٢١ ٢٤-١٥،١٥ ٢٥٢،١٥ ٢٢٩،١١

ابو علي بحاري ٢٢٦،٢٥

ابو علي تنفي ١٩-١٥،١٥ ١٧٥،٢ ٢٨٢،١١-٢٨١،١٥

ابو علي جوزحاني ٥٥،٢٢ ١١٩،١٤-١١٨،٨

ابو علي دقاق ٢٠١،٢-١٨٧،٢٢ ٢٤١،١٩ ٢٥٩،٩ ٢١-٢٢٢،١٨

علي دهقان ٢٢٢،٢٠

علي روزباري ٢٨٨،١٦-٢٨٥،١٥ ٣١٢،٢

ابو علي زاهد ٢٢٤،١٢ ٦-٢٢٥،٤

علی سهل اصفهانی ۱۷،۲۲ ۱۱،۱۱-۱۱۰،۱

ابو علی سیما ۱۹-۲۰۷،۲

ابو علی شوی ۱۸۸،۲۰

علی بن عثمان الحلالی ۶۸،۲۱

علی بن عیسیٰ ۷۴،۲۲ ۱۴۱،۴

ابو علی فارمدی ۱۴۵،۱۴ ۱۸۸،۱۲

علی قوال ۲۵-۳۱۴،۲۱

عمر ۴۱،۲۳ ۷۴،۲۱ ۱۲۰،۲۱ ۱۴۶،۴-۵

ابو عمر (فاضی) ۲۲-۲۰۰،۲۰

عمر بن العباس ۲۰۲،۱۵

عمر ۱۹۰،۱

ابو عمرو ۵۸،۱۰ ۸۹،۲۰

ابو عمرو دمشقی ۶۳،۹

ابو عمرو زحاحی ۳۰۸،۲

عمر بن عثمان مکی ۱۲،۴۰۵ ۴۰،۴-۴۶،۲۳ ۷۹،۲۳ ۱۱۰،۶

۲۰-۱۸،۱۸ ۱۴۷،۷

ابو عمرو بن علی ۲۹۲،۱۶

ابو عمرو نحید ۱۶-۲۶۴،۱۹-۲۶۳،

عیسیٰ ۲۷،۱۴ ۴۴۴،۱۴

علام خلیل ۴۸،۴ ۲۴-۸۴،۱۰

ابو الفارس ۱۳-۳۰۷،۱۱

فتح موصلی ۴،۳

محمّد الملك ۲۹۵،۱۷

فرعون ۱۷۱، ۴ ۲۷۰، ۹

ابو الفضل حس ۲۲۴، ۲۰-۲۳ ۲۳۵، ۷ ۲۳۶، ۱۲-۱۷

۲۳۷، ۱۷ ۲۳۹، ۸-۲۴۷، ۴

ابو الفضل دبی ۲۲-۲۹۵، ۱۶

فضیل بن عیاض ۱، ۷

ابو القاسم قُشَیری ۱۵-۱۴۵، ۱۱ ۲۰۰، ۲۴ ۲۰۷، ۵ ۲۰۹، ۶

۲۴۲، ۷-۱۷ ۲۴۴، ۱۲-۱۷

ابو القاسم گرگانی ۱۴۵، ۱۴ ۲۳۲، ۶-۱۷

ابو القاسم نصرانادی ۱۸-۱۸۸، ۴ ۲۶۴، ۱ ۳۱۹، ۱۲-۳۱۱، ۱۸

قطیر ۹، ۱۸

قنّال ۹-۲۳۴، ۷

کلیم ۲۳، ۲۰۰، رجوع کن به موسی،

لقمان ۱۰، ۴۱

لقمان سرخسی ۲۳-۲۳۴، ۱۴

ابو لهب ۱، ۲۰۹

مالک (دریاں دوزخ) ۴، ۲۳۴

مالک (س اس) ۱۵، ۱۶

محاسی، رجوع کن به حارث محاسی،

محبّد الہی ۸، ۲۴ ۱۱-۲۳ ۱۴۵، ۶ ۲۲، ۲۱، ۲۲ ۲۷، ۱۵

۲۰، ۱۲ ۲۲، ۱۵ ۲۴، ۷ ۲۴-۴۱، ۱۴ ۴۴، ۶ ۵۴، ۱۹

۵۹، ۱۵ ۶۴، ۱-۲ ۶۹، ۱۱ ۷۴، ۱۷-۲۰ ۷۵، ۲۴

٩٧،٢٢-٢٥ ٩٥،٩ ٩٤،٢ ٨٩،١. ٨٥،٨ ٨٠،٢٢
 ١٢٢،١٥،١٦ ١٢١،٢. ١٢،١٦-٢٢ ٩٩،٢١ ٩٨،٢
 ١٩٢،٢ ١٩٢،٢٢ ١٢٨،١-٢ ١٢٧،١٨-٢٥ ١٢٤،٨
 ١٧٢،١٧ ١٦٨،١٦ ١٥١،٩-١٨ ١٤٩،١٧ ١٣٤،٢.
 ١٩٧،٤-١٤ ١٩٦،٨ ١٨٦،٩-٢١ ١٨٥،٨-٩
 ٢١٢،١٨ ٢١١،٥-١٤ ٢،٩،١-٢ ٢،٤،٢.-٢٤
 ٢١٩،٢ ٢١٨،٢. ٢١٧،١٦ ٢١٦،١٦ ٢١٥،٢٤،٢٥
 ٢٢٧،٥ ٢٢٦،١٩ ٢٢٥،١١-١٨ ٢٢٤،٢. ٢٢،٧
 ٢٢٩،٢١ ٢٢٦،٢-١. ٢٢٥،١٨-٢٤ ٢٢٤،٢
 ٢٥،١٦ ٢٤٨،١. ٢٤٦،٤ ٢٤٤،٤-٧ ٢٤٢،١.-١٢
 ٢٦٦،١٤-٢٢ ٢٦،٢٢-٢٦١،١. ٢٥٦،١٩،٢. ٢٥١،٢٥
 ٢٨٦،١١ ٢٨٤،١. ٢٨١،٨،٩ ٢٧٩،٨ ٢٧٦،١٩
 ٢٠،٢،١٥-٢٥ ٢٠،٢-١. ٢٩٨،٢ ٢٩٤،٢٤ ٢٩٢،٤-٦
 ٢٩٢،١٧ ٢١٨،٢-٥ ٢١٥،١٢ ٢٠،٦،٦ ٢٠،٥،٢٤ ٢٠،٤،١١
 ،٢٤،١٥ ٢٢٩،٢-١٢ ٢٢٤،١٧

محمد باقر ١٦، ٢٤٠، ٢٢٩، ٩

ابو محمد حريري ١٥، ٢٦ ١٨، ٢٨ ١٥، ٢٩ ٢٠، ٨٩ ١٦، ١١٥
 ١٢٥، ١١ ٢٢، ١٢٤-١٢٢، ١

محمد بن الحسين ٦، ٢٥٥

محمد حكيم ٢، ١٠٢، ١، رجوع كن به محمد بن علي الترمذي،

محمد ذكيري ٢٠، ١٨، ١٢٥،

ابو محمد رويم ٢٥، ١٢ ١٨، ٢٢-١٦، ٢٢ ٢٢، ٥٥ ٢، ٥٦
 ١٠، ٦٧-٢٢، ٦٤ ١٠، ١٢٥

محمد زكريا ٦، ١٢٦،

محمد بن علي الترمذي ٢٢، ٩٩-٩١، ٢ ٢، ١٠٢ ١١٨، ١١٨ ١٨، ٢٨٢
 ١٠، ٦٧-٢٢، ٦٤ ١٠، ١٢٥

باصری ۱۸، ۲۲،

ابو نصر سراج ۵۵،۹ ۱۸۳،۲۴-۱۸۲،۱۴ ۲۸۵،۱۶

نصرامادی، رجوع کن بہ ابو القاسم نصرامادی،

نظام الملک ۲۲-۹،۴۴۶،

نقیر ۹،۱۸

نکیر ۴۶،۷ ۲۴-۱۸۱،۲۱ ۲۱۱،۲۰ ۲۲۷،۱۷ ۲۴۲،۱۱

نوح ۲۱۴،۹ ۲۴۲،۲۲ ۲۴۸،۹ ۲۴۹،۱۷

ابو ہریرہ ۱۲۱،۱۹

یحییٰ معاد راری ۲۳-۵۶،۴ ۵۷،۱ ۹۱،۲۰،۲۱

یعقوب ۴۴۰،۹

یعقوب اقطع ۱۳۶،۱۹

ابو یعقوب نہر حوری ۷۹،۱۷-۸۲،۱۲ ۱۴۸،۱۵ ۲۶۴،۲۱

۴۰۶،۹

یوسف ۱۹۵،۱۴ ۳۱۱،۱۴ ۴۴۰،۹

یوسف اسباط ۴،۱ ۷۹،۱۶-۷۶،۱۵

یوسف بن حسین ۵۵،۲۴ ۵۶،۲

یوسف ہمدانی ۱۴۵،۱۳

یونس ۲،۱ ۱۷،۱۹

فہرست الاماکی والقبائل

اصہبان ۶۹،۹ ۱۲-۵۱،۸ ۱۱،۷ ۴۴۶،۹
 آمل ۴۲۷،۲۴ ۴۳۰،۲۴ ۴۴۱،۴
 اٹاکیہ ۴،۲
 اہوار ۱۶-۱۱،۱۴۷،

باب سی شینہ ۱۲۱،۱۵
 باب الطاق ۱۴۸،۲۴ ۱۴۴،۲ ۱۶-۱۴،۱۷۱،
 مارس ۱۸-۱۲۵،۹ رجوع کی بہ فارس،
 ناورد ۲۶۶،۵
 بجارا ۴۳۲،۱
 سظام ۲۰۱،۱۷ ۲۰۴،۲ ۲۵۴،۲۱

نصرہ ۱۷،۵ ۲۱،۱ ۱۴۶،۱۷ ۲۱-۱۴۷،۱۶ ۱۷۰،۷ ۱۷۴،۴
 ۲۹۳،۸

اعداد ۵،۲ ۷،۱ ۱۱،۵ ۱۴،۱ ۱۸،۸ ۱۹-۱۲،۱۲
 ۴،۱۴ ۵۲،۲۵ ۵۵،۲۲ ۶۵،۴ ۸۴،۷ ۸۵،۲۴
 ۱۴-۸۶،۴ ۱۱۱،۱۵ ۱۱۵،۷ ۱۶-۱۲۶،۷ ۱۴۴،۹
 ۱۴۵،۲۲ ۲۲-۱۴۶،۱۷ ۱۴۷،۲۱ ۱۴۸،۲۴ ۲۴،۲۴-۱۴۴،
 ۲۲-۱۶۱،۴ ۱۶۹،۱۲ ۱۷۲،۱ ۱۸۲،۲۴ ۲۲،۲۷-۲۰
 ۲۵۹،۲ ۱۹-۲۸۵،۱۴ ۲۸۸،۲۱ ۲۹۰،۱ ۱۷،۱۶-۲۰۸
 ۴۱۸،۲.

تبع ۷-۴۱۸،۵

بلخ ۸۸،۸ ۱۰۴،۴ ۱۴۵،۴۴ ۲۰۵،۱

سوا اسرائیل ۹۲،۲۰ ۲۴۰،۱۰

بوتیج ۱۸۹،۲۰

بیت الفتوح ۱۹۸،۴۴

بیت المهور ۲۱۸،۴ ۲۴۰،۶ ۲۴۷،۱۶ ۲۵۶،۲

بیت المقدس ۲۴۷،۱۵

بیساء ۱۴۶،۸

ترکستان ۲۱۵،۴

ترمد ۹۱،۲۲ ۹۲،۱۹

نستر ۱۴۷،۵ ۱۴۶،۱۶

تیه بی اسرائیل ۹۲،۲۰

حل الرحمة ۴۱۴،۱۲

حیون ۹۲،۲۵ ۹۴،۷-۱۲

چین ۱۴۷،۱۷-۱۹ ۲۴۲،۷

حجار ۴۸،۱۹-۲۲ ۵۹،۹ ۸۴،۱ ۹۴،۲۵ ۱۱۹،۱۹ ۱۴۶،۲۲

۱۴۹،۱۵ ۱۸۸،۲۴ ۲۴۲،۵،۶ ۴۱۴،۱۴-۱۶

حوض ریده ۴۴،۱۵

حیره شاور ۸۵،۲۴ ۴۱۸،۲۲

حراسان ۲۴،۲ ۵۶،۱ ۸۷،۲۲ ۸۹،۱۸ ۱۱۵،۶ ۱۴۷،۱۱-۲۰

۱۷۵،۱ ۲۱۸،۹ ۲۴۰،۱ ۲۴۲،۶ ۲۸۹،۱۱ ۴۱۲،۲

۴۱۸،۵۲

حُرْقَان ۱۹-۱۲، ۲۰ ۱-۴، ۲۰ ۲-۴، ۲۰ ۱۳-۱۰، ۲۰ ۸-۱، ۲۰ ۷، ۲۰

خورستان ۲۰-۷، ۱۴۷، ۱۴۷

دار السلام ۲۰، ۴۳۱، رجوع کن بہ بغداد،

دجلہ ۲۰، ۱۶ ۲۰-۱۴، ۱۹ ۲۴، ۴۷ ۱۵-۱۲، ۱۱۲ ۲۴-۲۱، ۱۴۴ ۲۲، ۱۶۳ ۲، ۱۷۱ ۱۱، ۲۸۵، ۱۱

دماوند ۴، ۱۶۱، ۱۶۱

دمشق ۲۲، ۴۱، ۴۱

دہستان ۱۱، ۲۰، ۲۰

دیور ۲۴، ۱۵۷، ۱۵۷

رصاصیہ (مسجد) ۲۰، ۲۵۹، ۲۰

روم ۱۴، ۱۲۷ ۱۶، ۱۵۴ ۲۴، ۲۷۳ ۲۴-۲۰، ۲۸۹ ۱۹، ۴۳۱

رئی ۲۲-۱۶، ۱۵۴ ۲۰، ۱۵۶ ۴، ۱۶۱ ۲۴، ۱۸۸ ۱۳، ۲۰ ۲۱، ۴۱۸، ۲۰

زمرم ۱۴، ۱۵۴، ۱۵۴

ساغون ۱۳، ۱۵۴، ۱۵۴

سامرہ ۲۱، ۱۱۱، ۱۱۱

سرخس ۱۲، ۴۲۴ ۱۲، ۴۲۶، ۱۲

سومات ۲۱، ۲۰۹، ۲۰۹

سیستان ۱۱، ۱۴۷، ۱۴۷

شام ۲۴،۱ ۵۵،۲۲ ۶۴،۶ ۷۵،۱۷ ۱۵۰،۲۱ ۱۵۲،۲۴
۲۱۵،۴،۵ ۲۵۶،۴

شویزیہ ۲۰،۱۸ ۸۵،۲۴ ۱۱۴،۱۴،۱۴ ۱۸۲،۲۴ ۲۸۵،۱۴

صبا ۱۲۰،۱۸

صفاہار، رجوع کی بہ اصہار،

طرسوس ۲۸۹،۲۱

طور سیا ۱۱۸،۷

طوس ۱۵-۱۲،۱۰ ۱۱۵،۷ ۱۸۲،۲۴ ۱۸۴،۲۲

عراق ۲۴،۲ ۴۸،۱۸،۱۹ ۴۹،۱ ۸۹،۲۰ ۱۷۵،۲ ۲۰۴،۱۷
۲۸۸،۲۰

عرفات ۱۴۹،۶

غریب ۲۰۸،۹

فارس ۱۴۶،۸ ۱۴۷،۲۰ ۲۵۸،۱ رجوع کی بہ فارس،
فرغانہ ۶۲،۱۶ ۲۶۵،۲۱
فید ۸۴،۱

فادسیہ ۱۵-۱۲،۵۲ ۱۲۶،۲۱

قاف ۲۱۴،۱۰

ابو قیس ۱۲۰،۲۵ ۱۲۱،۱

قدس ۲۹۴،۲۴

کارروں ۲۹۱،۲۱ ۲۹۲،۱۶ ۲۹۶،۲۳،

کرلا ۴۴،۱۰،

کرمان ۵۶،۲۱ ۲۹۶،۱۴،

کثیر ۱۰،۱،۲۰،

کعبہ ۲۸،۱۹ ۵۲،۶ ۸۸،۱۳ ۱۲۰،۲۵ ۱۲۱،۱۱-۱۲

۱۴۸،۱۴ ۱۴۹،۱،۳ ۱۶۳،۱۴ ۲۱۸،۴-۹ ۲۲۰،۱-۵

۲۴۷،۱۴ ۲۱۲،۹-۲۴ ۴۳۴،۱۹،

کوفہ ۱۱۱،۲۱ ۱۸۷،۱۳،

گیلان ۲۲،۲۰،

لسان ۲۰۴،۲،۳،

لکام ۱۰۰،۵ ۲۶۲،۶،

ما وراء النهر ۱۷-۱۱۱،۱۴۷،

مدائن ۸۴،۹

مدینہ ۶۴،۲۴ ۱۲۶،۱۵ ۱۴۹،۱۶ ۱۹۸،۲۱ ۲۵۶،۱۹

۴۱۹،۳،

مرو ۱۸۸،۸-۱۹ ۱۸۹،۸ ۱۹۲،۲۴ ۲۶۶،۶ ۲۶۸،۸-۱۱

۴۰۴،۷-۹ ۴۰۶،۲ ۴۲۴،۶-۱۲ ۴۳۱،۶،

مروہ ۱۲۰،۱۸،

مشهد انبار ۱۰۹،۱۹،

مصر ۱۲۷،۲ ۲۶۴،۲۰ ۲۸۵،۲۱،

مقام ابرہیم ۱۲۱،۱۷،

مکہ ۱۶،۲۴ ۱۰۴،۲ ۱۱۲،۸ ۱۱۹،۱۷-۲۴ ۱۴۲،۱۰،

۲۲۲،۱. ۱۵۲،۸-۲۲ ۱۵۱،۲۱ ۱۴۹،۱ ۱۴۷،۱۵-۲۲

۲۱۲،۵،۶ ۲۰۸،۱۷ ۲۰۶،۱۹ ۲۰۰،۱۷ ۲۵۶،۱۸-۱۹

،۲۱۴،۹ ۲۱۲،۵

ما ۱۵۲،۲۲

مہ ۲۲۵،۱۲

میہ ۲۲۶،۱۸ ۱۸۴،۷

نشاہور (بیشاپور و بیسپور) ۵۵،۲۲ ۵۶،۵ ۵۷،۱ ۶۲،۱۶

۲۲۲،۹ ۱۸۹،۸-۱۲ ۱۱۵،۲ ۱۰۹،۱۹ ۸۹،۲۱-۲۲

۲۱۶،۲۲ ۲۸۱،۱۸ ۲۶۸،۴ ۲۶۲،۲۲ ۲۵۸،۲

۲۴۲،۶ ۲۴۱،۲۱ ۲۴۰،۱۹ ۲۱۹،۴ ۲۱۸،۱۸-۲۱

،۲۴۴،۲۴ ۲۴۲،۲۴،۲۵

نصراہاد ۲۱۶،۲۲

ہری ۱۹۹،۶

ہد ۱۴۷،۱۹

ہدوستان ۱۴۷،۱۷

واسط ۱۴۶،۸ ۲۶۵،۲۲

میں ۲۱۱،۱۷

 فهرست الكتب

شرح القلب. ۹۹،۲.

قراں ۴،۱۱ ۸،۲۴ ۲۴،۲۲ ۱۹-۲۵،۱۲ ۴۷،۹ ۷۴،۱۹،۲.
 ۶۸،۶ ۷۷،۴ ۱۰۰،۱۵ ۱۰۴،۹ ۱۱۹،۲۲ ۱۲۰،۱
 ۱۰۶،۷-۱. ۱۶۶،۹ ۱۸۴،۱ ۲۰۲،۱-۹ ۲۲۶،۵ ۲۴۰،۴
 ۲۴۹،۶ ۲۸۱،۲۳ ۲۹۲،۴-۶ ۲۹۵،۴ ۳۰۰،۲۴
 ۳۰۴،۸-۱۷ ۳۰۵،۲. ۳۲۶،۵ ۳۲۸،۱۵-۲۱ ۳۲۹،۵
 ۱۶-۳۴۶،۱۴



کتاب السر ۴۰،۱۸
 کتاب بُع ۱۸۲،۲۱
 کتاب محبت ۴۸،۶

کلیج نامه ۴۸،۵-۴۷،۱۱

شعر
شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید

سرا چه گنه حدیث ما بود دراز

خشک 21. I. — سبح انو سعید گفت ارو برسدیم که سر حسنت الحج
for خشک 22. I. — 25 H. مکنید bis. H. اسطار for اد
after مسعلا را.

339, 7. After دهد H. adds کریم عطا مکنای دهد. — 9. The article on Muḥammad Bāqir is in I and M. only. I give the text of I. down to ترا میخوانم (340, 6), the remainder is from M. — 10 M. بر اهل. The passage beginning آی امام اولاد دی and ending از وی ناز ماندۀ (l. 18) is pasted over and illegible in I. M. و گردۀ. — 11. I supply ابعاد by conjecture. The word is obliterated in M., except the last letter, which seems to be ل. — 13. طابعه is obliterated in M. — 14. After بود M. has a word (or words) ناسانها I. نوم for نوم ائمه. — 24. M. ending in ب.

340, 1. I. om. فرو گداشنند. — 3. M. بهیج نعب سرا نیست. I. om. — 5. I. دروا. — 6. After میخوانم I concludes with these words. [in marg. مگرد و مگردت و مگردست. مگردت و مگردست] الحمد لله رب العالمین وصلى الله على سيدنا محمد وآله اجمعین امام سد — 7. ائس حر اسرار و حفاف و گنج معانی و ذائقه — 11. M. کی for که. — 16. M. om. و بختنا.

Asrār, p. 35, l. 6 sqq. — 15. بعلست الحج. Cf. *Asrār*, p. 35, l. 17 sqq. — 19 N. سر کر for کل کی. *Asrār* (p. 41, l. 8 and l. 14) has سر کر.

327, 1 N. کل کر. — 3. حون سبخ الحج. Cf. *Asrār*, p. 39, l. 15 sqq. I. مهنه. — 6. و گعت الحج. Cf. *Asrār*, p. 49, l. 18 sqq., and p. 50, l. 12 sqq. — 7. سس ار آن الحج. Cf. *Asrār*, p. 40, l. 1. sqq. I. مسله. — 8. *Asrār* has ما ماندند for ما موندند, and so N. The reading in the text should be corrected accordingly. — 16. و گعت الحج. Cf. *Asrār*, p. 43, l. 13 sqq. — 18. در فصی مام الحج. Cf. *Asrār*, p. 44, l. 12 sqq. — 22. *Asrār* هور رون کاری نوبی. — 23. بعلست الحج. *Asrār*, p. 52, l. 16 sqq.

328, 4. After ناری کردن N adds در سب خسلک. — 7 N. سنارها for سنارها. — 8. *Asrār* مبهی for مهنگی. — 9. نرند is probably an error for درند. *Asrār* has رند. — 13. I. و حاصل. — 22. I. رنهار for نرنهار.

329, 9. I. om. را after حوان.

330, 11 Read باران. — 18. بعلست الحج. Cf. *Asrār*, p. 75, l. 12 sqq.

331, 6. بعلست الحج. This anecdote is told at greater length in *Asrār*, p. 76, l. 18 sqq. حنانکه علب الحج. Cf. *Asrār*, p. 77, l. 16 sqq.

332, 6. بعلست الحج. Cf. *Asrār*, p. 94, l. 3 sqq. — 22. I. om بدست. — 23. I. گرسن.

333, 12 بعلست الحج Cf. *Asrār*, p. 95, l. 15 sqq. — 15 I. بهی for برهه. — 17. بعلست الحج. Cf. *Asrār*, p. 101, l. 13 sqq. — 24. بعلست الحج. Cf. *Asrār*, p. 119, l. 10 sqq.

334, 16 I. ایت. — 24. بعلست الحج. Cf. *Asrār*, p. 133, l. 3 sqq.

335, 6. I. آند. — 15. بعلست الحج. *Asrār*, p. 380, l. 14 sqq. — 20. I. جهار for سه; so *Asrār*, p. 438, l. 6 sqq., where جوی is added. — 24. I. حبله. — گنگوئی.

336, 1 بعلست الحج. Cf. *Asrār*, p. 465, l. 19 sqq. — 6. *Asrār* هرگر. — 12. دست رده سبطان. — 22. Read with *Asrār* (p. 468, l. 7) ار اول نا اخر نار گعت نظام الملك گعت کسی الحج.

337, 4. This article is wanting in K. The text follows I — 5. H. — 8. I. کرامای. — 11. I. om. هر. — 14. I. om. الله. — 23. I. دلرا for کارا, but دلرا in marg. — 24. H. omits the verse. I. حرا. — گنگوئی *contra metrum*.

338, 1. I. گعت for گعت. — 3. I. om. دسب. H. دود که. — 6. H. بجنبد. — 8. H. بدار. — 15. I. نا. — 18. After نا گعت H proceeds. — باسم. I. om. نا.

— 6. K. — با نایبتی. K. om. 16. — بدانی از خشن کسی. K. 6. —
 inserts after نایبتا بگفت. K. 21. — بد که مرید. K.

321, 1. K. om. مرید. — 2. K. om. چه before. — 3. K. —
 om. — 4. K. — گفتن. — 6. K. — ام for ام. — 7. K. — برای for بر. — 8.
 K. — غرم. K. om. — 9. K. — من فریدان. This way of writing و
 occurs several times in K. — 21. K. — را آورد. — 25. K. om. بهاوندی.

322, 1. K. — کردند for کرد. K. om. — ترا after را. — 7. K. om. رسید.
 — 10. Of the MSS. and editions which I have used only I. and N.
 contain the article on Abú Sa'íd b. Abi 'l-Khayr. The text given here
 is that of I. Some passages have been compared with N., which has a
 great quantity of additional matter; and I have also collated the
Asráru 'l-Tawhíd fi Maqámdt-i 'l-Shaykh Abi Sa'íd, ed. by Shukovski
 (St Petersburg, 1899). — 13. I. om. الله. — 21. Asrár, —
 p. 10, l. 7 sqq. — 23. بعلمت الخ. Cf. *Asrár*, p. 14, l. 4 sqq. I. —
 بعلمت. — که از مدرس که دوسدار الخ.

323, 5. بعلمت الخ. Cf. *Asrár*, p. 14, l. 16 sqq. — 6. *Asrár* has
 بر آن طای. — 9. N. — نصب for فص. — 13. I. om. —
 21. I. — نادى دار شعر لئن الخ. According to *Asrár*, p. 15, last line
 and foll., the words لئن الخ were spoken by Abú Sa'íd's father. *Asrár*
 — 23. — و نكار الخ. Cf. *Asrár*, p. 16, l. 20 sqq. — 24.
Asrár — من for بی یوحنا. — 25. *Asrár* — سخن خدا for یا حدای سخن.

324, 3. و کشف چه بود. This passage down to بود (l. 6) is an abridgment of *Asrár*, p. 17, l. 6 sqq. — 6. —
 تا بعد از سنس. — 7. — ابو عبد الله حصري. Cf. *Asrár*, p. 22, l. 6 sqq. —
 سال الخ. — 8. *Asrár* om. — from خانکه. — 9. I. appears to have —
 سانه for ساهن, which is the reading of N. — 12. *Asrár* — راهر for راهد. — 13. After —
 N. proceeds: — 25. *Asrár* (p. 25, l. 1). — کسان را که سمعی دارند.

325, 8. I. — بدس سبخ. — 9. In *Nafahát* (p. 340, l. 7) the words
 are given as the first hemistich of a couplet — 14. *Asrár*
 (p. 26, l. 6) has — سباق for سباق. — 16. *Asrár* — درهه for درهه male.
 — 21. — بعلمت الخ. Cf. *Asrár*, p. 28, l. 4 sqq. — 21. —
 بعلمت الخ. Cf. *Asrár*, p. 32, l. 4 sqq.

326, 3. I. — بهادم, but see *Asrár*, p. 33, l. 6. — 11. — بعلمت الخ. Cf.

که او در جهت H. — 15. که گفت از سپید K. om. — 14. عمر
 مساجد K. om. from آن وقت — 17. K. om. (l. 17).
 گفت K. om. — 20. اگر before گفت K. om. — 19. در بغداد پیارگی
 H. adds گوی H. — 24. Instead of آواز دهها. گفت بگو گوی
 has چندین درختها.

گفت 6. H. om. from اسناد to. — 2. H. بود. — 309. بدآن نور که اورا بود. — 8. K. om. بانڈ. K. بانڈ for ذکر. — 10. K. غبر for غبر. — 12. K. ار حه اصبان H. پہاى. — 18. K. om. — 16. H. دانم for دانم. — 17. K. کد. — 23. H. معر آمده است. — 24. H. ابى ناجواندى بدنى ناجانگاہى for بگماہ گاری. — 25. H. دل وى. — 26. H. کد.

310. 4. K. ناسد for ناسد — 5. H. محلو خود را الخ. — ناسد for ناسد. — 6. K. ناسد for ناسد. — 7. K. ناسد for ناسد. — 8. K. ناسد for ناسد. — 9. K. ناسد for ناسد. — 10. K. ناسد for ناسد. — 11. H. ناسد. — 12. K. ناسد. — 13. After for حصر. — 14. H. و گنت اورا در آنکه بود طمع کی K has. — 15. H. و علم. — 16. K. ناسد. — 17. K. ناسد. — 18. K. ناسد. — 19. K. ناسد. — 20. K. ناسد. — 21. K. ناسد. — 22. K. ناسد. — 23. K. ناسد. — 24. K. ناسد. — 25. K. ناسد. — 26. K. ناسد. — 27. K. ناسد. — 28. K. ناسد. — 29. K. ناسد. — 30. K. ناسد. — 31. K. ناسد. — 32. K. ناسد. — 33. K. ناسد. — 34. K. ناسد. — 35. K. ناسد. — 36. K. ناسد. — 37. K. ناسد. — 38. K. ناسد. — 39. K. ناسد. — 40. K. ناسد. — 41. K. ناسد. — 42. K. ناسد. — 43. K. ناسد. — 44. K. ناسد. — 45. K. ناسد. — 46. K. ناسد. — 47. K. ناسد. — 48. K. ناسد. — 49. K. ناسد. — 50. K. ناسد. — 51. K. ناسد. — 52. K. ناسد. — 53. K. ناسد. — 54. K. ناسد. — 55. K. ناسد. — 56. K. ناسد. — 57. K. ناسد. — 58. K. ناسد. — 59. K. ناسد. — 60. K. ناسد. — 61. K. ناسد. — 62. K. ناسد. — 63. K. ناسد. — 64. K. ناسد. — 65. K. ناسد. — 66. K. ناسد. — 67. K. ناسد. — 68. K. ناسد. — 69. K. ناسد. — 70. K. ناسد. — 71. K. ناسد. — 72. K. ناسد. — 73. K. ناسد. — 74. K. ناسد. — 75. K. ناسد. — 76. K. ناسد. — 77. K. ناسد. — 78. K. ناسد. — 79. K. ناسد. — 80. K. ناسد. — 81. K. ناسد. — 82. K. ناسد. — 83. K. ناسد. — 84. K. ناسد. — 85. K. ناسد. — 86. K. ناسد. — 87. K. ناسد. — 88. K. ناسد. — 89. K. ناسد. — 90. K. ناسد. — 91. K. ناسد. — 92. K. ناسد. — 93. K. ناسد. — 94. K. ناسد. — 95. K. ناسد. — 96. K. ناسد. — 97. K. ناسد. — 98. K. ناسد. — 99. K. ناسد. — 100. K. ناسد.

— 5. K. om. ار. — 6. K. om. ولسكن نكار بر آن و مسان ائى و آن. 311, 1. K. — 7. K. om. دور. — 8. H. عارف را انوار علم روسى Perhaps we should read گريد for كند 6. K. — 9. H. كند، cf. Qushayrî, p 167, 7 from foot. — 10. K. om. — 11. H. مسهور. K. gives this saying as follows: و گفت الخ 12. — 13. H. بر كندن — 14. K. در نديپر كار. 15. K. — 16. After خوانست H concludes with و ميعول ناس — 17. I. معرفت for محنت. 19. I. — 18. I. و در آن سماع وفات كرد — 19. I. معرفت for محنت. — 20. H. مكومت.

312, 1. I. دَفَنَ نَطْرِي. — 6. Instead of مَكَّة IH, have دَسَابُور. —
10 K. نُوشِي for فَرْنِي. — 12. H. حَرَم for حُرْم. — 25. K. وَحْد from
از آن وحده. — 27. H. وَغَيْتِ سَبَّ has: وَغَيْتِ سَبَّ حال.

گفت ای رعنا عروس سرچار * در میان مکه سنسبه نثار
 313. 9 K. for که before کار. — 10. IH. بددت. K. در for
 کرامت براسب. I. — 21. نر for ابر. K. — 19. گرمش. I — 12. دریں
 22. K. om. بسیاری. I. بسیاری. K. om. آب before بسیاری. I.

8. K. — اریں تر لاف ری. 6. K. — اگر م درس دعوی. 314, 5. K. — اریں سگرا که دشمن H, اریں سگرا که تابع نیست I 12 — اریں که دره رانی بود نری اریں H. has. در آمد After 13 — اهل نیست است. گشت که گشتند الج. 21. K. — سبح الج.

卷之五

گمان بردند کہ نسخہ 11. H. مسجد for مجلس 4. H. 293.
پیشہ پیشی for پرستی 18 IH. — گوشت نئون خورد

و گفت. 19. KH. om. دانشمندی for عالمی از خراسان 7. H. 294.
(24, 296) اندک سوید down to گفت روی I. om. آدجه الم

296, 11. K. شهنشاه for سلاطین. — 12. After K. proceeds!
 معنه او الخسی گفت مرا حاضر آمد که شیخ ابن سخن می گوید و رنگه
 16. — طبلسانس بدل است سنج در حال روی می آورد و گفت الخ
 H. ار آنکه آخر غیبت است.

[illegible]

299, 1. KI. om. from **و گشت** down to **فرزند** (l. 14). — 14. KI. گدائی ناند کرد و گرسنگی K. has. **سختست** و **گشت** نصرت الیج بکار خود نکار کی K. — 16. K. **ناند** کشند و **حما** ناند دند ار هر کسی و **گشت** H. om. **و گشت** ای صعب بنرس ار قوی K. adds: **باش** After **نعلست** کاحون از احکام بسطری K. adds: **عبر** آب — 17. After **و گشت** I. om. from **و گشت** ردی گعی هرکجا که سلامت دندند باز گردند to the end of the article. — 20 H **نعلها**.

300, 20. H. **وهم** for **وهم**. — 25. **الانسان** **س** is written in small type over **جری**.

301, 10. H. حفظ نفس. — 18. H. أساده أم for يهاده أسن, but أسن طعلكان is written over أساده أم.

302, 5. The dialectical sayings which follow are probably corrupt, but I must leave them as they stand. — 6 Bombay ed. om گوشت. Bombay ed. apparently صردت. — 8. Bombay ed. نولي for توتلی. — 13. H بود بی.

303, 20. *فلسفت الخ*. K. gives a fuller text here, viz. *فلسفت که چون سحر وادک در دینک آمد وصیت کرد که آن حکمه که در وی اسامی*

with three more, by Qushayrī, p. 162, l. 14 seq — 16. I has برگ آتم
حضری. K. — 17. — نسبت که بی سوف او نار گزدم یا ترسون نبهسب فرد آتم
— انوالحس علی بی ابراهیم الحصری: H gives his full name: حصری. I.
18. IH. علم رتانی — 19. I. حکم for حلم. — 20. حرم.

289, 4. I. صوفی for مصوف. — 7. I. بعصاء for بعصل. — 8. K. بگری.
— 9 K. om. بعدی after را — 10. I. سببت الحج. — 11 K. مبران for مبران.
— 21. I. and Bombay ed have طرطوس

290, 6. IH. om. حرمس الحج. — 8. K. om. گعب. — 10. IH. om.
from نگوند to مردمان. K. نگوند. The text of this saying can be
restored from Qushayrī (p 35, l. 7): الناس يقولون الحصری لا يقول بالنوازل:
حصری نوازل نگوند مرا. وعلی اورد من حال السباب الحج
for دل K. در اول حال نظر کردم. — 12. IH. وردعاست ار حال حوائی الحج
— 13. K. om. from آمد to در آخر. — 14. K. صاحب دلی. — 15
Qushayrī (p 158, l. 3 from foot) has افراد العدم H. اوطان. — 16.
یعنی فراموشی ار آدحه دانی. I. آموجه for مبدائی. H. نسبان for نسان. K.
— 17. IH. om. from نگدارند — 18. (l 21) یعنی to نگدارند
اگر بنده را خود نار گذارند همه محالعب H — 21. حلت for حلب K
نوبت و عیاب H — 22. نحوذ for ندو K. و عیاب ار وی در وجود آند
for ظهور. K. — 23. ساحت for راحب I — 24. ناسبع. IH. عیاب.

291, 4. H. نرك آدحه دانی — 7. H. حکم for هر. — 8. ك. كحون ناری.
— 9. سوذ. K. — 10. از آبان for اواب I بنده نگردد. — 11. سوذ.
Read كدوراب محالعات. — 12. K. وحذ ار وجود. — 13. عدم خوئس.
— 14. I. The text of this article on Abú Ishāq Shahrīr Kázarūnī is
mainly derived from H, which is very much fuller than either K. or
I. In the Preface, p. 3, note 1, I have made the erroneous statement
that I's text is much fuller than that of K. As a matter of fact, the
length and contents of the two articles in question are nearly the
same. K. has a few brief passages which are wanting in IH. as well
as the following sayings and anecdotes which occur in one or both
of these texts: نعلست (296, 9) نعلست الحج (294, 7) نعلست الحج
و گعب (297, 12) و گعب الحج (297, 1) نعلست الحج (296, 24) الحج
نصوف الحج (298, 23) و گعبت الحج (297, 17) و گعب الحج (297, 15) الحج
K. has (303, 20) نعلست الحج and (299, 16) و گعب الحج (299, 14)
— 18. K. مساف محبار. — 19. K. سمع for سمع. — 20. انوالعاسم سهرار
K. ار کاررو بود — 21. سوری بی نهان for صغای نهان
proceeds (read محاسن) که سهرار سر او بود بنام راد.

262, 3. K. بنذاری. — 4. K. از که for آنک. — 5. K. seems to have
آن عالم مطلق I. و آن عالم مطلق فید. — 21. K. آمده است before هدیه
کی. — 22. K. وقت for وقت. — 24. K. کی for کی.

263, 3. K. om. بو. — 7. K. om. را. — 20. K. om. from کنیم
جمعی گفتند بصورت عهد I. adds: پرست. — 23. After دخر (l. 22). —
H. after دسکست اثنا حاطرس با دخر بود و حف نعلی واقع او بود
adds the following verse:

آنجا که نکی بند فیای نبود * کی مادر و کی بدر بجای تونود
— 25. K. K. خرابا for خون.

264, 1. I. علم و شریعت. — 9. K. و. — 10. After ناسناك
همعکس با او I. bis هیچ کس for هرگز. H. ناسناك با حف. I. و بهیج
معامات. — 15. I. معروف. — K. om. که چند اسب. — 12. K. om
H. الصابغ را گفت. K. om. from دسوری را. — 22. K. درجه نوکل
for کرگسی. — 23. IH. گف که در دسور مردی دندم که نماز میکرد الحج
آن کرگس.

265, 4. I. for وقت. K. ار جمله وحوه, Bombay ed. ار جمله وحوه
سبط و فراحی. — 7. I. — 8. IHN. have که for گرد, but the Bombay
ed. agrees with K. Read نرو. — 11. The first part of this saying
is corrupt in all the texts I has خوف نرو خوف نرو خوف نرو
We should read, however نرو خوف نرو خوف نرو
See Qushayrī, p 29, l. 8. — 12. Read طبع with IHN. for
هر چند طبع تمامه تر این آرزوها I. adds: فساد تلعب. — 14. K. طبع
— 16. I. کور. — 17. K. برای for وادی. — 20. K. om. کس.
— 22. I. رانها. — 23. H. نرو. — 24. H. نرو.

267, 5. K. اگر خواهد موخداست. KI. om. from وگفت down to
16. H. مرنان او را. — 6. H. — 16. H. حصور for
عذر نسیب. — 22. H. حاصر.

268, 6. I. گبرگی for کبر. — 7. K. رعیت for عیب. — 8. K. om.
which I have unnecessarily supplied from IH. — 13. K. om.
— 15. I. حفظ و خلافا راه است. — 15. K. و در راه before نسیب
K. om. وگفت. — 16. K. om. دین. — 16. K. om. حفظ نسیب for خطاست
I proceeds آلتسب. — 17. K. آلتسب for آنسب. — 17. K. نوحید سرع
سمع و نصر و فال و قبل و سناحب و حال و انهمه انما بغاصا کند و انما
— 20. IH. طلی for بی. I. ناکسب for نرگسب. — 19. IH. نوالج
— 21. K. om. نه. — 24. K. om. آفتاب after حور آفتاب.
— 25. K. om. را.

5 K. حمهء مست. — 7. Qushayrî (p. 84, l. 11) has أنس طولون, which 'Attâr should have written but probably did not write. — 18. K. گفت for نعلسب — 19 IH om from نس و نکردهمی in the next line — 22. I. آب بسر فرو کردم. — 23 I. بظاهر. K. بمانی. — 25 نندار in illegible in K., but is the reading of I. H. has نساء

257, 2 Read دروسی for دوسی, since Qushayrî (p. 32, l. 14) has صمحه العبودیه. — 5. K. مطلع for مطاله. — 6. K. گردانند. — 9. K. om. رعیت دسا از وی and so Qushayrî (p. 32, l. 13). — 13. Read در وی according to Qushayrî (p. 71, l. 15) K. has دراند without points; H. has در وی نماند. — 18. H. رغبت دسا در وی نماند. — 20 After مکی I. proceeds که او برا. — 21. This article on Abú Bakr Şaydalání contains a number of sayings which are attributed by Qushayrî and Jámî to Abú Bakr Tamastání. I. has separate articles on each saint, which are almost identical in substance: on Abú Bakr Tamastání at fol. 303a and on Abú Bakr Şaydalání at fol. 313b. The former of these agrees more closely with the notice in the text.

258, 5. K. om from تا سرکب — 9 After مصاحب کند to تا سرکب. — 10. I. فصل آمد فصل نماند و حوس فصل آمد الحج. — 11. I. نگاه ندارد for نكار دارد. — 13. I. طرف از خدای اسب ده بند و از بند ندادو طرفی نسب. — 14. K. بند for بند. — 16. I. adds خاص for حبر. — 19 K. وظی. — 24 I. اراد. — 25. I. مرد.

259, 2. I. در مرگ نفس — 4. After نسوی H. proceeds: در هر کار. — 12. K. که ساند که در آن کار مکر بود. — 16 K. om. و. before روانی. — 20 I. رصافه. — 21. I. احمد حسد را. — 22. K. om. و. before روانی.

260, 7. K. در معاملت انسان. — 8. K. مکتبی; H. in marg. مختبر. — 9. I. om. — 11. I. om. — 12. K. و مرغی مکر صوب عربی سد. — 13. K. om. — 17 K. و. — 22. K. om. — 21. I. نصرًا. — 24. K. نصر او for کنت له نصرًا. — 25. K. نودی. — 26. K. نودید.

261, 3. K. برسد. — 8. Read نندار with I. — 11. I. در خورد خود. — 13. IH. om. — 16. I. دند موسی علیه السلام را عالم نموانسند دند و اگر الحج. — 19 K. om. — 20 I. نند. — 24 After فاع I. has فاعر for فاعر. — 25. K. حاضر و صبری تمام با دکی مدام

8 H. — ار مرگ و فساد و دورخ و غمزه H. از for و K. 250. اگر شمارا H. has و گفت الحج In the saying رزح و راحت و بهشت گویند بدنی صحت که نا انوالحسن کردند چه مخواهد چه بگویند هرکسی حری نگفند سبح گفت اگر مرا گویند بدنی صحت حوامردان K. 13 — کسیکه کسی را H. 11. — چه حواک نگونم ثم انس را مخواستم گفت کسی را که بر آن مرد H. has ندانم. After ندانم after گفت om. روزی بایزد رحمة الله H. 14. — و گفت الحج K. om. جهان خوف بود بفرمانداری H. 18. — علیه گفت اگر رسمان نگسلد ندست او نده الحج — 20. H om. — 23. K om. نه.

14 K. om. — 14 K. for نك — 4. K. — گفت الحج IH. om. 251, 1. IH. om. بهشت K. om. 21. — بهر دوای نداسمی H. 18. — در om. from (1. 25) منه کردی to نا و فی.

13. After — پس دندار بس ننداری H. has اندوه After 252, 1. Dele the line over پس گفت نه نا سما گفتم که کار من الحج H has بناد نا مسعدهای دیگر چه H. 16. — بقطعة for نفسی H 15. — و گفت may be an error of the copyist. NH have عبادان 24. — همان آسمان H دبة از لطف H 19. — فرق است عبادان

253, 2. After H. adds. حاف بعالی بودی نا حاف بعالی بود. H. om. 8. Read — درم for دینار H. 6. — سوب K. 5. — و گفت الحج IH om. حاجت وی تر ساروم H; اورا نکرده باسم K. صاحب اورا نکرده باسم مرا بسد K. 13. — نان for ن K. 9. — مگونم K. و گفت الحج IH. om. from IH. om. حراسانان for حراسانان H 14. — مرا نندارند H بناد گفتم for گفت K. 20. — نه for نه K. 17. — (1. 16) بونه نه و گفت

254, 1. After IH. add. باسم H. om. 2. — نا کسی مرا باسم IH. add. باسم H. om. 5. — سردگی I. و سردی for سردن K. 5. — بود عاسعاند K. سما نه K. om. سردگی I. و سردی for سردن سما نه عاسعاند سما سردن اند I. Possibly the reading of K. is correct, in the sense 'ye are cold lovers'. — 7 I. — حصفت عاسف کسی بود I. — 10. IH. om. — نا for هبكو H. 12. — دس ار آحا الحج — 14. H. — در نگر نسیم مرا ار هسفی حود تر آورد H. 15. — ار ماست خود ار دبسی نماندم و در نس رانوی اندوه حود: H proceeds: نگر نسیم انس رمنن for که K. 20. — نسیم نا دلی کنود و گفتم الحج

255, 2 K. om. حاف N 6. — از رمی I. 7. — همی ترسی I. دمی ترسم K. ار رمنن که جاندسب K. 8. — در آخر I 16 — انوالصحت اتراهیم H. 15. — و انس حاضر نا من برسم K. 13 عبد الله مبارك KH. 20. — طوائف for طرائف H 19. — ترهان for مئی محفوظ بود I. 23. — وحد و هندی نکال I, و وحدی نکال H. 22. —

256, 2. IH. — 3. After I. adds بصوروب I. حورده ام — 3. — نك الحرام IH.

بیارازن to نس گنعم H om from 16 — چرا the scribe intended to write
(l. 19) — 22. H. عتارست و عتارنرور

و بعضی را قوب نکساله می نهاد H 4 — کسان for کسا K. 246,
14. — (l. 10) بندد to و اگر H. om. from 7 — نهادی و K om
21. Read درونر H has دروندره Read 20. — و گفت الحج IH om.
و گفت الحج IH om 22 — دروندره

2 K om from نکرانم 2 — همانند K. نا دنو for ناد K. 247, 1.
to the end of the following و بنائست K. om. 6. — (l. 4) هججو
11. H. — ناک for نا ناکي H. 9 — علم. K. om. 8 — line
19 The reading دندارس در بر نس دهد H. 17. — گبرائی
— و گفت الحج IH om. 20. — گسب is perhaps preferable to کسب
21. H. — نك سرب H. نك مراد H. — هزار مراد H. —
restored in the text — 24. H. — و سر و نرنا.

و آن H om 6 — هیچ خبر نماند H. 3 — سرهنگ K. 248, 1.
for همداد H. 8. — نا معرفت to هعب هزار H. om. from 7. — کسی الحج
— نا ناگاه نار نودن ار عن حعب H has: ار حعب 9 — هعبصد
و گفت IH om. 15 — انس هر دو K 13 — دل را سه درجه اسب H. 10.
عصف در باقی اسب که حلقه H 18 — نیکی for مری H 17 — الحج
و آتج الحج H. om 20 — خبر for کسی H گذر for خبر H 19 — الحج
و گفت H. 21. — ندنس در باها نا نهید نار نسود نیکی دو خبر الحج K.
حالی حدندست بر آنکس که گوید حف نعلی ندلیل نوان سباحث
IH om. 23 — بر خندند for بر خبرند Probably we should read
و گفت الحج.

در فیه لوح K. 2 — نصب لوح اسب و هرچه خلعتب K. 1 249,
نودن for نودن K. نا نمانی نود to و کوشی IH. om from 3. — نکعب
K 9 — و گفت الحج IH. om 8 — در K. om با که نا K. 5 —
بنگونی for نیکی Both K and H have 12 K. om. — گرد
13 — ناک نمانی و نمانی نودن سرای او نس اندوه لارم سود H proceeds.
و گفت تمام معبران و اولنا علیهم السلام که در نی علم آمدند و H. has
IH om from 15 — نروس رنید فیه در انده آن نودید که حواسند الحج
انما نام نررگر H نامهای حف H 19 — (l. 18) داد ناسد down to و گفت
و از خلعتب proceeds and گردید for گردد H. 20 — نیسی الحج
— در. for دو K. نرود و مانند آنگاه هسی او نیگانی نود
IH om نهانمس for نمانس K 22 — کرده for کردار حف نعلی H 21.
ربانی طلید و ار عمر H کسند H 24 — نماند و to هر نیگونی from
IH om. حف نعلی اعراض کسند و نهیج کرانم معرور نسود
و نرسند الحج.

for حجج H 6 — طالب کیم گفت to شاخصی H. om. from. وقتی
و گفت جملهٔ مخلوطی دام و H. proceeds. روزه دارند 8 — احکام
— عطای بزرگتر H. 12 — حجاب مومن است تا نکند دام و حجاب بار بلند
اهل و H. 13 — for تا K محترق و محترق H 15 — با. for تا K. 14.
— خر for حواش H 17 — فراغ و کاهلی نفس H. نمل و دست for کسب
— 21. which is a correction by a later hand for بودنی K 18.
ارسی جهان بیرون شود H 24 — خدمت را H 23 — حواش K om.

6. — حواس بود که از خلف پنهان بود و احوال وی ندانند H 5, 243.
و میوسه حداد را ناک H. adds (8 1) سیح to حکایت H. om. from.
15 — علم K. om. — 12. حسد H 11 — تا عمل H. کی after کی
— گوهر H. om. 17. — معرفت سه قسم است H. begins. و گفت الحج
H. 18. — چهل سال است After. — او آقا گوید که معام وی بود H.
proceeds: ده سال رنج نماند کسیدن تا زبان راست شود و ده سال رنج نماند
نردن تا این گوشت که نمی ما تر رسیده است از ما فرو شود و ده سال رنج
نماند نردن تا دل تا حیف تعالی راست شود و ده سال رنج نماند نردن تا فکری
24 — نانگی for نا'ن که K. 23. — احوال او بصلاح آمد پس هرکه الحج
H. خلعت.

آنکس از قه حیرت و راجب محروم H proceeds سود After 3, 244.
و گفت ریدگانی تا H. has. The next saying is corrupt. گسسه و او را الحج
حلائف تا مدارا نماند و تا مصطفی صلی الله علیه و سلم خدمت و ممانعت
& حردمندی و تا حیف تعالی نمانی زیرا که او ناکسب و ناکال را دوست دارد
— 4 The second half of حردمندان is illegible in the MS K. om. اند
و گفت K om. 7 — تا حیف آنها سودا دارد H. راه ناکسب H 6 —
— جهد کن تا نرس از آنکه ارس جهان نسوی سه حال الحج H 8 — ذکر
نول حونس خون حون نسی H. آب جسم حونس خون خون نسی H 9
و گفت الحج 12 — در بنداری و احیاء خدمت و مواضع او H. —
غالب کمال مردان سه درجه viz. H gives an entirely different text,
است یکی آنکه حونس را بچنان داند که حیف تعالی او را داند و کسی را
مندانم که او خود را حسن مندان و دیگر آنکه نو نوی نسی و او ناسد و
نیای حداد است که H. 15. — دیگر آنکه نو هیچ نیای و قه او ناسد
for نامردسب H 22 — نسرای for نرای K. 17. — بر زبان نماند میراند
پسند K. 23. — مرده است.

عرف هست و حتر H 3. — نروان آمد for نماند K. 1, 245.
هدحکسرا تا وی H. 8. — is not in IH و گفت الحج The saying سندی
for او H 12 — عانت معام نماند H. 10. — نیک نار موئی مواضع بود
K has apparently for در in both instances, but no doubt 14. — ارو

- 18. After *روا بود* H. proceeds: *نشد* — 19. K. *for خود* — 20. K. *راہ* for *راحتی* — 22. IH. om. *پیرانرا خدمت کردم* — 24. H. *داند که* to *عجب* from

منشود. H. *بگویند* H. — 6. K. *با* — 4. K. 234. *for ستر* K. — 13. *بازد* for *بارید* K. — 7. *دم* *کند* K. و *سختی* *دم* *کنند* به H. *نتری* K. has conjectural emendation *is* *مناری* 16 — *بسر* بازار *طریعت* H. — 18. *واحار* for *راہ* H. *با* K. om. — 17. *بسناری* — *همانند* H. — 20. *گفتند نه گفت* to و *نیر* from IH om *حواسردان* بود و *لطف بود* و *نهیب بود* اگر *الغای* H. proceeds *آخری* 21. *و گفت* *علمرا* H. — 24. *نرسید* K. *کند* *نابها* *نار* *مانند* *الح* *ظاهر* *نسب* و او *آست* که *علمای* *ظاهر* *میگویند*.

K. *آن علم بود نه حال* K. om. 11. — *نو* *نیر* *الح* K. om. 235, 8. *و گفت* *فومیرا* H. continues *حسد* After 14. — *با* *حف* for *نا* *حف* *ندوسنی* *گرفت* و *نر* *آست* *نساند* *نا* *داد* *رعتب* *مدهد* و *فومیرا* *ندوسنی* *نباکی* *نلا* *گنبرد* K. om. 16. — *گرفت* و *انسانرا* *ار* *حلف* *حدا* *گرداند* *عتره* for *عر* K. — 23. *خلف* *ارو* *نرسید* K. *عس* for *عس* H. — 22.

و در میان *کتاب* و *سنت* *اسب* H. adds *مصطفی* *است* After 2. 236. *نبودند* *نگردن* H. — 4. *حان* *انولخس* *نا* *هبح* H. — 3. و *منابع* *آن* *اقا* *معنی* *حوس* *ندیدار* *آند* *آنجا* *نه* H. proceeds *خواهد* After 5. *دعوی* *ماند* و *نه* *هبح* *نس* *هرکه* *ندس* *دعوی* *نمون* *آند* *اورا* *گرفته* که *کسی* *کسی* *را* *ار* *عرف* *نار* H. — 8. Cf., however, 238, 15. *انانکا* *حدای* *نعالی* *اسب* و *نس* H. *حسکی* for *ساحل* H. — 9. *دارد* — *هرکه* *نرجب* *من* *در* *نهیب* *سود* *ار* *درهای* *نهیب* *اندرون* *روند* H. — 11. *نوده* *نمونی* *فرد* *آند* *اورا* *نهیب* *الح* H. has *هتب* After 14. *نبود* K. *ناب* for *ناب* H. — 18. *رسانیدند* *نابد* که *رسید* *حدائی* H. — 24. *اعلی* H. — 21. *نار* *در* *عالم* *عب* N. *نار* *عب* H. — 19. و *گفت* *الح* IH. om. *مانده* *اسب*.

ستر او *نگاهداسس* و *با* *حلف* H. has *دسوارسب* After 2. 237. *میواند* IH. — 6. *ناگفن* *نا* *وحد* *صحب* *حلف* و *ناب* *الح* K. om. 12. — *هرار* Read 10. — *ار* *معروف* H. — 8. و *صوبقرا* *الح* om. *ده* *حلی* *زهر* *ناند* *حورد* H. — 18. *نفسرت*.

text N. *نداندسند* که *مساحده* to *محاسب* from KIH om. 1. 238. *آندکه* *خود* *می* *کی* *نومدهد* *کردن* H. has *می* *کند* After 5. *بود* *سب* *بھی* *نار* *حاحه* *سوی* H. — 6. *آن* *میل* *نار* *گانی* *است* که *نده* *الح* *نی* H. — 8. و *گفت* *اول* *نو* *حدانوسب* و *آخر* *نوم* *حدانوسب* H. — 10. *نن* K. om. *سه* *حبر* H. *عباد* *هه* *مجهدان* H. — 9. *نی*.

18. K. om. — اگر الهی اندامم K. 16. — جان من فدای ذکر بو باد
 ۴ خدمت ترا شناسی H. 21. — دوست for دست K. 19. — و گفت
 — 23. IH. om. و با هسند الخ.

دری K. 8. — و گفت الخ IH. om. 4. — ار آن گریس H. 1. 229, proceeds:
 H. پس طلب 10 After — و در درآ الخ IH. om. که دارم
 12. — و نامردان بای آتله کردند و مردان سرین بی و بی آتله کردند
 14. After — مردانرا گفت K. (1. 19). هیچ نبود to و گفت IH. om from
 15 — نسیس نسیس کم که هیچ حالش ناک نبارم N. proceeds. حوادث
 24. Read with H که حواطم K. حادرا for نرا N
 حادك for

to مگر IH. om. from 10. N — ندادی H. 2. 230, 15. H. — ظاهر و حاصل
 15. H. — آنچه for آنوقت بر در N. مشاهده بود
 K seems to have کنجشکی for (نرجمسی ؟) نرجمسی
 19 — is perhaps a more likely reading than آری — بر معنی
 N. دانسنندی گفت الخ IH. om. داری
 21. K. — معام نری
 6. After — اخص for ناخی N. 5. — و گفت الخ IH. om. 4. 231,

دستش و ناس و نسیس و سیدش و دندش و نا آن یاد N. adds
 IH. omit the greater part of the K. 7 — السب نرجمرا الخ saying
 10. H. — حذا ام for حدام K. 7 — السب نرجمرا الخ saying
 17. H. — دوسیرا for کردسیرا K. 14. — موحود سید
 19 K — نرجب for نرجب K. 18 — نسخی خاموس گردانند
 H. proceeds. 21 — حوامردان بهاده اسب که اگر دژ ار آن نار الخ
 22. IH. om. و گفت الخ.

3 After — نول بیگند for ار هسب آن فرو ماسد H. 1. 232,
 و گاه ماسد که رمن حسد نا حلف نمدارند که رلرله H. proceeds:
 6. IH. om. الخ — اسب و گاه ماسد که از عرس نا نری حبید
 18 After H has — و گفت الخ IH. om. 13 — درو for در K. 12
 IH. om. Read. هیچ سنده آن نار ماسد که نای مردی کند
 24 IH. om. — ندانسم K. 22. — حوس Read. 20. — مردی را الخ
 و گفت الخ.

233, 2. K. om. before سما K. نر سما which is the
 5. After H. concludes the saying with نکی reading of N. —
 8 After H concludes with دوسب — کردند و ندی نکردند
 15. KH. بنیاید N. — ناز K. 9. — داسی حداوندست

16. — *بینش* for *دلش* H. — 14. *معزش* for *مغزش* H. — 13. *خلفرا* K. om. ندا.

هر که انکها H. 5. — *مکنذ* K. om. و گفت الحج IH. om. 223, 2
آمی بد ناند که حنان داند که در فامب من ناپسم نا اورا رها بس
یا حدای و H. 10. — ندا K. و در بهست K. 6. — *نکم* در بهست بروم
بگفتی After 14. — و نا نفس الحج IH. om. 11. — *حلف* صلاحی کردم
و گفت الحج IH. om. 15. — *ارآنکه* هر چه نابرد ناندنسه الحج H. proceeds
در نکائی H. adds 19. — و گفت الحج IH. om. 17. — *بهادم* K. 16. —
(23) یخی او گوتم down to گفت و گفت IH. om. from کم after او

— (9) 1. *بذرفت* down to *حه* امبذ و بم IH. om. 2. 224,
نون for *جماد* H. 12. — *عمر* for *عرب* K. 11. — *نفس* K. points 5.
نه آدمی H. 22. — (16) 1. *نرا* دوسب دارم down to *گف* و گفت IH. om. from
حواب دندم H. om. 24. — *ام* و نه آدم *حواوردی* الحج
بسد H. om. 5. — *رنده* نا ما دند K. 2. — *نک* K. om. 1. 225,

7. H. — *بسان* بسد or *نساندن* for *نساند* Probably we should read
IH. om. from 14. — *در* K. om. 12. — ندا آمد K. 9. — *حر آن* om.
18 H. — *مردانی را* for *مروانی را* H. 16. — (16) 1. و *گف* to *مصطفی را*
— *نه* K. om. 20. — *صعب* for *صعب* H. 19. — *صعب* for *صعبان*
عبر *لجعه* K. 23.

7. IH. — (6) 1. *ولکن الله رمی* to *معی* دیگر IH. om. from 2. 226,
— و *گف* الحج IH. om. *لی* N. *فی* for *فی* K. 9 — *معی* آنسب الحج om.
12. IH. om. from *که* *گداء* to *نسارسیب* (15) 1. — The reading
راهد کردنم K. 14. — *در* من *نبر* بهد is a correction of *داین* *نبر* بهد
— *نور* for *نبر* K. *هسم* for *هسم* K. 17. — After *شربعی* H.
23. K. — *کرنی* H. om. 22. — و *ابوالحسن* در *میان* در *عب* adds
دعوی *دوسی* من *کرده* *ناسد* for *من* *کرده* *ناسم* has

6 K. om. — (5) 1. *در* *نوم* *کی* to *حون* *حان* IH. om. from 4. 227,
— (11) 1. *حاصر* *بودی* to و *گفم* IH. om. from 7. — و *نعب* من *باقی*
18 NH. — *دار* K. 16. — *ندندند* after *نا* *آند* و *بسد* 8. N. adds
H. و *نو* K. 22. — *نا* K. om. *مدار* for *ندار* K. 20. — *نباکی* *حف*
IH. om. from *کردم* K. 24. — *کردم* K. 23. — و *گف* for *که*
(228, 2) *در* *حدر* *نود* to

هسناد H. و گفت K. om. 6. — *هنا* *نود* for *نی* *هنا* H. 2. 228,
9. IH. om. — و گفت K. om. 8. — *بر* *دید* *طاعت* H. 7. — و *چار*
و *انی* نا *کسی* N. proceeds. After *کرد* (14) 1. *ار* *نهر* *نو* to و *اگر* from
12. N. — *گوتم* *که* *میان* *او* و *حدای* *حکائی* *نود* و *دل* و *جانس* *سود*
14. H. — *ارنی* for *نرنی* N. 13. — *رسولان* after و *سربعی* adds

IH. با او for باز H. 12. — نبرد for نهید K. 11. — (l. 10). سجده است omit from کسی گفت (l. 17) — 13 K om لئه. — و از آورنده نبرد تا بعد از آن از خود با خود H proceeds گردانید After — میگفت و میکرد و اگر نه آن بودی که او را حکم حنن اسب و الا الخ IH. بلاعب for بلوع H. 23. — IH. omit this saying — 20. و گفب الخ omit الخ.

حواید After 12. — دیدم K. 7. — نوشید for نرسد H. 4, 217. — و آنچه خوردم و بوسیدم و آنچه دیدم و سیدم و هرچه H. proceeds: و گفب The sayings from آورنده اسب از خلف مرا حجاب نکرد 14 — (l. 25) do not occur in KI The text down to گردانید از الخ is that of H

و گفب عبادات و کرامات را حد و H. has مانده بود After 5, 218. — جواب دیدم است و ذکر اولیاء برای حنفی نعلانی حد و جواب دیدم نیست 18. — (l. 13). — 6. IH. om. from گفب و down to هیچ نمود و گفب IH. om. from حون بهیر بدیدم خداوندی حونس بر H. proceeds. بهاده اسب After — 19 N برقی for برقی H. om — و سگری الخ H. 15. — ما بهاده بود که حون N 20. — (219, 3). همنه با من است down to و گفب om. from — 21. N حبری (حبری) از مصطفی صلی الله علیه وسلم من رسید با او for و بار N 22 — معانیه اسب حبری که حاجت سود

ار 11. K. — This saying is not in IH — 8, 219. — و گفب K. om. — 13 K. om. from. ناد. — آورنده نبرد راه راه حدها نمود — 16. H. text KN — 17. H. om from نر — 19 The words مرکهپارا الخ, which occur in K. only, are corrupt. I cannot suggest any probable emendation — 24 K. for مرا

for از آن H. 6 — (l. 4) از آن من to و گفب IH om from 220, 1 — 7. Read بهرمب سود Possibly or similar words should be inserted after سود — 8 KH دهد — 9 K om بود. — K. om. با ما دل اکه بود. — H. and Bombay ed text — 10 K. — 13 H. — حرف K. om. در روسی H; در روسی اسب راه K. 12. — افزار کنم H. 16. — نه K. om. — و با for و K. 14. — گفبما for کوما — 18 K — آنکا K. om. — 17 K. — سبج گفت to و گفب from — 21 K. — و چهار H. — 23 H. and Bombay ed. — 24 H. — حلف

K. om حون مرد H. و گفت K. om. — 3 K. 221. — 10 H. — 18 K. — و گفب من در محافده انسباده بودم H. — 10 H. — 222, 1 IH om before

9. H. — دوام Bombay ed. و دوام H. — دوام for دام K. 2. — هرکس را

for گه درین N. — در پنج باز. 10. K. خوانید. —

18. K. for آن. — 21. K. دشمنان.

210, 4 I. می ردد. — 12. H. for حکم. Bombay ed.

211, 5 IH. om. from مصطفیٰ و نگفتند (l. 10). — 16. K. هیت
پیش که رود. — 24. H and Bombay ed. have رود. — و خلاف K. در اولنا نرود
for نار نمسند. — 25. K. نار.

212, 5 IH om from سر نسبی خود (l. 7). — 7.

K. om. حسب N. has خداوند امان آوردنم. — IH. omit this
saying. N om. گف. — 10 N. ام. — 13. After
14. ما الهانسم. H. معصومانسم. I. و ما روحانانسم I add روحانانسم
شدم و از بری. H. proceeds: ناندید. — 20 After
که آنکس H proceeds ندا کرد (l. 21) — 22 After
که قدم او و سر او اس بود کجا تواند رسد نس من گفم درازا سفر الخ
هر چند مبرویم از نس H. has حد هی گردم الخ — 23
خودنسنم

213, 2. K. کردند و حبان کردی. — 3. H. و گف. — 4. H. for
اقتی. H. حد for برادر N. — 6 نبردم و حدای نار نردم. H. یعنی
ورق. N. has in marg. نام. is apparently a dialectical form of نام. — 10 K. نسد for نسد. — 13. H. هنگبرد
for نامت. H. — 14. و گف آلهی H هنگبرد. Bombay ed. هپی کردند
و هر نکوئی که ما مریدان هه نمران H. — 17. هج بر آن نگدسه نسد
22. H and Bombay ed. آورده منها. — 19 I. کرد منها ما سبا کرد
Not in IH. — 24 K. ناسند for ناسند. — 23. نار آن نگریم
K. مری for مری.

214, 6 H. گاه حدان فوآر آن خداوند. — 9. K. om گونم —
12 H. نددن. — 14 K. و از هوا در نسب من سوسه زر کردند. H.
و گف الخ. — 17. ار سگی سعد مسئلة. N. — 16 دنگرس نار نود
in IH. — 21 H. چهار ماه نار که.

215, 2 H. حیده و برده for حیده و حیده. — 4 K. آن for
آنج. — 7. و گف الخ. Cf 222, 3 sqq. This saying is not in IH —
10. و گف الخ. Not in IH — 16 The words down to
سکن می نول (l. 19) are not in IH — 19. N. سکن می نول
25 — 25 (l. 25) نار نس آسم to و گف. IH omit from — 23. گف.
Not in IH. و گف الخ

216, 3. H. نکند for کند. — 6. IH. omit from نکند

13. — تر روند» مگردن I. 12 — . اما نسبت آن محواسم نا میان الخ
و حسن الخ. 17. — صرانی I. 14 — . ننگ I has بارنکس for رنکس K.
This anecdote is in K. only — 22. اعل is blurred out in the MS.
and is supplied by conjecture. — 23 I. has سنج عبد
الله سنری که گف حوای الخ

201, 3 The correct form of the *msba* is خرقانی, not خرقانی. Khurqán
was a town in the province of Qúmis, four leagues from Bistám,
whereas Kharraqán is a district in the Jibál province — 4 K. اللهی
— 9 I. دردی از نس نا نار مریب I 20 — آشنایی for عزت سانی I. 9 —
گف 24. — دیواند دندن و. — 21 IN om. — دسر نار for نار نس
N om. هبی and ای سلطان العارفی نسی نار که مردی الخ I has

202. 3. H. آری نا حاجب I supply the words — 6 سی و نه سال H. from
I., since the corner of this page in K. has been torn off — 9. IN.
چهار — 15 I سبر for سار. — 16. I. عمرو انوالعتاس. and so H. in
marg., N. عمر بن عتاس. — 19. K. سنج انوالعتاس. — 25 N. ار سم
حف حفه ام.

203, 1. N. نسطام IN. قدم او for قدر. — 2. K. points
and so frequently. — 3 Read آشنایی — 6 K ننگه بودید
سبی امداد که بعضی را بردید و بعضی K. 8 — بدیدم K. 7 — کی
for نعاغب کردید و گفید سب چه بود N. 20 — برسیدید
text N.

204, 17. KH بهاد for بهاد H. 19. — نسج گف

205, 9 K. دسی نرم ردد I. 14 — انرار نگریدی K. 11. — و فرض K. 9
Bombay ed K. om. و 16. I. نس فوالان بدسب مالن نسی نگفند
— 17 K. om. هر دو. — 20. حرقی for حرفی
N. has that reading I. has سنج ساکی ناس — 22 The passage from
نسج to طواف هبی کرد is in K only

206, 2 H بر مواضع فومی که تر حاسه اند و انسان انس حین
شبح ادو سعید نماید و گف بنا: I. proceeds: — 7 After
حرفه من بمن ده که مرا طواف آن نسبت شبح انوالحسن گف بنا که مرا
K. حید for حدائی K. 22. — 17 K. برد. — اندوه چون حوسر است
om. I take سون from the — 23 I take before که K. om. نا او گویم
Bombay ed. I. has حنانکه راسب بود K; حنانکه او فاسرد

207, 1. I. حواهد K. 4 — تر منبر بودم K. 2 — . نار سکسم I. 1.
5. K. بدرزا.

208, 2. K. گف نو for و نو. — 20 K هه for هه. — 22 K appar-
ently has ها نیش in both instances, N ای — 23 K om. کرد.

209, 4 K. om. و before صخانه — 6 K om. ارمناقی. — 7 I انك

و او ار معروف و او ار داود و او ار تابعی — سری we should read after
 — 20. Read سرتی. There is an article on him in Jāmī's *Nafahāt*,
 p 331 sqq., where this anecdote is told more fully. I. has نوعی
 سرتی — 21. I. ما را آن مقام نیست.

ار حدای برسد I. — 20. و می مروی شمار I — 12. معایله I. 5, 189.
 — 23. K. I. نگویم. حه کم for حدونم I. نگونم K.

که او تر می و I, که او یا کسی عرصه کند و تر می نرند K 1, 190.
 — 12 I. روانید K. 9 — خوردی K. 4 — H. om. نرید عرصه کند
 for وسواس H. 15. — نائب انس حدیب H. 13. — عمر for عیب
 — 17. After. نا انسان دنودرون K درحب تعلف دما H. 16. — دسب
 — 21. K. om. شمار. — 22. K. طلی. و مرید شیخ بود I adds نام

The Bombay ed. has اری is supplied after انس I. نگف. KIH. 5, 191.
 — 7. K. ابو الحسنی نرودی K. — 12. I. for دروس I. — کس
 — 17. K. om. گفتم. — 15 I. مسول for مسعول مگردان I.

6. — نسخ گف نگو گف I. adds نگونم I. 5, 192.
 I. adds ناند کرد — 9. This anecdote is not in IH. — نونه ناند کرد
 اورا حیروار اسباب و آلاب H. has I. omits this saying و گفی الحج 20
 نکار آند اما اگر نعلب در خانه خواهد دسسی اورا اندک حبری ممانسب
 — 21. K. سبل for سبر, which is a conjectural emendation. After علم
 H. proceeds: اگر برای رلی حلف و فوحس و حاه آموری ترا علم دسبار
 می ناند و اگر ار برای عمل و راد آخرب می آموری ترا اندک علمی دسبار
 اسب حدانکه سرائط عیودتت ندانی و ندان عمل کی که معصود ار علم
 عمل اسب و مواضع.

5. I. (I) seems to be a mistake for رته (KH) 3, 193.
 — 7. I. سسنگی. — آخر مرا روری روز نازاری بوده اسب میان مومنان I.
 — 11. — 10 H. ستب — ستب کوحت after K. نازار H. 8.
 — 15 I. سسکی K. om. 14 — نا او K. om. 12. — نگردانیدی H.
 — 16. K. om. — 17. I. بعدتی after نرود آمد I. adds
 و اما ساند که مرادس آن H. proceeds. — 18. After. ناسد که حون آنکا رمان الحج
 لاحرم روا بود I has ناسد — 20. در آنسب Bombay ed. که دسب ار همه او بود
 in K only. — 22. K. om. ناس — 23. I. میواند کرد.

7 I. — 5 KH. — نعلف او یا شیخ H. 2, 194.
 و گف — 8. — 2, 151, but see Qushayrī, p 151, 1 2 — خودرا رود نکسی سبارد
 I. omits this saying H. gives an entirely different version,
 viz. هرگز در ندان سری و اسنادی بود در ارادب حف نعلی و سلوک —
 طریقی او یا حف نعلی در نهانی میواند دسسی نا افدا سسکی نکند

حسبى I only I. 152, 1. بعلست الحج. This anecdote occurs in I. only I. كبرى K. 15. — سوف الآخر K. 9. — كه. K. om. برهان K. 5. — كواب. K. om. شرح. K. om. و before K. 20. — رنده امساج K. 16. — بدلا. — نبعدان رسد I. 23. — سري سعطى و حهل ولى مساج كنار را I. 22. — خدمت دروسان منكر و در نراونج سنج I. has دادند 24. — خيم تران كرد.

در I. 15. — و گفت از ابي سافر الحج I. 12. — مشتعل K. 11. 153. — K. omits from و اسعار بست I. 17. — اهل before تر I. om حفظ ادب وى و حضور K. 21. — اهل خصوص to كه ادب

از نوحيد I. adds Abu Sa'ïd b. Abi 'l-Khayr. 7. 154. — نصب بست after نا حداى I. خواهد I. 11. — گرداند K. 10. — نصاب بست — و ندانى كه H. 15. — عالمرا K. ناسد I. 12. — حوبس مى ناند گردند — H. proceeds: نو اند 20. — پند for پندگى I. 17. — نس. — حرمب H. 23. — از انسان حيدان توانى دند كه دور ارادى نواست for دوسى.

4. I. — مى و رباست H. مرا حواس و بانه نياستى H. 1. 155. — و از رنده I. 6. — حوهر بست K. 5. — ناك كرد to و وى I. omits from 8. — گفت for آن I. 7. — نوحيد رود, which appears to be correct. — 15. — نا او for وا H. 13. — و گفب K. om نه طلبى ما از عيسى K. 17. K. om. — كند از نند H. om. from 16. — بردنك كرده اند H. هر چند نند H. 20. — نك كس بردارد H. has آدم After. حف تعالى از حون من و نو I. 24. — بردنك K. om. 21. — حالف

6. K. om. — و اگر نرا محفوظ ندارد I. دسى K. امس K. 4. 156. — نعرس K. om. 8. — خواند I, ناند for ناند K. 7. — دو before حداى — در خواهد K. 11. — نسانسى for نسانسى K. نبرى for نوبى K. — وليكن نكند for و لنگى نكنم I. معام for مقدم I. 14. — ام. K. om. 17. — نراند for آند I 16. — نند K. 15. — twice.

1. I. 157. — در صورت I. 2. — Read آورد. After نندورخ I. has ميار 3. — نهى و دورج ندىس من بود. — Not in IH. — و گفب آنجا الحج — نر. I; نر. H. بار. — بار. if correct, stands for 15. — نامه از ار I. 13. — طسوى I. 18.

4. I 158. — بار نندوار I. 8. — حعانف معام و حال معتنى I. 4. — نكى Read 9. — در اندا I. و سب سر نالى نيهاد I. adds نيهاده بود مبحث و H. 13. — در نر for در ستر K. 11. — نكى (K) instead of نكى (IH) — مرد for مرند Read 15. — درخت حورسب K. 14. — نام for معبد with IH. and Qushayrî, p. 157, l. 14. — 17 According to Qushayrî

محبوب H. 9. — بعبر محبت و محبوب H. 8. — دوست داری برای محبوب
for هداء تعالى 11. K. and H. بندد بندد but Qushayrî (p. 160,
l. 12) has من نصوت عمده الموحید 13. K. om. — گف بی 14. — H. gives this saying as follows: معرفت سه اسب یکی معرفت حق
تعالى و محتاج اوست او دیگر معرفت نفس اسب و محتاج اسب دیگر ارادن
فراغت دیگر معرفت وطن اسب و محتاج است برضا دادن نصیای او و احکام
آنگاه با ما بودیم اکمونی ما بدستیم اوست H. 21 — نبود مره H. 20 — او.
— 22 is a translation of the Arabic علامة but Qushayrî (p. 165,
l. 22) reads K. علامه for گله, which translates سکوی in Qushayrî.

و گفت الحق 10. — بر داری گردن K. 9. — بسر می نازد H. 8. —
علم نکنسب و آن آنسب که ندان خود نفس خود را ندانی H. —
بر زبان دبعببران for بر زبان الیقین 12. K. — زبان 11. K. om. —
15. H. — طلب K. om. که درنی علامه ندانی H. 14 — علم السلام
18. K. — صاحب همت بهمت فرود نمایند اما صاحب ارادت رود فرود آید
حقیقت جمعیت کلی است و یکی H. — و گفت الحق 19. — و آن for وا
ساختنسب for سکنی اسب H. 23 — نصیعت فردانست

— و گفت علامت الحق K. omits for هرحه H. 9. —
ظاهرنسب در باطن و باطنی اسب در H. اسب K. om. نهان سود 15. K.
ارادننسب 23. K. — مکر 21. — با آنگاه و گفت K. om. ظاهر
15. K. om. from ظاهر
24. H. — احسار and ارادت او K. om. ارادت نسب
for رضاء

179, 3. H. صلاح خلف را. — 4. Instead of حدمب الحق H. has کلام
گفت after عرب K. om. 5. — حناسب for حناسب K. — کلام دلنسب
— 8. K. — عباد روزگاران آدم K. 10 — عربی for عرب K. 8 —
— 12. H. — معرور يك دانه اسباح نکنند H. — نکوس for دار
18. H. — نبود K. om. — از حلف و حبانده K. om. from 15. K.
21. — هرکه الحق H. om. — نبودت H. — حق to نسب K. om.
و گفت بر توان که دائم H. proceeds بلا. — بلا for بلائی K. app.
ملام الله ناسی الحق

8. — طفل سرخوار H. — دسا H. 4. — حبانکه نهان H. 3. —
رت after گفت K. om. 12. — Read 9. — بود K. om.

دارم K. om. 8. — گفت دردم بر دلم K. 7. — نبره و رسی I. 1. —
— 10. After داد H. proceeds. — و تاب مکرر H. —
که امید داسمه H. adds بو 15. — با K. om. 14. — هه سب الحق
17. — روزیکه مردان کتخنها می آمدند H. adds بود After سده اسب
K. om. — 18. K. — رسوب H. — رسوب K. om. — یعنی K. om.
— و آدمرا K. 23. — آمدند و گفند H. 22. — یکی K. om.

168, 5. H. أنس سوي. H. حرا for ا. — 7. K. om. روجد. Read أنس
 — 9 Probably سانه should be read. — 14. I. طلب لعبر. —
 19. K. بعد.

169, 2. K. نمدك for نمدك. — 6. K. لمكر. — 8. K. پيدا كند for پيدا كند. — 13. K. خواست. — 15. I. سمور نر گير. — 17. K. مرا بدان سمور نر گير. — 19. K. حار نر for حار نر. حواب.

170. 2. After بسم الله I. proceeds: ثم می گویم که اینک زینار می گوید که
 با کار گنجا خواهد رسید پس تو دست سپردی بپایان آوردن کار تو و از جمله بزرگان دینی
 بودی. — 4. K. حسرت for خبر. — 6. بعلست الهم. This story is not in
 IH. — 13. بعلست الهم. Not in IH. — 16. بعلست الهم. Not in IH.

171, 1. يغلب الح. Not in IH. — 8. يغلبت الح. Not in IH. —
13. يغلبت الح. Not in IH — 17 الباقى stands for الباقى. K. در می نابد.

172, 3 **يعلمت** **الح**. Not in IH. — 6. K om. **و** before **يبريدم**. —
12. **يعلمت** **الح**. Not in IH. — 15 **يعلمت** **الح**. Not in IH.

173, 1. IH. omit from سبلى to the end of the story. — 2. نعلست. Not in IH. — 3. K. omit from سبلى to the end of the story. — 4. K. قبول for قبول — 5. نعلست. Not in IH. — 6. نعلست. Not in IH. — 7. نعلست. Not in IH. — 8. نعلست. Not in IH. — 9. نعلست. Not in IH. — 10. H. از جمله خلافت علامه هج طائعه دون همت برار راضى الخ. — 11. رورگار حونس در عقب خلف ساد دادند. — 12. H. رواض. — 13. رورگار حونس در عقب خلف ساد دادند. — 14. رورگار حونس در عقب خلف ساد دادند. — 15. Read درم و دينار. — 16. رورى الخ. Not in IH. — 17. رورى الخ. Not in IH. — 18. رورى الخ. Not in IH. — 19. K. om. كه گف. — 20. نعلست. Not in IH. — 21. نعلست. Not in IH.

174. 2. K. om. را — 5 I. اری نارنگون. Perhaps we should read کہ for کی — 14 H دینا — 15 H. ہندہ — 18. H. جس — 21. H. انو — 22. H. گسب for گسبہ. — 22. H. نواب در باددہ گسبہ مائد

175. 1. I. ا. for ك. — 8. H. دنوار for دنوان. K. اس قوم. H. 5. — 9. K. گشت. مرا جمعیت
H. نبوی After. 13. — 12. H. نربان. سبلی گفت. K. 9. — 10. H. و هر که بوی اما کند دس برسد بود و هر کس که ساکن گویند proceeds.
K. در وی غافل بود و هر که از وی خاموس شود حاصل بود الح حسون. The latter reading is confirmed by Qushayrī, p 160,
for خاموس. The latter reading is confirmed by Qushayrī, p 160, l. 1. — 15. H. گم گسته است. H. 16. — 16. H. twice. H. معنیها. اندر
آن تمام مصروف و مردود پس تر سما و مکتوب و مضبوط بمامریس است
— حواش for فوی H. 20. — از عمر و غیر منسوب H. 19. — میل سما
نعمسی و. K. omits from حواله to عیال خود (l 23) — 24. K. om. —
و گفت الیه K omits محفل میزدند K app

176, 2. H. قوم for کون. — 3. K. om فی غم. Qushayrî (p. 149, l. 13) has ولا هم. — 4. H. محبب من حصص. — 6 Read رسك K. has انسار انس من هرچه. — 7. H. دسب دارد. H. om. محبوب. H. om. رسك.

جیبست K. 8. — و دھوی کی I. om. وصول دیا K. 5. — او K. om. —
 وداع for داغ K. 19. — بر آند for ناند I. 12. — صدق و

— اصل وی و منسأ وی در بعداد بود H. adds علیہ 160, 10 —
 و گویند اصل وی ار اسروسنه [اسروسنه read] و H. adds نصوف 12 After
 17 K. om — ار اول K. 17. — گویند ار سروسنه [sic] بود
 و عمر وی همداد و همت سال بود و وفات او در دی لائحہ H. adds بگرفت
 22 — حوادہ بود to چهل IH. om. from سہ اربع و دلس و دلسائہ بود
 — بدر for بہ بدر I نکردم K. 23. — کہ ۴ در لیل مظلم نبودند I
 24. K. om با کرد.

161, 3 H بھاوید — 4. K. نامبری ری. — 15. After آمد H proceeds
 و سب آنکہ خونش سچ حید بود احترام اورا پس سچ حید فرساد
 — 18. H مردان for — 19. After حکم I. has the following rubā'ī:

عواصی کس گرب گھر می ناند
 عواصاںرا خار ہر می ناند
 سر رسنہ ندست بار و خان ترکہ دست
 دم ناردن و قدم ر سر می ناند

— 21. Read و حکاری سپہی.

— 19. K. مرد طلہی — و نک نک در خانہ نا ۴۴ الحج K. 162, 1 —
 23 K. حاء

5 K. — بعلاہ and معبول KH 2 — بعلاہ KH. کی ہزار I. 163, 1. I.
 om. from نسبت to قرب بفراند — 13 K. om. بعلسن — 17 K. om
 بعلسن کہ کودکان بکنار الحج I. بعلسن K. om 21. — بعلسن and حد
 24. I. لف — کتب for — 25. After حمامہ ما نامہ K. کتب for لف I. — ہی او K. om
 انی گھنڈ کہ میں شرح زبائر الحج K proceeds بعد

گفت از K. 4 — را I om. 2 — نصویمان I. دکادانرا K. 164, 1. K.
 طالع سد H; اصلاح کرد K. 10. — برو for نور I. 7. — حلف و ار حد
 H. مگرتم I. مگرتم K. 13 — سچ حید K. om. 11. — حسد K.
 22. IH. گھنڈ See note — 17 K. om. — مرا نامی دھند H مکم
 on 37, 13 — 24. K. سیوند I. منع فہر.

KI. و گف الحج 7. — بعلسن K. om 3 — دسنہ حوب I. 165, 1. I.
 omit this saying — 9 H. has خبر ار حواری و گف الحج — 13 K. om after
 — سم حہ بود after گھنڈ for گف Read کہ K. om. 14. — گھنڈ
 18. IH. omit this saying و گف الحج

166, 2. K. om. کہ گف IH 11. — ندنی برہی H 14. —
 تر سر میر H 17. — صوفہ

167, 3 I. — لغای میں I. 9. — مانگا I.

گفت خاشاک من نمود و می طلب I. adds دارم 7. — خواص گفت
 IH omit the following anecdote. — 11. After دینا H. proceeds: باسم
 تا عبودیت وی مسعود باسم مسعود وی مسعود سوند حف نعلی را
 تا حوں مردم ده بهشت فرود آید و دعوی وی مسعود سوند حف نعلی را
 — 17 H. omits الج. IH omits الج. — 18. K om. — الج. —
 19. H. نکلیم for اندیشه. — 20. H. نکلیم. — 21. K. om. و before
 و در ادای آن بعصر یکی H adds نگرانی. — 22. H. om.

156, 1. H. میبکند طبع از خلف میبکند 2. I. om. from
 3. H. has هر که. — اصل آخر H. — 4. H. has هر که. —
 5. The words from آن to نرک are in K only. K. عرض, but Qushayrî (p. 84,
 16 from foot) has فلم يجد عوضها فی قلبه. — 6. H. has هر که نوکل در نفس
 صبر مناسب در عبودیت بموجب. H. حسنت. — 7. H. om. —
 خوش. — 8. Qushayrî, p. 99, last line, agrees with K. — احکام الج.
 10. H. نگره for ندرت. — 11. H. om. — 12. H. حوئد and the following verbs also
 in the 2nd person plural. — 13. H. om. — 14. H. om. — 15. H. om.
 16. H. om. — 17. H. om. — 18. H. om. — 19. H. om. — 20. H. om.
 21. H. om. — 22. H. om. — 23. H. om. — 24. H. om. — 25. H. om.

157, 6. Read بر قدم for بر قدم. — 10. After عظیمست I adds که آن
 و صحبت H. adds نون. — 11. After نون H. adds نون. — 12. H. om.
 13. H. om. — 14. H. om. — 15. H. om. — 16. H. om. — 17. H. om.
 18. H. om. — 19. H. om. — 20. H. om. — 21. H. om. — 22. H. om.
 23. K. om. Read سد. — 24. H. om. — 25. H. om. — 26. H. om. — 27. H. om.

158, 2. K. مرا آنم, I. مرا آنی for مرا آنم. These variants
 point to مرا آنم as the true reading, possibly the phrase is pro-
 verbial. — 3. I. حسی. — 4. H. حسی. — 5. H. om. — 6. H. om.
 7. H. om. — 8. H. om. — 9. H. om. — 10. H. om. — 11. H. om.
 12. H. om. — 13. H. om. — 14. H. om. — 15. H. om. — 16. H. om.
 17. H. om. — 18. H. om. — 19. H. om. — 20. H. om. — 21. H. om.
 22. H. om. — 23. H. om. — 24. H. om. — 25. H. om. — 26. H. om.
 27. H. om. — 28. H. om. — 29. H. om. — 30. H. om. — 31. H. om.
 32. H. om. — 33. H. om. — 34. H. om. — 35. H. om. — 36. H. om.
 37. H. om. — 38. H. om. — 39. H. om. — 40. H. om. — 41. H. om.
 42. H. om. — 43. H. om. — 44. H. om. — 45. H. om. — 46. H. om.
 47. H. om. — 48. H. om. — 49. H. om. — 50. H. om. — 51. H. om.
 52. H. om. — 53. H. om. — 54. H. om. — 55. H. om. — 56. H. om.
 57. H. om. — 58. H. om. — 59. H. om. — 60. H. om. — 61. H. om.
 62. H. om. — 63. H. om. — 64. H. om. — 65. H. om. — 66. H. om.
 67. H. om. — 68. H. om. — 69. H. om. — 70. H. om. — 71. H. om.
 72. H. om. — 73. H. om. — 74. H. om. — 75. H. om. — 76. H. om.
 77. H. om. — 78. H. om. — 79. H. om. — 80. H. om. — 81. H. om.
 82. H. om. — 83. H. om. — 84. H. om. — 85. H. om. — 86. H. om.
 87. H. om. — 88. H. om. — 89. H. om. — 90. H. om. — 91. H. om.
 92. H. om. — 93. H. om. — 94. H. om. — 95. H. om. — 96. H. om.
 97. H. om. — 98. H. om. — 99. H. om. — 100. H. om.

159, 1. I. omits this saying H. has علائق سه. — 2. K. om. افاده. — 3. K. om. افاده. — 4. K. om. افاده. — 5. K. om. افاده. — 6. K. om. افاده. — 7. K. om. افاده. — 8. K. om. افاده. — 9. K. om. افاده. — 10. K. om. افاده. — 11. K. om. افاده. — 12. K. om. افاده. — 13. K. om. افاده. — 14. K. om. افاده. — 15. K. om. افاده. — 16. K. om. افاده. — 17. K. om. افاده. — 18. K. om. افاده. — 19. K. om. افاده. — 20. K. om. افاده. — 21. K. om. افاده. — 22. K. om. افاده. — 23. K. om. افاده. — 24. K. om. افاده. — 25. K. om. افاده. — 26. K. om. افاده. — 27. K. om. افاده. — 28. K. om. افاده. — 29. K. om. افاده. — 30. K. om. افاده. — 31. K. om. افاده. — 32. K. om. افاده. — 33. K. om. افاده. — 34. K. om. افاده. — 35. K. om. افاده. — 36. K. om. افاده. — 37. K. om. افاده. — 38. K. om. افاده. — 39. K. om. افاده. — 40. K. om. افاده. — 41. K. om. افاده. — 42. K. om. افاده. — 43. K. om. افاده. — 44. K. om. افاده. — 45. K. om. افاده. — 46. K. om. افاده. — 47. K. om. افاده. — 48. K. om. افاده. — 49. K. om. افاده. — 50. K. om. افاده. — 51. K. om. افاده. — 52. K. om. افاده. — 53. K. om. افاده. — 54. K. om. افاده. — 55. K. om. افاده. — 56. K. om. افاده. — 57. K. om. افاده. — 58. K. om. افاده. — 59. K. om. افاده. — 60. K. om. افاده. — 61. K. om. افاده. — 62. K. om. افاده. — 63. K. om. افاده. — 64. K. om. افاده. — 65. K. om. افاده. — 66. K. om. افاده. — 67. K. om. افاده. — 68. K. om. افاده. — 69. K. om. افاده. — 70. K. om. افاده. — 71. K. om. افاده. — 72. K. om. افاده. — 73. K. om. افاده. — 74. K. om. افاده. — 75. K. om. افاده. — 76. K. om. افاده. — 77. K. om. افاده. — 78. K. om. افاده. — 79. K. om. افاده. — 80. K. om. افاده. — 81. K. om. افاده. — 82. K. om. افاده. — 83. K. om. افاده. — 84. K. om. افاده. — 85. K. om. افاده. — 86. K. om. افاده. — 87. K. om. افاده. — 88. K. om. افاده. — 89. K. om. افاده. — 90. K. om. افاده. — 91. K. om. افاده. — 92. K. om. افاده. — 93. K. om. افاده. — 94. K. om. افاده. — 95. K. om. افاده. — 96. K. om. افاده. — 97. K. om. افاده. — 98. K. om. افاده. — 99. K. om. افاده. — 100. K. om. افاده.

نعلسن. — 21 BMH. om. from *حمانكه* to *سندى*. C. concludes with the following words

حمانكه حال انس است كه مى ندى
اناديت نداد خود و ما بود * اناديت نبود آدكا خدا بود
رحمة الله عليه رحمة واسعة

— 22. نكوسب. Here LB. end M. has a short article on Muhammad Bâqir (see p. ۳۳۹ of this volume)

SUPPLEMENT.

6. K. — در حصص نكالم بود H 5 — بر نوكل I. محرم I. 148, 3. K. om. و در سهر زنى و تاب كرد در سه H has كرنى 9. — كه K. om. حكا
حظر و معذارى I. 12 — احدى و سعن و مائس رحمة الله عليه
19 I. — نعلسب K. om. رنرا انس K. 14 — گرسب K. بار فرا گرسب
but in marg حمار, دهار دورم معذارى H, اى حواحه دورم مى معذارى
21 — من آن رس سم كه مرد حوام آن مردم كه مرد حوسم I. 20 — دوم
انس را حواب I

9. K. om. — سكبى for سكبى K. 5 — رور K. om. 149, 3. K. om.
I. گرد for كرد. 21. K. — و گعب و گعب 15 Dele the line over — نعلسب
24. K. حواسب. — حساميدد Read 22 — حرفه for حبرى

Qushayrî, p 120, 6. I. — بوفع حواص I. 150, 2. I. — حامد بن اسود
فحماي كردم I 9 — گعبم for گعب I. 8 — حامد الاسود 14, 1
12. K. — كرده مى. — وطارى H. وطارى for وسان I 10 — سب K. om.
This story does not occur in I — وعب K. om. 21 — بو K. om. 17.
— 24 K. محرم.

18 I. — گساحى I. 8 — كه گعب K. om. حر K. om. 151, 2. K. om.
This anecdote is wanting in IH. — دس محمد I. 19. — كه اگر اورا
— 23 K. گعبم for گعب K.

7. H. — (153, 15) راست كم و گعب I. omits from 5 152
انار H 25 — مما for ممان K. 23 — برى for بربرى H. 9 — جعب هوار

من H 18 IK. سسبه. — و گعب K. om. كه K. om. 15 153, 15. K. om.
22. K. om. from برو to برو — كه بونداسه K. om. 20. — راهب نسيم
حواسب K. 25 — نعلسب الحج 24 — طلب

— This story is not in IH. — و گعب الحج 16. — بود K. om. 2 154,
برسد K. 17

6 K. om. — for حه occurs more than once in K — 1 155,

و گفت صوتی وحدانی H. has بالله 20. — مردی را دیدم از مصطفیٰ الدان است نه او يك كس را داند و نه يك كس او را و گفت صوتی آنست که اشارت از حدای کند و خلف اسباب حدای کند یعنی او در میان مگو بود یعنی خوں همه دندی حبان دانی که 21. After I. adds in marg — H. خاطر حق 22 — همه هلاك شدند و روی در حالف اسبا کی و گفت هرکه التماس حق کند بدر امان حبان بود که کسی آفتاب has چون بدر کواکب و گفت حکمت نبره اسب و دل مومنان هدیه اسب و براندار حدای و خطا محال و گفت صاحب فراست نه محسب نظر معصود را در ناند و بدر هیچ گمان و سبک نباشد و گفت از اخلاقی مردان موس 24. MH — آنست که قصد توانگریس ممانه بود اگر نود نافع بود در فافه ار خوردن حو L. که نا

140, 3 C. در سرك بموسمه. BM. حالی for حالی. LBM. om. و before — آقا نداند که H. داند BIM حدوب for وحدب H. 6 — مسعی و گفت اندوه او اگر مصور سود H adds بنانی After 9 — در علم L om 7 10. — انسا و اولنا جمله روی بدو آرند و بکیرا بر ار نهست ناک نماند و گفت هرکه همه معامات بندگی فرا رسد و حالی آورد H adds باشد After 14 H in marg — وفب L om مکسوفات Read 13. — آزاد گردد ناچه خبر از صدق I adds in marg. رند After مرانسب H سعنه H proceeds H رهد حان After رهد حان L. om 16 — برون آند و گفت نا رهد داع انسا را بار داده است همور داعی بر هیچ دل نهاده است گفتند دسب دعا در بر است نا دست عبادت گفت این دو دسب را هیچ حالی وصول نیست دسب دعا ندان وصول نیست نرسد و آن سرك راه مردانست و دسب عبادت ندان تکلف سرب و شرطی نیست نرسد آقا دسی که از آفرینس نر برسد اگر خواهد دسب دسب سعادت است و گفت آن حال که يك موی کویس را از حالی بر داری بوتر دانسته عبادت نای و محسب نا محمول نمانی حامل نموانی بود و آن يك خطه که يك موئی از حویستی حمل نموانی کرد از دسب عبادت در افاده نای و گفت نه معصل است سرتب ارو و نه متصل است بدو و گفت او آنست که محلی سود از سر سورنی آقا که خواهد و محاکب گردد در آسپان و رمس از آنکه خواهد نس تر بونا که معور نگریدی حدای تعالی و نومند نسوی ارو و رعیت نکی در محنت او و راضی نمانی که نه محنت نای و امان او مکی و نعی او مکی و تر بونا که از دوجند برهبر کی و گفت روا نمود کسی را که نکی نند نا بکیرا نان کند نا گوید که بکیرا بسماحیم آن بکیرا که جمله آحاد ارو طافرسب و گفت اسپای حدای تعالی از آنکا که انراك است رسم است

شد After 18. — اورا L. 16. — از حقیقت بود چرا این سخن و بدعت بود
 پس از بصره بدو حرفه (szr) رفت و بعلف بعرو بن عثمان مکتی کرد H. adds
 — 19 H. correctly reads انو یعقوب 20. After H proceeds
 — حسن آن گدخمانه تر گرفت که در نفس ذکر آن کردیم و بعد از الح
 اهل L. om. 25. — معنی سر دار H. adds کی 24. — نسکون I. 21

137, 6. The words from سد to نهایی are pasted over in L. Text
 I. — 8 L. om. اهل. — 10 I have supplied from B the words .. اورا ..
 نه نهرو و سنسان و H. — 11. H. which are pasted over in L. — 12. H. ..
 پس بصره شد بار دیگر مرقع الحج H. گفست 13. — کرمات
 بصره آمد و شک سال نه بصره بود H. — 16. انو یعقوب H. correctly
 انو عند الله H. for المهر, so I in marg. H. — 20. بما حن C. — 17.
 زاهد M. 21. — B. writes with tashdid بصره for مصر M. — 21.

138, 4 BH دانسی — 5 L.M. om. و نه رنج. — 7. The form دستخوار
 بعلست 21. — هر عاری را IH; نهر عاری M. — 8. M. for is in L. only.
 H. adds نکی اسب 24. After L omits this story, text from I — 24.
 و حلواگری آندما دستنه بود شک طیف حلوا بار یافت در آن عجب ماند
 که همدکس براس او نگسند بود ناگاه بعد از حد گاه آن طیف را نگرفت
 بر می درفید ناخکاب حلاج رسیدند آن حال تر گفست و حلواگر باز در آن
 روز شک داشت انسان نمر همان روز در میان دادند حلواگر بر بار حلاج آمد
 معتجب ماند و مرید او شد

6. — L. om بود و گوند BCIM 5 139. — 6.
 B. گردی Read 12. — اگر کاهم در کاهم در افرای H. adds المختارین
 however has کردی L. — 13. After the texts differ
 در کار سکم H. در اندیشه آئی I. — 14. After
 سکم در M. om. — 14. M. کردی حواه خوردن حواه بخوردن
 بعلست که گفت مرغی را دیدم از مرغان مصطفی گفتم H. adds
 بونکدام بر می بری بروی او گفت نه بر و نلی که دارم گفتم بر و نال قطع
 کس که او آتش کبیلے می آید پس بود بدو بروی رسید بعلست که حسن
 منصور گفت انیس مگدست موسی را دید علیه السلام موسی گفت ای
 رانده چرا سخده نکردی نا رانده ندیدی گفت ند نکردم نعم او نگاه نکردم
 حبانکه سو که حون دیدار حواسی گفست انظر إلی آلتجیل بونکوه بار
 نگردی من گفتم چرا ترا سخده نکنم و کز بونکسی نکردم او پرسیدند که
 در موسی حگوئی گفت حرف گفست در فرعون حگوئی گفت حرف گفست
 معنی اینی حسن: گفت انسان دو صفت [MS. صفت] اند که مرید در
 اند تر آند رانده اند انسان را در اول از بوالسودا [انوالسودا Bombay ed]
 و گفت The first of these anecdotes also occurs in marg. I, beginning

marg. — 20. L. om. و گف — 23 L. om. from هر کرا و بيشه گيرز و B om. حون; I. حوف (a correction)

124, 1. C. حېک مريد تر سه حبر. — 2. IH. خورس; CM. خوردنيس. والله بموتى السراير I. adds in marg بالظاهر. — 7. C. عول. — 8. After 12. L. om. حف. — 14. CIMH. ناد صبح. — 17. — 9. H. نابل. — 12. L. om. حف. — 14. CIMH. ناد صبح. — 17. L. — 21. LI. دربان. — 19. C. گف. — 18. L. بعلس for و گف. — 21. LI. نداشت.

و مېهد بود LO او for آن I. — 4. I. بمائى for بنائى H. — 2. H. 125, 1. حلفى CIH 9 — هر. L. om. — 6. L. و در طريقت مدهى حلفى. — 11. BM. حربى. — 13. L. بمسارى بود. — 15. C. بداسه. — 18. CH. مېهد ذکرى. — 19. L. سرط for ستر. — 20. L. ستر. C. ذکرى. — 23. CIH. write مونر here and in the following lines

126, 2. All the texts have گفم. — The forms دادنى and بودنى (L.) were originally also in I, but have been altered to بودى and دادى. M. has بودئى and دادئى. — 6. L. ريسم. C. و خطره. — 17. — کردئى. M. کردى; but in I. it has been altered to کردى. — 20. CH. معتبر.

11. — بودى کردم for باسدم. C. — 8. مصر for بصره. I. 127, 2. هر کرا. L. — 23. گف. L. om. — 19. خلاى. CM. — 15. آدکا باسدم. C. — 23. — مى آورد و رها مېکرد. B. — 16. هسب for دارم. L. — 6. 128, 1. نېرس for دس. L. گف. L. om. هزده. H. دواره. M. ناره. C.

129, 8. L. om. from لعنك لى to گف لعنك لى. — 11. L. om. كه حرفه سياه در تر و بسمينه سياه در سر و ازارى. C. — 15. احمد after evidently, يعنى نعيم. L. — 18. تر سر کرده I, تر کرد L. — سياه در ناي a mistake for نعيم. — 23. B. آفند پشمار. — 25. M. آف for آف.

130, 1. C. طواع; so IH — 15. After ناد M. adds كه سنج نو طالب حورج بن على بعداى اسب اسناد عبد الله حبيب وهو من اصحاب الخيد سنج بو عبد الله مى گویند كه من خدمت وى کردم و وى علت سكم ناست خون مى فرو سد و طست در وى مى بهانم و وى علت بودم وى آوار دان كه سرارى من نه مى سيوم دنگر ناره آوار دان و گف سرارى هن لعنك الله من سنامم و طست بوى دانم و على دنلم ترسد آف بو [MS. نا] عبد الله حبيب كه بوان لعنك الله حون سيوى آف وى گف حون رچك الله سنج الاسلام گف فلاح ناسد مريدرا كه دل اسناد و نير نكسده ناسد و فقاء وى حورده ناسد و لعنك الله اسناد نكسده ناسد و رچك الله تر نكسده نود و وى ندرن و ناكامى رنده نكسده [نكرده MS] ناسد حون درسب نود [و وى حون رسنه ناسد See Nafahdt p. 280,

و ناخس او دراز شندی و بست [sic] نازان نا او میفرستندی یکی از راه marg. اعرابی. — 9. C. so H. in marg. و سعادتی گوی ناز گرد نا ههرا تر راه سعادتی — 18. After C. adds آرامی آرید کنید C. but the two last words are corrected in marg. to آرمی دارند — 25. H. آنکه حلف را.

118, 6 I رنج نامه C. آدخه or آدج BMH. نندگی — 8. M. alone has preserved the correct *nisba*, all the other texts have حرجانی. See *Nafahát*, N^o. 136 and Sha'rání's *Lawáqih*, p 118. — 9 L ناماناب — 16 M. محبت for محبت L. — 17. C. مصالح — 19. L. محبت for محبت L. — 22. LM محبت — 23. IH. در راه حف — 24. L. مزاعل کردن. — 22. L. مزاعل کردن.

119, 5 L مولا — 6 LIMH. om. حف — 7. After L. has مولى so BI. Text from C, with which H. agrees — 9 C. مولا — 16. ناماناب L. — 22. M. بعوض for بعوض — 16. L. بعوض — 22. M. صاحب طالب — 10. M. بعوض for بعوض — 23. L. om. حراف جمع C.

120, 2. C. نرنر for نرنر — 11. All the texts except C have الحسن — 14. After گسیم the Bombay ed, which I follow here and H. have the following anecdote in marg بطرف صغی عظم ناعنم در ن خود موری دندم گفتم در طواف سوم و دعائی گویم ن در طواف سدیم و ار عزابت و عجزی گفتم ن حسان ائمان که قرب حدای مرا ار دعا نر داسب و ار سوال منقطع گردانید ن هانعی آوار دان که بعد ار الا علی — 16 After ائمان نر نا حونس گفتم حرا ار ما خبری حرا ما مكوافق I adds سب الا دو العار.

121, 5 After L. has کسی گف مرا الحج Text C., so MH. In I. the passage has been altered and corrected so as to read: و گف برائتی بود در مکه نا ما ناممکی و نا اهل دینا العاب نکردی کهنه نوسندی رد ا 15 C — یا دلی فارغ دوسی او در دل ما ائمان نر مرا دوسب نرم الحج ار عبد الرحمن و ار معر H. ار عبد الله و از معر — 19. CM. در نر

122, 19. Dele the line over گف و 24 L. om. معصب. After the Bombay ed. has in marg اختلاف و گف خبریکه ترا در آن اختلاف و نه عراقی رهد بود در دینا و سخاو نکند نه کوئی و نه مدنی و نه سامی و نه عراقی رهد بود در دینا و سخاو نرس و نصاحت مردمای نعی خبرها نگونند هداکسرا که نه محمودسب so H. in marg

و گف صوفیان نندگان H. has in marg نصوف نیشر — 123, 3. After حدای اسب — 9. After نرس for نرس L. — 4 L. نطاهید و آزادان ناطق حسانید دوسب L. حیدانکه I. — 11 که صانع کرده ناسد CH. — 16 L. آهسه — 19. After نکند the Bombay ed has in marg و گف هرکه حرص نصاب نغوسد طفر ناند نعر و مروت so H. in

L. — 20. C. *دسامره* for *دسام*, and so I. in marg., but the reading in the text is right. — 23 C. *روری حد کش*.

112, 4. L. *با* for *با*. — 11. H. *با فندگی* for *حوا هگی*. — 24. After *و سخن اوست که گفت که دسی* [MS *دسی*] *سریف تر* C. adds *سده* بود از آن آدم نبود که خداوند او را نموده خویش گفت و ترا از گناه نوازدی نگاه داشت نسبت معاصر میکند و هیچ علم مرفوع تر از علم او نبود که نامهای همه خبری در آموخت و آن او را منقبت نکرد در وقت حرمان قدر تعلم سرفرازی میکند و هیچ عبادت از آن ابلهس عامر و بیشتر نبود بدان عبادت خلاص منافس پس کار سابع دارد و *یک روز* در مجلس می گفت متغیرا سینه پور نقش منسرح است و موصی را کشف نصائر دور حفاف انما حاصل است معنی آن است که نور البص علم البص حواسه و مکشف نصائر عن البص لاجرم متغی پیش نور علم البص ترسد موصی را عن البص نور حفاف انما بود بی معنی صبور اعمال است که الاعمال عربان و ناسه البصی عبادت معرب و علم البص درو عنایت روعی و عن *بارنامه* C. 25. — *البصی عبادت دوف روعی* و این حفاف انما بود بی *بد خوئی* L. *سوط الله* (p 29, l. 23) has *بارنامه*, but *ادبی حو*.

113, 8. Read *حبله* for *احله*, and so I. (a correction). — 15. BMH om *کسده*. — 16. After *بی شمار* C. proceeds *سفرهای* — 21. After *سیم* C. proceeds *نگاه* *حالی* *سروار* بود در آنجا. — 22. *توعد* نگاه تواند داشت proceeds *افکاد* و *حلی* *بدو* *ترسد* *رترا* که *نفس* *درست* بود.

114, 11. After *نوت* M. adds *وانسد* and five Arabic verses which are cited by Qushayrī, p. 93, l. 5 from foot and foll. — 13 L. om. *نه*. In this and the next line C. has *سونبرته* for *سر برته*. — 18 C. *که* *آورا* *دلسگی* *ندید* *آند*.

115, 7 C. *دسسی* for *داسدی*, but in marg. *بودی*. — 10. BCMH. om *مکن را*. — 16. BMH *حربی*. After *نامد* M. adds *گفت* *که* *نو گعنه* L. — 24. BMH *حکای* *آرد* *دارد* H. *مواضع* (a correction) I. *مراغب* om.

116, 1. LIM *محسی*. — 2. L. *ناعراض*. — 3. *بدل* *بر* *میل* *نکی*. — 4. *دهد* C. *فرب* *حف* H. — 10. CM. om. *ار فوت*. — 12. H. *بای* *در* *درجه*. — 14. L. *طلب* for *درست* I. *راهد*. — 15. M. *انوعند الله*. — 17. M. *حبر* H. *سدی* for *سئی* C. *حر* *رصلی* *حدای*, which is correct (see *Nafahāt*, N° 85). CH. *عبد الله احمد*.

117, 1 CMH *سبانی*. — 8 After *بالدیی* the Bombay ed. has in

هم حناي خير امان نماند و التعب نکرد و در کنار آب بنسب و کحکولی داشت بر آب کرد و دوسه ناره نال حسك در آن بهاد و وضو ناره کرد و ماری از سر حصو گرارد خون از مار فارغ شد آن ناله کحور و از عتب آن آبی کحور و نا ذوقی تمام خدا را شکر کرد و کحکول در رن بر بهاد روی سوی قبله کرد و نعرای عیام محبت و علی سهل از آن منظر نگاه میکرد و نا درونس در آن خواب خوش بود مردمان حید گونه رجهت بر علی برده بودند یکی حمیری حواسی و یکی از طالمی نالیدی حنا که از دست حلف نکساعت آسانش نصاب خون حال خود حنین دند و حال آن درونس حناي عربی در دل او نددند آمد خون درونس نندار شد و خواست که بیرون علی سهل آوار دان که نکدم توقف کن و بس درونس آمد که ای درونس من نالسا م مو حرا بس من نماندی درونس گف ما هر روز حید بونت نا ناه حدای میروم که نماند که ما را حلف مسغول گردانید و از قرب حصو او نار مانم علی خون اسی سخی بسند دردی ندل او در آمد گف اه اسی طایفه حناي مسعر ف حضرت عرب اند که از نالسا م نال نال می اند گف ای درونس نکساعت توقف کن نا در صحت بو نالسا م گف نعود نالنه من صحنه الاسرار گف اکموز از بهر حید ما را حید راه ده گف موبوا قبل ان موبوا بمر نا نرسی گف خون مرم گف اری نالسا م عمر نا حید ریده سوی که هر که نا حید ریده سد در هر دو عالم ریده ناسد و هر که نا نعب دنیا ریده ناسد در هر دو عالم مرده ناسد علی سهل خون آن حال مساهده کرد اندوهگن نا حرم خود شد و مردم حود را گف ای مردمان اگر حناي ناسد که احل من در رسد شما حه کنید گفند حال ما چه فدای یواک اسی حه بختست گف مالبست که منگویم نعی البته نك روز مرگ ناسد شما آتور حه کنید گفند آن کنیم که چه حلف میکنید گف امروز حود آتور گردند که من مردم و بای از خانه بیرون بهاد و در حرانه نندگی حف نعالی مسغول شد و گویند که حید از آن حال حیر نای نامها سوی فرساک و اورا نر آروزی صحت حید سد نمرود آمد نا نه تعداد روز از بس که ریاضت کسیده بود روی رز شد و کهنه نوسند در اندوقی تمام نالسا مگی مرف حرنده حید آمدند که در زمان سلطنت از آن او بودند اورا نسا حید سبوی سراب بر سر او بهادند فصارا نای او تر سنگ آمد و نعباد و آن سبو بر من رد و سکست حرنندگان اورا حیدان رندند که نهوس سد در حال واقع مردان بر او فرود آمد حو نهوس آمد حیران و مسعر روی حرانه بهاد و خدا را شکر میکرد که الحمد لله که کار من از حرنندگان گسوده سد و مقصود علانی 18. CIH. — در دل موقوفی بود 16. C. — حاصل سد و محس 21. L.

وصفت for وصف 2. C. — نا تمام ساعت for ای یوما هدا 1. M. —
 16. — آن معطی حناي for آن نر حناي 14. C. — حاجلنا 10. L. —

و گفت توکل بر C. adds حرف 20 — و عس او را ار وی بدانند
خدای آن است که با خدای انسانه باشد و توکل درست شود انسان را
و گفت جوامردی آن C. adds بسود 23 — احکام خدای عر و حل
نمود که او را حصی باشد بر کسی

و نیز که او را مغایله نموانست کردن بدانکه او کون و علی را C. 18, 107
و اجب بودی بر و علی C. 19. — معرفت for محترق H. C. ; علایف الح
و نفی L. om. نفی که سخن که گفنی برای نفس خود گفنی نه برای خلف
The text of this saying appears to be correctly given only in C. — 20. LI. نفی for نفی and
L. در معنی L. — 21. L. و حکایت کننده MH. 24. — ما for بو L. 22. — سخن for شخص
و نفیست for و گفت

10. — حدانکه او گرتر نیست و ندو احباحت C. 7, 108
12. After C. has اند کسی الح C. اند After
H. مداومت L. 13. — و بعدار محتب حسب بدهند C has دادند
C 15. — ما باندکی خدمت و ادب C. 14. — بر ادب for بر خدمت
و او او را L. 17. — واجب بود که حنان کند C 16 — علم for عمل
عیب دینی بر کسی ظاهر نگردد C. در دنیا and و گف L. om. 18. —
دش Read L. om 24. — و گفت L. om 19

و بخشد C. 4. — در حال و مقام در وقت خود L. نمواند C. 1, 109
so BMH — 5 C. بحر for حد L. om. — 6 L. om. — 13. L
انبار for دانمال L. 19. — بی سبک MH. 16. — خدمت for خدمت
با سال دیگر مرا طاعت انتظار باشد يك B. 22. — احمد بن اسود BCMH
روزی می رفت ناگاه گفت شك و سر بهباد و جان ندان

رباصای I ; حسن رعای C. بار انسانان C. 9. — علامت L. 8, 110
— 11 L. عاریق for عاریق C. , which is the cor-
rect reading, since Qushayrī (p. 27, l 13) has عاریقه
نفیست که اندای حال او حسان بود I. adds in marg. پسند 15. After
که او حاکم اصفهان بود و عادل بودی فعراا دوست داسی و با درونس
مراعت مسر کردی و در دیوان حکم درونسرا برتر از توانگران رساندی و
همه وقت احوال اهل بیروت برسدی و با انسان معرفت بودی و حوس
خدمت انسان موسی در صف نعال مسی و حوس درونسی درگاه او
سعی هیچ دربان را رهرة آن بودی که او را منع کردی و انسان را مس خون
خواندی و مواضع سخن برسدی و اگر در حرم بودی بر منظر دینسی و
نظاره میکردی اگر از دور درونسی دینی مس خود خواندی نفیست که
روزی بر منظر بنسبه بود و در رتر آن گذر بود و سیره و آب روان درونسی را
دید که از دور می آمد و گویند که آن درونس انوعمان می بود درونس

LI om **نود** — 5. L. نصيف — 7. Probably **نود** should be supplied after **عبرى**; so C. BIMH. om **نا** — 8. C. **بارى** for **حروى** — 12. C. **نود** — 14. C. **بارى** for **حرو** — 19. L. om. **انت** — 22. L. **مجلس** — 25. L. **و**.

104. 3. C. om. خداوند — 11. LBIM. om. from علما و جون
to the end of the saying, text from I. in marg — 13. C. om. نفس.
to the end. — 14. L. om. و گف. — 15. LBIM. om. نفس.
و سینه ننگ. — 17. After گریه H inserts in marg. مغارت سهواب.
سود و خون سینه ننگ سود حوی ناحوس سود و خون خوی ناحوس سود
— 18. دلش میرد concludes with او and after خون C. has
23 After کز بود C. proceeds ظاهر ظاهر — 19. نفسنر بران
نفسنر for نفسنر; so H. in marg. with the absurd reading بریدن الج
in both cases. — 24. LI. بران. — 25. L. مگر کلمه احکام. L. inserts
است after سرع.

عاشق شد بدو L. 8. — نسای حرم حکیم C. 105, 1. —
و گفت هرکه راضی است از اندامهای حوس پسهباز در دلس C. adds
but, بنسندۀ کار H 16. — بدنی L om 10 — درخت بومدی روند
being کار, بنسندکار perhaps the words in the text should be written
regarded as a suffix. — حلف M. محلوای H 18. —
حسی و L. 21. — حمل C. adds نگشت C. حمل After 22. — مدارا
و گفت بنعامر بمعمره بنعامر نگشت و نوحی آمدن نوی [تو] MS
و حوس حدای او را حلف فرسند و نوی وحی کرد و بنعامر گشت
هرحد او را معمره ناسد تا ناسد واجب گشت تر آنکسان که بنعامر
انسان را دعوی کند احاب کردن هرحد انسانرا معمره نماید و گفت
کس بود که درس طریف عمری بسر [سر] H گردان بود که در عالم میگرد
و مری را مکنند از مردان و هرگز نماید چنانکه او را ناند و جگونه ناند
so H in marg. — [ناند] MS. که آن حود او بود و او را معلوم بود
— 24. L کند — بلطفی om.

[illegible]

و گفت بعضی است که ترا نصرت کند و حصوع نماید اما بدرستی: adds: [Here H. و شدت [ندارسی و سرپ MS] و عیب و این لثیم است و بعضی است که نصرت کند نه نیکوئی و عطش adds in marg. و گفت خانم آن بود که آتش سهوت [و رف و این بعضی کرم است خویش پرو کسد و دود دل خویش نماند و انوار بعظم در دل خویش بر آورد نا سهوت او مرده سون و دل وی رنده گردن و اندامهای وی خاسع گردن و گفت هر که موخر را شناسد C. adds بنامند 19. — so H. in marg. و گفت حو اهل C. adds گزند 21. — آسان سون پرو مؤنب نا او معرفت گردن دل است و گفت حو بود خون رهبت بود و خون خست صاحب همّت حو نترسد هوای خویش رو خون رهمان که منابع هوای خویش باشد خون لگام تنزعت انسان را بار کنند کف شهر بر فام کند آن خست بود

و گفت راه خداوند تعالی چهارست نا C. adds نا وی 99, 10
 سمندر و سر کافران نا محسره و درگاه عالمان نا سفره و شکم گرسنگان نا محراب
 — 17. L. om. انس — 23. C. omits this article, as
 also BM.

100, 1 L. طائفة مغررا, I. طوائف مغررا, text H. — 2 L. om. from مغرب — 5. IH. کوه لبنان. LI. دستمهی آمد. — 19. LI. کله for کُلی; H. خور. Possibly کله should be retained, although I can find no authority for it as a synonym of حور.

— 101, 5 I om دعوى. L.I. رعونى for دعوى; I in marg. رؤب. — 7. H. و ما نكالى صحبت داشى. I. بمواضعت حاف سدكاه و نعلالى. BOM. omit this article. Concerning the *nisha* see note on Part I, p. 9, l. 8 L روعلى, I. روعلى; H. نروغلى. — 10. The rhymed proem is entirely different in H. — 14. L. خبرى. H omits from خبرى و ابداء (102, 11). — 17. I. نمود. — 19. L om. بار. — 23. L او بدند L. om. خورش.

بعد از H 14. — گفت after صوبی L. om. 13. — با کسی I 8, 102. —
 کاری که در پیش دارند حسد است و ناری انسان را [Bombay ed. adds]
 در بلا نیک انسان بهاد است بعد از معرف که او را حسد است نا
 and IH. apparently have the same 15. L. — معرف او ناری الخ
 H. adds مسرور After آله Bombay ed. — و گفت هر که فرماں حق
 و معانی در حوائی ضائع کند حق سزاخانه و معانی او را در بری حوار دارد
 LI om. 20. — گوی L. om. 18. — باو L. om. 17. —

103, 2. BCMH. ادب، معاملہ۔ — 3 L. om. بعد after تفسیر — 4

و دیگر پرسیدند از معرفت گفت راندن سب که بدند آمد در دل نا لاجرم
حل نکند بدر ناحی جبری که آنرا صفت بیست در راه آنکه همه صفت
دست 21. After — آحابس یعنی حل نورد [بوررا MS] ندانما مؤمنان
و اورا صفت است و گفت نوبه آن بود که حوی ذکر گناه کسی و C. adds
so C. ننواید نوشت. LBIM. 22. — از آن ذکر هیچ حلاوت نمائی نوبه بود
— 23. C. om. آن and writes نوکل above the line.

— 6. C. گوندی. — تعلست for و گفت 3. L. — دل 1. L. om. 91,
گردان و حواء 8. L. but the 1 has been stroked out, M گردان حواء
Read حواء 9. BMH. — درک حکیم المردی 10. C. — گردان و حواء
21 — در. LC. om. 20. — حلیمی for حکیمی M. 14. — سلیم for حکیم
LC. om. مختار.

92, 18 L. سندی; I سندی.

93, 22. C. تسلی for بسکبی 24. M — در نه دنیا for بی در 24.

24. — دانسم گفت 6. C. عیالان. — همی در آن شب 2. C. 94.
که محمد حکیم حمالی داسب C. adds خواند After

95, 12 C. و مدد ما از دنیا دورتر کسید

96, 1. occurs only in H. and (as a correction) in I. The
other texts have سری except C, which reads دستری. 2. C.
— 3. C. نامه. BC غوطه. — 4. BMH. — 6. Read
صیف

97, 7. L. om. را 12 L. هرکرا for هرک 14 L. ناسد. — 15 L.
om. — 19 L. ناناب for نا ناناب L. om. و. — 25. L. om. from
روایی صالح H. مخدوب را امصاد to و هدی صالح

98, 2. After خواند بود C proceeds از
نعمامری و حلی دیگر گفت جواب راسب نك حرو اسب از چهل سنش
عهد و 6. C. — seems to be in C. only. 4 — حرو نعمامری
که آنکس را از ولایت C کرد 8. — 7. L. om. تر, I. ار. — 8. After
so H. مگر آنکس که اورا از ولایت خطی بود Bombay ed خطی بود
— 9 LIM. سوء for سوی B; text CH. — 10 L. دور for دوری CM
نگرداند After نگرداند 11 L. — عیس خود را I. دور, BH. text دور
و گفت امی بودن اول صلاکت فومسب رود بود که نریده احامد C. adds
so H. in marg. H. ناند بود 12 B. — نموان MH. — 13. After
گفت آنک انسان را کتاب الهی اهل گردانید و علم C continues فوم اند
انی طریف دوری گردانید نس انسان از آن نرون آمده ناسد و منافع
هوا سده میل انسان میل سگ بود پرسیدند از حلف گفت حلف صعبی
C نگری 15. After — H. in marg. طاهرست و دعوی عربص نررگ

نرم و اسامی از [آن H] حقایق باز و باقی مانند نس اسامی موجودست
و حقایق مفقود و دعاوی تر [در H] سرها نوسیده و گفب هرکرا وجدی
بود و در آن وحد هیچ نه بنید زبانی در نس حونس آن اولسر که سر می
بذارن و توبه کند از آن وحد و گفب وجد دو گونه است یکی وحد ملک
چنانکه حق تعالی گفته است می تر حید فصام نلنه اقام معناه می تر
ملک و دیگر [ذکر MS] وجد لها [و لها MS] چنانکه حق تعالی گفته است

و وحدوا ما عملوا حاصلًا یعنی و لغوا و گفب هرکه حرفا مشاهده کنند
اصول so H. in marg. C. و سر حونس حمله کائنات از جسم دل او بیفتند
و گفب مرافیب مرابع سترسب برای C. adds: نشاند 8. —
11. سلوب for خلوت M. — 10. ملاحظت غیب در هر لحظه و لغظه
حذا کردن از سر LCI. — 15. همه حد و هرل L. — 14. مکرر for تعرب C.

88, 5 M حرمب داست for خدمت. — 6. سمسار, which Qushayrī
(p. 24, l. 21) shows to be the true reading, does not occur in any of
the texts. L. has سوم; M. ستم, C. از سم سار. — 7. BH. داسمی B.
از بعد آنکه از سفر نار آمد و زبان طعن C. adds کسند 8. — رزمی
هرگر کس از انسان تر صدیف C. adds گبر 9. — درو درار کردند
12. حسونی for عیای C. بر حرف C. — 10. حاسب; so H. in marg. —
15. صدر او منشرح کردن یعنی C. inserts ناند. — After
18. C. افسانه for زاده C. حرف العس C. — 17. و بهیب و فاس دون
و گفب الحج 23. — ما حمال شود که C. — 19. سر آن دند مساب
— 25. LCI. MH. مرنند B. مذر for مرید. The true reading can only be
deduced from Qushayrī (p. 24, l. 6 from foot): عدلك من علامان ادبار:
H. سد for نسب

89, 1 L. om. from دوم to نداند. — 2. C. بحوند for ناموزد,
and so Qushayrī, p. 24, l. 8 from foot. I. گوند. — 8. C
16. C. بنواى BCMH. — 14. چهارم آنک L. هر L. om. اسعال
انوالحسن and so Qushayrī and Jāmī, the other texts have انوالحسن
حربی BM. — 20. بحسم بر اهل L. — 18. H. in marg. بوسگی C.
C. has انوعرو but probably we should read دمنعی را
نا نررگی خود در سهر خود C. adds کردندش 21. — دمنعی را
گفتند L. om. 23. — بنواسب بود

90, 5 After BM. have رور در قطع می ریب صوفیان می ریب
16. LM om. from ترسندند to اسم, text C
و گفب C. باطن بو 20. — مرافیب C. بر نکو C. — 19.
ارس طائعه در متوب و بوحد طریف کسی نیکوترسب که معبد فرست

بس گفت C. 10. — .دعلم L. 8. — .مواظعت است نا حف در سرّ و علانیه
 13. L. points سمّون, but according
 to Zakariyyá al-Anṣarí in his commentary on Qushayrî's *Risâla* the
 usual pronunciation is سمّون. C. محتّ for محسّ. — 14 I. حلال.
 آن سیخ مورون C. has محتّ. — 15 After سبعة BM, so H in marg. —
 18. C. سمّون محسّ. — 24. LI. ناری, C. and H. in
 marg نازل, text H. C. طائب تر آن باشد BCH. تر آن.

5. LI. — 3 L. شد. — 3. I. فله. M. ار حجار می آمد H. 1. 33.
 om سانسرا C. 21 — را L. 8. — .دس پر دست او بسبب
 حان for حال H. صعب حان او بصوب آمده C. 24. — در حال

Qushayrî, BIM om. ما. 3. LH. om. بودنی IM. 1. 34.
 p. 25, l. 14 has ولس لی فی سواك — 5. L. om. کی. — 6. Qushayrî,
 p. 25, l. 22 has ابو احمد المعاری — 8. L. روم. — 10 After حلیل C adds
 H. مبرک for نگاه I. 12. — .مردی مرآتیی بود و دعوی نارسائی کردی و
 C. یعنی حوره در وی افساد H adds گسب 23. — البغاف
 نکی. — 23. After گسب H adds افساد
 for ار اکابر; سمّون; so MH.

8. All the — 5. in L only. و نکند. — 5. C. کار. 3. 35.
 texts except C. have بودند for بودند, which is the correct reading,
 as appears from Qushayrî, p. 170, l. 15 BMH احثه. — 10 The
 words نمود مگر خبری occur in C. only. — 11 C بود, the other texts
 نمود. The clause ... بساد occurs only in CH — 14. L. آتسب
 و حندان I, وحّد آن مربّی نورس C. 19. — 16 IH. — 16. LIH. — 16. IH.
 23. L. om ابو before عیسان. — 23. L. om ابو before عیسان. — 22. L. C.
 23. L. om ابو before عیسان. — 22. L. C. ابو عیسان خبری C.

The former may perhaps stand, as Qush-
 ayrî (p. 30, l. 16) has المسی فی الهواء Here the Bombay ed adds in
 marg نعلست که بی تر آورده بود و او تر غسل مولع بودی گفتند انی
 مواضع علی بنو نسیب گفت می انی برک نکم گفتند حوّن حان برود نار
 so H. in marg — 23 C. بزرگی. — 23. C. طالع انسان در جسم انسان.

و گفت ارادب نار داسی بی اسب ار C. adds. — 2. 37.
 مرادهای وی و افعال کردن تر مرادهای حف بعالی و رضا دادن نداده تر
 وی مرود ار حکم فضا و گفت ساکی شدن دل دحیری حر حف سباب
 آرام گرفتن C. H in marg so کردن اسب نعوذب حدای بعالی در دنیا
 و سوسه خبر [نرات] H. Here C adds. — 5. C. ناسان دلرا
 ادا کند و الهام نراتی فم و نسی آن [ادا H] کند و گفت حفاف اسبا

حاهلان Read 21. — برسندم LBI سوښندست L. 13. — کښنده است.
منکراډ C. منکراډ for منکټران IH. ټرک گومس نطالاب C. جهالات C.

اعبراص از سر C. 7. — so C. علاماب BH. جلب يا رواج C 1, 78.
8. C. — و تعلف ساختن مباحاب L. has مباحاب After. مباحاب.
13. C. — خذای آنج L. 12. — ټر ستن L. 9. — Read for ورع, which, however, is the reading of all texts except C. — 21. BCMH. — آډحه. — 22. C. — ټر کاف و ټون.
ټوکل before.

8. C. — حوص کړډن for کړډن حوش L. 7. — ټورگار C. 5, 79.
for وصلې L. 18. — دلست for انساښست C. 14. — ټرک انس.
حرمب C. 20. — معطم LI. رحال BM. حمال for حال CH. فصبلت.
— 23. L. om. ټس.

دنداکه نو C. has ټعوب in C only. 2, 80. After
ملمرم for مسجډ H. 6 — نډه after را L. om ټېډه و راحب ټافي
C. 11. — حونډهي IM 10. — مې ټایم L. 8. — so I (a correction).
After ټوږي for خود ټبي BM 15 — لطمه ټلاخطه C adds طباحت
دنگر آواری ښېدم که نظرب ټعن العبره [ټعن عرب MS] I. has ټوږي
رمنناک ټسهم العبره وټو نظرب ټعن [رمنب ټسهم MS] الشهو لرمناک
و گعت ټنالهای دنا ټر ټس ټمولان C. adds ټوږي After. ټسالم العطعة
so H in marg. کړډ مگر ټعدم و ټنالهای آخر ټطع ټمولان کړډ الا ټدل
— 17. L. ټابډار other texts ټانډاری CH. 19. — هرکه for هرکړا L.
21 LBIM ټعن ټعن; text CH. and Qushayrī, p. 98, l. 2 from
foot Read رجا for رجا according to Qushayrī, loc cit All the texts
و گعت صحت ټندگی C. 22. — ټساسب for سانست C. رجا.
23. BMH om from کړډن ټر ټعا و ټسانست ټعي حون ټنده الخ
ټافي گست to حنانک

11. After حدانرا after ټاسذ L. om. 8. — ټا او صخب C. 2, 81.
و گعت ابو ټعوب موسی را گعتم رصی الله عنه عارف ټر C. proceeds.
14. After ټلوب C. has هجج خبر ټاسف حورډ حکر حدای گعت الخ
ټعصف for ټعریف; so I. in marg This appears to be the correct
reading. — 15 H. صعت حلف.

— ټنډرها ټدنسان to ټروډ L om 4. — را L. om. 3, 82.
و گعت حرع ټر اهل C. ټروډ After. حرکي for حراحی M. 7.
ټوکل که ټهرحه ټرسان حرع کی رڼدگی انسان ټر آن نوډ و گعت صدف

BM موت BCMH om. محبت C. for نموت and so H in marg. — 9. LBH. دور نماید. Qushayrī, p. 115, l. 18 has خبر. After آنها که اول قدم در فنا نهاد نا بدارند C. inserts نماید. باک از خویش حمله جرّها مگر الیرام عبودیت دلیل آنکه مسا و نعلی او — 11. All texts save C and the Bombay ed. have نموت. Here C inserts استطاعت و گفت است حال است و مال هرکرا حالی نماید که بر دارس مالی ناند که برای نصیب دیگر to از برای LI. om. from برساندس so H. in marg. — 12 H. نصیب for نسی and in marg. خدای text C., and so BMH. — 15. L. بهنج. C. om. دیگر. BM. نسی. — 17 C and Qushayrī (p. 167, l. 5 seq) have انس, the other texts om. — 19 L. om. from وقت در وقت. 21. After بکوب C. adds و گفت بعن آنست که در حمله اوقات از معارضهای او دور سده ناسد — 22 The words ار هرکه بود are in C only, but Qushayrī, p. 81. l. 25 has مئی کانی. Here C adds و گفت در قدر قرب نفس نعلی و معارف کردن از نفس وصولست بعن in marg. — 24 After احلاص C. adds که با و گفت نصوّف آن است که با و حنف مرشّط باشد و معی آن بود که هرکجا که کسد آجا رود so H. in marg

74, 1. H. ادب, C. آداب; other texts omit. — 2 BCMH om تر و گفت حنف محبت سد از حلف — 8. After خبر C adds حلف. مرافعت و گفت که حون حنف محبت سد از حلف H in marg حمله اسما حمله اسما و محکمی سد اولسار نس اندشان را محبت گردانند حون از نه نسی الحج. — 11. LI. سما. — 17. BCMH om.

75, 4. C. مواحد میگردند بر این عطا H; این عطارا نار دادند C. — 12. After باقی C. adds که کار او ناحوت منعکده ناسد — 15. C. باقی. طریعت, Bombay ed. طرایع. C. — 16. نعلی.

76, 4. L. om. from عانت to نانت. — 9. Instead of کردن سوء ادب العواء مع الله Qushayrī (p. 147, l. 7 from foot) has. — 17. L. محاط. — 19. I. حالات for حالات. — 23. Qushayrī, p. 146, l. 25 has ما ملک فمبضئ. After نموت C. adds حرفه داسنه است پرهن در رنه. so H. C. نه ملک و نه عاربت

77, 1 L. سه. — 2. After صلاحیت I has in marg حون ندان نعروچی و حیر نداری اکبر نسه غفلت از گوس نروں کی — 4. C. هرکه ذکر فصائل او. C. — 3. و هسار ناس نا بی دل (?). نسوی و ذوف نماید گردانده و اسهرا C. has خواند. — 5. After دکر گناه

عزت for غرت. — 18 I. in marg. ساکن را بر مردمان. C. om. گردانند. BMH. om. عمل. The reading علم (which gives a more natural sense) does not occur in any of my MSS. — 19. L. om. from کواشسم to ندانند و BH. ام مسعمل عام. so I. — 20. After کردنم I adds. in marg. — 24. که نا این مثنوی هوانرسبان و بردامان دعوی بی معنی نکنند و گفب روس اولیا ندلهای ایشان بود و روس اعدا C. adds کی After دعوی کند در حدای C. — 25. C. in marg. ندنسهای انسادسب

9. — 8. L. om. او. — 7. C. فرمایها و معلها. — 6. BMH. ناداب. — 5. 70. و گفب آرام گفب نا جبری H. adds در آمد. — 18. و او درین. C. — 19. BIM. که طایع را نا آن العی بود مردم را از درحاب حقائق بیفکنند غلغله for علیه. C. سرانی. L. — 24. آخرت for خدای C. — 23. و بریدن. — 21. 1. H. محملی for محملی. so I in marg. — 2. H. بحد. — 4. C.

بار; the other texts — 7. C. بر آنچه. BMH. — 6. در نهست جمع کند — 14. L. om. دانس. — 16. All the texts save C. and H. in marg. omit from بساطت مساهده to اورا صلاحیت. — 18. I. حواش corr. in marg. to حشر. — 19. L. گذارد. — 20. C. نگریند. Here C. inserts: و گفب سبا تعرب نیوانند رسد و جمله آوخته نصیهای نفس حوسسد [حوسسد MS.] و گفب می که می ترسم بیشتر از آن می ترسم که مرا اگر در آنس اندازد روی از من بگرداند و در من نظر نکند so H. in marg.

8. — 1. I. مناقب for درسم. L. om. با اید. — 9. C. درسمت، but corr in marg. — 10. L. فاضلتر از رندگی عمر او. — 11. C. لعانت بعد از دوز. — 12. L. محبت بدل. — 13. C. دسکر. — 14. C. باسک for با سکر. — 15. C. محبت نه بدگست. — 16. C. محبت بدل. — 17. Read جنباند. — 18. C. هسب. — 19. C. هسب. — 20. لا نسعی ملک مغرب ولا نسی مرسل I adds و بی. — 21. C. هسب. — 22. I نه نسی مرسل M. نه من در گناهم که نسی مرسل BCH. نه من گدکم I جبرئیل. The text as it stands is probably correct, but the meaning would be clearer if در گنجد were added after جبرئیل. — 23. C. عبار. — 24. LI om. from هر و هر جمعیه را حقی to و هر.

5. — 4. L. عناب for ار عناب. See Qushayrī, p. 170, l 5. — 5. LBM محبت for محبت. C. دعوی ملکب. — 6. H. دسبنا از ادب. — 7. H. دسبنا is illegible in L. H. has دسبنا و همه اندوه گردد.

حف تعالى نرا گفبار و and *Nafahát*, p 107, last line and foll. L. has کردار روزی کند آنگاه گفبار بار گزید و کردار بنو بگزارن مصسی بود الحج — 24 C گسی for گسی and so Qushayrî, p. 24, l. 8.

66, 3 L om. بود. — 6 Instead of علم و ایمان C. has اتباع علم, and so Qushayrî, p. 24, l. 5. — 10. BC. بر صراط. Here C. inserts و گفب صوفیان در حائۀ مسعیم خبر یاسند یا ار نکند نگر نغور یاسند و رمنده حور so H. in marg. با نکند نگر آرام گزید و صلح کند در میان هدیج خبر بود — 12. BIM. عمل افعال — 13. L. او. — 14. BCMH. فای سود درو آلاء او. — 15. Qushayrî, p 166, l 14 ار کل نکل I. ; کل سوکل او. C. فای شود — 20. بی خطاب BMH — 19. بماسر C. — 16. المعرفة للعارف مرآه has وارادت ساکی are in H only; C has ار مبتت The words حرمب for خرمی C 22. بشود محبت.

67, 1. C. نکى, so BMH, but M. has نکى, which is also the reading of L. Qushayrî, however, shows that نکى is correct. LC. دلیلی. LBM. — 2. L. BM. السکر استعراغ الطافه (p 95, l 13) — 2. LBM. حلیلی for خلیلی BM and I in marg. Text H. و اسارات H; و اسارات اسارات M. حطرات MIH. لخطات H. — 4. H. و گفت احلاص یادیدن C. inserts ندخوسی The reading of H, though it lacks support, is probably right. — 9 After سبى for سبى CH. — 14. L. om. سبى After سبى L proceeds علم و بیان و لطائف آن بود که او را و کمائی عظیم so BIM. with slight variations, text from H. in marg, with which C. agrees. — 21. C. فرات for فرات.

68, 5 IH. هزار خم ار برای خداوندس کردم M. هزار درم. — 12. L. حواسند for خواندند LH — 21. M. لائله, text I. The person referred to is the author of the *Kashfu 'l-Mahyûb*. — 22. M. و عبات و عبات, so BH, C. محالفت دوست یاسد و عذر موجب بعصر بود الحج مرقب کند بعبات نوعی BCMH om from محالفت دو دوست یاسد — 24 I. خواهد (a correction), I. بدیدر BM. om. در.

69, 1. H. ار سر نفس. — 2 H. سر. — 3. L. دار. — 4. H. در دلبس for دلبی H. — 6. عیتر for بردنکر in marg — 7. After قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من تواضع لعلى I. has in marg (a correction). دانی I. نس دنی توانگر BMH. لاخل عماه ذهب دنیا دینه — 8 After الموقى I adds in marg. قال انما الدنيا — 10 After درسب C. — 14. ناصد سال مسر. — 16. در for بر C. — 17. C. می نوسده می نا to be required on account of the preceding

و یحیی ناد [بار MS.] آن C و کسی را ناری آن نبود: H. has: کمد After
سکم حار. LCI. 21. — دیگر. L. om. 19. — بوده است.

نو عمرو و کبید گفت: C و نو عمرو حواحه بود در نشانور گفت M. 10, 58.
پس سبج همت درو نیست و گفت C has نو پسند After 21 —

کار ازل ندارد نه عمل کار کس C. proceeds ندانی که 1, 59.
11. C. — دارد نه کوسس کار سایعه دارد نه عافیت کار حرف داند نه حلف
انرا ناری از نای B. عمرو and so H. in marg.; the other texts read عمرو
هست و مرا عیت و مرا عیت C. 15. — ارار نای مکش M.; نر کس

و گفت هب کس عب H. has in marg. از خود ازو. 1, 60.
نا هیچ خبر از وی C, نفسها خود نه بند نا هیچ خبر ازو نیکو نه بند
و در خوف از C has عمر حدای After 9. — ذلیل L. om. 8. — نگویند
که او را H. که از اندوه نرسد LIM. 15. — جدا و در بواضع و مرا عیت
text B. نرسد is apparently from the rare verb نرسیدن, which occurs several times in this work. Perhaps,
however, نرسد is a mistake for نرشد; this emendation would remove
all difficulties. — 16. M. همه خبر C. فصلی و ریاد. CH. سبب, and
so Qushayrī, p 77, l. 7, the other texts have سبب. — 20. CH. صیار.
و گفت عب خائقی در خوف حونس آنست که نا. Here H has in marg.
خوف حونس آرام گرفته است و آرام گرفته است و امس در خوف
instead of حاضر در C. — 21. L. has نرسد after در رضا
از آنکه از. — 24. I. نر.

و بعد از اسبیاک H. 6. — بار آن که اعیان C. 1, 61.
بدو LBI. om. که بند از دور ماندن باند از دوری او نرسد و گفت الحج
other texts, دجسده. CH. 10. — مؤلف گردید B. 8. — بر دیک سون
رضا درواره حداست but translates in marg. الا عظم H. 11. — بحسده
می نرسی LI. om. 13. — سبب H.; و سبب for فصلی C. 12. — بزرگ
C. om. کردن for کی C. 19. — بود. C. om. کردن for کی C. 18 —
سرب بر After 21. — دار. L. om. 20. — طاعت سود. L. طاعت بود
so H. in marg. و گفت نعر خدای عزرب سود نا هرگز خوار نگردید: C adds:
دارن. B. نرسد. B. مضاف. B.; موافق. MH. 24. —

هواء to کرده L. om. from 4 — نر گرسد for نرانر کند B. 1, 62.
6. H. — جمله خداوند اخلاقی کرم و خداوندان الحج. L. 5. — انشای
میدرا for و آخر آن C. از دنیا. L. om. اعد از ما میدرا L. 8. — سوبد
LIMH. حواص. H. 12. — و در هیچ L. 11. — و گفت L. om. از دنیا
آن بود که نر انشای طاعتها می آمد C. آن بود که آید. B. آن بود که
16. — میدار for دیدار CMH. 14. — از انشای و انسان از آن نرسد الحج
و گفت آن است که آنچه بران می گویند از: C. حالف After

هر که ادب و وف نگاه ندانست و وف پرو معنی سد و گفب فاصل برین اعمال
 حفظ انعاس اسب معظم و گفب خنک آنکه اورا در عمر خود حظّه نوده
 است و گفب اگر مکر فنیوی عیش اولیا خوش نبودى و گفب آنکه
 ترسد خدای در گزرد و گفب معصب خالی نسب از خدای و طالع
 خالی نسب از مکر و گفب کسی که اورا از محبت بیرون آوردند اورا
 معام عیون دهد حال او در ربا و معصب خوسر ار آن بود که از ذکر
 و گفب حف معالی حرام گردانیده است انس بر اهل همت و حرام گردانیده
 اسب ربان در اهل ارادت معی هر که حیرى خواست ربانیش بدهد
 و گفب معصب صاحب همت طالع است و طالع صاحب شهوت
 معصب اسب و گفب غره مشیود بصلای سران که در زندان دستان
 اولت اسب معی کار آن اسب که در ارل رفته اسب و گفب بهره‌یزد
 ار عزلت که آن معارفت سلطان اسب و تر شما ناک نصاحب که اندر
 صحت خشیودی رحمان است و گفب حون مرید ار استعمال ادب بیرون
 آند ار آدحا که آمد بار همتاها سون و گفب هیچ کس معنی نبواند
 رسیدن و ننگل مگر عداومت ذکر دل و نساری مناحاب و قطع کردن
 آنکه در دل اورا ار ذکر خدای بار دارد و گفب هر حیرى را عیوب است
 و عیوبت عارف آن است که ار ذکر حف بار ماند و گفب سهوب حعی
 آن بود که مردرا شهوت بود دخیری که حف کاره آن بود و او آن باطل را
 نرک نکند و گفب مرقع عطائی بود ار حف معالی و فعل است که مردی
 دستانى After 7. — گفب مرا وصتی کی گفب کم گردان معرفت مردمان
 که بهارا نرند بودند و بناخه‌ای آن بر مانده بود نوری جرخ مرید I. has
 13 LB. write — نه آخر 10. C — سو for 9. L. — و آن فی الحج
 — بود. 19 L. om. — حاصر for خاطر 14 M. — throughout حیرى
 20. L. om. — را. 23 All the texts except M have حرانی M. —
 حرانی, and so H. and the Bombay edition in marg. See *Nafahāt*,
 N^o. 136.

— ندان with BMH. for آن 7. — نمایند 4. LC, 56. —
 حعی معاد I. 17. — بر درار گوس نویسد for بسامگند حر ساحت C. 15.
 21. L. — ندیدن ساه کرمانى 20. L. om. — حعی بی معاد MH. — زاری
 بصترع روی نبود 24. L. — و حدمت ساه اورا

افسده و عط C, آن و عط حعی معادرا 9. L. — ۶ ترگ 6. L. 57.
 ناخست آنسی for برا دردی B 10. — جعی آن و عط حعی اورا الحج

22. — و ارد شرف 15. B. — (از صدق and so I. (correction of صدق).
 احلافی اسب تا معی 24. L. om. from مالک بوند L.

55, 5 C سماح for مولی. Here C. inserts the following dicta which do not occur in any other text.

و گفت مشاهده در سب بنامد تا ترس
 هه ار وی نك رگ بود انسناده و گفت خون در تابند نار تعظم با نور هسب
 در ستر از هر دو اندككمه گردد و نور محبت از حاکب عطف تر نار و نور بس
 از آن انسناف در جوش آمد نا محبت را [محبت را MS] بسورد و عبودیت را
 مملاسی کند بس مشاهده حاصل آمد و گفت محبت کشف اسرار سب
 و هدك اسرار و گفت المکته المکاطره و گفت نوحند سهود کل اسب کل
 کتی له اورا حر او بسب و آن الله اسب و گفت خبر کفرست و علم مساهده
 کفرست و نوحند کفر بود معی حر و علم و مشاهده عبور بود و با عبر
 می بود و شرک کفرست بوسش و نوحند ارنس هه ناك اسف و گفت در
 طریف معرفت هزار علم اسب و هر علمی جهل اسب و هزار معرفت و هر
 معرفتی انکار بسب معی هزار گونه معرفت بنامد و در هر معرفتی هزار گونه
 علم بنامد و در هر علمی هزار گونه جهل بنامد نا بدانی که نمی دانی و هزار
 گونه انکار بنامد که بسبلی که آنکه بسباحی نه آن اسب و گفت
 عالترین معاملات اهل حنائف انقطاع اسب از علانی و گفت تعب معبر
 آنسب که ساکی بود اگر هیچ حرس نبود و اسرار کند اگر حر بود
 و گفت هیچ دلیل بسب بر حدای حر او اثنا علم که طلب کنند برای
 آداب خدمت طلب کنند و گفت عربترین خبرها در زمان ما دو خبرست
 عالمی بعلوم که تعلم [تعلم MS] خویش کار کند و عاری که ساکن از حقیقت
 گویند و گفت هر که اورا دعوی او از حد علم سرعی نبرون آرد گوی او
 مگردند و گفت عالمه در فص عبودیت اند و خاصه در فیض ربوبیت و گفت
 اهل معرفت بسباحه اند از اندك اندکی از جهت آنکه بسباحه اند
 دلایل را از دلیل و حق و رای آنسب و گفت هر که خبرها را بخدای داند
 رجوع او در هه خبرها نا حدای بود و گفت خاصیتی که اسرار کند حدای
 و درو بسبزه راه ندهد هنر آن نوحند سب و گفت نوکل آنسب که
 فانی شود ندیدم بود ندیدم او و راضی گردی خدای ندانکه و کمال کارسار
 بو ناسد بی بو و گفت اندس اندس اسب نا حدای که از صغای دل بود نا
 حدای نا پیدا اورا ناسی و گفت رصا تر گریس حرع اسب در هر حکم که
 نروند و گفت هزار گریس نصعی از حرمان مرید سب و گفت مرید از رسنگل
 اسب و مراد از رسنگل و گفت ارادت تر گریس عاد اسب و گفت

خوش نس اماده ناسند در نشان نصبت خوش ار حدای و در نشان
 صاحب خوش حدای و آنکس که حسن بود گوید ممدانم نا چه میکنم
 و نمیدانم نا چه میگویم و می دانم من کنم نا کچانم نا کدام با حم
 نامم محوشند مرا نام نیست و چاهل شدم مرا علم نیست و عالم گسم مرا
 جهل نیست و سواه نکسی که نداند که چه میگویم نس مراد ارس سکن
 مشاهده کند نس حون نکسی را ارس قوم گوید که نو چه مبخوای گوید
 الله و نو چه میکنی گوید الله و اگر حسان بود الحج

اندکا C. 7. — بر نامده C. 6. — بر او P. تراثر for بر B. 3, 41
 هه نا C. ار آنکه for از نشان L. 9. — برسد و حرب در حرب ممد
 محتر کردید L. om. from ههرا for مرا C. انسان بودم نا خوشس بودم هه
 نعلس for و گعب LIM. 25. — لعلان گعبت مرا to

20. — و معتر for او معتر C. 15. — so H. بحر يك نهری I. 5, 42
 بس ناد کردم که می سکونت نامم نعر C. proceeds ساد سدم After
 هر روز يك نار MH. 24. — او بوگل کردم سوگند الحج

طالب for طالبان C. 6. — عمان اسب for نولما می ماند M. 4, 43
 13. Read — آلب حاکم L. 10 — حبری for حبر BC. 8. — علمان
 بباء اسی C. 15. — عتاس المهدی M. عتاس بی المهدی C. 14. — کردم
 3. 1. 64. Qushayrī (p. 64. 1. 3, text LIH. نناه حلبه B. نناه دولت M. دوانعب
 C. 19. — مر for حر C. 18. — بح سعب ای الدوانعب has (from foot)
 بر نکدنر نا حرا حون C. continues حرف بود After. ار. C. om. دسار
 حواسب for ار انس M. 20. — حرف هسب نا نکدنر آرام می نوانند گوب
 بود. L. om. 23. — حون L. om. اعمالرا for عمال C. 21. — دیواند LI

44, 1. C. alone has the other texts
 نکار مسکتی سود و انونکرا رصی H. proceeds. نعلی After 7. — فتوت
 الله عنه صد نار و هرکسی را در حور آنکس حانکه نمن ارس گعسم ار مرید
 گمان سرو L. 9. — او L. om. سد for سو L. 8. — افو نراب و نابرید
 مانده I. 15. — پس CH عی for می L. 14. — و CMH 12. — بد
 ار روی ندگی I. 21. —

L. om. حس BM; حس LI 8. — احساس M. احساس L. 7, 45
 12. — دل صاع C. 10. — آری و آر ترا در کار: C. has عمل After. نموانی
 C. خدای After 16. — but see Qushayrī, p. 149, 1. 4. — گسانس بالی L
 — در درد نالاب C. 18. — و گعب بوگل اعتماد دلشب سر حدای adds.
 19 I has for رف C. 22. — محکم for حمل I. 19
 46, 2 L ملسوب عرت, but no doubt the copyist had before him
 — ملسوب, which gives a better sense than ملسوب. — L. om. 3.
 After مدهب C. 9. — احمد حراری C. 8. — دمر for فلم M. بود L. 7.
 13. C. — حاکم MH. 10. — و نوران ندو نوگلا کرد اند adds.

36, 15. BMH. حُرِّي. — **20.** The MSS. mangle this verse, LBLM. having in the first misrâ': اَلَمْ يَلَسْتُمْ بِمُتَّبِعِيْهِ الَّذِي يَتَّبِعُكُمْ

37, 5 L. om bef. وهو. — 11. After C. proceeds: و نیز: *سجاده نهاده موضوگاه رفت تا باز آمدن حسن منصور آن گلد بده*
چند و رفتند = نردند و رفت. — 13. — بود و رفته و او را در وضوگاه خبر بود
Examples of this use occur in poetry (see Salemann and Shukovski's *Persische Grammatik*, p. 57 seq), but not elsewhere in
prose (cf., however, p. 164, 22 and 181, 22). Although the MSS, except L., omit *و رفت*, I think the archaism is admissible. It might
be removed by reading *نردند* for *بردند*. — 16. L. *برو زود* for *نردند*.
— 21. L. *کسی ستر اندلس* for *کسی را اندلس*. — 23. BCIM. *for آن*.
— 24. L. *اما سب نرد*. BIM. *اما سبش نردند* for *امس نرد*.

کاری کسم اگر خلیف حنبت را فرمان C. proceeds و لیکن 38, 2. After
 نمسی نکسم و لیکن ملکیت را فرمان مسخی کنیم ملکیت حنبت ندل
 زیم نا باری اگر معدومی گردی که از گنج خبر نداری متهبی گردی که
 — ملکیت نانی کسبست راسنگوئی ندارد نا گویند کان من الحق الخ
 نداست 7. After — محبتت for بحسم 6. I. — ترجمه for مهجر 5. LM.
 و جانا نیش از سرها بیاورد و در مقام قرب نداشت و هر I. proceeds
 جادها H. دلها for جان L. 8. — روز سمصد و سصت بار کسف جمال الخ
 مر. for زمرة B. 15. — مخری for محوی L. 12. — کرامی بر BMH. 11. —
 C. has 21. — حزری BMH. نویسد L. 18. — معلم نسان C.
 و هرکرا حصران حلت (sic) و وصلت and proceeds الارواح for العلوب
 حف ناند یا او نگوتند لہ نکونوا بالعبه الانفس الازسار و هرکرا لفاء و رؤب
 ناند و مشاهده و معاننه نا وی نگوتند که لہ نکونوا بالعبه الا بشف
 الارواح.

39, 2. L. om. from تا گسند to که از بی — 5. BMH. حبری. — 6. L. om. بندش. — 13. All the texts save P. have عندکم for عندکم. — 16 L. om. و — 21. C. وجود for وحد. LI. بعتذ. — 22. C. و رضا میر در مکتب is derived from C. Apparently all the other texts have داخل است در رضا میرون. مکتب.

40, 2. L. آنج. — 7. M. معظم for معلم. — 8. I. in marg. اساری for
مکهد; M. سالی. — 11. B. ائمت for لعن; H. علم. — 15. After
و خزاران جماعی اند این قوم که افسدا بدو کرده اند C. adds
نوف. — 17. L. om. from او را و. — 24. L. om. جواب.
و در صعب این قوم م او میگویند که بعضی را از
انسان حبان ناسد که در گذشته ناسند از حد نسان نصهای نفس

— 6. L. اعمراض; text CIM. — 7. L. بمواسمی. — 8. The MSS. است L. — 9. L. مصرت for حصرت. LBIM. کدی حاصل. — 10. L. اعمراض. — 11. L. جزء for خبر. — 12. LCIM. مرید, but see Qushayrī, p. 95, l. 8. — 13. I read نگردد with C. instead of نگردد: Qushayrī, p. 113, l. 24 has سعلت

31, 1. L. نسود. — 2 L. om. ریان. L. om. یذبذ. — 3. L. یبدید. — 4. B. یعلی. — 14. L. سفار. Qushayrī, p. 121, l. 20 has لا نسافر. Other variants are تعاضر, تعاضر, and نکت. — 15. After کی C. adds. و گفت تواضع ار اهل. — 16. After بحف C. adds: و رنج دست بار داری. — 17. H. برون سوی. L. and the other MSS. have نوحید نکت. — 18. C. حرام ار خوف. I read خوف for خوف. The second part of this saying (و ترك الحج) is attributed by Qushayrī, p. 70, l. 13 to Abū 'Alī al-Daqqāq.

32, 1. C. نصعی ار طرف توبه است. — 2 LBCIM. همه for هم. — 3. LBCIM. نصیح می کند. — 4. LBCIM. نصیف می کند. — 5. After کهر و گفت رنن ار جمله وظائک است و عن از جمله خطرات است C. adds: — 6. Qushayrī (p. 180, l. 2) has استعرب عدونه سماع الکلام الارواح, but استعرب should be استعرب. — 7. M. حلف. — 8. After سربع C. adds: و باز پرسیدند ار نصیو گفت اسمعال جمله اخلاف سنی (سی read) و نرک جمله اخلاف دنی و باز پرسیدند که نصیو حسب گفت اهل بیی است که در میان عمروی for عمروی. That the latter is the true reading appears from Qushayrī, p. 149, l. 5. — 9. و رو سمر پرسیدند LB. النصیو عموه لا صلح منها. — 10. After گفند C. adds: نوحید حسب گفت عمر الربونه عن العبودة گفند اس سخی. — 11. بحمل است اس را بنای ناند گفت صنعت ندگی الحج.

33, 6 I read اغراض with C. and the Bombay ed. instead of اعمراض. — 7. C. حال است C. مرافس را انظار. — 8. BMH. مدح وحه. — 9. مراف. Perhaps we should read مراف. — 10. LCM. پرسند. — 11. CH. om. و before خون.

34, 7. MPH. و ندن. — 8. C. و ندن حلعی است. — 9. M. و ندن. — 10. L. om. و ندن after وی. — 11. Read 2. e. پتر, for سر according to Qushayrī, p. 81, l. 14 seq. حصص الحاح. C. has ناله. — 12. L. om. عام before حاک. — 13. (read نال).

35, 5. After جامد C. adds: سائلی گفت دل مویس کی خوس بود گفت. — 6. آن وقت که او در دل بود گفند فلان کس حمر منخور گفت مویس. — 7. م. جامد. — 8. L. om. ده. — 9. م. مبطلد نه نظریف

11. LC. — که بردنک. 10. L. معامله کنی با بدنگان. L. علم العلماء
 و اگر از او تخفیف بداند. M. نرا for او. C. قرب; the other texts قرب
 and so H, P. طاعت. LB. — اگر بخودرا بدانی بمحض. — 14 L. طلب
 افناد. L. اندکی. B. لا. — 23. B. نیست با. — 21. CM. om. طلب. —
 24 L. om. حوس. CMH. عربندی, which is the correct reading: see
 Qushayrī, p. 109, l. 14. C. ارفاناب.

26, 6. وگفت الحج. This saying is omitted in LBI. Text from P. —
 7. H. has مشعبدان in marg. as a variant of مرقعات. C. مرقعات. —
 10. PMH. om. آموختن. — 12. LBI. om. from دانسته to دعوت کنی. M.
 has دانسته for دانسته; P. بطاعت. Text CH. — 15. MH. حراج for حراج. —
 17. C. رنبت تن for مینت; H. وصت, and so MP. — 23. L. om. هزار.

27, 1. C. بدندان چسری. — 2 LBI. اسیر for اسیر. — 6. LBI. om.
 10. بیکوئی for باکی. M. — 8. M. خالص for اخلاص. L. — 7. L. اهل احوال
 BMH. ار اصطعاست. — 17. For رسمس, the reading of C., all the other
 texts have رسمش. — 20. M. همان.

28, 8. After خاموش C. adds: زیرا که: و گفت عارف ار هر دینی زیرا که: و گفت عارف آتست که ار ستر نو سخن
 عارف حیدر می بیند در هر نفسی و گفت عارف آتست که ار ستر نو سخن
 — آتسب for اوسب. C. — 19. C. اورا for وراء. — 9. L. گویند و تو خاموش
 نس معرفت است. C. علم اسب. — 22. After نلک for با آنک. — 21. L.
 — 24. LBIM. عرف.

29, 1. MP. انما for اشارت. — 2. M. پائنان مکر. After است
 C. adds حکاک عدرست. — 3. Though all the texts have خدای
 or خدا, the obvious reading is خدا, which is confirmed by Qushayrī,
 p. 159, l. 8 from foot: علم التوحید مابن لوحه. L. om. او. —
 4. C. علم نوحیدرا نساط فرا نویسنه اند. — 6. C. حدوب. H. سبل
 for سبل. — 9. Qushayrī, p. 171, l. 23 has لعرض for لعرض and لعرض
 for لعرض. — 13. L. and the other MSS read نل. H. نل. The
 correct reading is given by C. and Qushayrī, p. 170, penult line. C.
 — 14. C. سجاغب for سخاوب. — 15. C. سجاغب. — 14. C. خدای
 بها. — 19. C. adds مبراندن after و ابی فاضلیرسب. — 20. BM.
 هبج دسی. — 21. L. با نانا. — 23 LBI. همان روی. — 24 After هماند
 C. adds: وگفت وحد مصادقه است هرگاه که دلرا ناگاه دولی روی هماند آن وحدست
 وگفت رنان ندارد بعضان وحد با رنانی علم و رنان دارد رنانی وحد با
 بعضان. L. om. وگفت الحج, text from I.

30, 1 I give this saying as it stands in C, which agrees with
 Qushayrī, p. 103, l. 3 seq. L. and the other MSS. have simply قرب

و نقل است که در نسیم الارواح که در طور سیناست جنید: date
 شر و جسد بود و احکام تر گرد او رقص می کردند در آن حالت
 راهی پلنگ زد که از برای خدا تر سما داد که سؤال مرا جواب دهد
 از غایت استغراق و دوف او را الدعاء نکردند خون سماع ساکن شد
 شبیخ گفتند که راهی پلنگ میرد و بدین اسلام سوگند می داد که
 مرا جواب دهید و از سماع بدو نبرد اخبسم شیخ با احکام نسوی
 راهب شدند راهب او صومعه فرو آمد پرسید که تو را کجاست
 اشارت نشیخ کردند پس رهبان گفت آن چه مذهب است و چه
 طریف است که سما می کنند از رقص و وجد و سماع این طریف
 مخصوص است بعام شبیخ فرمود که این شیوه مخصوص است بقومی
 که طریف رهد سپید در دار دنیا پس راهب گفت یا ابا القاسم
 دست می ده تا بلغا رسم دست شبیخ گرفت و گفت انهد ان لا
 اله الا الله وحده لا شریک له و انهد ان محمدا عبده و رسوله که
 در انجیل جنن مکتوب است که خواص ائمه محمد علیه السلام
 حرکت کنند در سماع بشرط انقطاع و اعراض از دنیا و در دنیا
 حرفة و لعبة و راسه پسته کنند و پیش بدو الدعاء نکنند این
 جماعت خواص ائمه محمد باشند

13. 3. All the MSS. except CM. omit from *در بیس* to *میگوئیم*. Text C. — 9. I restore *بصر* for *بصر* on the authority of Qushayrī, p. 84, l. 5 from foot. — 10 C. alone has the correct reading *وزیری*, all the other texts having *و زنت*. See Qushayrī, *loc. cit.* — 19. M. *ناکی*.

14, 10. C. گعب تو انس سبوه ددانی — 19. M. بودئی — 20. M. نیامدئی.

15. 3. I adopt قوت, the reading of C., instead of قوت. Cf. Arabic
 4. B. مهر for مهر. — 6. C. سبیلی ازو سؤال کرد. — 7. C. نار این هه.
 8. LM. om. دست که. I. ناید نا بلای ما مو آند. —
 9. L. آر. L. and the other MSS except C. have برف برع
 and apparently نرا حد. — 12. Most of the MSS. have
 13. C. معام بود. — 22. L. صولی for صولی, IM. ضروری.

16, 7. CMH. در دل; in L. در is supplied above. — 17. L. گوسفند
در مجلس. I. گوسفند آدمی. BMH. مرنده

۱۷، ۱۹. After سعد C. proceeds. و از جسد روانت میکنند که او.
دونا شد After باز for بیای C. 20 — پس از آن حدان بگریست الخ
22. CH. علی. و حدان دونا نماز نگارد که هر جای ماند C. adds:
ب. سهل

18, 2. C. معاملة ماس. — 4. L. and apparently the other MSS.

دلرا شکسته H. زنده دل for زنده BCIMH. — 12. زندگانی for زندان
C. بو After. — 19. جبر L. — 16. سنه for بر سر I. دار و طمع مدار
که ترا از معصبت باز دارد و adds.

5, 3. M. هبج. — 4 All the MSS. except C. omit در آنج and read
سلطان طریعت L. om. — 10. مرتع for مرجع C. — 9. که بجمعت
نظیر after و مذهب نوری داست C. — 20. سبب طوایف B. — 17.
— 24 L. اسارت.

6, 8. L. سافان, IM. ساف. — 9. نداسنه is apparently the reading
of most MSS., but C. has نداسته, and so the Bombay ed. Read
آن عدل کرده اسب to کی بسافان — 21. L. om. مَلَك صفت.

7, 1. L. om. زکوة before دستند. — 8. I supply گشت from C.
— 9. For می نگرسیم which occurs in nearly all the texts I read with
C. (cf. Qushayrī, p. 95, l. 21) می گرسیم. The words گشت می
are supplied from C. — 12. C. سبب سبب. — 13. L. ساکی
for داسافان. — 18. L. om. نو.

8, 1. L. جواهررا. — 8. C. هبج ناگاه. — 16. L. om. او. —
19. C. که نومی سانی. — 20. C. دساند. — 24. H. ناند.

9, 2 C. حرها, I. اگر مریضی ما برداحی ار حرها C. — 3. L.
The text as it stands is unsatisfactory. — 5. After
کردیدی and after که لو کسف العطاء ما اردد بعنا M adds نگعی
و در گویند که از مریضی رضی الله عنه پرسیدند که خدا را بچه سناخی
بالای C. — 10. C. فاس حسبی. Read حسبی. — 8. C. وحی
for حسی. — 13. L. om. ده. — 14. IH. در معرفت C. —
15 After دریدند C. adds: ما کسیدند و ههرا در پای ما کسیدند
— 21. C. در حیرت من گرسید. — 22. B. نر عب انسان
— 21. C. انسان.

10, 1. C. After أَعْوَد. — 10. C. حلف سخن گشت. — 10.
adds: و أما جعل اللسان على العود دليلاً; so I. in marg. — 11. C.
شد. — 13. C. درون for دون. — 16. BC. ادونکر کمانی. See *Nafahāt*,
p. 142, l. 7 sqq. — 23. I. بالاحرفه for بالاحرفه, with سور و در written
beneath; B. بالاحرفه and so H. in marg.

11, 5 L. om. نگهار مریضان. — 18. C. آند. — 18. C. حوس می آند.
B. فراموس در می آند. — 25. C. دست. — 25. C. فراموس می ناند سد
for پسب.

12, 6. I. ار خداوند خود محکوب است C. — 7. I.
محکب دساند. — 18. BCMH. om. دسان. — 19. C. محکب ناند. — 18.
L. دساند for ناند. — 21. After حوا C. inserts the following anec-

VARIANTS.

1, 4. L. om. اهل — 12. B. مدرجة *bis*. Read دوم. — 16. LI. دستونیدس. H. دستون. — 17. LBI. اورا بسد. H. ببند. B. به بیند. — 22 All the texts have راضی ترنن, but راضی ترنن seems to me a certain emendation

2, 2. C. عاب for عاب. — 3. Qushayrī (p 97, l. 10) attributes this saying to Abū ‘Abdallāh al-Antākī. — 4. H. هر سکی. — 5. C. هر چه شک است. I. که باشد. — 6. L. om. عظم before خدای. All the texts except C. read جد for صدق, which I restore from Qushayrī, p. 125, l. 18. — 7. L. جاسوس. — 8. After آندد C. adds شما نداند, and so Qushayrī. — 9. L. عام نعب. LI. om. اندر دبا. — 10. I. سراری for احتراز. — 12. Read حوف. — 14. LBMI. بریان. Text C, and so Qushayrī, p 21, l. 2: بحط. — 18. Read نو. B. بصع. — 23. L. عام. CM. عملها. — 24. CM. عملها. — 24. CM. عملها.

3, 1. LBI. om from و بعون to the end of the saying. Text C. — 7. L. او. M. بحر می. — 8. L. در آسمان و زمین. — 10. C. هینس. — 13. L. om. میان before حقی. — 14. C. طلب فصلت. — 21. LI. حیف. B. خیف. H. has in marg. حیف بضم حاء معجبه و صبح ناء موحده و سکون ناء متاه کمانه و قطب (cf *Nafahāt*, N° 57). — 22. B. قطب. — 23. LI. حیف. M. حد و سقی. B. حدیه و سقی. — 24. L. اهل سقی. Text K.

4, 3. L. معاملات for ملاقات. — 4. B. اول بار که. — 6. LBI. کن for کبر. Qushayrī, p. 20, l. 27 has حد. — 7. The MSS read در ستر for در ستر, but cf. Qushayrī, *loc. cit.* — 10. The words ناک ندارند appear to be corrupt. C. has و باک نگرداند سهواً از دل مگر خرق الخ, so the Bombay ed. — 11. C.

T. A.		R. Q.
II 317, 7.	و گعت الحج	170, 13.
II 317, 14	و گعت الحج	58, 13.
II 317, 17.	و گعت هه خلقرا الحج	174, 9.
II 317, 19	و گعت الحج	104, 5 from foot.
II 317, 22.	و گعت الحج	121, 20.
II 318, 1.	و گعت الحج	103, 9.
II 318, 2.	و گعت الحج	66, last line.
II 319, 8.	و گعت الحج	208, 23.

T. A.

- II 288, 11.
 II 290, 10
 II 290, 14.
 II 290, 24.
 II 291, 1.
 II 291, 6.
 II 291, 7.
 II 291, 11.
 II 304, 14.
 II 305, 14.
 II 305, 16.
 II 305, 18.
 II 305, 20.
 II 308, 14.
 II 308, 17.
 II 308, 20.
 II 308, 23.
 II 309, 19.
 II 309, 24.
 II 310, 5—6.

- II 310, 19.
 II 311, 5.
 II 311, 6.
 II 311, 7.
 II 311, 12.
 II 313, 24.
 II 314, 21.
 II 315, 19.
 II 315, 23.
 II 316, 5.
 II 316, 6.
 II 316, 14.
 II 316, 18.
 II 317, 2.
 II 317, 5

R. Q.

- و حون وفت و فانس الحج 162, 10.
 و گعب الحج 35, 7.
 و گعت الحج 158, 3 from foot.
 و گعب الحج 35, 8.
 و گعت الحج 153, 19
 و گعب الحج 181, 4.
 و گعب الحج 181, 2.
 و گعت الحج 150, 2.
 کسی اورا معبری الحج 5, 14.
 و گعب الحج 33, 6
 و ارد برسند الحج 33, 4.
 و گعت الحج 5, 12.
 و گعت الحج 117, 23.
 بعلس الحج 5, 8 from foot.
 بعلست الحج 5, 22.
 بعلست الحج 184, 9.
 و گعت الحج 180, 8 from foot.
 و گعب الحج 59, 20.
 و گعب الحج 34, 6 from foot
 برسند الحج 5, 6 from foot.
 down to بر انسان مرود 103, 17.
 و گعب الحج 135, last line.
 و گعت الحج 167, 8 from foot
 و گعت الحج 78, 15.
 و گعت الحج 138, 23.
 بعلست الحج 154, 17.
 بعلست الحج 123, 15.
 و گعب الحج 34, 3 from foot.
 و گعت الحج 107, 3 from foot.
 و گعب الحج 121, 16.
 و گعت الحج 136, 16.
 اورا گعبد الحج 34, last line.
 و گعت الحج 35, 3.
 گعبند الحج 61, 7.
 و سؤال کردند الحج 170, 8 from foot.

T. A.		R. Q.
II 265, 5	و اړو برسندنډ الحج	29, 6.
II 265, 11.	و گعب الحج	29, 8.
II 276, 10.	و گعب الحج	71, 19.
II 276, 21.	و گعب الحج	103, 24.
II 278, 3.	و گعب الحج	28, 10 from foot, and 71, 18.
II 278, 4.	و گعب الحج	55, 16.
II 278, 6.	و گعب الحج	61, 20.
II 278, 12.	و گعب الحج	166, 2.
II 278, 16.	و گعب عوص الحج	28, 9 from foot.
II 278, 16.	و گعب فسمها الحج	6, 3.
II 278, 24.	و گعب الحج	105, 2.
II 279, 2.	و گعب الحج	105, 5.
II 280, 5.	و گعب الحج	129, 6.
II 280, 8.	و گعب الحج	116, 4 from foot.
II 280, 9.	و گعب الحج	140, 6.
II 280, 10.	و گعب الحج	111, 5.
II 280, 12.	و گعب الحج	123, penult.
II 280, 15.	و گعب الحج	149, 22.
II 280, 16	و گعب الحج	28, 7 from foot.
II 282, 13.	و سحن اوسب الحج	30, last line.
II 283, 4.	و گعب آف الحج	31, 5.
II 283, 9	و گعب الحج	31, 4.
II 285, 10.	و علسب الحج	191, 9.
II 286, 11.	و گعب الحج	57, 14, 79, 8, and 92, 11.
II 286, 12	و گعب الحج	149, 12
II 286, 13.	و گعب الحج	149, 11
II 286, 15.	و گعب الحج	73, 20.
II 286, 18.	و گعب الحج	170, 3.
II 286, 19.	و برسديد ار موحبد الحج	6, 14.
II 287, 4.	و گعب الحج	184, 18.
II 287, 16	و برسديد الحج	180, 9 from foot.
II 287, 17.	و گعب حجوني الحج	30, 19
II 287, 21.	و گعب الحج	58, 9.
II 288, 5.	و برسديد الحج	181, penult.

T. A.
 II 183, 15.
 II 188, 13.
 II 188, 16.
 II 188, 18.
 II 189, 23.
 II 190, 12.
 II 191, 23.
 II 192, 6.
 II 194, 1.
 II 194, 5-8.

II 194, 8.
 II 195, 23.
 II 197, 14.
 II 197, 15.
 II 197, 18.
 II 256, 3.
 II 257, 1.
 II 257, 8.
 II 257, 9.
 II 257, 12.
 II 258, 4.
 II 258, 24.

II 259, 6.
 II 261, 20.
 II 261, 23.
 II 262, 1.
 II 263, 1.
 II 263, 24.
 II 264, 1.
 II 264, 2.
 II 264, 3.
 II 264, 15.
 II 264, 20.
 II 264, 23.

R. Q

و سځن اوسن الخ 151, 20.
 و اسناد نو علی الخ 157, 13.
 پس گعت الخ 157, 15.
 و گعت الخ 157, 18.
 نعلسب الخ 144, 6.
 نعلسب الخ 153, 8.
 و گعت الخ 106, 4.
 نعلسب الخ 142, 3.
 و گعت الخ 176, 14.
 هرکه بی ادبی الخ 151, 2.
 سيارد زود down to

و گعت الخ 56, 5 from foot.
 و گعت الخ 67, 16.
 صاحب توکل الخ 90, 8 from foot.
 و توکل ندانست الخ 90, 7 from foot.
 و گعت الخ 107, 6 from foot.
 و گعت الخ 84, 8.
 و ارکلبان اوسن الخ 32, 13.
 و گعت الخ 32, 12.
 و گعت الخ 32, 15.
 و گعت الخ 71, 14.
 و گعت الخ 157, 3 from foot.
 و گعت الخ 34, 8 and 83, 6 from foot.

حوین سځ وټاب کرد الخ 138, 19.
 و گعت الخ 28, 20.
 و گعت الخ 28, 21.
 و گعت الخ 148, 23.
 نعل کرده آند الخ 185, 3.
 آرد می آند الخ 107, 1.
 و گعت الخ 33, 17.
 و گعت الخ 33, 19.
 و گعت الخ 33, 21.
 و گعت الخ 33, 20.
 و نو عسبان معربی الخ 29, 4.
 انو الحسرا نرسندد الخ 29, 5.

T A

- II 159, 23.
 II 162, 2
 II 163, 9.
 II 164, 7—10.

II 164, 25.

II 165, 9.

II 167, 18.

II 169, 9.

II 170, 13.

II 171, 4.

II 173, 16.

II 175, 11.

II 175, 22.

II 175, 24.

II 176, 1.

II 176, 2

II 176, 2.

II 176, 6

II 176, 11.

II 176, 21.

II 176, 23.

II 177, 4.

II 177, 16.

II 177, 17.

II 178, 8.

II 178, 24.

II 179, 1.

II 179, 5.

II 179, 8.

II 179, 23

II 181, 10.

II 181, 17—19.

II 182, 4.

و حون و فانس الحج
 نك مظلمه الحج
 روری حمعی نس و سید الحج
 نعلست الحج
 محكوب بود
 down to

نعلست الحج

و گف الحج

و نكار الحج

نعلست الحج

نعلست الحج

نك رور الحج

روری سلی الحج

گفید الحج

و گف الحج

و گف الحج

و گف الحج

و گف الحج

و نصوف نسیس است الحج

محب رسك بردست الحج

و گف الحج

و گف الحج

و ار معروف الحج

و گف الحج

و گف الحج

و برسدید الحج

گفید الحج

و گف الحج

و گف الحج

افلاست
 down to

و گف الحج

و گف الحج

گفید الحج

ادو محمد هروی الحج

گفید الحج

سدنرم
 down to

مار دنگر الحج

R. Q.

161, last line.

163, 8.

101, 1.

206, 7 from foot

118, 7 from foot.

Cf. 82, 3.

60, 4.

213, 16

203, 6 from foot.

Cf 161, 3 fr. foot.

182, 24.

159, 3 from foot.

149, 14.

149, 16.

149, 16.

149, 16.

149, 13.

170, 10

160, 12.

165, 21.

165, 23.

167, 8.

146, 7

145, 6.

111, 6.

151, 6 from foot.

60, 4.

136, 2.

95, 21.

135, 8 from foot.

161, 3.

162, 5.

208, 6 from foot.

T. A.		R. Q.
II 134, 2.	و گعت الخ	100, 11.
II 134, 5	و نيسديد الخ	59, 5 from foot.
II 134, 14.	و گعت الخ	27, 21
II 139, 10.	نعلست الخ	89, penult.
II 139, 21.	و گعت الخ	166, 19.
II 139, 24.	و گعت الخ	90, 20.
II 148, 9—12.	اورا گعنند الخ	90, 21.
	مقدار ياسد	
II 148, 12.	down to در بوكل الخ	91, 3.
II 149, 12.	و گعت الخ	201, 18.
II 149, 17.	و گعت الخ	202, 20.
II 149, 23.	نعلست الخ	197, 17.
II 150, 6.	حامد اسود گعت الخ	120, 14.
II 150, 11.	و نكي گعت الخ	154, 9.
II 150, 21.	و گعت الخ	91, 4 from foot.
II 151, 2	نعلست الخ	194, 15.
II 151, 21.	و مريدی نقل کرد الخ	201, 4
II 152, 5.	و گعت الخ	203, 10 from foot.
II 152, 8.	و گعت الخ	90, last line.
II 152, 11.	و درویشی گعت الخ	154, 3.
II 152, 24.	و گعت الخ	83, last line.
II 155, 7.	و گعت الخ	99, 5.
II 155, 17.	و گعت الخ	28, 1
II 156, 4.	و هرك ترك سهوب كند الخ	84, 6 from foot.
II 156, 5.	و گعت الخ	89, 16
II 156, 7.	و گعت الخ	99, last line.
II 156, 8.	و گعت الخ	103, 16
II 156, 10.	و گعت الخ	28, 3.
II 156, 19.	و گعه اند الخ	27, last line and
		162, 8 from foot.
II 158, 4	نعلست الخ	108, 18.
II 158, 8.	نعلست الخ	92, 11 from foot.
II 158, 18.	و گعت الخ	29, 14.
II 158, 20.	و گعت الخ	29, 15.
II 158, 22.	و گعت الخ	29, 16.
II 159, 14.	و گعت حكا الخ	68, 13.

T. A.		R. Q.
II 91, 3.	نعلست الخ	33, 24.
II 93, 20.	ساخس اوست الخ	26, 14.
II 99, 15.	و گعت الخ	121, 21.
II 101, 6	و گعت الخ	31, 8.
II 103, 5.	و مرندار را الخ	26, 21.
II 105, 1.	و گعت الخ	167, 16.
II 105, 8.	و گعت الخ	26, 18
II 106, 6.	و گعت الخ	147, 3 from foot
II 106, 17.	و گعت الخ	98, 23
II 106, 18.	و گعت الخ	98, last line.
II 108, 2	و گعت الخ	30, 7 from foot.
II 108, 4.	و گعت الخ	30, 4 from foot.
II 108, 10.	و گعت الخ	115, 22.
II 109, 5	و گعت الخ	107, 3.
II 110, 6.	عمرو بن عسبان مکی الخ	27, 9.
II 110, 8.	و ساخس اوست الخ	27, 10.
II 110, 15.	و گعت الخ	98, 19.
	down to ار بعض حذف	
II 111, 4.	نعلست الخ	164, 9.
II 111, 20.	و سب آنک اورا الخ	29, 19
II 112, 18.	و گعت الخ	128, 8.
II 112, 21	و گعت الخ	147, 6 from foot
II 112, 24.	و گعت الخ	29, 23
II 113, 2.	نعل است الخ	29, 10 from foot.
II 113, 17.	نعل است الخ	93, 20.
II 114, 17.	نعلست الخ	29, penult.
II 114, 21.	و گعت الخ	29, 4 from foot
II 115, 1—2.	نکی و صتب حواست الخ	29, penult
	down to در نس داری	
II 115, 12.	و گعت الخ	128, 17
II 115, 23	و هرك در حواطر دل الخ	27, 3
II 116, 3.	و گعت الخ	27, 4.
II 116, 10	و گعت الخ	27, 5.
II 116, 12	و گعت الخ	27, 7.
II 117, 2—4.	و کارهاء او الخ	26, 3 from foot.
	down to غلب کرده نون	

T. A.		R. Q.
II 71, 18.	نعل است الحج	151, 3 from foot.
II 75, 21.	و گفت الحج	29, 10.
II 75, 22.	و گفت الحج	29, 11.
II 75, 23.	و گفت الحج	29, 12.
II 75, 24.	و گفت الحج	29, 11.
II 76, 9.	و گفت الحج	147, 8 from foot.
II 76, 22.	و گف جهل سال الحج	146, 10 from foot.
II 77, 8—9.	و گف الحج	114, 25.
	down to سمسر رم	
II 78, 10.	و گف الحج	84, 7 from foot.
II 80, 10.	و گفت الحج	31, 16
II 80, 15.	و گفت الحج	31, 15.
II 80, 20.	و گفت الحج	98, 3 from foot
II 81, 8.	و گفت الحج	31, 19
II 81, 11.	نکی ارو نرسد الحج	166, 5 from foot.
II 81, 24.	و گفت الحج	90, 4.
II 82, 20.	و او نعدتم الحج	172, 7 from foot.
	down to نعدتم داسنه اند	
II 82, 24.	نعلست الحج	171, 20.
II 83, 3.	نعلست الحج	171, 20.
II 84, 2.	نعلست الحج	25, 13
II 84, 6	ابو محمد معاری الحج	25, 21.
II 85, 7.	و گف الحج	170, 14.
II 85, 16.	و گفت الحج	148, 6 from foot.
II 85, 24.	نعلست الحج	57, 3 from foot.
II 86, 3.	دروسی گفت الحج	128, 11.
II 86, 18.	نعلست الحج	30, 15.
II 88, 1.	و نوعیان حری را الحج	24, 18.
II 88, 5.	و نوعیان حری الحج	24, 21
II 88, 23.	و گفت الحج	24, 21.
II 88, 24	و گفت الحج	24, 6 from foot.
II 88, 25.	و گفت الحج	24, 23
II 90, 9.	نعلست الحج	132, 15.
II 90, 15.	نرسدند الحج	33, 23.
II 90, 20.	و گف الحج	4, 9 from foot.
II 90, 24.	و گفت الحج	33, 24.

T. A.		R. Q.
II 64, 14.	و گعت الحج	70, 16.
II 64, 19.	و غلست الحج	23, 3 from foot.
II 65, 8.	و گعت الحج	24, 11
II 65, 14.	و برسدند الحج	4, 13.
II 65, 21.	و گعت الحج	24, 13
II 65, 24—66, 4.	و گعت الحج	24, 8.
	down to نار گرز	
II 66, 4.	و حکم حکم الحج	24, 4.
II 66, 7.	گعند الحج	153, 7 from foot.
II 66, 10.	و گعت الحج	148, 3 from foot.
II 66, 14.	و گعت الحج	160, 8.
II 66, 15.	و گعت الحج	166, 14.
II 66, 24	و گعت الحج	100, 3.
II 67, 1.	و شکر الحج	95, 13.
II 67, 1.	و گعت الحج	55, 11.
II 67, 7.	و گعت رضا الحج	104, last line.
II 67, 8.	و گعت الحج	105, 24.
II 67, 9.	و گعت الحج	112, 7 from foot.
II 67, 10.	بعل اسن الحج	24, 5
II 69, 22	و گعت الحج	29, 5 from foot.
II 70, 5.	و گعت الحج	27, 9 from foot.
II 70, 6.	و گعت الحج	27, 8 from foot.
II 70, 7.	و گعت الحج	27, 7 from foot
II 70, 11.	و گعت الحج	103, 15
II 71, 5	و گعت الحج	83, 12
II 73, 2.	و گعت الحج	160, 14.
II 73, 4.	و گعت محتب الحج	170, 5.
II 73, 8.	و گعت الحج	115, 16.
II 73, 14.	و گعت الحج	89, 23.
II 73, 16.	و گعت الحج	167, 4
II 73, 17.	و گعت الحج	105, 23.
II 73, 22	و گعت مواضع الحج	81, 25
II 73, 22.	و گعت بعویرا الحج	61, 12
II 74, 2	و گعت الحج	150, 5 from foot.
II 74, 6.	برسدند الحج	174, 21.
II 74, 7.	گعند الحج	174, 22.

T. A.		R. Q.
II 57, 17—20.	و سخن اوسب الحج ساحط بود: ام down to	22, last line, and 106, 3.
II 57, 20.	منكرى بود الحج	130, 8 from foot.
II 58, 7.	نعلسب الحج	130, penult.
II 59, 2.	نعلسب الحج	119, 4.
II 59, 14.	و گعب الحج	23, 3.
II 59, 18.	و گعب الحج	109, 19.
II 59, 22.	و گعب الحج	109, 18.
II 59, 23.	و گعب الحج	23, 8.
II 59, 24.	و گعب الحج	58, 22.
II 60, 2.	و گعب الحج	22, 9 from foot
II 60, 3.	و گعب الحج	Cf. 23, 14
II 60, 6.	و گعب الحج	23, 2 and 164, 4.
II 60, 14.	و گعب الحج	65, 23.
II 60, 16.	و گعب الحج	77, 5.
II 60, 17.	و گعب الحج	70, last line.
II 60, 20.	و گعب الحج	99, 5 from foot.
II 60, 21.	و گعب الحج	95, 22.
II 60, 24.	و گعب الحج	90, 19.
II 61, 1.	و گعب الحج	115, 21.
II 61, 2.	و گعب الحج	97, 14.
II 61, 7.	و گعب الحج	152, 6.
II 61, 9.	و گعب الحج	120, 19.
II 62, 15.	و گعب الحج	112, 19
II 62, 16.	و گعب الحج	128, 3.
II 62, 23.	در حال مرض موب الحج	23, 2 and 164, 4.
II 63, 9.	اوعرو دمسعى الحج	23, 9 from foot.
II 63, 13.	و گعب الحج	23, last line.
II 63, 22	نعلسب الحج	145, 9.
II 63, 24.	و گعب الحج	209, 1
II 64, 4.	نرسدند الحج	145, 12.
II 64, 6.	و گعب الحج	23, 5 from foot
II 64, 9.	و گعب راعد الحج	65, 10 from foot.
II 64, 11.	و گعب الحج	63, 14.
II 64, 12	و گعب صوبى الحج	149, 7 from foot.
II 64, 12.	و گعب اگر نه الحج	146, 23.

T. A.

- II 33, 6.
 II 34, 22.
 II 36, 15.
 II 37, 7.
 II 39, 21.
 II 40, 2.
 II 40, 3.
 II 41, 7.
 II 41, 12.
 II 41, 14.
 II 41, 17.
 II 41, 25.
 II 42, 19.
 II 42, 24.
 II 43, 3.
 II 43, 13.
 II 43, 23.
 II 44, 9.
 II 44, 15.
 II 44, 22.
 II 44, 23.
 II 45, 4.
 II 45, 8.
 II 45, 11.
 II 45, 16.
 II 45, 22.
 II 46, 20.
 II 46, 21.
 II 47, 23.
 II 48, 4.
 II 52, 19.
 II 53, 8.
 II 55, 3.
 II 55, 11.
 II 55, 20.

سوال کردند الخ

گفتند الخ

حرفی گفت الخ

بعلست الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

بعلست الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

بعلست الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و هم از نصوف الخ

و گفت نوکل الخ

گفتند الخ

و ابو محمد مغاری الخ

و در ابتدا الخ

و آنکه بدجله رسم الخ

بعلست الخ

بعلست الخ

بعلست الخ

و گفت نصوف نرك الخ

حسد گفت الخ

اهل طریعب الخ

R. Q.

169, last line.

81, 13.

208, 3 from foot.

177, 11.

25, 11.

148, 8 from foot.

99, penult.

26, 5 from foot.

210, 4 from foot.

173, 8.

26, 9 from foot.

211, 13.

93, 15.

193, 12

196, 23

64, 4 from foot.

139, 8.

5, last line.

123, 4 from foot.

7, 15.

26, 10 from foot.

160, 12.

99, 3.

149, 3.

90, 16.

144, 20.

23, 18.

23, 20.

Cf. 191, 6 fr. foot.

131, 3 from foot.

203, 8 from foot.

201, 9.

23, 13

23, 17

22, penult

T. A.		R. Q.
II 24, 20.	و گعت الخ	60, 8.
II 24, 24.	و گعت الخ	98, 10 from foot.
II 25, 4.	و گعت الخ	22, 6.
II 25, 7.	و گعت الخ	109, 7 from foot.
II 25, 23	و گعت الخ	109, 12.
II 26, 8.	و گعت الخ	144, 11.
II 27, 7.	و گعت الخ	149, 6.
II 27, 9.	و گعت الخ	149, 5
II 27, 17.	و گعت الخ	148, 18
II 27, 18.	و گعت الخ	148, 4 from foot.
II 28, 6.	و گعت الخ	168, 2.
II 28, 7.	و گعت الخ	167, 13
II 29, 3.	و گعت الخ	159, 5 from foot.
II 29, 4.	و گعت الخ	159, 8 from foot.
II 29, 5.	و گعت الخ	4, 2 and 159, 22.
II 29, 8.	و گعت الخ	171, 23.
II 29, 10.	و گعت الخ	152, 6.
II 29, 12.	و گعت الخ	170, 3 from foot.
II 30, 1.	و گعت الخ	103, 3.
II 30, 5.	و گعت الخ	22, 8.
II 30, 13	و گعت الخ	107, last line
II 30, 16.	و گعت الخ	95, 12.
II 30, 17.	و گعت الخ	95, 8.
II 30, 18.	و گعت الخ	Cf 65, 4 from foot.
II 30, 19.	و گعت الخ	114, 14.
II 30, 22.	و گعت الخ	113, 22.
II 31, 10.	و گعت الخ	98, 3.
II 31, 13.	و گعت الخ	121, 20.
II 31, 18.	و گعت الخ	116, 6 from foot.
II 31, 21.	و گعت الخ	105, 23.
II 31, 23.	و گعت الخ	Cf. 70, 13.
II 32, 1.	و گعت الخ	54, 3 from foot.
II 32, 7.	و گعت الخ	179, penult.
II 32, 15.	و گعت الخ	149, 4.
II 32, 20.	و گعت الخ	158, 4 from foot.
II 33, 1.	و گعت الخ	6, 6.

T. A.		R. Q.
II 2, 3.	و گعت الحج	97, 8.
II 2, 6.	و نعت الحج	21, 14 <i>in marg.</i> , and 125, 18.
II 2, 10.	و گعت الحج	73, 23.
II 2, 12.	و نعت الحج	166, 8.
II 2, 13.	و گعت الحج	21, 1.
II 3, 15.	و گعت الحج	21, 2.
II 4, 3.	فنج موصلى گونذ الحج	20, 23.
II 4, 13.	و گعت الحج	20, 6 from foot
II 4, 14.	و گعت الحج	20, 5 from foot.
II 4, 16.	و گعت الحج	20, 4 from foot.
II 4, 17.	و گعت الحج	20, 2 from foot.
II 4, 18.	و گعت الحج	20, 2 from foot.
II 4, 19.	و گعت الحج	20, 3 from foot.
II 4, 21.	و گعت الحج	73, 16.
II 7, 2.	و جنبد هعب ساله دون الحج	95, 17. Cf. 96, 2.
II 8, 20.	و گعت الحج	21, 4 from foot.
II 10, 23—11, 16.	حوس ساحن جبند الحج down to در حال مسلمان سد	128, 24.
II 11, 24.	و بكي ارو ترسيد الحج	22, 17.
II 12, 10.	نعلست الحج	111, 12
II 13, 9.	جعفر بن نصر الحج	84, 5 from foot.
II 15, 9.	گعتند الحج	161, 23.
II 16, 7.	و نكي ناصد دينار الحج	88, 18.
II 16, 12.	نعلست الحج	86, 10 from foot.
II 16, 24.	نعلست الحج	191, 3 from foot.
II 17, 10.	و گعت الحج	83, 21.
II 18, 15.	نعلست الحج	139, 5 from foot.
II 20, 13.	نعلست الحج	182, 3 from foot.
II 21, 20.	نعلست الحج	103, 4.
II 23, 1.	گعت موب الحج	121, 9.
II 23, 19.	و گعت الحج	7, 4 from foot.
II 23, 21.	و گعت الحج	22, 7
II 23, 22.	هرکه حافظ دران الحج	22, 10.
II 24, 6	و گعت الحج	83, 15
II 24, 14.	و گعت الحج	117, 6 from foot.

T. A.		R. Q.
I 326, 4.	و گعت الحج	72, 12.
I 326, 15—16.	موتن الحج	19, last line.
I 326, 20—23.	ناطلسدن است و بو حص الحج down to	151, 17.
I 327, 9.	آموخته نعلست الحج down to	157, 8.
I 327, 15—20.	نس انو حص الحج دررگ سود down to	97, 12.
I 329, 2	نوعلى نفعى الحج	19, last line.
I 329, 4.	پرسدند الحج	69, 11.
I 329, 22.	و گعت الحج	145, 20.
I 329, 24	و گعت الحج	83, 17.
I 330, 2	و گعت الحج	70, 11.
I 330, 3.	و گعت الحج	146, 21.
I 330, 4.	و گعت الحج	125, 9 from foot.
I 330, 23.	و گعت الحج	19, 3 from foot.
I 331, 5.	و گعت الحج	61, 18.
I 331, 17	آرو پرسدند الحج	144, 3 from foot.
I 332, 24—25	روا سود الحج down to	21, 16.
I 333, 10	ساحى گعت	21, 24
I 333, 14.	و گعت الحج	149, 2.
I 333, 16.	و گعت الحج	21, 23.
I 333, 19.	و گعت الحج	95, 7.
I 333, 21	و گعت الحج	21, 18.
I 333, 22	و گعت الحج	21, 20
I 334, 7.	و گعت الحج	82, 20.
I 334, 15	و عبد الله مبارک الحج	21, 20.
I 334, 19.	پرسدند الحج	90, 10
I 334, 20.	و گعت الحج	89, 8.
I 334, 23.	و گعت الحج	144, 8.
I 335, 12.	سبب نوبه او الحج	21, 7.
I 335, 16	نعلست الحج	75, 9.
I 337, 20.	و گعت الحج	21, 5
I 337, 23	و گعت الحج	21, 5.
I 338, 5	حون منصور و اب کرد الحج	21, 9

T. A.	R. Q.
I 307, 5-6.	174, 15.
I 307, 6-7.	174, 15. ¹
I 307, 12.	63, 4.
I 307, 13.	63, 10.
I 307, 20.	19, 1.
I 308, 9.	66, 18.
I 308, 14.	89, 18.
I 308, 15.	167, 5 from foot.
I 308, 17.	146, 5 from foot.
I 308, 21.	170, 16.
I 310, 11.	141, 17.
I 310, 13.	116, 19.
I 310, 19.	74, 3.
I 311, 15-19.	19, 4.
I 312, 19.	207, 7.
I 314, 9.	68, 8 from foot.
I 315, 3.	26, 2.
I 315, 6.	73, 15.
I 315, 7.	26, 3 and 125, 4.
I 315, 10.	26, 3.
I 318, 25-319, 5.	183, 5.
I 321, 6.	26, 10.
I 321, 10.	26, 11.
I 322, 3.	159, 9 from foot.
I 322, 4.	113, 5.
I 322, 6.	26, 8.
I 322, 14.	209, 20.
I 324, 2-5.	Cf. 54, 5.
I 325, 16-18.	103, 19

¹ Qushayrī attributes this saying to Abū 'Uthmān (probably Abū 'Uthmān al-Hirī)

T. A.	R. Q.
I 293, 18.	و گعت الحج 19, 21.
I 294, 4.	حون اورا وناك الحج 19, 18.
I 295, 1.	انس جلا گوید الحج 20, 21, and 78, 8. اندکا down to
I 295, 3	و ابن حلا گوید الحج 20, 4.
I 295, 4.	نعلست الحج 20, 7.
I 295, 7	و اصحاب را گعتی الحج 20, 10.
I 295, 8.	يك ردو الحج 20, 13, and 92, 12
I 295, 11.	و گعت الحج 20, 12.
I 295, 12.	و گعت الحج 20, 15 and 79, 21.
I 296, 7	انو العتاس الحج 198, last line
I 296, 20.	و گعت الحج 99, 1.
I 297, 6.	و گعت الحج 105, 7 from foot
I 297, 7.	و گعت الحج 20, 6.
I 297, 15.	و گعت الحج 89, 9 from foot.
I 297, 17.	و گعت الحج 167, 9 from foot.
I 298, 4	و گعت الحج 20, 5.
I 298, 5.	نعلست الحج 162, 20.
I 302, 10.	و گعت الحج 77, 3 from foot.
I 302, 12.	و گعت الحج 118, 5.
I 302, 17.	و گعت الحج 19, 6.
I 302, 20.	و گعت الحج 151, 4.
I 303, 2.	و گعت الحج 116, 20
I 303, 4	و گعت ولى الحج 138, 8 from foot.
I 303, 8	و گعت الحج 86, 19.
I 303, 12.	و گعت الحج 56, 12.
I 304, 1.	و گعت الحج 66, 6 from foot
I 304, 23.	و گعت الحج 90, 5 from foot
I 305, 2.	و گعت الحج 82, 2
I 305, 16.	و گعت الحج 78, 2
I 306, 5.	و گعت الحج 59, 24.
I 306, 8.	و گعت منهای الحج 60, 4
I 306, 13	و گعت الحج 172, 13.
I 307, 2.	و گعت الحج 71, 3

T. A.

I 273, 13—16.

I 273, 18—24.

I 273, 24.

I 275, 5.

I 275, 8.

I 275, 11.

I 275, 12.

I 275, 13.

I 275, 18.

I 276, 17.

I 276, 25.

I 277, 20.

I 280, 17.

I 280, 20.

I 280, 24.

I 282, 5.

I 282, 15.

I 282, 20.

I 283, 4.

I 283, 5.

I 283, 13.

I 283, 18—20.

I 284, 11.

I 284, 20.

I 285, 14

I 286, 17

I 286, 23.

I 287, 13

I 287, 14.

I 287, 19

I 288, 12—13.

I 289, 10.

R. Q.

11, 10 from foot.

11, 12.

11, 7.

11, 7 from foot.

11, 2 from foot.

84, 14.

12, 11 and 72, 10.

77, 5.

12, 21

197, 2.

134, 9.

12, 4.

57, 3.

12, 8.

58, 9 from foot.

115 8, from foot.

120, 19.

12, 1.

66, 4 from foot.

112, 21.

101, 19.

12, 16.

199, 9

114, 24.

216, 20.

108, penult.

210, 8 from foot.

19, 7 from foot

19, 10 from foot.

19, 6 from foot.

19, 13.

121, penult.

نعلست الحج
down to رعيت كردم

محمد بن الحسن الحج
down to ابن ترزا كعاب است

سرى گفت الحج

نا روز ديگر الحج

و كس در رياضت الحج

و گفت الحج

و گفت الحج

و گفت الحج

جسد گفت الحج

نعلست الحج

نعلست الحج

نعلست الحج

و ساكن اوست الحج

و گفت الحج

و گفت الحج

و گفت الحج

و گفت الحج

و گفت الحج

و گفت الحج

و گفت الحج

و گفت الحج

نعلست الحج

حنيد گفت الحج

رسوا سوم
down to

ار بررگى سوال كردند الحج

نعلست الحج

و گفت الحج

نعلست الحج

نعلست الحج

و گفت الحج

و گفت الحج

و گفت الحج

و گفت الحج

بو حصرا نرسيدند الحج
down to احمد حصرونه

و حون حنى معاد رارى الحج

T. A.		R. Q.
I 259, 18.	و گفت الحج	17, 20.
I 259, 20.	و گفت الحج	107, 5.
I 260, 2.	و گفت الحج	112, 16.
I 260, 5.	و گفت الحج	97, 5 from foot.
I 261, 11—12.	و دست بدهد الحج down to نا حلول نگردد	68, 10.
I 261, 18.	و گفت الحج	80, 7.
I 261, 19.	و گفت الحج	145, 2.
I 262, 2.	و گفت الحج	113, 7 from foot.
I 262, 8.	و گفت الحج	90, 3 from foot.
I 262, 17.	و گفت الحج	120, 7 from foot.
I 263, 2.	و گفت الحج	120, 9.
I 263, 6.	و گفت الحج	139, 9 from foot.
I 263, 12.	و گفت الحج	83, 4, from foot.
I 264, 4.	و گفت الحج	Cf. 90, 15.
I 264, 9.	و گفت الحج	89, 2.
I 264, 14.	و گفت الحج	90, 9 from foot.
I 266, 4.	برسدند الحج	112, 6 from foot.
I 266, 24.	برسدند الحج	55, 8.
I 267, 6.	و گفت الحج down to صحبت مدار	157, 5.
I 267, 7.	گفتد الحج	146, 6 from foot.
I 268, 9—14.	بعلست الحج down to مسلمان سد	164, 23
I 269, 8—16.	و مادر و مدرس الحج down to مسلمان سدید	11, 2.
I 269, 18.	محدث بن منصور الطوسی الحج	197, 6.
I 269, 23.	بعلست الحج	130, 2.
I 270, 5.	بعلست الحج	76, 6.
I 272, 4.	و گفتد الحج	149, 1.
I 272, 8.	و گفتد الحج	63, 16.
I 272, 23.	سری گفتد الحج	11, 1.
I 273, 3—5.	سری سعطی گفتد الحج down to ترهه آمده ام	11, 11 from foot.
I 273, 6.	بعد از واث الحج down to می گویند	10, last line.

T. A.

- I 234, 14.
I 234, 21.
I 235, 14.
I 235, 15—16.

down to حوار گرداسدم نموانند

I 235, 19.

I 235, 24.

I 236, 5.

I 236, 15.

I 237, 7.

I 245, 6.

I 247, 15.

I 248, 1.

I 248, 9.

I 248, 18.

I 249, 22.

I 250, 4.

I 251, 4.

I 251, 6.

I 251, 12.

I 252, 12.

I 253, 16.

I 255, 4.

I 255, 20.

I 255, 25.

I 256, 2.

I 256, 9—11.

down to بب السباع کوبند

I 257, 3.

I 257, 9—14.

down to من اربع مي گرم

I 259, 1.

I 259, 4.

I 259, 9.

I 259, 12.

I 259, 17.

هر که ترا الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و شمع حنبد الخ

دنگری بعد از و تاب الخ

احمد حواری گفت الخ

و کرم ادرأ الخ

و هم ادرأ مردی گفت الخ

نعلست الخ

نعلست الخ

گفتند الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

و گفت الخ

R. Q.

17, last line.

167, 12.

81, last line.

80, 23.

17, 6 from foot.

116, 2.

17, 6 from foot.

210, last line.

202, 9 from foot.

18, 14.

89, 9.

18, 17.

18, 22.

18, 20.

72, 13.

18, 10 from foot.

129, 3 from foot.

71, 3.

84, 17.

16, last line.

Cf. 193, 20.

141, 22.

201, 6 from foot.

125, last line.

112, 4 from foot.

190, 4 from foot.

177, 3.

91, 23.

59, 3 from foot.

106, 9 from foot.

77, last line.

63, 6 from foot.

61, 7.

T. A		R. Q.
I 223, 5.	حسد كعت الحج	14, 4 from foot.
I 223, 7	نعلست الحج	15, 6.
I 224, 22.	نعد ار أن الحج	15, 1.
I 225, 10—14	وعند الله حصف كعت الحج down to علم و حصفت	14, 6
I 225, 18—21.	نعلست الحج down to ار مع	13, last line.
I 225, 22—226, 1.	و عتاب حف الحج down to بوحه نسب	14, 4 and 63, 9 from foot.
I 226, 1.	حسد كعت الحج	14, 11.
I 227, 11.	و كعت الحج	105, 9 from foot.
I 227, 15.	و كعت الحج	171, 7.
I 227, 23.	و كعت الحج	114, 7 from foot.
I 228, 7.	و كعت الحج	14, 8. [4.
I 228, 12.	و كعت الحج	129, 14 and 150,
I 229, 3.	ان مسروق كعت الحج	14, 2.
I 229, 18.	و انو سليمان كعت الحج	18, 1.
I 229, 24.	و كعت الحج	18, 4.
I 230, 14.	و كعت الحج	91, 7 from foot.
I 231, 7—8.	و كعت الحج down to مساد بابد	· Cf. 71, 16.
I 231, 10—11.	و كعت الحج	70, 3 from foot.
I 231, 17.	حراب گردد down to	17, 3 from foot.
I 232, 4.	و كعت الحج	78, 16
I 232, 9—10.	و كعت الحج down to مام كنم	78, 7 from foot.
I 232, 13.	و كعت الحج	99, 9 from foot.
I 232, 17.	و كعت الحج	113, 9.
I 232, 18.	و كعت اگر صادق الحج	113, 24.
I 232, 23.	و كعت الحج	87, 17.
I 233, 3.	و كعت الحج	105, 9.
I 234, 5.	و كعت الحج	120, 11.
I 234, 8.	و كعت الحج	17, 10 from foot, and 84, 21.

T. A.

- I 196, 21.
 I 197, 3.
 I 197, 9.
 I 197, 10.
 I 198, 5.
 I 198, 6.
 I 195, 17.
 I 195, 19.
 I 196, 13—18
 I 196, 22.
 I 197, 7.
 I 197, 15.
 I 201, 12.
 I 201, 13—14.
 I 205, 3.
 I 212, 2.
 I 213, 22.
 I 217, 15.
 I 218, 1.
 I 218, 7.
 I 219, 5.
 I 219, 17.
 I 220, 11—12.
 I 220, 14—16.
 I 220, 19.
 I 221, 25.
 I 222, 1—2.
 I 222, 7—10.
 I 222, 17.

R. Q

- و گفت زهد الخ 66, 1.
 و گفت الخ 81, 17.
 و گفت الخ 71, 11.
 نعلست الخ 86, 18.
 در وقت مرگ الخ 161, 14.
 سعبان خوری را الخ 208, 4.
 دیگری خواب دید الخ 210, 9 from foot.
 دیگری خواب دید الخ 64, 21.
 و سب نونه او الخ 15, 11.
 بس ببلخ آمد الخ 15, 19.
 نعلست الخ 15, 15.
 نعلست الخ 15, 6 from foot.
 و گفت الخ 15, 2 from foot.
 و گفت الخ 15, last line.
 down to سخن گفتن 61, 24.
 نعلست الخ 134, 7.
 نعلست الخ 134, 5.
 نعلست الخ 64, 11.
 امام و فی الخ 72, 5 from foot.
 و گفت الخ 66, 9 from foot.
 گعبد الخ 142, 6.
 و محمد بن خرمة الخ 14, 11 from foot.
 و سب نونه او الخ 14, 20.
 نعلست الخ
 down to می خورد
 نا حدی الخ 14, penult.
 down to تر می نوان خواند
 یکی دیگر گفت الخ 15, 4.
 نعلست الخ 14, 3 from foot,
 down to خواب از من برد and 77, 2.
 و گفتی الخ 77, 3.
 down to متوانر گردد
 down to انور ریع واسطی الخ 15, 7.
 down to گزیدند
 دیگری وصفت حواست الخ 15, 3

T. A.	R. Q.
I 134, 2-4.	161, 8 from foot.
I 134, 10-11.	164, 3 from foot.
I 136, 15.	16, 9.
I 138, 25	61, 22.
I 139, 5.	56, 3 from foot.
I 140, 1.	16, 6 from foot.
I 143, 4.	171, 5 from foot.
I 149, 22-150, 2	202, penult.
I 152, 16.	207, 5 from foot.
I 152, 18.	176, 4 from foot.
I 152, 24.	61, 6 from foot.
I 153, 7.	16, 14
I 156, 20.	16, 23
I 161, 18	175, 2.
I 165, 7.	166, 3 from foot.
I 165, 16.	138, 5 from foot.
I 167, 1	169, 2 from foot.
I 167, 3	16, 7
I 167, 18.	16, 17.
I 168, 13	157, 12.
I 168, 20	167, 18
I 169, 11.	88, 16.
I 169, 23	192, 10 from foot.
I 170, 24.	16, 24
I 171, 14.	207, 6 from foot.
I 180, 19.	64, 14.
I 185, 4.	74, 4 from foot.
I 186, 10	151, 10
I 186, 11	151, 11.
I 186, 12.	151, 7 from foot
I 186, 13.	134, 23.
I 186, 15.	93, 14.

T. A.		R. Q
I 119, 10.	نو حعفر اعور الحج	196, 9.
I 120, 24—121, 2.	دس در راه الحج	122, 11.
	down to جبری سنڌن	
I 121, 14.	نعلست الحج	193, 9.
I 124, 19.	و گعب الحج	10, 14.
I 124, 20	و گعب الحج	55, 20.
I 125, 3.	و گعب الحج	145, 6.
I 125, 4.	و گعب الحج	58, 8 from foot.
I 125, 18.	و گعب الحج	10, 3.
I 125, 24.	و گعب الحج	58, 4.
I 127, 2.	و گعب الحج	151, 5 from foot.
I 127, 16—17.	و گعب الحج	166, 21.
	down to سڄو سر آست	
I 128, 9.	و گعب الحج	106, 5 from foot.
I 128, 12.	و گعب الحج	55, 12.
I 128, 22.	و گعب الحج	147, 9.
I 129, 1.	و گعب الحج	115, 18.
I 129, 2.	و گعب الحج	115, 20.
I 129, 3.	و گعب الحج	61, 10.
I 129, 5.	و گعب الحج	114, 22.
I 129, 13.	و گعب سماع الحج	180, 8.
I 129, 15.	و گعب الحج	90, 7.
I 129, 18.	و گعب الحج	89, 7 from foot.
I 130, 3.	و گعب الحج	83, 11
I 130, 6.	و گعب رضا ترك الحج	105, 10.
I 130, 9.	و گعب الحج	112, 7.
I 130, 11.	و گعب الحج	112, 18.
I 130, 16.	و گعب الحج	98, 2.
I 130, 18.	و گعب الحج	97, 4 from foot.
I 131, 23.	و اردو ترسندد الحج	167, 7
	down to سڄو سر آست	
I 132, 9.	و گعب الحج	70, 21.
I 132, 19.	و ترسندد الحج	60, 20
I 132, 22	و گعب الحج	10, 6.
I 133, 10.	و ترسندد الحج	149, 20.

T. A		R. Q.
I 107, 1—6.	و انداء نونۀ او الحج down to والآخره	12, 6 from foot.
I 108, 21.	يفلست الحج	13, 19.
I 109, 6.	گفت الحج down to بدورد	13, 6 from foot.
I 109, 6.	نکی آرو برسد الحج	13, 26.
I 109, 7—8.	يفلس الحج down to سامده نود	13, 23.
I 109, 8.	و گونند الحج	13, 21.
I 109, 10	نکی آر مرگان الحج	134, 23.
I 109, 17	احمد بن ابرهم الحج	198, 17.
I 110, 6.	گفت الحج	93, 7.
I 110, 19	يفلس الحج	93, 1.
I 110, 25.	يفلس الحج	203, 22.
I 111, 15.	يفلس الحج	13, 2.
I 111, 20.	يفلس الحج	207, 3 from foot.
I 112, 2	و گفت الحج	13, 4 from foot.
I 112, 7.	و گفت الحج	63, 17.
I 112, 10	و گفت رهد الحج	66, 21.
I 112, 10.	و گفت اندوه الحج	76, 5 from foot.
I 112, 12.	و گفت الحج	Cf. 145, 5.
I 112, 15	و گفت الحج	117, 4 from foot.
I 112, 17	و گفت الحج	82, 5
I 112, 18.	و گفت نگرسی الحج	132, penult.
I 112, 23.	نکی در پس او گفت الحج	89, 17
I 113, 1.	و گفت الحج	68, 7
I 113, 4.	حون وصف مرگس در آمد الحج	161, 9
I 113, 14.	بعد آر مرگ الحج	210, 3 from foot.
I 113, 17.	دنگری حواب دید الحج	13, 21
I 113, 19.	دنگری حوانس دید الحج	13, 5 from foot.
I 113, 23.	دنگری حوانس دید الحج	211, 24.
I 113, 25—114, 5.	يفلس الحج down to گوس دار	63, 18.
I 115, 21—116, 1.	پس در راه الحج down to محقق سد	10, 7 and 203, 5.

T. A.		R. Q.
I 82, 2.	و گعت الحج	10, 8 from foot.
I 82, 3.	و گعت الحج	67, 2
I 82, 15.	و گعت الحج	81, 11.
I 82, 18.	و گعت الحج	81, 11.
I 82, 19.	و گعت الحج	81, 10
I 83, 2.	و گعت الحج	112, 10 from foot.
I 83, 4.	و گعت الحج	10, 6 from foot.
I 84, 11—13.	و بکمار الحج	173, 2.
	سعا ندید آمده بود	
I 84, 17—20.	نعلست الحج	10, 5 from foot.
	نسبی نکردم	
I 85, 16.	عبد الله مبارك الحج	10, 8 from foot.
I 92, 4—10.	نعلست الحج	75, 2
	down to کحا سود	
I 92, 15—16.	و دنگر مناجات الحج	9, 18.
	down to بعر طالع آور	
I 93, 15—16	و گعت الحج	144, 8 from foot.
	down to درویشی نیس آمد	
I 93, 17.	مردی ده هزار درم الحج	143, 5 from foot.
I 94, 15—17.	نعلست الحج	138, 12.
	down to فارغ گردان	
I 94, 17.	طعام حلال الحج	9, 16.
I 96, 14.	نعلست الحج	9, 6 from foot.
I 96, 21.	نعلست الحج	Of. 63, 25.
I 98, 9.	و سرا گعند الحج	82, 22
I 100, 16.	و احمد خضرویه گعت الحج	9, 21 and 57, 8.
I 102, 5.	نعلست الحج	9, 18.
I 102, 6—8.	نعلست الحج	86, 8
	down to نسرور بود	
I 102, 9.	نس گعت الحج	69, 7.
I 103, 10.	نعلست الحج	61, last line.
I 103, 23.	نعلست الحج	130, 23.
I 104, 17.	نعلست الحج	194, 23.
I 105, 13	نعلست الحج	198, 12.
I 106, 3.	نعلست الحج	200, 5 from foot.

T. A.		R. Q.
I 49, 3—5.	down to نك دور الحج ار كحاسب	82, 18.
I 52, 15—17	down to وقى الحج وامها بداد	198, 10.
I 53, 9—16.	down to وقى الحج حواسن بوز	208, 11.
I 54, 22.	نعلست الحج	212, 11.
I 55, 12—13.	down to و دسب الحج نعه است	93, 9.
I 57, 5—8.	down to بعضاني الحج دق	87, 7 from foot.
I 58, 5—8.	down to نعلست الحج حواسنه ام	61, 3 from foot.
I 58, 14—15.	down to نعلست الحج دوسب دارم	105, last line.
I 58, 16.	و عنه گف الحج	209, 4.
I 67, 18.	كسي گناه دسار دارد الحج	56, 4.
I 68, 3.	صالح مری دسی گفی الحج	141, 6 from foot.
I 68, 6	نك دور رانعه مری را دند الحج	76, last line.
I 70, 10—11	نعلست الحج	136, 21.
I 70, 22—23.	down to رتی بروسی حراج سلطان الحج	64, 20.
I 73, 6—8.	down to در گساده سد و در مباحی الحج	173, 10.
I 75, 15—76, 1.	down to طبق السوء و در ابدا	10, 21,
I 79, 25—80, 2.	down to نونه کرد گفند حوسب الحج	70, 17,
I 80, 11	بواند دند	105, 17.
I 81, 9.	یسر حای گف الحج	69, 20.
I 81, 10	و گف الحج	10, 25.
I 81, 13—14.	و گف خون حف نعالی الحج و گف هر خبری را الحج	77, 12.
I 81, 17	down to طویل است و گف الحج	116, 20.

TABLE OF PARALLEL PASSAGES
IN THE
TADHKIRATU 'L-AWLIYÁ OF FARÍDU 'DDÍN 'ATTÁR
AND THE
RISÁLATU 'L-QUSHAYRIYYA (Cairo, 1287 A.H.)
OF ABU 'L-QÁSİM AL-QUSHAYRÍ.

T. A.		R. Q.
I 12, 24.	نعلست الحج	123, 1.
I 13, 25.	و گفت الحج	7, 10.
I 24, 2—4.	و بهر محلی الحج بار تمام	129, 6 from foot.
I 27, 22—23.	ارد سؤال الحج down to الطبع	63, penult.
I 37, 23.	و گفت الحج	63, last line.
I 39, 12.	و گفست الحج	80, 11.
I 40, 19.	بررگی الحج	208, 15.
I 44, 24—45, 2.	نعلست الحج down to شده است	63, 23.
I 46, 11—13.	نعلست الحج down to ار سكون مهر می رسم	207, 15.
I 46, 18	و فی الحج	130, 16.
I 47, 4.	و گفت الحج	153, 6 from foot.
I 47, 9.	و گفت الحج	175, 2 from foot.
I 47, 19.	و گف الحج	79, 5.
I 47, 21—24.	حون و تاب نعلت الحج down to محو کرد	74, 23.
I 47, 24.	و بررگی الحج	146, 25.

fessor Browne, whose generosity has enabled me to add a critical edition of the *Tadhkiratu 'l-Awlyá* to those of Dawlatsháh's *Tadhkiratu 'sh-Shu'arâ* and 'Awf's *Lubábu 'l-Alháb* contributed by himself.

REYNOLD A. NICHOLSON.

CAMBRIDGE, May 14, 1907.

The above list illustrates the Persian character of the diction of the *Tadhküratu 'l-Awliyd*, which in this respect may be compared with the *Pilgrim's Progress*. The style, though often poetical, is almost entirely free from the conventional metaphors of Persian poetry and prose. Such phrases as صبح آشنائی دمدن گریب انگشت (I 34, 5), 'the dawn of friendship began to rise', انگشت در دندان گرفت (I 257, 12), 'she bit the finger of astonishment', and نالای سروس دونا گنسه (I 279, 15), 'his cypress-stature had become bent', are rare and conspicuous violations of the admirable simplicity which lends a peculiar charm to the legends related in this work. Nevertheless it would be a grave error to suppose that the *Tadhkura* is always easy to read. A large portion consists of highly abstruse speculations, and is as difficult and obscure as any Persian literature with which I am acquainted.

Attention may be called to the dialectical Persian on p. 302, 5 sqq. Other points of interest, e g, discussion of the sources from which 'Attār derived his materials, I must leave over at present, only noting that 'Alī b. 'Uthmān al-Jullābī, the author of the *Kashfu 'l-Mahjūb*, is cited by name at II 68, 21, and possibly also at I 208, 6. The Table of references to the *Risālatu 'l-Qushayriyya*, which precedes the List of Variants, will furnish students with a means of verifying the Persian text.

It is, of course, uncertain to what extent 'Attār used Qushayrī's work as a basis for his own. His rendering of the Anecdotes introduces many fresh details and occasionally departs in essential facts from the Arabic original; but we may assume in cases of serious discrepancy that he followed another version of the story. He generally translates the Sayings with sufficient accuracy, though now and then he seems to have misunderstood the Arabic or to have had a corrupt text before him. I think the Table is fairly complete. Qushayrī's system of arrangement is quite different from 'Attār's, so that parallel passages are not readily identified.

I cannot conclude this final volume of the 'Persian Historical Texts' without once more expressing my deep gratitude to Pro-

- ڀراز (I 237, 4), 'familiar friend'.
 ڀسري (II 94, 23), 'intimacy'.
 ڀمپري (II 100, 4), 'companionship'.
 ڀمڪاوه (P at I 238, 9), 'riding in the same camel-litter'.
 ڀواره (I 47, 6), 'continually'.
 ڀي for ڀس, 'just', 'exactly' (I 76, 6; 138, 24). This form occurs frequently in C. Cf. notes at I 178, 6; 194, 12; 254, 20; II 8, 8; 21, 2, 53, 17, 94, 2, etc.
 ڀينسگي (I 175, 3), 'everlastingness'.
 ڀمڪار in ڀي ڀمڪار (II 53, 10), 'unmannerly'.
 ڀول (I 115, 4), like 'awful' and 'fearful' in English slang = سخت.
 ڀوندا (I 293, 23), 'manifest'

- ڀا for ل (I 67, 12, 132, 15).
 ڀا for ڀار is prefixed to the following verbs: ڀاريندس (I 64, 4); رڻس (I 50, 3), سدس (II 234, 11), سيودن (II 206, 23), ڪردن (II 235, 15), گهسي (I 191, 2, note), ماندن (II 242, 9), مودس (II 220, 19); ڀهسي (II 223, 16).
 ڀا س (II 179, 14; 222, 1, 233, 2), 'back', 'behind'.
 ڀا سس (I 69, 9), 'last'.
 ڀاچار (II 234, 17), 'market'.
 ڀاڏند = ڀڏند (I 70, 10, 142, 11, II 212, 6; 221, 12).
 ڀار for ڀار (II 187, 15). Cf. سڙار
 ڀام for ڀام, 'roof' (II 213, 6).
 ڀارس (I 298, 24, 299, 3), 'practice' of devotion.

- ڀاڏاس (I 231, 22; 256, 21, etc), 'keeping in mind', 'remembrance'.
 ڀاڏڪر (I 170, 9, 309, 24) = Arabic دَڪَر
 ڀار ڪردن (I 145, 3), 'to join'.
 ڀارا (I 114, 10), 'courage', 'endurance'.
 ڀاري سه (I 262, 14), 'a helper'.
 ڀاڻت noun (I 234, 17, 304, 10, II 229, 10; 238, 1).
 ڀاڻي (II 221, 3, 223, 18 and 20), 'unity'.

- ناسنڌه ڪرڻ (I 97, 2), 'to make as though one had not heard'.
 Cf *خونڙا ناسنڌه آڻڻ* (II 314, 25).
 نافرمان ٿيڻ (I 272, 3), 'disobedience'.
 نانوا (I 99, 17, 257, 6), 'a baker'.
 ناوجوه (I 111, 8), 'improper ways'.
 نالاب *noun* (II 28, 6, 45, 18, 316, 22); *adjective* (II 14, 25).
 خڪير (I 64, 19), 'mountain-goat'.
 نرار (I 279, 14), 'emaciated'.
 نسي in verse for نسي (C. at I 16, 3).
 نسي (II 269, 1), 'capable of being annulled'.
 نسيه (I 52, 15; II 226, 14), 'credit'.
 نشان پذير (II 272, 22 and 23), 'capable of being signified'.
 نشينگاهه (II 229, 12), 'séant'.
 نشسته (B. at I 80, 17), 'sitting', 'session'.
 نظارگي (I 6, 24), 'spectator', 'one who holds in regard'.
 نغير (I 211, 5), 'a cry of distress'.
 نكوهش (I 303, 11), 'blame'.
 نگاهدار (II 303, 1), 'guardian'.
 نگاهداشت (I 233, 18; II 30, 11; 106, 20), 'restraint', 'observance'.
 نگرش (I 172, 15), 'regard'.
 نگوسار = نگوسار (I 105, 22, and often).
 مدن (I 238, 11), 'made of felt'.
 مود (I 95, 11; II 273, 2) and موده (II 273, 3), 'apparition', 'phantasm'.
 بهار (C. at I 159, 4), 'emaciation'.
 بهاي (I 76, 9, 11, 16), 'pillow', 'mattress'.
 بهالي (C. *ibid.*).
 بواحت *noun* (I 94, 13, 14; 237, 24, II 64, 23).
 بوبسه (I 292, 3), 'apprentice', 'tiro'.
 برو ڪرڻ (II 213, 23), 'to put forth strength'.
 بروگمان (II 281, 12), 'well-thinking'.
 هراس (I 88, 12), 'fear'.
 هير (I 135, 16), 'conjoined'.
 هدم (I 269, 2), 'intimate'.

لنگدن (I 219, 5) has the same meaning as لنگدن. Both

words translate the Arabic تَنَحَّطَر.

لئون بلون (I 305, 18), 'various'.

مادران (I 135, 20), 'inborn'.

مادگی (I 63, 13, 98, 19), 'fatigue'.

مادن *transitive verb* (I 92, 21, 97 24; 98, 3; 105, 21, etc.), 'to leave'.

مردآسا (II 213, 24), 'manly'.

مردان مرد (II 230, 8), 'a man among men', 'a true man'.

مردان مرد *plural* (I 162, 2, 267, 15).

مرفعی (II 26, 7), 'one who wears a patched frock', 'a dervish'.

مردن (I 159, 3), 'to suck'.

مشرگاه (I 164, 23; II 275, 2), 'drinking-place'.

مکدن (I 24, 19), 'to suck'.

مهمان Note the phrases ده مهمان رعی 'to go as a guest' (I 246, 5) and ده مهمان آمدن 'to come as a guest' (I 289, 14; 292, 11).

مولودگاه (II 111, 20), 'birth-place'.

میان بھی (I 297, 5), 'hollow', 'unsubstantial'.

میراب حور (II 253, 4), 'hair'.

میرانی (I 90, 13; 328, 14, II 271, 19), 'hospitality'.

میروانی *in the same sense* (C. at I 90, 13).

موسر for مومر (I 325, 1 and 2, II 125, 23 *sqq.*), 'raisin'.

ناداک (II 244, 4; 247, 9), 'fearless'. So ناکاکی, 'fearlessness' (II 244, 6).

ناکنار (I 43, 8), 'good-for-nothing'.

ناعود (I 163, 11), 'non-existent'; (II 273, 24), 'non-existence'.

ناپروا (I 169, 7), 'heedless'.

ناپوسدگی (I 36, 6), 'unveiledness'.

ناحورانی (I 267, 4), 'abstention from food'.

ناحورائی (C. *ibid.*).

- کلاته (C. at I 155, 12), 'hamlet'.
 کلاه‌دوزی (II 320, 4), 'the trade of a maker of caps'.
 کلکی (II 326, 19; 327, 1), *name of a herb*; but the reading appears doubtful.
 کله (LI. at II 100, 19), = خوره, 'gangrene'. See Vullers under کُلی and کُلین.
 کلددان (I 323, 15), 'key-hole'.
 کماحور (II 253, 3), = کافر ناسرا or کافر.
 کمی (I 291, 18), = استنصاع, 'contempt'.
 کو for که 'that' (II 193, 20; 213, 5).
 کولک used collectively (I 45, 16).

[The MSS. do not distinguish ک and گ.]

- گاونفس (I 328, 8), 'callous', 'unfeeling'.
 گسنگی (C. at I 242, 25 and 243, 5; II 268, 6; 281, 2 and 7), 'Magianism'.
 گرسنه used as a noun (I 102, 2; 215, 24; 249, 19; 305, 10), 'hunger'.
 گرسنت used as a noun (I 271, 16).
 گرمگاه (II 65, 9), 'noon'.
 گرنده‌بای (II 131, 21), 'runaway', 'fugitive' of a slave.
 گرر (I 275, 11) = Arabic حرر, 'carrots'.
 گربنت (C. at I 212, 5 and 6), = Arabic حَرَبَة, 'poll-tax'.
 گسناه روئی (C. at I 36, 6), 'the state of having the face unveiled'.
 گشانش (I 220, 9), 'revelation', 'initiation' into *Sûfism*.
 گِلَرار (I 155, 10), 'a muddy place'; but گِلَرار is perhaps the more likely reading.
 گنج (I 152, 3), = گنجانش, 'room', 'space'.
 گورحای (I 7, 5), 'cemetery'.
 گوره‌حر (I 106, 10), 'wild ass'.
 گمرا (I 298, 17), 'potent'.
 لاف‌ری (II 314, 6), 'boasting'.
 لحت (II 339, 21), 'portion'.
 لشدن (II 64, 13), 'to strut' or 'walk proudly'.

- سده (I 179, 16, 316, 11), 'to become enamoured'.
 فرا *preposition* (I 63, 24; 138, 8; II 220, 20 and 21; 224, 18, etc.).
 فرا بیش (I 144, 19, II 208, 22).
 فرا تر, 'nearer' (II 150, 23); 'farther' (II 190, 14).
 فرا کردن (I 138, 23, 141, 17), 'to shut'.
 فرا گزینی (I 59, 13), 'to receive'.
 فراغ سکم (II 154, 14), 'glutton'.
 فراحسانی (II 265, 7), 'amplitude'.
 فراموس (II 290, 16), 'forgetfulness'.
 فرسودن (II 90, 14, 133, 17), 'to decay'.
 فرسیده for فرسیده (I 149, 4—8, 163, 17, 338, 10, 11, etc.)
 فتره (II 254, 5), 'tremor'; but see note *ad loc.*
 فسوس (I 246, 25), 'mockery'.
 فشاردن (I 271, 12), 'to squeeze'. So فسریدن (II 294, 16).
 فشا for فشا (II 164, 5), 'a long coat'.
 فرارگاه (II 118, 13), 'resting-place'.
 فرنویس (I 87, 10), 'saddle-bow'.
 فوه (C. at II 15, 3), 'the sound of a dog's bark'.
 کاشکی for کاشکی (I 30, 2; 325, 8).
 کار و بار (I 62, 9; 93, 19, 183, 18), 'confusion', 'pomp'.
 کارسار (I 47, 21), 'worker' *used of God* The abstract noun
 کارساری occurs *ibid.*
 کارکی (I 98, 1), 'workman'.
 کارگر (I 140, 20, 21), 'effectual'.
 کافرسانی (I 198, 11), 'the country of the infidels'.
 کالبد (II 36, 6; 269, 11), 'body'.
 کالیه and کالیوه (I 75, 23, II 312, 9), 'senseless'.
 کاودن (I 115, 23), 'to excavate'.
 کاونی for کانس (I 85, 14, 187, 20), 'dowry'.
 کجاوله for کجاوله (I 238, 9), 'camel-litter'.
 کرامی for کرامی (II 38, 11), 'precious'.
 کرده *used as a noun* (II 249, 21).
 کلانه (I 66, 10), 'ball or skein of thread'.

- سست و شوی (II 335, 20), 'washing'.
 سعالاب (C. at I 117, 10), 'healed'.
 سگرف (I 69, 19; 74, 12; II 46, 5, etc.), 'great', 'marvel-
 lous'.
 سگمه (II 312, 14), 'cheerful'.
 ساحت (I 263, 16, II 64, 23, etc.), 'knowledge'.
 سباحس thus pointed (K. at II 153, 9).
 سناسا (I 111, 11, *et passim*), 'intelligent', 'knowing'.
 سوا (I 135, 21), 'hearing' *adjective*.
 سوايڙن (II 38, 9; 68, 19; 261, 7), 'to make to hear'.
 سنوائی (II 240, 21; 247, 11, 12), 'hearing' *noun*.
 سوڙ (II 270, 5), *verbal noun*. So سڻد (I 86, 22).
 شوخ (I 84, 9), 'dirt' or 'rust'.
 شوڳی (II 117, 7; 254, 12), 'dirty'.
 شورڙڻ (II 324, 17), apparently 'to squeeze or roll together'.
 شيار ڪرڻ (II 202, 15), 'to plough'.
 شمرڻ (I 6, 17), 'a mystical adept of the highest grade'.
 صابري (I 174, 10), 'patience'.
 طاڦ و طُرب (I 77, 11), 'pomp'.
 طال نعاڻي (I 77, 15) in the sense of 'empty flattery'.
 طراي (I 189, 22; 190, 16), 'crash', 'crack'.
 طرڙڻ (I 61, 24), 'to crack', 'to split'.
 طعاري (I 44, 7), 'vessel', 'tub'.
 طنار (II 318, 7), apparently = طنار, 'canopy', 'portico'.
 عاشف آسا (I 123, 25), 'lover-like'.
 عماري (I 85, 14), 'litter'.
 عورب نوس (I 282, 24), 'a covering for one's nakedness'.
 عتاريسه (I 294, 14), 'brigand' *in a mystical sense*.
 عاسه ڌاري (I 209, 12), 'service', 'obeisance'.
 عرب ڌاري (II 333, 2), 'kindness to strangers'.
 عمودن (II 340, 2), 'to slumber'.

- سرآسمه (I 75, 23; 87, 1), 'dazed', 'stupefied'.
 سرست (II 71, 5), 'constitution'.
 سِرِ معلوم (I 287, 17), 'dunghill'.
 سرواز for سرناز, 'with the top open' (C. at II 113, 22).
 سزیدن (II 107, 7), 'to be fitting'.
 سطل (I 217, 15), 'a kind of vessel'.
 سکا (I 120, 1), 'a dish composed of meat, flour, etc.'. P.
 at *loc. cit.* has سکوا.
 سُکره (I 88, 12, 115, 23), 'bowl'.
 سندان (I 139, 6), 'anvil'.
 سنگسار کردن (II 212, 1), 'to stone'.
 سه, 'three', thus pointed occurs frequently in K.
 سهپانه (I 246, 12 sqq.), 'tripod'.
 سهپناك (I 151, 4), 'frightful'.
 سوراخ کردن (I 118, 17), 'to pierce'.
 سورش (I 161, 14), 'burning'.
 سرباب (I 175, 5, 322, 3), 'satisfied as regards thirst'.
 سرخوردگی (I 305, 12), 'the state of having eaten one's fill'.
 سَتم, 'third', thus pointed (K. at II 248, 11).
 ستمدار (I 71, 18), 'rich'.
 سهه for سهه, 'three' (P. at I 96, 8).
 سهه for سی, 'thirty' (P. at I 68, 10).
 سانسگی (I 63, 11), 'fitness'.
 سادسی used personally (I 67, 3, 16; 145, 22, 25, etc.).
 سانه used adverbially = 'at night' or 'during the night'
 (I 33, 7, II 84, 20, 190, 5; 204, 20). So سانهرا
 (C. at II 83, 21).
 سباحنگام (C. at I 155, 5), 'night-time'.
 سَنگاه for سانگاه (K. at II 233, 3; 240, 23).
 سهت آلود (I 258, 18), 'suspected' of food supposed to be unlawful.
 سناكون (II 33, 21), 'a nocturnal attack'.
 سباب رذگی (I 251, 1, II 48, 15), 'haste'.
 سروان (I 16, 20), 'camel-herd'.

- رنخمر (I 91, 14), 'tumult'.
 رنٹ و روی (II 335, 20), 'sweeping'.
 رگو (I 60, 1; 159, 11), 'a cloth', 'a rag'.
 رنج کش (II 81, 21), 'suffering vexation'.
 رھان (II 12, 21, note; 127, 15, 167, 15), 'monk', 'ascetic'.
 رھوار (I 36, 14), 'going smoothly' of a horse.
 رھی (I 173, 6), 'slave'.
 روا (II 238, 8), 'going', 'stirring' of a market.
 روائی (I 221, 21 sqq.), apparently = 'power of walking'.
 روزی دہ (I 248, 8), 'giver of daily bread'.
 زبانہ زن (I 303, 1), 'darting tongues of flame', *epithet of Hell*.
 زدنون (I 139, 8), 'to polish'.
 زلفان for زبان (I 45, 19, 20; 48, 23; 50, 12, *et passim*).
 زمین شکل (I 282, 17), 'earth-like'.
 زبرہا (I 326, 25; 327, 5), 'a dish composed of cumin-seed and other ingredients'.
 زندہ جامہ = مرقع بوس (II 225, 13).
 ساخنکی (I 33, 19; 100, 21; II 22, 6; 77, 11), 'preparation', 'readiness'.
 ساز (I 101, 22), 'preparation'.
 سالوس (II 114, 2), 'deceit'.
 سامان (II 13, 20), 'power'.
 ساندن = سونن (C. at I 253, 11).
 ستری (I 284, 1), 'complete', 'finished'; but the reading in doubtful.
 سندان دانہ (I 306, 13), 'mustard-seed'.
 سان (I 247, 6), '*supinus*'. Cf. انسان.
 سترہ (I 146, 17), 'razor'.
 سبروانی (C. at II 62, 22), 'the office of groom'.
 سبرہ. The phrase سبرہ انسان (I 29, 9) appears to signify 'in spite of them'.
 سبک انداز (I 150, 25), 'shooting the bow with force'.

- داد و ستد (II 226, 12), 'give-and-take'.
 دانست *used as noun* (II 270, 3).
 دانستی = نوانستن (I 152, 4; C. at I 164, 6; II 219, 1).
 درآیدن (I 302, 17), 'to tear'.
 در ناست *noun* (I 51, 5).
 درخشدن (II 26, 7), 'to shine'.
 درخواست *noun* (I 71, 4; II 94, 13).
 دردگی (II 6, 10), 'mournfulness'.
 درفشدن (I 153, 20), 'to stitch'.
 درفشدن (I 256, 24, II 46, 19), 'to shine'.
 درودگری (I 90, 7), 'carpentry'.
 در نافت *noun* (II 277, 12).
 دست آموز (II 336, 12), 'docile', 'submissive'.
 دست داسی, 'to abstain', 'to desist', is frequently construed with the *idāfat*: e.g. دست نداسی عمل, 'to abstain from action' (I 53, 2); رهد دست داسی دنیا است, 'asceticism consists in abstaining from the world' (II 60, 14).
 دستمال (II 161, 8, 10), 'handkerchief'.
 دسکوار = دشوار (II 138, 7)
 دسمن کام (II 58, 16), 'miserable'.
 دمه (II 326, 20), 'a blast of wind and snow'.
 دمنادوست (I 41, 12), 'a world-lover'.
 دمنادوسی (I 82, 4), 'love of the world'.
 دواج (I 11, 13), 'mantle'.
 دوالکبار (II 339, 6), 'one who plays at dice', 'swindler'.
 دوپاره (II 305, 24), 'two-curved'.
 دند *noun* (I 56, 22; 337, 7; II 35, 1, etc.).
 دندک for دند, 'eye' (CM. at I 172, 10). دندگان, 'eyes' occurs at I 255, 9.
 دنگنه (M. at I 249, 8 and 10), 'hesternus'.
 دسه (I 249, 8 and 10), 'hesternus'.
 دیوانه سنان (II 172, 3), 'mad-house'.
 راه آورد (I 328, 1), 'gift brought from a journey'.
 راه گذر (I 246, 13; 338, 4), 'passage', 'route'.

- خبردار (II 251, 15), 'possessed of knowledge'.
 محل رنه (I 51, 19), 'overcome with shame'.
 خداوندگار (I 51, 18), 'the Lord'.
 حر *used collectively* (II 242, 17).
 حراس (I 254, 11), 'a large mill'.
 حربه سناسی (I 26, 9), 'acuteness'.
 خروسانان (II 154, 24), 'a plantation of palm-trees'.
 حرمس جه (I 291, 17), 'granary'.
 حسم گن (I 326, 5), 'angry'.
 حص. The stem خعت is used in the Imperative, Aorist, and Present (I 20, 18; 46, 12; 48, 18; 146, 11).
 حلدن (I 12, 15), 'to prick'.
 حلیطه for حریطه (P. at I 257, 5). Cf. Vullers under حلبنه.
 خوانابیدن (II 117, 11), 'to make a camel kneel down' = Arabic أناخ.
 خوار and حواره. The following compounds may be noted :
 دات خوار (I 21, 19); بخروار (I. at I 250, 10); رناخوار (II 273, 11); صور حوار, 'usurer' (I 50, 14); روزه خواره (I 248, 8); and مردم خوار (I 296, 2).
 خواست noun (I 71, 4; 99, 14, and elsewhere).
 خواستی. A peculiar use of this verb occurs at I 120, 21: 'I was on the point of showing a little discomposure'; where خواستم is perhaps a translation of the Arabic كَدْتُ أَنْ.
 خورد verbal noun, 'eating' (I 259, 3; II 124, 2).
 حوره (I 150, 23; II 149, 20), 'leprosy', 'gangrene'.
 خوس آمد (I 4, 1; 221, 21), 'pleasure'.
 خویشاوند (I 226, 9), 'kinsman'. حونس in the same sense (II 293, 17, 19).
 خویشی سنائی (I 318, 6), 'self-praise',
 حیره (I 87, 23), 'amazed'.
 خبو (I 136, 19), 'saliva'.

داس و داس used as noun (II 224, 10). So داس و داس (II 238, 20).

At I 120, 23, if the reading is sound, *seems* یا تن seems to be used in the sense of *یا فلان*.

سنگی (I 145, 8), 'narrow place'.

بنها, 'alone', 'by one's self', occurs at I 215, 22.

بنا, 'dry bread' (I 106, 6).

نونه (I 146, 18), 'bag'.

نونه کار (II 303, 20), 'penitent'.

حء گء (II 305, 16). I am uncertain as to the meaning of the word in this passage, but the sense may be: 'Whatever you give to a beggar, it is (like) an estate conferred on him'.

حءا گء (I 3, 14; 9, 23; 136, 24), 'separately'.

جلا جءن (C. at II 144, 12), 'a cymbalist'.

چءءء (I 99, 1), 'insect'.

[چ is not distinguished from چ in most MSS.]

حءمء (I 262, 19; II 71, 20, 230, 9; 233, 11), 'moment'.

حءوءء (I 175, 3), 'quality'.

حء for حء (II 155, 1 and 5; 163, 15).

حءءءء (II 136, 24 seq.), apparently meaning 'scaffold'.

حءء = حءءء, 'able' (I 211, 14, note, II 105, 12).

حءءءء (I 153, 10; 215, 22, etc.), 'respect'.

حءءء (I 156, 22), 'disobedience'.

حءءء (C. at I 95, 18), 'fever-stricken'.

حءءء (I 51, 15), 'herbs' used for seasoning.

حءء for حءءء *in compounds*. حءءء (LCI. at II 57, 20), 'glutton'.

حءءءء (I 100, 5), 'dunghill'.

حءءء (II 327, 15), 'rubbish', 'sweepings'.

حءءءء (II 209, 10), 'to chew'. حءءءء occurs in the same sense (II 90, 24).

حءءء = حءءء (I 55, 4).

- بُرَابُر (II 41, 3), 'brimful'.
 پُرسنار (I 302, 12), 'servant'.
 پرواز (I 156, 12), 'flight'.
 بُسان 'breast' of a woman, thus pointed in K. at II 252, 10.
 پسند = پسندد (I 80, 19, 177, 20).
 پسندگار, 'satisfied' (II 105, 16). This reading seems preferable to کار پسند.
 نسماگند (C. at II 56, 15), 'a cushion for the back of a beast of burden'.
 پیشولینس (II 168, 7; 191, 15), 'to trouble', 'to disorder'.
 بشیر (I 207, 18), 'counterfeit' of coin.
 پف کردن (I 65, 19; 77, 25; 97, 6), 'to puff'.
 نلاس دُار (II 242, 16), 'one who wears a woollen garment', 'a Súff'.
 پَله (I 185, 2), 'the scale of a balance'.
 بِلْد (I 145, 20; 189, 11), 'unclean'.
 پنداسب (II 267, 9 sqq., and elsewhere), 'fancy', 'conceit'.
 بهن (I 273, 25), 'wide'.
 پهنا (I 178, 22), 'width'.
 پوشش (II 271, 15), 'veil'.
 بَبِج (C at I 114, 2) = بارهٔ دوک, 'a piece of spun thread'.
 پیروزی (II 29, 24), 'victory'.
 بېنْوَ (I 56, 3), 'a spiritual guide'.
 ناب for نابه (II 190, 19).
 نماغه (II 293, 19, 22), 'a dish composed of eggs, etc.'.
 ترسگار (I 125, 1, 192, 24), 'God-fearing'.
 ترسگاری (I 315, 1), 'fear of God'.
 نَره (I 323, 17), 'green herbs'.
 نَرِنْدِوَ (II 338, 21), 'a mess of bread, vinegar, herbs, etc.'.
 نَسِه used as a noun (I 249, 19; 296, 8).
 نَعْبِه (I 30, 25), apparently = آمیخته. So تعبیه کردن, 'to encase', 'to deposit and arrange' one thing in another. (I 229, 24).
 تعاری (CP. at I 44, 7), 'vessel', 'tub'.
 تعسیده (I 323, 22), 'red-hot'. BI. have تعید.

- بسنده (I 170, 20; II 76, 13, 170, 11), 'sufficient'. Cf. بسندہ.
- بسنده کردن followed by ب or بر, 'to be satisfied with' (I 116, 7; 220, 7, II 60, 6 and 24; 99, 1 and 2).
- بُسيار thus pointed occurs frequently in K.
- بسيار خواب (I 21, 19), 'sleeping much'.
- بلارك (I 179, 9), 'sword'.
- نوالخسو for اوالخسى (II 211, 25).
- بونه (I 174, 7; II 34, 10), 'crucible'.
- بون (II 273, 23, and elsewhere), 'being'.
- بورناپاره synonymous with حصير, 'a vein in the eye' (I. at I 63, 13).
- بوك for بون كه, 'maybe', 'perhaps' (I 63, 22).
- بي بركي (I 313, 20), 'indigence'.
- ببرار followed by لر, 'quit of', 'clear of' (I 5, 19; 43, 23; 207, 7, and often).
- ببماربسي (I 70, 25), 'visiting a sick person to inquire how he is'.
- بممنك (I 49, 13), 'afraid', 'timorous'.
- بي بهاني (I 175, 9), 'infinity'.
- بي بوائي (I 313, 21), 'poverty'.

[ب is not distinguished from ب in most MSS.]

- بارہ دوحين 'to stitch', followed by an accusative (I 105, 17).
- بارہ دوری (I 182, 12, 15), 'clothes-mending'.
- باکمار (I 288, 5, II 135, 6), 'one who loves God disinterestedly'.
- بالودن (II 34, 10), 'to purify'.
- باليراني (P. at I 90, 7), 'the trade of a gardener'.
- باليراني (C. at I 90, 7) = باليراني.
- باتحده for ناره (I 245, 10; II 86, 7).
- بای اقرار (II 169, 12, 187, 19), 'shoes'.
- بای مرد (I 49, 21; 50, 3), 'remuneration for making a journey'.
- باسدان (I 55, 13), 'surety'. See note *ad loc.*
- بُك (I 139, 7, 323, 22), 'hammer'.
- بدروود (I 107, 13), 'farewell'.

- بارنامه 'pomp', 'pageantry' (I 39, 3); 'boasting' (I 147, 12).
 بار *preposition* (I 11, 14; 13, 20; 25, 8; 54, 20, 21; 55, 6; 144, 20; 151, 6; 323, 10, C. at II 15, 7; C. at II 61, 1).
 بارخواست (I 59, 14), 'quest'.
 بار دانش *intransitive verb* (I 110, 9; 150, 16).
 باردید for بدید (II 333, 10).
 بارنذار for پدید (P. at I 19, 18 and 90, 6).
 بارگست (I 272, 18), 'refuge'.
 با سخت for با سنگ (L. at I 170, 22), but this form is very doubtful.
 باشیدن for بدن (I 94, 22; C. at II 115, 7 and 127, 8, 11).
 بافندگی (II 112, 11), 'the trade of a weaver'.
 باقی The phrase کردن 'to give over', 'to put aside', occurs at I 121, 19 and 267, 20, so در باقی شدن (II 17, 2).
 بالیدن (I 310, 23; II 117, 8), 'to grow'.
 باورداشت (I 218, 5), 'belief'.
 بابستی *used personally* (I 61, 22; 62, 1).
 برخ (II 252, 3), 'a small piece', 'an atom'.
 برخوردار (I 250, 10), 'sensual'.
 برخورداری (I 37, 18), 'felicity'.
 بردایرد (II 251, 11), 'begone'. This, not بُردایرد, seems to be the correct reading. See Vullers under بُرد.
 برزیدن for ورزیدن (II 227, 24).
 برسیدن (I 173, 22; 239, 12; II 191, 23; 207, 6; 329, 2), 'to come to an end', 'to cease'. No other examples of this verb are known to me. In the passages cited above it is impossible, I think, to regard برسید as belonging to رسیدن.
 برومند (I 59, 10), 'prosperous', 'fortunate'.
 بزرگ *used adverbially* = 'very' (II 90, 7).
 بزرگ داشت (I 191, 25), 'holding in respect'.
 بس کردن (I 234, 7), 'to make an end', 'to cease'.

- آمېځنګۍ (C. at I 81, 18), 'impurity'.
 آمېرش (II 329, 15), 'intercourse'.
 امار (I 91, 24), 'copartner' = Arabic شريك.
 اېاشس (I 140, 19), 'to fill'.
 انبر (I 323, 21), 'pincers used by a blacksmith'.
 انبو (II 193, 15; 212, 19), 'crowd' of people; 'full blast' of wind.
 انبوځ (I 27, 19), 'multitude'.
 اندکي (I 256, 9; 296, 13), 'a few'.
 اندودن (I 217, 13), 'to plaster'.
 انگاسن (I 177, 16, 20; 246, 16; 249, 3), 'to think'.
 انگسېري (I 119, 24), 'a ring'.
 انگست ملي (I 193, 2; 236, 18), 'famous' = the Arabic مُشَارٌ إِلَيْهِ.
 انگړاېدن (I 209, 23; II 78, 11), 'to raise', 'to rouse'.
 آواره (I 290, 5), 'dismayed'. [The true reading, however, is probably آواره].
 اوم for وام, 'debt' (I 255, 13).
 اوامدار (I 50, 18), 'debtor'.
 آوردن (II 248, 19), 'agitation'.
 اوځان for اځان (I 46, 5; 88, 10; 116, 11, and often).
 اوليا used as a singular noun = 'saint' (II 311, 12). Cf. the Turkish *evlyâ*.
 اومد for امېد (I 103, 9; 281, 6, 7; II 215, 13).
 اوږېدن (I 92, 1), 'to attach'.
 اوږس (I 189, 19), 'attachment'.
 اړار for اړار (I 63, 23; II 129, 15; 205, 7 sqq.).
 اړاړلي (I 217, 6; II 59, 11), 'trousers'.
 اسنادګۍ (I 155, 11), apparently meaning 'stiffness'. The word has its literal sense 'standing' at II 194, 8 and 9.
 بابزن (I 315, 13), 'spit'.
 نادېرن (I 283, 21), 'fan'.
 نادجلا (II 252, 9, 11, 14), 'tomato'.
 پادد for بدد (II 168, 12; 229, 14).
 نار حدای (I 53, 12, 59, 3, *et passim*), 'God Almighty'.
 بارګنسي (I 266, 17), 'endurance of burdens'.

- اُترشی for تُترسی (P. at I 44, 10).
 رنگ آتش (I 282, 19), 'of fiery complexion'.
 آذنه for Arabic جَمْعَة (I 31, 23; II 169, 9; 200, 18; 253, 1, *et passim*).
 آراسگی (I 30, 7), 'being well equipped', 'preparedness'.
 آرزو کردن, 'to excite desire' (I 109, 8, 134, 3; 149, 22; 248, 19; II 156, 22, 256, 11).
 آس کردن (I 253, 11), 'to grind'.
 اسنا for اسنان (II 319, 2), a doubtful reading.
 اسناد used adjectivally (I 190, 1).
 اسنان (I 247, 7), 'supinus'. Cf. سان.
 آسبر (I 217, 5), 'dining'.
 آسبه (I 23, 21, 24), 'a date-stone'.
 آسوار (I 32, 5; 106, 2), 'to have faith in'.
 آسوار for سپاهسالار (P. at I 6, 22; II 215, 25).
 آسود for آسوده (II 179, 23).
 آشتاب for شتاب (I 221, 14).
 آشنروار (I 196, 10), 'camel-load'.
 آشنروانی (I 16, 13), 'the herding of camels'.
 آسني (I 50, 23; 107, 17), 'peace'.
 آشکاری for آسکارا (II 241, 22).
 انکال for شکال (I 290, 15, note).
 اشکیل for شکال (L. at I 290, 15), 'hobble', 'shackle'.
 آشنان (II 192, 20 and 21), 'alkali' used for washing clothes.
 آشوب (II 294, 18), 'disturbance'.
 آغستن (I 87, 14; II 330, 8), 'to moisten', 'to wet'.
 افسوس (I 98, 12), 'mockery'.
 آگاهاییدن (I 147, 17), 'to inform'.
 آگیدن (I 172, 19), 'to stop up'.
 آماندن (I 101, 13; 299, 13), 'to make ready'.
 آماس (I 290, 11), 'tumour'.
 آمرزش (I 79, 22), 'forgiveness'.
 امروزس (I 249, 10), 'hodiernus'.
 آموخن with accusative and در (I 29, 17, 18; 88, 22, 213, 2).
 آموزانیدن (I 209, 24), 'to teach' with accusative and در.

(e) Three instances occur of an archaic construction, which has hitherto been considered peculiar to poetry of an early epoch (Firdawsī, Anwarī, and Sa'dī) Salemann and Shukovski (*Persische Grammatik*, p. 58) give among other examples . .

العصّة نار گشتم و آمد خانه رود
'In short, I turned back and came quickly home'.

گل دیدم و مست شد بوئی
'I saw the Rose and was intoxicated by the scent'.

Similarly we find in the *Tadhkkratu 'l-Awliyā*:

بردند و رفت (II 37, 13), 'they carried (it) off and departed'.
اصحاب در بسند و گفت (II 164, 22), 'the disciples shut the door and said'.

در آمدند و گفت (II 181, 22), 'they came in and said'.

Taking into account the age and authority of the MSS. (L. and K.) in which these readings are found, I am not disposed to admit that emendation is necessary.

(f) Prepositions are occasionally placed after their nouns, e.g. نسلوچ دیرسب (II 246, 10); نس بو دیرسب (II 249, 2). They are now and then omitted, e.g. در آتکا بود (I 107, 9); حون نار خانه سد (II 18, 20).

(g) کاسکی followed by که occurs at I 164, 6 and 244, 5. I have noted several examples of اگر چه or اگر چه in the sense of 'although': e.g., I 31, 14; 134, 4; 272, 8; II 165, 4, 255, 9.

The following list of archaic and rare words or phrases includes many which scarcely deserve either of these epithets, but in drawing it up I have been influenced by the consideration that it may some day be of service to the author of a scientific Persian lexicon in which the usage of every word will be illustrated by examples cited from trustworthy texts.

آب بهاد (I 282, 19), 'of aqueous nature'.

اناحنی (I 123, 1), 'one who permits every kind of licence', 'antinomian'.

(III). *Archaic, rare, and peculiar constructions.*

(a) The use of the particle را in the Nominative case is mentioned by Shukovski in his Preface to the *Asrdrū 'l-Taḥḥid*, p. 7, where several examples are quoted. Traces of the same usage exist in the Leyden MS. of the *Tadhkiratu 'l-Awḥyā* but do not appear in my text, since I formerly regarded them as errors of the copyist. A single exception occurs at I 217, 17: نقلست که مدتی احمد را آرزوی عبد الله مبارك می کرد. Although these readings are not supported by any other MS., it is probable that they are genuine. The following instances are the only ones that I can recall at present:

ویرا با من کار ندارم (L. at I 67, 5).
ویرا کشت سلطانیاں خورده است (L. at I 180, 21).
ابلس را با آن چه طاعت دید آتش دید (L. at I 250, 1).

(b) The oblique case in را is sometimes used after prepositions, e.g., از جهت نبراک را (II 203, 22), برای اللہ را (I 69, 17), از بهر چرا (I 56, 6).

(c) The pronouns ما and شما are followed by verbs in the Singular number (I 79, 25; 80, 1; 191, 4, II 246, 16), and آنک by a verb in the Plural (I 20, 21, 22). Double pronouns occur, e.g., و نبرس از آن نس خبر وی بیامم (I 21, 12). An unusual inversion is seen in the sentence ار برای آنکس که بر منبر آمدنم حاضر نیست (I 299, 8) for ای آنکس که از برای او بر منبر الحج. Cf. I 51, 22. The contraction جت for چه اب has already been mentioned: it occurs in the phrase خواه جت آرو است (I 58, 20), 'Ask what you please'. The plurals of آنس and آن are always, I think, انہا and آنان, not انساں and انان.

(d) The Comparative termination تر is added to nouns, e.g., درصنہ (II 196, 6). There is a striking illustration of this usage in a ghazal by Jalālu'ddīn Rūmī, beginning:

عشق حاسنت و عسف نوحانبر * لطف درمان و از نو درمانبر
کارنہای رلف کافر تو * گسہ ز انہاں حملہ ایمانبر

مانی — are so numerous¹ that I need only mention a very few: I 26, 5 (cf. the variants on p. 26), 229, 22, 269, 13, 324, 16. All these forms are generally confined to Conditional or Optative sentences. It is seldom that we meet with cases like ما اورا از: نهر زمین که ما در سدمانی (BC. at I 23, 18) and دیوانگان سپردمانی (II 327, 11), where the Imperfect Indicative might be substituted without prejudice to the sense.

Other Conditional forms deserving of notice are those for which کندی کنیدی کنی کنی stand as types: the 1st and 2nd Persons Plural, کنیدی and کنی, do not occur in this work. I may give a few references: I 93, 2; 113, 3, 164, 6; 303, 18; II 10, 13, 21, 22; 88, 7, 193, 10, 11; 245, 3; 254, 19.

آسی (3^d Pers. Singular) is not uncommon (*e.g.* I 61, 6, 275, 14, 283, 16, II 64, 13, 307, 16); so امی (I 79, 25). Pluperfects with the Conditional suffix appear at I 29, 23; 213, 19; II 166, 5, 6; 174, 22.

The 2nd Person Plural frequently in the Leyden MS. (L.) takes the ending ب — instead of ند — see, *e.g.*, I 18, 22, 23; 19, 1; 39, 3, 4, 64, 8; 91, 2; 94, 21; 101, 14—102, 1. Cf. Preface to Part I, p. 7.

می (می) is prefixed to the Perfect (II 193, 6; 203, 3, 261, 11); to the Pluperfect (I 29, 7; II 201, 20), and to the Future Perfect (II 193, 14). Several words may intervene between می and the verb (II 201, 24; 229, 18).

ب is often prefixed to the Infinitive and occasionally to the Perfect (II 223, 13) and Future Perfect (II 249, 18). We meet with many such forms as بنه حوام, بندم, بنهاند.

ا is sometimes suffixed to the 2nd Person Singular of the Past and Aorist Tenses, *e.g.* نیرسا (C. at I 120, 23); گنسا (II 220, 13); نگرسا (II 229, 24).

The Pluperfect of بونن, which is not used in classical and modern Persian, occurs at I 200, 6.

¹ Numerous, that is to say, in the MSS which I have collated. L. has comparatively few examples, but in C the 1st Person Plural of the Past Conditional *always*, I think, takes this irregular form

که and ح often lose their final *e*, e.g., آنک and آنج, انک and انج, جکرد, حکنم, کاکون, کسا, هرج and هرك, andج. Instead of که we find کی and (rarely) کو, which is not a contraction of که, since it is used as a conjunction in the two instances which I have noted (II 193, 20; 213, 15). The analogous form حو for ح also occurs (II 155, 1 and 5, 163, 15). Examples of حی will be found at I 3, 23; 5, 9, 10; 31, 18; 51, 12.

بار (for با and ب) is used as a preposition in nearly a dozen places, not only before the pronouns این, آن, and او, but also before nouns. See the alphabetical list *infra*.

(II) *Archaic verbal forms.*

Of these undoubtedly the most remarkable are three forms of the Past Conditional (see Preface to Part I, p. 6) which are unknown to the grammarians and have not, I think, been discovered in any other Persian work, *viz* کردنی for کردنی, کردمانی for کردمی, and کردتانی for کردیدی. There is no example of کردسانی, which might be expected to occur instead of کردندی. The 2nd Person Plural, کردنتی, is found only in a single passage of one MS., namely C., which at I 80, 1 reads بودنتی for بودنی. The forms in یت — are apparently wanting in C., but occur in nearly all the other MSS. which I have used¹; most frequently in L. My text supplies the following examples: I, 42, 18, 19, 53, 14; 59, 5; 68, 8; 72, 14; 113, 22; 116, 15; 191, 4; 247, 1, 284, 1; II, 14, 19, 20; 84, 1; 126, 3 and 17. One would naturally suppose that کردنی was pronounced *kardati* (not *kardti*), inasmuch as یت represents the pronominal suffix, but in one place (I 113, 22) L. writes کردنی with *sukūn* of the *ddl*. Reference to some of the passages cited above will show that another form of the 2nd Person singular occasionally appears side by side with کردنی — I mean کردشی or کردی. These two variations are not uncommon in certain MSS. of ancient date (see, for instance, Prof. Browne's *Description of an old Persian Commentary on the Qur'ān*, J.R.A.S. for 1894, p. 435, and my *Selected Poems from the Divān-i Shams-i Tabrīz*, p. 100, last line). Examples of the form in

¹ K, however, has none of these forms.

ب is uniformly written for پ in the older MSS. It stands for و in پیریدن and کجانه, and بېشن frequently occurs instead of پېشن.

ت is often interchanged with ط, e.g., غلطیدن and غلبیدن, تسو and طسو, معاری and طعاری. It is commonly omitted in the comparative and superlative after ت or د, e.g., ساختن, دوستی, .سپس. We also find هعصد for هعصد and هسند for هسند.

چ and چ are not distinguished in the older MSS, which write چ throughout چ takes the place of ر in نارد for نارد and وچار (wāchār) for نارار; and of س in هسد for هسد and لاکھی (lāchhī) for کانکی.

ج is written ج in Persian words when it is preceded by a vowel and not followed by another consonant in the same syllable.

ر replaces ج in کراوہ and ش in ہرہ (for ہسدہ)

و is substituted for ب in فاس, and for ب in أسفاس.

ك and گ are not distinguished گ is used for Arabic چ in گَر (for حَر, 'carrots') and گَرَب (for حَرَبَة, 'poll-tax').

ج takes the place of ح in حلبة.

و سکوا، سرواز، سمروانی، حروار، اسمروانی، اسمروار for ب occurs in
وار، (نارار) (for) واحار، (نار) (for) وا، (نا) (for) وا، نساوا، مسروانی، گرموا، کاوین
(نار) (for) نام، (نام) (for) نام.

ی is frequently written for *hamza* thus گوبد, جونی, جانی; اعرانی, وادسی; and *hamza* sometimes takes the place of ی, e. g., نمای for نِمای, گدائی for گِذائ, کائی for کِھاء

[illegible]

This second and final instalment of 'Attār's work is full of interest to students of Sūfism. Particular mention may be made of the excellent articles on Junayd (pp. ٥—٣٧), Ḥusayn b. Mansūr al-Ḥallāj (pp. ١٣٥—١٤٥), Shiblī (pp. ١٩٠—١٩٢), and Abī 'Alī Daqqāq (pp. ١٨٧—١٩١), but in my opinion the most remarkable of all is that on Abū 'l-Ḥasan Khurqānī pp. ٢٠١—٢٥٥),¹ which draws a complete picture of the Oriental pantheist, blasphemous and arrogant, but inspired by his visions of the Truth and often uttering them in language that is splendidly poetical and sublime. I regret that many sayings and anecdotes of the last-named Sūfī are extant in **K.** alone and require considerable emendation which it was not in my power to bestow². The memoir of Abī Sa'īd b. Abī 'l-Khayr is mainly an excerpt from the *Asrārū 'l-Taḥdīd fī Maqāmātī 'l-Shaykh Abī Sa'īd* composed by his descendant Muḥammad b. al-Munawwar b. Abī Sa'īd b. Abī Ṭāhir b. Abī Sa'īd b. Abī 'l-Khayr, between 553 and 599 A.H., and published by Shukovski in 1899. This notice is wanting in **K.** as well as in the Lahore and Bombay lithographs, but occurs in **I.**, whence my text has been transcribed. **N.** offers a far more copious version, covering forty folios (263a to 303b). I have compared the text of **I.** with the corresponding passages in the *Asrārū 'l-Taḥdīd*, and have given references, together with notes of the principal variants, in the list printed below.

In the Preface to Part I. I called attention to the archaic language of the *Tadhkiratu 'l-Awliyā*, and I shall now set forth some of these peculiarities in greater detail.

(I) *Archaisms of spelling.*

(a) The Letters.

ا is used as a prosthetic vowel in سنان, اسبار, نرسی for انرسی, اسکل and اسکال for اسباب, سباسبالار, اسباسبالار for سنان, سبکال for سبکال.

¹ The correct form of the *nisba* is Khurqānī, not Kharagānī

² The British Museum MS Or 249 (Rieu's *Persian Catalogue*, p 342), a biography, dated 698 A.H., of the same Abū 'l-Ḥasan, is so defectively written as to be useless for purposes of collation

Pertsch supposes that this Maḥmūd b. Abi 'l-Qásim may possibly be the author of the Supplement, but the words *على يد الخ* show clearly enough that he is only the copyist. Moreover, there is at least one case in which the author of the Supplement refers to an explanation already given by himself in the *Tadhkiratu 'l-Awliyá*. *شرح ائس در بس داده ام* (p. 186, 21; cf. Part I, p. 176, 5 sqq.)¹. On pp. 260, 19–261, 18 we find a long and very characteristic elucidation of Abú Ḥamza Baghdádí's saying, *رب العزة* *دندم حهرا*. The Supplement was written by a Sunní (cf. Part II, p. 173, 10 sqq.); and 'Aṭṭár was certainly a Sunní when he composed the *Tadhkiratu 'l-Awliyá*: he exhorts the reader to be a pure Sunní (سنى ناك)². Both works, so far as I can judge, are identical in method and style. The fact that the Supplement was unknown to Ḥájí Khalífa affords no adequate ground for suspecting its genuineness; nor would it be reasonable to dispute 'Aṭṭár's authorship because a definition of Šúfism, which the *Tadhkira* (Part II, p. 130, 24) assigns to Abú 'Abdalláh b. Khaffif, appears in the Supplement (*ibid.*, p. 286, 9) under the name of Abú 'Alí Rúdbárf. It is not unlikely, however, that the Supplement as 'Aṭṭár left it has undergone many changes in the course of time. New biographies may have been added and part of the original stock replaced or amplified by fresh materials. The extremely diverse arrangement and size of the articles in our MSS. and the varying disposition of their contents point in this direction. Fortunately we possess in **K**, a text of unique authority, which was written within a century of 'Aṭṭár's death and may probably be regarded as a faithful transcript of his work. Although in this ancient MS. the Supplement is entitled *ذكر مناجران ار مساج كمار*, 'Biographies of the great Shaykhs of latter days', it contains the lives of several persons who died before 300 A. H., the earliest being Abú Ḥamza of Baghdád († 289 A. H.), while the most recent are Abú 'l-Ḥasan Khurqání († 425 A. H.), Abú Isháq Shahryár Kázaránī († 426 A. H.), and Abú Sa'íd b. Abi 'l-Khayr († 440 A. H.).

¹ Cf. also Part II, p. 211, 14 sqq. *و معى هان است كه در انا الحف*.
² See Part I, 10, 24.

'l-Khayr, Abu 'l-Faḍl Ḥasan, and Muḥammad Bāqir (pp. ۳۳۳ to ۳۴. *infra*), which **K.** omits ¹.

The arrangement of the articles in **K.** and **I** is entirely dissimilar. **I.** gives them in the following order:

(1) Abu 'l-Ḥasan Khurqānī (2) Mīmshād Dīnawarī (3) Ibrāhīm Khawāss (4) Abū Bakr Shiblī (5) Abū Sa'īd b. Abi 'l-Khayr (6) Abu 'l-Abbās Qaṣṣāb (7) Abū 'Alī Daqqāq (8) Abū Naṣr Sarraj (9) Abu 'l-Faḍl Ḥasan (10) Abu 'l-Qāsim Naṣrābādī (11) Abū Ḥamza Baghdādī (12) Abū Bakr Ṭamastānī (13) Ibrāhīm Shaybānī (14) Abū 'Amr Nujayd (15) Abu 'l-Ḥasan 'Alī al-Ṣā'igh (16) Abū Bakr Wāsītī (17) Abū Ja'far Khulḍī (18) Abū 'Alī Rūdbārī (19) Abu 'l-Ḥasan Ḥuṣrī (20) Abū Ishāq Shahryār Kāzarūnī (21) Abu 'l-Abbās Sayyārī (22) Abu 'l-Abbās Nahāwandī (23) Abū 'Alī Thaqaffī (24) Abū Bakr Ṣaydalānī (25) Muḥammad Bāqir.

Of these 25 articles **K.** leaves out Nos 5, 9, 12, and 25; but it should be remarked that N° 12 is virtually a replica of N° 24, which is the 9th article in **K.** On the other hand **K.** has one article, that on Abū 'Uthmān Maghribī, which is wanting in **I.**, though it is included in the Lahore and Bombay editions ². These contain an article on Abū 'Amr Zayjājī, omitted by **KI.**, together with the same biographies of Abu 'l-Khayr Aqṭa' and 'Abdullāh Rau'adī (Turūghbadhī) which appear in the Leyden MS. of the *Tadhkiratu 'l-Awliyā* and are printed on pp. ۹۹-۱۰۵ of the present volume.

As regards the question whether the Supplement was composed by Farīdu'ddīn 'Aṭṭār himself or by some one else, we have scarcely any direct evidence. The title in **K.** (f. 259b) runs thus:

ذکر مباحران آر مسانح کنار رحمة الله عليهم اجمعين على بد اضعف
الخلايف واحقرهم الراجی الى عفو الله تعالى وعفوانه محمود بن ابی العسم
بن عسی (۲) بن حسین بن ابی العسم الکفرنابی العسعی.

¹ Both **K** and **I** have the article in Abū Ishāq Shahryār Kāzarūnī, but **I** have followed the text of the latter MS., which is very much fuller in this instance

² The table of contents in **K** (f. 259b) includes two articles (on Abū Hātim Madanī and Abū Ḥamza-i Zayd) which are not to be found in the MS., while another, purporting to give an account of Ahmad Hāwānī, is really devoted to Abu 'l-Abbās Sayyārī

(4) The Bombay edition (1321 A.H.), which agrees with **H.** almost word for word.

I have also consulted occasionally another Berlin MS. (numbered 582 in Pertsch's *Verzeichniss*), which contains an Appendix of 28 biographies and is dated 4th Ramaḡān, 1099 A.H. = 3rd July, 1688. This MS. I shall call **N.** The Bodleian MS. of 'Aṭṭār's *Kullīyyāt* (N^o 622 in Sachau and Ethé's Catalogue) was not readily available and I have made no use of it. It includes 23 additional biographies — one more than **K.**

The text of the Supplement as now printed is very different from that which I originally intended to publish. Before seeing the Berlin MS. (**K.**), I had transcribed the Supplement from the India Office MS. (**L.**), collated it with the Lahore edition (**H.**), and prepared a composite text which was considerably fuller than either of the two. This text, however, seemed to me unsatisfactory on several grounds and especially because it offered a modernised version wholly out of keeping with the archaic language and style of the ancient manuscripts from which my edition of the *Tadhkira* is derived. Accordingly, I asked the authorities of the Berlin Royal Library to lend the manuscript **K.** for a period of three months to the Cambridge University Library, so that I might have an opportunity of copying the Supplement, if necessary, and of forming an authentic and harmonious text. My expectations were not disappointed. I found in **K.** a text of the same period and character as the Leyden MS. (**L.**) and comprising, moreover, a large amount of matter that was wanting in **IH.** The Supplement, as published in this volume, exhibits the text of **K.** with the corrections and emendations which have been indicated in the list of Variants¹. I have incorporated all passages occurring in **I.** but not in **K.**², and have also taken from **I.** the articles on Abú Sa'īd b. Abi

¹ The copyist of **K.** wrote **ج** for **و** in certain cases (according to the rule observed in early Persian MSS), but the dots over this letter have been removed in almost every instance by a later hand. I have restored the original spelling.

² These passages are noted in the list of Variants, as well as those which occur in **K.** only. When a passage occurs in **KI** (but not in **H.**) or in **KH.** (but not in **I.**), the omission has usually been left unnoticed.

P R E F A C E.

Forty of the seventy-two biographies comprised in the *Tadhkiratu 'l-Awliyá* appeared in Part I of this edition, which was published two years ago. The present volume includes the remainder of the work, together with a Supplement or Appendix containing twenty-five additional biographies. Information as to the MSS. on which my edition of the *Tadhkira* is based will be found in the Preface to Part I (pp. 8—10) and need not be repeated here. What I have now to say regarding the constitution of the text applies exclusively to the Supplement, which is appended to some (but comparatively few) MSS. of the original work.

I have had the following texts at my disposal.

(1) A MS. belonging to the Berlin Royal Library, numbered 581 in Pertsch's *Verzeichniss der Persischen Handschriften*, where it is described at p. 549. I shall denote it by the abbreviation **K**.

This fine old MS. is dated Dhu 'l-Qa'da, 710 A.H. (April, 1311 A.D.). The copyist calls himself Maḥmūd b. Abi 'l-Qásim b. 'Isá(?) b. Ḥusayn b. Abi 'l-Qásim الكرماني al-'Atiqí.

(2) A MS. belonging to the India Office Library, numbered 1051 in Ethé's Catalogue, where it is described at p. 622. In referring to it I use the abbreviation **I**.

This is one of the six MSS. which have been collated for the present edition of the *Tadhkira* (see Preface to Part I, p. 9). It is dated 1091 A.H. = 1680 A.D. The Supplement, written in a small but fairly legible hand approximating to *Shikasta*, has been added by other copyists.

(3) The Lahore lithograph (1889), denoted by the abbreviation **H**.

"scholars, under such conditions and guarantees as may from time to time appear desirable Should this condition not be accepted by the University Library, or should the rules of that Library be at any time so modified as to prevent or hinder the lending of its manuscripts to scholars outside the Library, these manuscripts shall revert to the Library of the University of Leyden in the Kingdom of Holland".

Only by some such alternative bequest can the testator make his will effective, by appointing a reversionary legatee guardian of the virtue of that institution or individual which primarily benefits under his will. The method is not new. I learned it from the Library of Corpus Christi College, Cambridge, where, unhappily, it was employed in a diametrically opposite sense, and results in the manuscripts being placed under double locks, the keys of which are in different hands; though it is only fair to add that, in recent times at any rate, all that is possible has been done by the librarians to mitigate the severity of these regulations.

EDWARD G. BROWNE.

CAMBRIDGE, August 3, 1907.

In closing the Series, I desire to express my sincere thanks to all who have aided me in my enterprise, and especially to my collaborators, Mr. R. A. Nicholson and Mírzá Muḥammad; to other scholars such as Professor de Goeje, the late M. Platon Melioransky and the late Shaykh Hasan Tawfiq, who have helped me with individual obscure passages in the texts published, to the Libraries which have, with degrees of liberality varying from the unbounded complaisance of the India Office, the Royal Asiatic Society and the University of Leyden, and the wisely-conditioned generosity of Berlin, to the unaccommodating rigidity of the British Museum and the John Rylands Library at Manchester, contributed to the success of my project, and, last but not least, to Messrs. Brill of Leyden, to whose careful and artistic work the volumes owe so much in respect to form.

One word more as to Libraries. Those Libraries which refuse to lend their treasures, under proper safeguards, to responsible and accredited scholars, deprive those treasures of half their value. No effort should be spared by those who desire the diffusion of learning to bring all valuable manuscripts over which they have any control into the ultimate possession of such Libraries as those of the India Office, the Royal Asiatic Society and the Cambridge University Library which are willing to lend them under proper conditions. To guard against possible illiberal and obscurantist tendencies in the future, I would suggest that other possessors of rare manuscripts should bequeath them to the Library of their choice under some such terms as the following, which form part of my own testamentary dispositions —

"I bequeath my collection of Oriental manuscripts to the "University Library of Cambridge on condition that the said "Library do consent and promise to render them freely "accessible in the Library to students of Oriental languages, "and to lend them outside the Library to properly accredited

PREFACE

BY THE EDITOR OF THE SERIES

As I stated in the Preface to the last volume of my *Persian Historical Texts* (Part I of 'Awfī's *Lubābu l-Albāb*, 1906, p. 10), I intend to close this Series (at any rate for the present) with this fifth volume, containing the second half of Shaykh Farīdu'd-Dīn 'Attār's *Tadhkiratu 'l-Awliyā*, edited by my friend and colleague Mr R. A. Nicholson. My chief reason for so doing is, as I remarked in the passage to which I have just referred, that the *Gibb Memorial Trust*, founded by the piety and endowed by the liberality of the late Mrs. Jane Gibb, is catholic enough to include in its scope, and wealthy enough to clothe in print, any work which could appropriately be included in this Series, of much more limited and modest scope, which I inaugurated six years ago by the publication of Dawlatshāh's *Memoirs of the Poets*. Financially the experiment cannot be regarded as a success. I suppose that the five volumes have cost about £750 to produce, out of which I doubt if one-tenth has been recovered. This is a matter of comparatively small importance, if they have served a useful purpose and furthered the studies which they were designed to promote, but it shews that at present Oriental letters cannot flourish in Europe without external support, such as, by the liberality of the late Mrs. Jane Gibb, is now assured to them, in so far as Arabic, Persian and Turkish are concerned.

ERRATA AND ADDENDA.

PART I.

- P. 7, note 1. Delete the words, "which is the second work", etc. The work in question is the *Hálat u Sukhandan-i Shaykh Abū Sa'īd*. It was published by Zhukovski in 1899

PART II.

- P. 3, l. 6. For "Khawáss" read "Khawwás".
- P. 3, note 1. Instead of "the text of the latter MS" read "the text of the Lahore lithograph"
- P 13 An example of the rare verb پرسیدن occurs in Jámí's *Nafahát*, ed by Nassau Lees, p. 219, l 2.

THE
JOURNAL
OF
THE
ROYAL
ANTHROPOLOGICAL
INSTITUTE
OF GREAT
BRITAIN
AND IRELAND
VOLUME
LXXV
PART I
1905

PART II OF
THE
TADHKIRATU 'L-AWLIYĀ
(“MEMOIRS OF THE SAINTS”)

OF
MUḤAMMAD IBN IBRĀHĪM
FARĪDU'D-DĪN 'ATTĀR

EDITED IN THE ORIGINAL PERSIAN, WITH PREFACE, INDICES
AND VARIANTS, AND A COMPARATIVE TABLE
SHOWING THE PARALLEL PASSAGES WHICH OCCUR
IN THE RISĀLATU 'L-QUSHAYRIYYA OF
ABU 'L-QĀSIM AL-QUSHAYRĪ,

BY
REYNOLD A. NICHOLSON, M. A.

*Lecturer in Persian in the University of Cambridge, and
some time Fellow of Trinity College, Cambridge.*

LONDON
46, Great Russell Street,
LUZAC & Co.

LEIDE.
LIBRAIRIE ET IMPRIMERIE
ci devant
E. J. BRILL.

1907

PERSIAN HISTORICAL TEXTS, Vol. V

FARÍDU'D-DÍN 'AṬṬÁR'S
TADHKIRATU 'L-AWLIYÁ
(PART II)

EDITED BY

REYNOLD A NICHOLSON, M A

